مُحیط ادب

مجموعهٔ سی گفتار به پاس پنجاه سال تحقیقات و مطالعات

سیّد محمد محیط طباطبائی

بکوشش :

حبیب یغمائی - سیّد جعفر شهیدی - محمّد ابراهیم باستانی پاریزی - ایرج افشار

مُحیط ادب

مجموعهٔ سی گفتار به پاس پنجاه سال تحقیقات و مطالعات

سیّد محمد محیط طباطبائی

بکوشش:

حبیب یغمائی - سیّد جعفر شهیدی - محمّد ابراهیم باستانی پاریزی - ایرج افشار

از انتشارات :
دبیرخانه هیأت امنای کتابخانه‌های عمومی **کشور**
تهران اردیبهشت ماه ۱۳۵۸

بنام خدا

قوی‌ترین عامل در تشکل وبقای یك ملت ، فرهنگ ملی در معنی وسیع کلمه ، اززبان و ادب و تاریخ و هنر وکلیه آثار فکری و ذوقی آن قوم است. و به همان نسبت که سابقه فرهنگی یك ملت دیرسال‌تر ، ومجموعه آثار فرهنگی آن وسیع‌تر و ارزنده‌تر باشد ، مبانی حیات معنوی آن ملت استوارتر ، و توانائی پایداری آن در برابر فراز و نشیب حوادث ، و طوفانهای بنیان‌کن روزگار بیشتر است.

دانشمندان و محققانی هم‌که با عشق و ایمان ، عمر عزیز خود را صرف شناختن و شناساندن گوشه‌های تاریك گذشته ملت خویش می‌کنند ، و آثار فکری و تحقیقی تازه‌ای بر گنجینه فرهنگ کشور خود می‌افزایند ، به حقیقت مجاهدان راه بقا و استقلال و آزادگی و پایندگی ملت خویشند.

استاد سید محمد محیط طباطبائی ، یکی از محققان بزرگوار وطن ما در این عصرند که تمام عمر پرثمر خویش را ، فارغ از ملاحظات گذرای زمان ، صادقانه و عاشقانه ، و با حقیقت‌جوئی وحقیقت‌پرستی درکارشناساندن گذشتهٔ پرآوازهٔ ملت‌خویش کرده‌اند. و با نگارش کتابها و مقالات و نشر مجلات و ایراد سخنرانیهای علمی در زمینه‌های گونه‌گون فرهنگ ایرانی واسلامی آثار ارزنده‌ای به‌وجود آورده‌اندکه اینك زینت‌بخش کلیه کتابخانه‌ها ونکته آموز و راهنمای پژوهندگان و جوانان‌کشور ما هست و خواهد بود.

عده‌ای ازمحققان واستادان ارجمند، طبق‌شیوهٔ پسندیده‌ای‌که دربزرگداشت‌دانشمندان مرسوم است ، به پاس پنجاه سال کار و کوشش علمی استاد ، مجموعه‌ای از مقالات تحقیقی به عنوان ارمغان استاد فراهم آورده‌اند ، و دبیرخانه هیأت امنای‌کتابخانه‌های عمومی‌کشور ، که حفظ و بزرگداشت فرهنگ ملی ایرانی ، و غنی‌تر ساختن مواریث فکری و معنوی آن را ، ازطریق تأسیس و اداره کتابخانه‌ها وتسهیل دسترسی فرزندان ملت به‌گنجینه‌های فکری و معنوی ، پیشنهاد همت خویش ساخته است ، سرافراز است که سهم ناچیزی در انتشار این ارمغان ارزندهٔ علمی برعهده گرفته است.

از درگاه خداوند بزرگ آرزومندیم که به استادگرامی سلامت و طول عمر عنایت فرماید، و به‌ایشان توفیق دهدکه سالیان دراز آثارارزندهٔ دیگری درباره این ملت سربلند، و این سرزمین عزیز ، برمجموعه تألیفات خویش بیفزاید.

علی اصغر سعیدی

دبیر کل هیأت‌امنای‌کتابخانه‌های عمومی‌کشور

۲۹ اردیبهشت ۱۳۵۸

مقدمه‌ای کوتاه

باتفاق دانشمندان واستادان وشاعران ونویسندگان ومحققان وصاحبنظران معاصر، استاد سیدمحمد طباطبائی در فنون ادب و تبحر درعلوم و تحقیق ، صاحب‌نظری است مسلم و متتبع ، و این دقایق درمقالات و قطعات آن جناب که بی‌انقطاع درجراید ومجلات ورادیو انتشاریافته ومی‌یابد گواهی‌است عدل. چندتن‌ازدوستان و اخلاصمندان استاد درنظر گرفتند کتابی بنـام و افتخار وی تنظیم کنند و بدین سعادت توفیق یافتند .

کتابی که ملاحظه می‌فرمائید به این نیت مقدس تألیف یافته ومشتمل است برمقالات متنوع ادبی و تحقیقی از بزرگان ادیبان و نویسندگان معاصر که امید است در این‌عصر و دراعصار بعد مورد عنایت و مطالعهٔ دانش پژوهان قرار بگیرد و درجاویدان پاییدن نام استاد بزرگوار پایه‌ای استوار باشد .

نخست از نویسندگانی کــه در نگارش و ارسال مقالات ، ادب و اخلاص خود را به مقام عالی استاد اظهار داشته‌اند امتنان بسیاردارد ، و دودیگر از اینکه به‌چاپ دیگر مقالات رسیده توفیق نیافت شرمندگی بسیار.

امید است دیگــر بار سعادت یار شود و به تقدیم مجلدی دیگر که جلد دوم این کتاب خواهد بود توفیق یابد.

حبیب یغمایی   دکتر سید جعفر شهیدی   دکترمحمدابراهیم‌باستانی‌پاریزی   ایرج افشار

به‌استاد محیط طباطبائی

ای مهر سپهر سخن سرائی　　استاد محیط طباطبائی
در مجمع یاران توئی نشانه　　از نیك نهادی و نیك رائی
چشم همه در روز چارشنبه　　چون حلقه به‌در تا زدر درآئی
چون رائد خوش نیت دل آگاه　　در راه سپاری و ره نمائی
شعر توهمه زهد وپندوحکمت　　از مدح بری وز غزل سرائی
نثر توهمه پاك وصاف وروشن　　بیرون زصناعات کیمیائی
هرمشکل‌علمی‌که عرضه‌دارند　　بالطف نمائی گره گشائی
علم و ادب فارسی به گیتی　　گستردی ازان فرش بوریائی
در چند زبانت بود تبحر　　لاتینی و تازی و آریائی
باهمت والا نگشته یك‌گام　　از راه درستی و پارسائی
برنام تو باید زدن درین عصر　　در علم وادب نوبت کیائی
ازکوزه‌تراود همان‌که دروست　　وزمه نبود غیر روشنائی
بیگانه ز انواع معرفت هاست　　آن‌کو نکند باتو آشنائی
آن‌شهره به عنوان‌فضل‌ودانش　　در مکتب تو طفل ابتدائی
در باغ فضیلت درخت پربار　　و آنان همه را رتبت گیائی
گر قدر ترا مملکت ندانست　　از بی‌خردی بود و بی‌حیائی
خوش‌باش که‌داری زپاك‌گوهر　　و ز فضل و ادب بخششی خدائی
چون نام نکو جاودان بپاید　　با نام نکو جاودان بپائی
مفعول مفاعیل فاعلن فع　　تقطیع بود گر بیازمائی

حبیب یغمائی



فهرست مندرجات

سالشمار زندگی استاد محمد محیط طباطبائی

۲۶ خرداد ۱۲۸۱ شمسی	ـ تولد در زواره (نهم ربیع‌الاول ۱۳۲۰ قمری)
۱۲۸۷ تا ۱۲۹۴	ـ آغاز تحصیل درمکتب حاج حسن در زواره
۱۲۹۷ ـ ۱۲۹۸	ـ تحصیل درمدرسهٔ لطفعلی‌خان ترشیزی در زواره
۱۲۹۹	ـ چهار ماه اقامت وتحصیل در مدرسهٔ کاسه‌گران اصفهان
۱۳۰۰	ـ شش ماه توقف و تحصیل مجدد در مدرسهٔ کاسه‌گران و آغاز تحصیل زبان فرانسه
۱۳۰۱	ـ بازگشت به‌زواره و کمك درتدریس درمدرسهٔ ابتدائی‌سادات
۱۳۰۲ اردیبهشت ـ ۱۳۰۵	ـ عزیمت به‌تهران واقامت در سرای حاجی محمد علی واتمام تحصیل در دورهٔ ادبی مدرسهٔ دارالفنون و ورود به‌مدرسهٔ حقوق
۱۳۰۵ـ۱۳۰۸	ـ ورود به‌خدمت دولت (معارف) وعزیمت به خوزستان برای تدریس و تصدی ریاست دبیرستان
۱۳۰۹ـ۱۳۲۰	ـ انتقال به تهران وتدریس در مدرسهٔ دارالفنون و دانشکدهٔ افسری و دانشسرای مقدماتی در رشتهٔ تاریخ وجغرافیا
۱۳۱۳	ـ عضویت کنگرهٔ هزارهٔ فردوسی
۱۳۱۵	ـ ریاست مدرسه‌های شرف ومعرفت
۱۳۱۷ (مهر)	ـ مدیریت مجلهٔ آموزش وپرورش (۱۹ شماره)
۱۳۲۰	ـ سرپرستی مجلهٔ موسیقی (چهار شماره) وتدریس درهنرستان‌عالی موسیقی
۱۳۲۱	تأسیس مجلهٔ محیط (سه شماره)
۱۳۲۱ـ۱۳۲۸	ـ تدریس در دبیرستانها وبازرسی فنی‌وزارت فرهنگ
۱۳۲۶	تجدید انتشار مجلهٔ محیط (۱۴ شماره)
۱۳۲۸ـ۱۳۳۰	ـ رایزنی فرهنگی در دهلی
۱۳۳۰ـ۱۳۳۴	ـ رایزنی فرهنگی درعراق وسوریه ولبنان
۱۳۳۷	ـ بازنشسته شدن
۱۳۳۸ـ۱۳۵۷	ـ قبول سرپرستی برنامهٔ مرزهای دانش در رادیو ایران
۱۳۵۵	اعطای درجهٔ دکتری افتخاری از طرف دانشگاه ملی ایران به‌او
۱۳۵۷	اعطای جایزهٔ مجموع تحقیقات وخدمات وآثار یك محقق درطول عمر ازطرف انجمن آثارملی

ـ استاد محیط طباطبائی در کنگره‌های ایرانشناس، تحقیقات ایرانی، بین‌المللی خاورشناسان، و مجامع مربوط به‌شیخ طوسی، خواجه نصیرطوسی ابن‌سینا، مولوی، فارابی، ناصر خسرو، بیهقی، رشیدالدین فضل‌الله همدانی ونیز جلسات معرفی علمی مربوط بـه ملك‌الشعراء بهار مشیرالدوله محمدعلی فروغی، سیداشرف الدین‌حسینی، عباس اقبال آشتیانی شرکت‌کرده است .

***

فهرست تألیفات ومقالات استاد تهیه شده توسط آقای سید عبدالعلی فناء توحیدی (برادرایشان) در مجلهٔ راهنمای‌کتاب (دورهٔ بیست ویکم ـ ۱۳۵۷) و در جزوهٔ «جایزه‌های آثار ملی ـ نخستین دوره» از انتشارات انجمن آثار ملی طبع شده است . تعداد مقالات ایشان نزدیك به‌یك هزار وپانصدست به در دورهٔ سه جلدی «فهرست مقالات فارسی» هم مشخصات مقالات ادبی و تاریخی درج شده است .

نامهای اسلامی اماکن اندلس

بارها اتفاق افتادکه برای پیداکردن نام اروپایی اماکنی‌که در اندلس اسلامی ذکر آنها آمده به منابع مختلف از معجم‌البلدان وکتابهـای جغرافیای عربی چاپ اخویه وکامل ابن اثیر و نقشه‌ها و منابع متعدد دیگر رجوع‌کردم و برای‌یافتن طرز تلفظ درست اسامی عربی ساعتها وقت صرف‌کردم. اکنون بیش ازصدها ورقه ازاین مراجعات پیش من فراهم آمده است‌که تحقیق‌کامل درآنها مستلزم فرصت وسیعی است . برای آنکه قسمتی از این محفوظات در جایی ثبت شود بهتر آن دیدم کـه قسمت مربوط به اسپانیای جغرافیای ادریسی را ترجمه کنم ومعادل خارجی (فرانسوی) نامهارا بیاورم. امیدوارم فرصت دیگری فراهم شود تا بسیارکلمات دیگرکه جمع آمده‌است بانامهای اسپانیایی و نقشه‌های لازم در یك مجلد به چـاپ رسد و فایدهٔ عامتر داشته باشد. در این ترجمه از ترجمهٔ فرانسه‌کتاب ادریسی توسط دوزی و دخویه بهرهٔ فراوان‌برده‌ام.

احمد آرام

احمد آرام

بخشی از کتاب نزهة المشتاق فی اختراق الا فاق

تألیف شریف ادریسی متولد اواخر قرن پنجم هجری

در توصیف اندلس

اکنون به ذکر اندلس[1] باز می‌گردیم و به توصیف شهرها و راهها و سرچشمه‌های رودها ووضع آنها نسبت به‌دریا و کوههای معروف وشگفتیهای‌نواحی آن می‌پردازیم و هرچه را در این باره شایسته است به یاری خدای تعالی بیان می‌کنیم؛ پس گوییم :

اندلس برصورت مثلثی است که از سه جهت آن با دریا احاطه شده است : از جنوب دریای شام[2] و ازغرب دریای مظلم[3] و از شام دریای انقلیشین[4]. درازای اندلس از کنیسة الغراب[5] که بر بحرمظلم است، تا کوه به‌نام هیکل الزهره[6] هزار وصد میل است؛ وعرض آن از کلیسای شنت یاقوب[7] که بر دماغهٔ دریای‌انقلیشین است، تاشهر المریه[8] که بردریای شام است، ششصد میل. و جزیرهٔ اندلس ازمیان خود در طول با کوه شارات[9] به‌دو قسمت تقسیم می‌شود، و در جنوب این‌کوه شهر طلیطله[10] واقع است. وشهر طلیطله مرکزهمهٔ شهرهای اندلس است: ازان تاشهر قرطبهٔ[11] واقع بین جنوب و غرب ۹ منزل است، و تا لشبونه[12] در غرب ۹ منزل، و تا شنت یاقوب بردریای انقلیشین ۹ منزل، و تا جاقا[13] در شرق ۹ منزل، و تا شهر بلنسیه[14] واقع میان شرق و جنوب ۹ منزل و تا شهر المریه بردریای شام۹ منزل .

و شهر طلیطله در روزگار رومیان پایتخت و مرکز فرمانروایان بود ، و کرسی سلیمان‌بن داوود (ع) با همهٔ گنجینه‌ها در ان بود که ذکر آنها به طول می‌انجامد.

و آنچه درجنوب کوه شارات واقع است اشبانیا نام دارد، و آنچه درجهت شمال است است قشتاله[۱۵] . و شهر طلیطله در زمان ما جایگاه شاه قشتالیان است.

واندلس که‌اشبانیا نامیده می‌شود، مشتمل‌برعده‌ای‌ازاقالیم(بخشها)وروستاها است؛ و در هر اقلیم آن چندین‌شهر است که به یاری خدای تعالی به ذکر شهر شهرآن خواهیم پرداخت. و سخن را ازاقلیم بحیره[۱۶] آغاز می‌کنیم که مبدأ آن بحر مظلم است و تا بحر شام امتداد پیدا می‌کند؛ و از جملهٔ شهرهای آن است: جزیرة طریف[۱۷] و جزیرة الخضراء[۱۸] وجزیرة قادس[۱۹] و حصن ارکش[۲۰] وبکه[۲۱] و سریش[۲۲] وطشانه[۲۳] و مدینة ابن السلیم[۲۴]، و دژهای فراوانی همچون شهرهای آباد دارد که در جای خود ازان یاد خواهیم کرد.

وپس ازان اقلیم شذونه[۲۵] است که در شمال اقلیم بحیره جای دارد ، و ازشهر-های آن است: اشبیلیه[۲۶] و قرمونه[۲۷] و غلسانه[۲۸] ؛ وآن نیز دژهای فراوان دارد.

و در پی آن است اقلیم شرف[۲۹] که میان اشبیلیه و لبله[۳۰] و بحرالمظلم واقع است و حصن القصر[۳۱] و شهرهای لبله و ولبه[۳۲] و جزیرة شلطیش[۳۳] و جبل-العیون[۳۴] ازان است.

و پس ازان اقلیم کنبانیه[۳۵] است با شهرهای قرطبه و زهراء و استجه[۳۶] و بیانه[۳۷] و قبره[۳۸] و الیشانه[۳۹]، و دران عده‌ای از قلعه‌های بزرگ است که پس از این از آنها یاد خواهیم کرد.

و درپی اقلیم کنبانیه اقلیم اشونه[۴۰] است باقلعه‌های آبادی همچون‌شهرها، از جمله: لوره[۴۱] و اشونه؛ و آن اقلیمی کوچک است.

و به‌دنبال آن درجنوب اقلیم ریه[۴۲] است باشهرهای مالقه[۴۳] و ارشذونه[۴۴] و

مربله[۴۵] و ببشتر[۴۶] و یسکنصار(؟) و علاوه بر این قلعه‌هایی نیز دارد.

ودرپی آن اقلیم بشارات است باشهرجیان[۴۷] وقلعه‌ها و روستاهای فراوان که شمارهٔ آنها از ششصد می گذرد و در آنها ابریشم فراهم می‌شود.

سپس اقلیم بجانه[۴۸] است باشهرهای المریه و برجه[۴۹] و قلعه‌های فراوان، از جمله مرشانه[۵۰] و برشانه[۵۱] و طرجاله[۵۲] و بالش[۵۳].

وپس ازان د جهت جنوب اقلیم البیره[۵۴] است باشهرهای اغرناطه[۵۵] و وادی آش[۵۶] والمنکب[۵۷]،ودژها و روستاهای فراوان.

و دیگر اقلیم فریره است که به اقلیم البشارات[۵۸] پیوسته است، و ازان است شهر بسطه[۵۹] و حصن تشکر که به استحکام معروف است، و دران دژهای فراوان است که پس از این ذکر آنها خواهد آمد.

سپس کورهٔ تدمیر[۶۰] است باشهرهای: مرسیه[۶۱] واوریوله[۶۲] وقرطا جنه[۶۳]و لورقه[۶۴] و موله[۶۵] وجنجاله[۶۶]؛ واین کوره به کورهٔ کونکه[۶۷](قونکه) متصل است که اوریوله و الش[۶۸] و لقنت[۶۹] و کونکه و شقوره[۷۰] ازان است.

و در پی آن اقلیم ارغیره[۷۱] است با شهرهای شاطبه[۷۲] و شقر[۷۳] و دانیه[۷۴]؛ و نیز دژهای فراوان دارد.

و به دنبال آن اقلیم مربا طر[۷۵] است با شهرهای بلنسیه[۷۶] و مربا طر و بریانه[۷۷]، و دژهای فراوان.

و در پی آن اقلیم قواطم[۷۸] است با شهرهای الفنت[۷۹] و شنت ماریهٔ منسوب به ابن رزین[۸۰].

و پیوسته به‌آن است اقلیم ولجه باشهرهای سرته[۸۱] و فته[۸۲] و قلعه رباح[۸۳].

و به دنبال این اقلیم است اقلیم البلالطه[۸۴] مشتمل برقلعه‌های بسیار که از بزرگترین آنها بطروش[۸۵] است و غافق و حصن ابی‌هارون، و دژهای دیگری که از اینها کوچکتر است.

و در باختر این اقلیم اقلیم الفقر واقع است با شهرهـای شنت مـاریه و مارتله[۸۶] و شلب[۸۷]، و قلعه‌ها و روستاهای فراوان.

و پس ازان اقلیم القصر است و دران است قصر منسوب به ابی‌دانس ، و یابوره[۸۸] و بطلیوس[۸۹] و شریشه[۹۰] و مارده[۹۱] و قنطرة السیف[۹۲] و قوریه[۹۳].

و به دنبال آن اقلیم البلاط[۹۴] است با شهرهای البلاط و مدلین[۹۵].

و در پی این اقلیم است اقلیم بلاطـه با شهرهـای شنترین[۹۶] و لشبونه و شنتره[۹۷] .

و پس ازان اقلیم شارات است با شهرهای : طلبیره[۹۸] و طلیطله و مجریط[۹۹] و الفهمین[۱۰۰] و وادی الحجاره[۱۰۱] و اقلیش[۱۰۲] وبذه[۱۰۳] ؛ ونیز پیوسته به آن‌است اقلیم‌ارنیط[۱۰۴] باشهرهای: قلعةایوب[۱۰۵] وقلعه دروقه[۱۰۶] وسرقسطه[۱۰۷] و وشقه[۱۰۸] و تطیله[۱۰۹] .

سپس اقلیم الزیتون است با شهرهای جاقه[۱۱۰] و لارده[۱۱۱] و مکناسه[۱۱۲] و افراغه[۱۱۳].

وپیوستهٔ به‌آن‌است اقلیم البرتات[۱۱۴] باشهرهای طرطوشه[۱۱۵] وطرکونه[۱۱۶] و برشلونه[۱۱۷].

و در باختر آن اقلیم مرمریه[۱۱۸] است با دژهایی تهی، و پیوستهٔ به دریا در ان است حصن طشکر[۱۱۹] و کشطالی[۱۲۰] و کتنده[۱۲۱].

این است همهٔ اقلیمهای اشبانیا که در روی هم رفته اندلس‌خوانده می‌شود.

***

اما جزیرة طریف بر دریای شام در اول تنگـه‌ای واقع است که زقاق نام دارد و باختر آن به دریـای ظلمت پیوسته است . و آن شهری کوچك است با بارویی گلین که نهر کوچکی از میان آن می گذرد و بازارهـا وکاروانسراها و

گرمابه‌ها دارد. و رو به‌روی‌آن دو جزیرهٔ کوچك است که یکی‌ازآنها قنتیر(؟) نام دارد، و آن دو جزیره به خشکی نزدیکند. و از جزیرة طریف به جزیرة‌ـ الخضراء ۱۸ میل است و راه از وادی‌النساء[۱۲۲] می‌گذرد که نهر روانی است واز آن به جزیرةالخضراء می‌رسد.

جزیرةالخضراء شهرآباد پرجمعیتی‌است که بارویی سنگین با ملاط آهکی و سه دروازه دارد، و در داخل‌آن‌کارخانهٔ کشتیسازی‌به‌کاراست.نهری به‌نام نهرـ العسل[۱۲۳] ازان می‌گذرد که آب شیرین گوارا دارد و آبشخور مردم ازان است و مردمان دردو طرف آن باغها وبستانها دارند. کشتیها در جزیرةالخضراء لنگر می‌اندازد ولنگر برمی‌گیرد وساخته می‌شود. ومیان‌آن و سبته تنگهٔ دریا واقع است که پهنای آن در این نقطه ۱۸ میل است. و رو به‌روی شهر جزیره‌ای بنام جزیرة ام حکیم واقع است که‌کار شگفتی دران دیده می‌شود، و آن اینکه چاه ژرفی با آب شیرین دارد، در صورتی که خود جزیره کوچك و هموار است و تو گویی آب دریا می‌خواهد آن را فراگیرد.

و جزیرةالخضراء نخستین شهری از اندلس است که در صدراسلام گشوده شد، وآن درسال ۹۰ ازهجرت بود و فاتح آن موسی‌بن نصیر به فرمان مروانیان به این‌کار برخاست و با او طارق‌بن عبدالله بن وغوی زناتی و قبیله‌هایی از بربر همراه بودند. این جزیره نخستین شهری بود که در آن وقت گشوده شد. و دران بر کنار دروازهٔ مقابل دریا مسجدی‌است به‌نام مسجد پرچمها(مسجدالرایات) که گفته‌اند پرچمهای اقوام دراینجا فراهم آمد تابایکدیگر به مشورت برخیزند. و اینان از جبل طارق به شهر درامدند که ازان جهت به جبل طارق نامیده شد که طارق بن عبدالله بن و غوی زناتی پس از آنکه با اقوام بربر همراه خود از تنگه گذشتند و در این کوه سنگر گرفتند، در ضمیر خود چنان احساس کرد که اعراب به او اعتمادی ندارند، ودرصدد برامد تااین اندیشه را از دل ایشان بیرون

کند، و به‌همین جهت فرمان داد تا همهٔ کشتیهایی را که با آنها از تنگه گذشته بودند آتش زدند و از این راه تهمتی که بر او زده می‌شد از میان رفت. و میان این کوه و جزیرة‌الخضراء ۶ میل فاصله است. وآن کوهی جدا افتادهٔ ازکوههای دیگراست که پایهٔ آن درطرف دریا به شکل مستدیراست وغارها دارد که ازانها آب می‌تراود و روان می‌شود. و درنزدیکی آن بندرگاهی به نام مرسی الشجره واقع است.

و از جزیرة الخضراءِ تا شهر اشبیلیه پنج روز راه است؛ واز جزیرة‌الخضراءِ [۳]تا قه پنج منزل سبك یعنی ۱۰۰ میل است. و از جزیرة‌الخضراءِ به اشبیلیه دو راه است، یکی‌راه آبی ودیگری راه خشکی. راه‌آبی نخست ازجزیرة‌الخضراءِ به ریگزاری در دریا دردهانهٔ نهربرباط[۱۲۵] می‌رسد که فاصلهٔ آن ۲۸میل‌است، سپس به‌دهانهٔ‌نهر بکه[۱۲۶] می‌رسد به فاصلهٔ ۶ میل، و از اینجا تا تنگهٔ موسوم به شنت بیطر[۱۲۷] ۱۲میل‌است، وسپس تاقناطرمقابل جزیرهٔ قادس[۱۲۸] ۱۲میل که میان‌آن دو تنگه‌ای به‌وسعت ۶ میل است، فاصله ۱۲ میل است. و راه از قناطر از طریق نهر تا رابطهٔ ریطه ۸ میل است، و از ان تا مساجد[۱۲۹] ۶ میل، و سپس راه از نهر بالا می‌رود تا بندرگاه (مرسی) طربشانه [۱۳۰] و العطوف و ازانجا برقبتور و قبطال می‌گذرد که دو قریه‌اند در میان نهر[۱۳۱]، و سپس به جزیرة ینشتاله و ازانجا به‌حصن‌الزاهر وسرانجام به‌شهر اشبیلیه می‌رسد، و روی هم رفته فاصلهٔ ازاشبیلیه تا دریا ۶۰ میل است.

و امـا راه خشکی: از جزیرة الخضراءِ به رتبه (؟) می‌رسد، وازان به نهر برباط، وسپس‌روستای فیسانه[۱۳۲]که منزلگاه وروستایی‌بزرگ‌است با بازاری‌آباد و ساکنان فـراوان، و ازان به مدینة ابن السلیم می‌گذرد و سپس بر جبل منت می‌گذرد و به‌روستای عسلو که می‌رسدکه منزلگاه است. راه ازاینجا به المدائن

می‌رود و از آنجا به ذیرد الجاله که منزلگاه دیگری است، واز اینجا تا اشبیلیه یك منزل است .

و اشبیلیه شهری است بزرگ و آباد با باروهای محکم و بازارهای فراوان و داد و ستد گسترده . و مردم آن توانگرند و به بازرگانی روغن زیتون اشتغال دارند که از ناحیهٔ شرف به آنجا می‌رسد و این بخش شرف ۴۰ میل طول دارد که آدمی در سراسر آن در زیر سایهٔ درخت زیتون و درخت انجیر پیش می‌رود؛ آغاز این بخش درشهر اشبیلیه است و پایان آن در شهر لبله[۱۳۳] وسراسر آن درخت زیتون است و پهنای آن ۱۲ میل و بیشتر؛ و چنانکه گفته‌اند هشت هزار روستای آباد با گرمابه‌ها و سراهـای نیکو دارد . و فاصلهٔ میان شرف و اشبیلیه ۳ میل است . و ازان جهت شرف نامیده شده که بر اشبیلیه مشرف است ؛ و امتداد آن ازجنوب به شمال است. و آن پشته‌ای از خاك سرخ است و براین پشته ازاشبیلیه تا قنطرهٔ لبله درخت زیتون غرس شده است .

و اشبیلیه بر کنار نهرکبیر[۱۳۴] که همان نهر قرطبه‌است جای دارد.

و شهر لبله شهری نیکو و باستانی است که بزرگی متوسط دارد و آن را بـا رویی استوار است . بازار و بازرگـانی پرسود دارد ، و آبشخور مردم آن از چشمه‌هایی است که از چمنزار باختری شهر بر می‌خیزد . و میان لبله و دریای محیط ۶ میل فاصله است ، ودر کنار دریا بربازویی ازان شهر و لبه[۱۳۵] واقع است که شهر کوچك آبادی است و باروی سنگی و بازارها وصناعتها دارد. نزدیك ولبه جزیرهٔ شلطیش واقع است که ازهمه طرف آب آن را درمیان گرفته است؛ واین جزیره در طرف مغرب به‌خشکی نزدیك می‌شود و فاصله به اندازهٔ نیمی ازفاصلهٔ پرتاب سنگ است ومردمان ازاینجا برای آوردن آب آشامیدنی عبور می‌کنند. درازای این‌جزیره نزدیك یك میل وبیشتر است و شهر در سمت جنوب آن قرار

دارد. و در آنجا بازویی از دریا است که دهانهٔ نهر لبله به آن متصل است وچندان گسترده است که پهنای آن به بیش از یك میل می‌رسد و کشتیها دران پیش می‌رود تا به جایی برسد که این بازو تنگ می‌شود و گشادگی نهر به اندازهٔ نیم پرتاب سنگ است. و نهر از پای کوهی جاری می‌شود که شهر ولبه بران است و از آنجا راه به لبله می‌پیوندد. و شهر شلطیش را بارو و پرچینی نیست، بلکه به‌صورت ساختمانهایی است که به یکدیگر پیوسته است وبازاردارد وصنعت آهنگری که مردم‌شهرهای دیگر به‌سبب سختی آن ازان عاجزند در این شهر رایج است؛ و این صنعت مخصوص شهرهایی است که کشتیهای بزرگ باری درانها لنگر می‌اندازند؛ ومجوسان[۱۳۶] چندین بار براین جزیره مستولی شدند، و مردم شهر هنگامی که از خیال حملهٔ مجوسان آگاه شوند، آن را تهی می‌کنند و ازان می‌گریزند.

و ازشهر شلطیش تا جزیرهٔ قادس ۱۰۰ میل است؛ و از جزیرهٔ قادس‌که ذکر آن گذشت تا جزیرهٔ طریف ۶۳ میل؛ و از جزیرهٔ شلطیش در امتداد کرانهٔ دریا رو به شمال تا حصن قسطلهٔ[۱۳۷] واقع بر کنار دریا ۱۸ میل است که میان آن دو دهانهٔ نهر یا نه[۱۳۸] قرار دارد، و این همان نهر مارده و بطلیوس است که دژ مارتله[۱۳۹] معروف به استحکام و استواری بر کنار آن بنا شده است. دژ مارتله بر کنار دریا جای دارد و آباد است و باغها و انجیرستانهای آن فراوان است. و از اینجا تا روستای طبیره[۱۴۰] در نزدیکی دریا ۱۴ میل است، واز این روستا تا شهر شنت ماریة الغرب ۱۲ میل. و شنت ماریه بر کنار دریای اعظم (اقیانوس) واقع است و آب دریا در هنگام مد از باروی آن بالا می‌رود؛ و آن شهری متوسط و خوش ترتیب است و مسجد جامع ومنبر دارد و کشتیها به آن آمد وشد می‌کنند، و انگور و انجیر آن فراوان است.

و از شهر شنت ماریه تاشهر شلب ۲۸ میل است. شلب شهری نیکو است‌که برزمینی هموار بنا شده و با روی مستحکم دارد ودرپیرامون‌آن باغها وبوستانها است؛ وآبشخور آن از رودی است که در جنوب آن روان است و آسیابهای شهر را به‌کار می‌اندازد؛ و دریا به فاصلهٔ ۳ میل در مغرب آن واقع است و بر رود بندرگاهی باکارگاههای کشتیسازی دارد. از کوههای پیرامون آن چوب فراوان به دست می‌آید که به همه جا حمل می‌شود. و ساکنان روستاهای آن اعرابی از مردم یمن و جز آنند که به زبان عربی فصیح سخن می‌گویند و شعر می‌سرایند ومردمان آن، ازعامه وخاصه، مردمان شریف و فصیحی هستند. و بیابان‌نشینهای این ناحیه‌در کرم و بخشنده دستی نظیر ندارند. و شهر شلب در اقلیم شنشین واقع است که انجیر شیرین و خوشگوار آن به سرزمینهای غرب صادر می‌شود.

و ازشهر شلب تابطلیوس ۳ منزل راه است، و ازشلب تا حصن مارتله ۴ روز راه، وازحصن مارتله تا حصن‌ولبه دومنزل سبك؛ وازشلب تاحلق‌الزاویه که روستا و بندرگاه است، ۲۰ میل فاصله است؛ و ازان تا روستای شقرش[141] نزدیك دریای اعظم ۱۲ میل است، و ازان تا کنیسة‌الغراب ۷ میل. و این کلیسا از زمان رومیان تاکنون برجای مانده و حال آن هیچ تغییر نکرده است و آن را اموالی است‌که برای نگاهداری آن به مصرف می‌رسد و مردمیانی کــه به زیارت آن می‌آیند چیزهایی به‌آن می‌بخشند. وآن بردماغه‌ای واقع است که درردریا پیش‌رفته‌است. و بربالای کلیسا ده کلاغ است که هرگز کسی شمارهٔ آنها راکمتر ازاین ندیده است، و کشیشان دربارهٔ این کلاغهــا داستانهای عجیب نقل می‌کنند که اگر بازگو شود کسی آنها را باور نمی‌کند. هرکس که بر این کلیسا گذرکند ناگزیر بایستی از مهمانی بزرگ آن برخوردار شود، و این امر الزامی است‌که تغییر نمی‌پذیرد و رسمی است کــه از قدیم بر جای مانده و کسی از آن تخلف

نمی‌ورزد. کشیشان وراهبانی دراین کلیسا به خدمت اشتغال دارند وآن را ذخایر اموال فراوان است کـه بیشتر آنها بصورت موقوفاتی است که در نواحی مغرب زمین بر آن وقف شده و درامد آنها به مصرف کلیسا و خادمان و مهمانان آن می‌رسد.

و از کنیسةالغراب تا القصر دومنزل راه است، و از شلب تا القصر ۴ منزل. و قصر شهر متوسط زیبایی است بر کنار نهر شطوبر[۱۴۲] کـه نهر بزرگی است و کشتیهای سفری دران فراوان آمد و شد می کند؛ زمینهای اطراف آن همه پوشیده از درخت کاج است و دران کشتی فراوان ساخته می‌شود. در این سرزمین که طبیعتاً بسیار حاصلخیز است، شیر و کره و عسل و اقسام گوشت فراوان است. و میان قصر و دریا فاصله ۲۰ میل است، و از قصر تا یبوره ۲ منزل. یبوره شهری است بزرگ و پر مردم که بارو و دژ و مسجد جامع دارد. وفور گندم و گوشت و بقولات و میوه‌ها چندان است که در شهر دیگر مانند آن دیده نمی‌شود، و از همهٔ شهرها نیکوتر و پردرامدتراست و بازرگانی صادراتی و وارداتی فـراوان دارد. و از شهر یبوره تا شهر بطلیوس در خاور آن دو منزل راه است.

بطلیوس شهری بزرگ است که دردشتی واقع است و باروی استوار دارد. و آن را حومه‌ای در خاور آن بود کـه از خود شهر بزرگتر بود و در نتیجهٔ حوادث تهی شد. این شهر بر کنار نهر یانه است کـه آن را رود زیر زمینی نیز نامیده‌اند، چه درجایی آب‌آن چندان است که کشتیها بران آمد وشد می‌کنند، و سپس این آب به زیرزمین می‌رود و چنان می‌شود که قطره‌ای آب دربستر آن دیده نمی‌شود؛ رود یانه تا حصن مارتله روان است و در نزدیکی جزیرهٔ شلطیش به دریا می‌ریزد. وازشهر بطلیوس تا اشبیلیه ۶ روز راه است برراهی که ازسنگ ابن ابی‌خالد وجبل‌العیون می گذرد و به‌اشبیلیه می‌انجامد. وازبطلیوس تاقرطبه ۶ منزل فاصله است، و از بطلیوس تا مـارده واقع بر نهر یانه در شرق ۳۰ میل،

و میان آن دو برطرف راست کسی که به مارده می‌رود، قلعه‌ای واقع است.

وشهر مارده پایتخت مملکت مارده دخترشاه هرسوس[۱۴۳] بوده‌است وآثاری که بر جای مانده برقدرت و شکوه گذشتهٔ آن دلالت دارد. از جملهٔ این بناها پلی است در باختر شهر که‌طاقهای بلند فراوان با دهانه‌های گشاد دارد ، و روی پل‌را ازاین سر تاآن سر باطاقهایی پوشیده‌اند وکسانی که ازداخل‌آن می‌گذرند از بیرون دیده نمی‌شوند؛ ودر داخل این راهرو سرپوشیده مجرای آبی است که به‌شهر می‌رسد و مردمان وچار پایان ازروی آن عبور می کنند و ساختمانی‌بسیار مستحکم و خوش ترکیب دارد. و شهر را بارویی از سنگهای تراشیده است که باکمال استحکام وزیبائی‌ساخته شده‌است. و در ارگ شهر کاخهای ویران وسرایی است که به‌آن آشپزخانه (دارالطبیخ) می گویند، و این بدان جهت است که این خانه در پشت اطاق نشیمن کاخ واقع بوده و به وسیلهٔ مجرایی آب به آن وارد می‌شده است که هنوز باقی است ولی آبی دران دیده نمی‌شود ؛ انواع خوراکها را بر ظرفهای زرین و سیمین می گذاشتند و برروی آب جاری این مجرا قرار می‌دادند تا به محل نشستن ملکه می‌رسید و سپس آنها را بر می‌داشتند و برروی میز می‌چیدند، و چون ازخوردن فارغ می‌شدند بار دیگر ظرفها را برمجرای‌آب قرار می‌دادند که از راه دیگر آنها را به آشپزخانه می‌رسانید و آشپز آنها را پس از شستن ضبط می کرد، و بازماندهٔ این آب درچاههای‌کاخ فرو می‌رفت. واز شگفتیها آنکه‌آبی که به‌کاخ‌می‌رسید ازمجرایی بود که ازروی پایه‌های فراوان می گذشت که برحسب بلندی و پستی زمین بعضی بلندتر بود و بعضی کوتاهتر ، واین ستونها هنوز درست برجای خود باقی و برامتداد خط مستقیم بنا شده‌است. و آب برروی این پایه درلوله‌هایی که ساخته شده بود و اکنون ویران شده‌است جریان داشت، و پایه‌ها از خوبی ساختمان چنان است که بیننده چنان می‌پندارد که از سنگ یکپارچه ساخته شده است. و در داخل شهر طاق بلندی است که

سواری پرچم به دست به راحتی می‌تواند از زیر آن بگذرد و تنها از ۱۱ پاره سنگ ساخته شده است: در هر پایهٔ آن ۳ سنگ، و ۴ سنگ برای دهانه و یك سنگ که در وسط که آنها را به یکدیگر قفل می کرده است. ودر جنوب این شهر کاخ کوچك دیگری است که بر برجی ازان آینه‌ای قرار داشته است که ملکه دران به چهرهٔ خود می‌نگریسته است؛ محیط آن آینه بیست وجب بود و بر گرد محوری در جهت قائم دوران می کرد، و جای آن تا کنون باقی است و گفته‌اند که مارده‌آن را به تقلید ازآینهٔ اسکندر که درمنار اسکندریه نهاده بود فراهم آورده بوده است.

و ازشهر مارده تا قنطرةالسیف دوروز راه است؛ و قنطرةالسیف ازشگفتیهای روی زمین است وآن دژی است که برروی خود پل (قنطره) بنا شده‌است وچون مردم دران پناه گیرند کسی‌را برایشان دستی نیست، چه حمله بردن و دست یافتن به‌آن جز از طریق دروازهٔ یگانهٔ آن امکان ندارد.

و از قنطرة السیف تاشهر قوریه دومنزل سبك است، و قوریه اکنون‌شهری در تصرف روم (مسیحیان) است و بارویی بلند و استوار دارد و از بناهای باستانی وپروسعت وازمستحکمترین دژها و نیکوترین جایگاهها است، ودشتهای‌حاصلخیز عالی واملاك پاکیزهٔ عجیب‌دارد که‌گونه‌های میوه دران به‌عمل می‌آید و بیشترین درختان آن تاك و انجیر است.

و از قوریه تا قلمریه[۱۴۴] ۴ روز راه است، و شهر قلمریه بر کوه مدوری بنا شده وباروی‌محکم وسه دروازه دارد ودرکمال‌استحکام‌است وبر کنار نهرمندیق[۱۴۵] است که در باختر آن جریان دارد و تا دریا جاری است و بر دهانهٔ آن حصن منت میور[۱۴۶] است. براین رود آسیابهای فراوان ساخته شده است. و در باختر قلمریه تا دریا تاکستانها وباغهاو کشتزارهای فراوان‌است که تا کنار دریاامتداد پیدا می کند، وگوسفند و دام فراوان دارد ومردم‌آن درمیان مسیحیان به‌شجاعت و بزرگی موصوفند.

و از القصر[۱۴۷] که ذکر آن گذشت تالشبونهٔ واقع برشمال نهر موسوم به تاجه[۱۴۸] دومنزل راه است؛ وتاجه نهر طلیطله است وگشادگی آن دربرابرلشبونه ۶ میل است و جزر ومد فراوان وارد آن می‌شود. و آن شهری است که درامتداد نهر قرارگرفته وبارو و ارگ مستحکمی دارد. در وسط شهر چشمه‌های آبی‌است که در تابستان و زمستان گرم است. و لشبونه در نزدیکی بحر مظلم است ، و در مقابل آن درآن سوی رود حصن‌المعدن[۱۴۹] است که ازان جهت بدین نام خوانده شده است که در هنگام طغیان آب دریا پاره‌های طلا از دریا به آنجا افکنده می‌شود و به همین جهت در فصل زمستان مردمان این نواحی به جانب این حصن رهسپار می‌شوند و درتمام این‌فصل به‌یافتن طلا اشتغال دارند؛ و آن ازشگفتیهای روزگار است وما به چشم خود آن را دیدیم. وماجراجویانی که به دریای ظلمات درامدند تا ازانچه دران است آگاه شوند و بدانند به‌کجا پایان می‌پذیرد ، از همین شهر لشبونه شراع‌کشیدندکه در جای دیگر ازان سخن‌گفتیم ؛ ودر این شهر در نزدیکی چشمه‌های آب‌گرم کوچه‌ای به ایشان منسوب است که به نام کوچهٔ ماجراجویان خوانده می‌شود؛ و شرح مطلب از این قرار است : هشت مرد که عموزادگان‌یکدیگر بودند گرد هم فراهم شدند و یك کشتی باربری‌ساختند وآب وتوشه به اندازه‌ای که برای چند ماه آنان بسنده باشد دران نهادند و سپس با نخستین وزش باد شرقی برکشتی خود سوار شدند ونزدیك ۱۱ روز پیش رفتند، تا به‌دریایی پرموج وگندناك رسیدند که سنگهای‌زیر آبی فراوان داشت وچندان روشن‌نبود؛ به‌هلاك خود یقین‌کردند وجهت حرکت خودرا تغییر دادند ودر دریا مدت ۱۲ روز رو به جنوب پیش رفتند و به جزیرهٔ گوسفند رسیدند که اندازهٔ گوسفندان دران از شماره بیرون بود ؛ و آن گوسفندان به حال خود رها بودند و مراقب و چوپانی نداشتند ؛ چون به جزیره درامدند ، دران چشمهٔ آب روانی

یافتند که برکنار آن انجیر بری رسته بود؛ چون‌گوسفندان را ذبح کردندگوشت آنها را تلخ یافتند که به‌هیچ وجه قابل‌خوردن نبود. مقداری از پوست‌گوسفندان با خود برداشتند و مــدت ۱۲ روز روانهٔ جنوب شدند تا جزیره‌ای در برابر چشم ایشان آشکارشدکه آثار آبادانی وکشت داشت؛ پس آهنگ آن کردند تا ازانچه دران می‌گذرد آگاه شوند ؛ اندکی بعد زورقهایی آنان را احاطه کردند وایشان به اسارت درامدند و به شهری در کنار دریا برده شدند. سپس آنان را به‌خانه‌ای دراوردند کــه دران با مردانی بلند بالا و سرخگون که موی اندك و گیسوان فرو هشته داشتند رو به‌رو شدند، وزنان ایشان زیبایی شگفت انگیز داشتند.آنان را سه روز در این خانه زندانی کردند و در روز چهارم کسی به نزد ایشان درامد که به زبــان عربی سخن می‌گفت و از ایشان پرسید کــه از کجا و به چه مقصود آمده‌اند ، و به ایشان گفت که مترجم پادشاه است . روز دیگر آنان را به حضور پادشاه بردند و او همان چیزها راکه مترجم از ایشان پرسیده بود دوباره پرسش کرد، وآنان همچون‌روز پیش خبر دادند که مقصودشان‌آن بوده‌است تا ازاوضاع و احوال دریا و پایان آن آگاه شوند و از شگفتیهـای آن خبر گیرند . و چون پادشاه از مطلب آگاه شد خندید و به مترجم‌گفت به ایشان بگو که پدرم گروهی از بردگان را به سوار شدن بر این دریا فرمــان داد و آنان مدت یك ماه دران پیش رفتند تا به جایی رسیدندکه دیگر روشنی وجود نداشت و بی‌آنکه به‌چیزی یا سودی دست یابند بازگشتند. سپس پادشاه به مترجم فرمان داد که به‌آنان‌وعدهٔ نیکی دهــد وگمان ایشان را درحق او نیکو کند و او چنین‌کرد. سپس آنان را به محل زندان بازگرداندند و درانجا بودند تا باد باختری به وزیدن آغاز کرد، و آنگاه چشمان ایشان را بستند و در یك کشتی جـایشان دادند و مدتی در دریا رهایشان‌کردند. این گروه گفتند چنان‌گمان کردیم که سه شبانه‌روز برماگذشت،

و سپس ما را به خشکی آوردند در حالی کـه دستهای ما را از پشت بسته بودند ما را بر کرانه چندان گذاشتند تا صبح شد و خورشید دمید و ما از سختی بسته شدن دستهایمان حال بسیار بدی داشتیم؛ آنگاه سر و صدای مردم را شنیدیم وما به فریاد کشیدن آغاز کردیم، پس مردمان به سوی ما آمدند و چون ما را به‌آن حال بد یافتند دستهای ما را گشودند و ازحال ما پرسیدند وما خبر خود برایشان فرو خواندیم . و آنان قومی بربر بودند و یکی از ایشان پرسید که آیا می‌دانید فاصلهٔ شما با سرزمین خودتان چه اندازه است ، و چون از بی‌خبری ما آگاه شد گفت این فاصله دو ماه راه است. وپیشوای ایشان‌گفت وا اسفی، و به همین جهت آن محل‌اسفی خوانده شد که تا امروز همین نام را دارد: وآن بندری در اقصای مغرب است و پیش از این ذکر آن گذشت.

و از شهر لشبونه همراه با نهر تا شهر شنترین در خاور آن ۸۰ میل فاصله است و میان این دو شهر راه خشکی وآبی هردو هست، و فحص بلاطه درمیان‌آن دو است، ومردم لشبونه وبیشترین مردم غرب می گویندکه گندمی‌که به این‌دشت (فحص) افشانـده شود پس از چهل روز درویده می‌شود و از هر پیمانه گندم صد پیمانه یا بیشتر وکمتر به دست می‌آید. و شهر شنترین بر کوه بسیار بلندی‌واقع است و در جهت قبلهٔ آن گودالی عظیم وجود دارد. این شهر بارو ندارد و درپایین شهر حومهٔ آن بر درازای نهر واقع است؛ و آبشخور مردم از چشمه‌ها و نیز از آب نهر است؛ و باغهای فراوان و انواع میوه و بقولات و خیر فراوان دارد.

و از شهر شنترین تا شهر بطلیوس ۴ منزل است، و بر طرف راست راه شهر یلبش.[۱۵] در دامنهٔ یك کوه واقع است و باروی بلند و خانه‌ها و بازارهای فراوان دارد و زنان آن از زیبایی بسیار برخوردارند ، و فاصلهٔ آن تا بطلیوس ۱۲ میل است.

واز مارده تا حصن کر کوی[۱۵۱] سه منزل است، وازکرکوی تا شهرقلعةرباح بر کرانهٔ نهر یانه...[۱۵۲] و این نهر از چمنزارهایی در بالای آن می‌آید و پس از گذشتن ازروستای یانه به قلعة رباح می‌رسد ، و ازان به حصن ارنده[۱۵۳] و سپس به‌مارده می‌رود، وآنگاه برشهر بطلیوس می‌گذرد و از آنجا درنزدیکی شریشه[۱۵۴] عبور می کند و سپس به حصن مارتله می‌رود و به دریای تاریك (اقیانوس اطلس) می‌ریزد.

و از قلعة رباح تا قلعة ارلیه[۱۵۵] دوروز راه است، و آن دژی مستحکم‌است؛ و ازان تا طلیطله یك منزل است . و از قلعة رباح در جهت شمال تا حصن‌البلاط دو منزل است، و از حصن‌البلاط تا شهر طلبیره دوروز راه است؛ و ازشهر قنطرة‌السیف تا مخاضه چهار روز راه است، واز مخاضه تا طلبیره دو روز. وازشهرمارده تا حصن مدلین دو منزل سبك است ، و آن دژی آبادان و مسکونی است و دران سوارکاران و پیادگانی منزل دارند که به بلاد مسیحیان حمله می‌کنند و دستبرد می‌زنند. و ازحصن مدلین تا ترجاله[۱۵۶] دو منزل سبك است. وشهر ترجاله‌بزرگ و همچون دژی مستحکم است. و بارو‌های بلند و بازارهای آبادان و جنگاوران سواره و پیاده دارد کـه روزگار خود را به حملهٔ بر بلاد مسیحیان می‌گذرانند ، و برانان روح دزدی و حیلـه‌گری غالب است . و ازان تا حصن قاصرش[۱۵۷] دو منزل سبك است، وآن دژی‌متین وبلند وحراست شده‌است‌که پیادگان و سواران آن به بلاد مسیحیان حمله‌ور می‌شوند.

و از مکناسه تا مخـاضة البلاط دو روز راه است، و از البلاط تا طلبیره نیز دوروز راه فاصله است. وشهر طلبیره که بر کنار نهر تاجه قرار دارد، شهری‌است بزرگ و قلعهٔ آن بزرگترین و استوارترین قلعه‌هـا ست و شهر آن از حیث نیکویی برترین شهرهـا ؛ و آن شهری پر وسعت و پرسود است و بازارهایی با

ترتیب نیکو و خانه‌هایی با ترکیب زیبا دارد. و دران بر نهر تاجه آسیابهای فراوان است؛ پایتخت قلمروی پردانه و اقلیمی شریف است و کشتزارهای پاکیزه و کویهای باستانی عالی دارد، و فاصلهٔ آن از شهر طلیطله هفتاد میل است.

و شهر طلیطله در خاور طلبیره واقع است، و آن شهری است بزرگ و پر جمعیت و مستحکم که باروهای نیکو دارد و ارگی منیع ازان پاسبانی می کند که ازیادگارهای باستان و ازبناهای‌عمالقه (دیوان) است، و کمتر بنایی به‌استحکام وعظمت آن دیده شده‌است. این‌شهر در محل نیکویی بر کرانهٔ نهر بزرگ‌موسوم به نهر تاجه ساخته شده وپلی برروی این رود دارد با ساختمانی شگفت‌انگیز که بیش از یك دهانه ندارد و آب به شدت و سختی از زیر آن می گذرد. و درپایان قنطره ناعوره‌ای (دولابی) است که بلندی آن در هوا ۹۰ ذراع است و آب را به روی قنطره بالا می‌آورد واین‌آب برپشت قنطره روان می‌شود و به شهرمی‌رسد. و شهر طلیطله در ایام رومیان پایتخت مملکت ایشان بود ، و مسلمانان هنگام گشودن اندلس دران گنجینه‌هایی یافتند که در وصف نمی‌گنجد ، ازجمله‌اینکه دران تاجی مرصع به مروارید و انواع گوهرهای گرانبها وجود داشت ، و نیز هزارشمشیر آبدار شاهانه ازان به‌دست آمد ، و پیمانه‌هایی از مروارید و یاقوت؛ و از انواع ظروف سیمین و زرین چندان دران بود که از شمار بیرون است ، و نیز تخت سلیمان بن داود دران به دست آمد که گفته‌اند از زمرد بوده است ، و این تخت اکنون در شهر رم است. و شهر طلیطله را باغهایی در میان‌گرفته و نهرهایی درانها روان است و دولابهایی که‌کار می کند ومیوه‌هایی که مانند ندارد و از توصیف بیرون است. و در پیرامون آنها اقلیمهای بلند و قلعه‌های منیع‌است که شهر را در میان گرفته‌اند. و درفاصلهٔ دوری از شمال‌آن کوه بزرگ پیوستهٔ موسوم به شارات است که از مدینة سالم[۱۵۸] آغاز می‌شود و در آخر مغرب به

نزدیکی شهرقلمریه می‌رسد. و دراین کوه گوسفند و گاو فراوان است که ازانجا به دیگر شهرها برده می‌شود ، و هیچ گوسفند و گاوی دران نیست که لاغر باشد بلکه همه درنهایت فربهی هستند و در همه جای اندلس به آنها مثل می‌زنند.

و درنزدیکی طلیطله روستایی به‌نام مغام است که گل کوههای آن‌خوردنی است و بر روی زمین گل مأکولی به خوبی آن دیده نشده است و آن را به مصر و شام و عراق و سرزمینهـای ترکان می‌برد در خوردن بسیارگوارا است و آن را برای شستن موی سر به‌کار می‌دارند . در کوههای طلیطله‌کانهای آهن و مس نیز وجود دارد.

از جملهٔ ملحقات این شهر و در دامنهٔ این کوهستان شهر مجریط است که شهر کوچك پرسکنه و دژ منیع و آبادانی است، و در زمان اسلام مسجد جامعی داشت که دران خطبه خوانده می‌شد . و نیز از ملحقات آن است شهر الفهمین که شهری پرجمعیت و دارای بناها و بازارهای نیکو بود و مسجد جامع و منبر داشت وخطبه دران خوانده می‌شد ، و اکنون با طلیطله در دست مسیحیان است و شاه آن از قشتالیان است و از اخلاف اذفونش[۱۵۹] شاه.

وفاصلهٔ طلیطله تاشهر وادی الحجاره در خاور آن ۵۰ میل است‌که‌می‌شود دو منزل. و شهر وادی‌الحجاره مستحکم است و زیبا و نیکیها و روزیهای فراوان دارد و گونه‌های منافع و غلات دران فراهم است ؛ و آن شهری است با باروهای مستحکم وآبهای گوارا ، و در باختر آن نهر کوچکی روان است که بردو کنار آن باغها و تاکستانها و کشتزارها است، وزعفران فراوان ازان به دست می‌آید که به سایر نواحی‌فرستاده می‌شود. و این نهر رو به جنوب جاری است و به‌نهر تاجه می‌پیوندد و برآب آن می‌افزاید. و نهر تاجه از ناحیهٔ‌کوههای پیوستهٔ به القلعه[۱۶۰] و الفنت سرچشمه می‌گیرد و با جریـان به طرف مغرب از شهر طلیطله

و سپس طلبیره می‌گذرد و آنگاه به مخاضه و سپس به قنطره و پس ازان به قنیطرهٔ محمود و بعد ازان به ترتیب از کنار شهرهای شنترین و لشبونه عبور می‌کند و سرانجام به دریا می‌ریزد.

و از شهر وادی الحجاره تا مدینة سالم در خاور ۵۰ میل است؛ واین مدینة سالم شهر بزرگی است با بناهای فراوان و باغها و بوستانها که در ناحیهٔ فرورفته‌ای قرارگرفته است. و ازان تا شنت ماریة ابن رزین ۴ منزل سبك است، و ازان تا الفنت نیز ۴ منزل است. ومیان شنت‌ماریه و الفنت دومنزل است. و شنت‌ماریه و الفنت دو شهر بزرگ آبادان است با بازارهای آباد وساختمانهای به‌هم پیوسته و انواع میوه‌ها که دردوران اسلام موکز قواطم بوده است.

و از مدینة سالم تا شهر قلعة ایوب در خاور آن ۵۰ میل است، و این شهر در جای خوبی به صورت مستحکم بنا شده و درختان و میوه‌های فراوان دارد. و چشمه‌ها و نهرهای پرآب آن مایهٔ ارزانی قیمتها است، و دران ظرفهای سفالین مطلا می‌سازندکه به همه جا فرستاده می‌شود. و از قلعة ایوب در جهت جنوب تا قلعة دروقه[۱۶۱] ۱۸ میل است، و دروقه شهری کوچك ولی پرجمعیت است که باغها و تاکستانهای فراوان دارد و همه چیز دران فراوان و ارزان است. و از دروقه تا شهر سرقسطه ۵۰ میل است، ونیز از قلعة ایوب تا شهر سرقسطه فاصله به همین اندازه است.

و شهر سرقسطه یکی از پایتختهای اندلس است و وسیع و پرجمعیت‌است و کوچه‌های وسیع و خانه‌های زیبا دارد و بوستانها آن را احاطه کرده است، و باروی‌مستحکمی ساخته شده ازسنگ دارد. این‌شهر بر کرانهٔ نهربزرگ ابره[۱۶۲] بنا شده، و آن نهری است که بخشی ازان ازسرزمینهای روم (مسیحیان) می‌آید و بخشی از جهت قلعة ایوب وبخشی ازنواحی قلهره[۱۶۳] : همهٔ اینها دربالای شهر

تطیله به یکدیگر می‌پیوندد وسپس بر شهر سرقسطه می‌گذرد و ازانجا به حصن جبره[۱۶۴] می‌رود و بعدازان نهر زیتون[۱۶۵] به ابره می‌ریزد و آنگاه پس از عبور از طرطوشه روانهٔ باختر می‌شود و به دریا می‌رسد. و شهر سرقسطـه همان شهر سفید (مدینة البیضاء) است و ازان جهت بدین نام خوانده است که گچ و آهك آن فراوان است و دربناها بسیار به‌کار رفته است؛ و ازخواص آن یکی این‌است که هیچ‌ماری به‌آن داخل نمی‌شود واگر ماری‌را به‌آن بیاورند بیفاصله می‌میرد.

وشهر سرقسطه پلی‌عظیم دارد که بران می‌گذرند و به‌شهر داخل می‌شوند، و باروهای آن منیع و ساختمانهای آن بلند است. و از سرقسطه تا وشقه ۴۰میل است، و از وشقه تا لارده ۷۰میل، و از سرقسطه تا تطیله ۵۰ میل. وشهرلارده‌شهر کوچك پرجمعیتی است که باروهای منیع دارد و بر کنار نهر کبیر قرار گرفته است.

و ازکناسه تاطرطوشه دومرحله است‌که ۵۰ میل می‌شود. و شهرطرطوشه بر دامنهٔ کوه بنا شده و باروی مستحکمی دارد و دران بازارهـا است و بناها و صنعتگران وکارگران سازندهٔ کشتیهـای بزرگ با چوبهایی که از کوههای این ناحیه به دست می‌آید زندگی می کنند؛ و از کوههـای آن چوب کاجی به دست می‌آید که ازحیث بلندی وسختی بیمانند است واز این چوب برای ساختن‌دگل وبعضی قسمتهای دیگر کشتیها استفاده می‌شود. و چوب‌کاج این ناحیه رنگ سرخ پاك دارد و چرب است و به سرعت تغییر نمی کند و حشرات‌کاری را که با دیگر چوبها می کنند باآن نمی‌توانند، و آن چوبی بسیار معروف است. و از طرطوشه تا دهانهٔ رود در دریا ۱۲ میل است، و ازشهر طرطوشه تا شهر طرکونه ۵۰ میل.

و شهر طرکونه بر کنار دریا و شهر جهودان است و بارویی مرمرین دارد وبناهای مستحکم وبرجهای منیع دران ساخته شده است ، و شمارهٔ مسیحیان در ان اندك است . و ازان تابرشلونه در مشرق‌آن ۶۰ میل‌فاصله است، و ازطرکونه

درطرف باختر تا دهانهٔ رود ابره ۴۰ میل، و بستر این رود در اینجا بسیارگسترده می‌شود. و از دهانهٔ رود تا دژ مستحکم کشطالی در غرب که بر کنار دریا واقع شده، فاصله ۱۶ میل است. و کشطالی قلعهٔ زیبا و مستحکمی بر کنار دریای روم است که گروهی ازنیکان دران سکونت دارند. ودر نزدیکی آن روستایی بزرگ است و بناها و کشتزارهایی به آن پیوسته است. و از کشطالی به طرف غرب تا روستای یانهٔ نزدیك دریا فاصله برابر ۶ میل است؛ و ازان تا حصن بنشکله[۱۶۶] ۶میل فاصله است، وبنشکله قلعهٔ مستحکمی بر کنار دریااست باآبادی ومسکونی که روستاها و عمارات وآبهای فراوان دارد. و از حصن بنشکله تاگردنهٔ ابیشه بر کوهی بلند مشرف بردریا که راه ازان به دشواری می‌گذرد، ۷ میل فاصله است؛ و ازان تا شهر بریانه درغرب فاصله ۲۵ میل است.

و شهر بریانه شهر بزرگ آباد پر نعمتی است که درختان و تاکستانهای فراوان دارد و بر زمینی هموار بنا شده است و فاصله آن تا دریا نزدیك ۳ میل است؛ و ازبریانه تا مرباطر[۱۶۷] که مشتمل بر روستاهای آباد ودرختان وکشتزارها وآبهای فراوان است وهمهٔ آنها درنزدیکی دریا قرار دارد، فاصله ۶۰ میل است؛ و ازان تا شهر بلنسیه فاصله ۱۲ میل است.

و شهر بلنسیه پایگاهی از پایگاههای اندلس است و وسعت فراوان دارد و بر زمینی‌هموار بنا شده و بازرگانی و آبادانی آن فراوان است وبازار و تجارت پر رونق دارد و کشتیها به آن آمد و شد می‌کنند، و فاصلهٔ آن تا دریا بر امتداد نهر ۳ میل است؛ و این شهر بر کنار رودی بنا شده که از آب آن بهره برداری می‌کنند و کشتزارها و باغها را با آن سیراب می‌سازند.

و از شهر بلنسیه تا سرقسطه فاصله ۹ منزل است و راه از کتنده می‌گذرد؛ از بلنسیه تاکتنده ۳ روز، و ازکتنده تا حصن الریاحین که دژی زیبا و آباد وپر جمعیت‌است ۲ منزل، و از حصن‌الریاحین تاالفنت ۲ روز راه‌است. و ازشهربلنسیه تاجزیرةشقر[۱۶۸] که بر کنار نهرشقر[۱۶۹] قرارگرفته، فاصله ۱۸میل است، وجزیره

شقر درمحلی نیکو جای دارد و درخت و میوه و نهر آن فراوان است، و مردمان شکوهمندی در آن سکونت دارند، و بر سر شاهراهی که به مرسیه می‌رود واقع است.

و از جزیرهٔ شقر تا شاطبه فاصله ۱۲ میل است، و این شهری است زیبا و کاخهایی دارد که درنیکویی و استحکام به‌آنها مثل می‌زنند، و دران‌کاغذی ساخته می‌شود که در قسمت آبادان زمین مانند ندارد و آن را به شرق و غرب صادر می کنند.

و ازشاطبه تادانیه ۲۵ میل است، و از شاطبه تا بلنسیه ۳۲ میل، و ازبلنسیه تا حصن قلییره[۱۷۰] ۲۵ میل. و حصن قلییره را دریا در میان گرفته است و دژی مستحکم است‌که بردهانهٔ نهر شقر بنا شده ، و ازان تا شهر دانیه ۴۰ میل فاصله است.

و شهر دانیه شهری نیکو و آباد است بر کنار دریا که با هندسه و حکمت بنا شده وکاخ بسیارمنیعی دارد و بناهای آن به یکدیگر پیوسته است و درختان انجیر و تاك فراوان دارد و کشتیها به آن سفر می کند وکارخانه‌ای برای ساختن کشتی دارد و کشتیها ازان به دورترین قسمت خاور سفر می‌کند ، و ناوگان جنگی ازان بسیج می‌شود . و در جنوب آن کوه بزرگ مستدیری است که از قلهٔ آن‌کوههای یابسه[۱۷۱] در دریا دیده می‌شود و نام آن‌کوه قاعون است.

و از شهر شاطبه تا بکیران[۱۷۲] در باختر آن فاصله ۴۰ میل است ؛ و دژ بکیران دژی استوار و آباد و همچون شهری است و بازار معروف دارد و در پیرامون آن بناها به یکدیگر پیوسته است ، و دران پارچه‌های سفیدی بافته می‌شود که با گرانترین بها به‌فروش می‌رسد و لباسی که ازان فراهم‌شود سالهای فراوان دوام می کند ، و این پارچه از حیث نرمی و نازکی شگفت انگیز است و در نازکی و سفیدی نمی‌توان آن را ازکاغذ باز شناخت.

و از بکیران تا دانیه ۴۰ میل است ، و ازان تا شهر الش ۴۰ میل. و شهر الش شهری است بنا شدهٔ بر زمینی‌هموار که آبراهی که از رود آن فراهم آمده از میان آن می گذرد، و این آب از زیر بارو وارد شهر می‌شود و آن را چنان کرده‌اند که از گرمابه‌ها می گذرد و بازارها و کوچه‌ها را می‌برد ؛ و آب این نهر شوراست و به‌کارخوردن نمی‌آید و آب مشروب شهر از باران فراهم‌می‌شود که آن را در ظرفهایی نگاهداری می کنند.

و از شهر الش تاشهر اوریواله ۲۸ میل است، و این شهر بر کنار نهرابیض جای دارد که ازان و از مرسیه می گذرد ، وباروی شهر در طرف مغرب آن در امتداد همین نهر بنا شده است، و پلی دارد کــه کرجیهایی که به این شهر وارد می‌شود می‌تواند از زیر آن بگذرد . و بربالای کوهی ازان قصر و قلعه‌ای در نهایت استحکام بنا شده‌است؛ وباغها و بوستانها و میوه‌های فراوان دارد و مردمان آن در آسایش و وفور نعمت به سر میبرند و بازارهای آن آبادان است؛ ومیان اوریواله و دریا ۲۰ میل فاصله است.

ومیان اوریواله و شهر مرسیه فاصله ۱۲ میل است، واز اوریواله تا قرطاجنه ۴۰ میل، و از شهر دانیهٔ یاد شدهٔ واقع بر کرانه تا شهر لقنت در مغرب‌آن وواقع بر کنار دریا ۷۰ میل . ولقنت شهر کوچك آبادی است و بازار و مسجد جامع و منبر دارد و حلفاء (گیاه‌کاغذ سازی آن زمان از نوع جگن) آن به‌همهٔ سرزمینهای کنار دریا صادر می‌شود و میوه وبقولات و انجیر وانگورآن فراوان است، و برسر کوهی که به سختی می‌توان ازان بالا رفت ، دژی مستحکم بنا شده است ؛ و با وجود کــوچکی این شهر دران کارخانهٔ کشتیسازی درکار است. و در نزدیکی این شهر و در باختر آن جزیرهٔ ابلناصه[۱۷۳] واقع است کــه یك میل از خشکی فاصله دارد وبندرگاهی نیکو و کمینگاهی برای گرفتار کردن کشتیهای دشمن است ؛ و رو به روی این‌جزیره طرف الناظور[۱۷۴] است به فاصلهٔ ۱۰ میل از لقنت ، و از لقنت در خشکی تا شهــر الش یك منزل سبك است ، و از لقنت

تا دهانه‌های بالش[۱۷۵] ۵۷ میل فاصله است ، و بالش با بندرگاههایی که دارد ، برکهٔ بزرگی است که از دهانه‌هـای مسیلها تشکیل شده و کشتیها به آن وارد می‌شود. و از بالش تا جزیرة الفیران (جزیرهٔ موشها)[۱۷۶] فاصله یك میل است ، و فـاصلهٔ میان این جزیره و خشکی یك میل و نیم ؛ و ازان تا طرف القبطال[۱۷۷] فاصله ۱۲ میل است و ازان تا برتمان[۱۷۸] بزرگ که بندرگـاه است ۳۰ میل ، و ازان تا شهر قرطاجنه ۱۲ میل.

وشهرقرطاجنه پیش بندرشهر مرسیه وشهری باستانی است که دربندرگاه بزرگ آن کشتیهای کـوچك و بزرگ لنگر می‌اندازد و مردم آن در فراوانی نعمت و آسایش به سر می‌برند؛ و اقلیمی وابستهٔ به آن است کـه الفندون (؟) خوانده می‌شود و کمتر جایی درزمین به حاصلخیزی آن وجود دارد، وگفته‌اند که دانهٔ کشته شده باخوردن آب یك‌باران به باری می‌نشیند که در نهایت‌خوبی است.

و ازشهر قرطاجنه برکرانه تا شجانه ۲۴ میل است و آن بندرگاهی نیـکو و در نزدیکی آن روستایی است ؛ و ازان تا حصن آقله[۱۷۹] ۱۲ میل است ، و از حصن آقله تا رود بیره[۱۸۰] که در ژرفنای خلیجی واقع است ۴۲ میل ؛ وبردهانه نهر کوه بزرگی است که دژ بیره بران ساخته شده و مشرف بر دریا است. و از آن تـا جزیرهٔ به نام قربنیره[۱۸۱] ۱۲ میل واز اینجا تا رصیف ۶ میل، و سپس تا شامة البیضاء ۸ میل و ازاںجا تا دماغهٔ (طرف) قابطة ابن اسود[۱۸۲] ۶ میل ، و از طرف القابطه تا المریه ۱۲ میل است.

و ازشهر قرطاجنه تامرسیه در خشکی ۴۰ میل است. و شهر مرسیه کرسی سرزمین تدمیر است که در زمینی هموار بر کنار نهر ابیض بنا شده وحومهٔ آباد و پرسکنه‌ای دارد و بران و برحومهٔ آن باروهـای استوار و استحکامات منیع ساخته شده است، و آب از میان حومهٔ آن می‌گذرد. و شهر مرسیه برکرانهٔ نهر

بنا شده و با گذشتن از پلی که با کشتیها ساخته شده به آن داخل می‌شوند؛ و آسیابهایی دارد که بر روی کشتیها، همچون آسیابهای سرقسطه، سوار شده و از جایی به‌جای دیگر قابل انتقال است. و درختزارها و باغها و بناها و تاکستانهای فراوان دارد و درخت انجیر دران بسیار است، و دژهـا و قلعه‌ها و پایگاهها و اقالیم بیمانند دارد. و از شهر مرسیه تا شهر بلنسیه ۵ منزل است، و تا المریه بر کنارهٔ دریا ۵ منزل، و تا قرطبه ۱۰ منزل، و تا حصن شقوره[۱۸۳] ۴ منزل.

و از مرسیه تا جنجاله ۵۰ میل است. و شهر جنجاله بزرگی متوسط و قلعهٔ منیع و بوستانها و درختان فراوان دارد؛ و در این شهر فرشهایی پشمین‌می‌بافند که تقلید کردن ازانها در جای دیگر ممکن نیست، چه در ترکیب آنها آب و هوای این شهر مؤثر است. و زنان این شهر زیبا و با هوشند.

و از جنجاله تا قونکه[۱۸۴] دو روز راه است. و قونکه شهرباستانی‌کوچکی است که درکنارمردابی مصنوعی بناشده و بارو دارد ولی فاقد حومه (ربض) است و فرشهای پشمین که دران می‌بافند بسیار عالی است.

واز قونکه تا قلصه(؟) در خاورآن ۳ منزل راه است. وقلصه قلعهٔ منیعی‌است که کوههـای فراوانی به آن پیوسته است و درختان‌کاج فراوان دارد که آنها را می‌برند و به نهر می‌اندازند و به دانیه و بلنسیهٔ واقع بر کنار دریا حمل می‌کنند: این چوبها در نهر از قلصه تا جزیرهٔ شقر و از آنجا تا حصن قلییره پیش می‌رود وآنها را دراینجا ازآب می گیرند و با کشتی به دانیه می‌برند که ازانها کشتیهای بزرگ وکوچك ساخته می‌شود، وچوبهای پهنتررا به‌بلنسیه می‌برند که به‌مصرف ساختمان خانه می‌رسد.

و از قلصه تا شنت مـاریه ۳ منزل است، و فاصلهٔ از قلصه تا الفنت نیز همین اندازه‌است. و ازقونکه تاوبذی[۱۸۵] ۳ منزل است، و وبذه واقلیش دو شهرمتوسطند که در پیرامون خود کشتزارهـای آباد دارند؛ و فاصلهٔ میان و بذی و اقلیش ۱۸

میل است، و ازاقلیش تا شقوره ۳ منزل. وشقوره دژی همچون شهری آبادان‌است که برسر کوهی بزرگ بنا شده و ساختمان نیکو واستواری تمام دارد، و ازپای آن کوه دو رود جاری است، یکی نهر قرطبه که نهرالکبیر نام دارد، و دیگری نهر ابیض که بر مرسیه می‌گذرد. نهری که بر قرطبه می‌گذرد از برکه‌ای در این کوه که محل جمع شدن آبها است سرچشمه می‌گیرد و سپس در دل کوه‌فرو می‌رود و در جایی در پای کوه دوباره آشکار می‌شود و جانب غرب جریان پیدا می‌کند و پس از گذشتن از جبل نجده و غادره و نزدیکی شهر ابده[۱۸۶] و پایین شهر بیاسه[۱۸۷] وحصن اندوجر و قصیر و قنطرة اشتشان وقرطبه و حصن‌المدور[۱۸۸] و حصن الجرف و حصن لوره[۱۸۹] و حصن القلیعه[۱۹۰] و حصن قطنیانه[۱۹۱] و زراده و اشبیلیه و قبطال و قتبور و طربشانه و مساجد و قادس وارد بحر ظلمات می‌شود. و اما نهر ابیض که همان نهر مرسیه است از ریشهٔ کوه سرچشمه می‌گیرد ـ و گفته‌اند که سرچشمهٔ آن ونهر کبیر یکی است ـ و به‌طرف جنوب به راه‌می‌افتد و پس‌از گذشتن از حصن افرد[۱۹۲] و حصن موله[۱۹۳] و مرسیه و اوریواله و المدور به دریا می‌ریزد.

واز شقوره تا شهر سرته دو منزل بزرگ است. و سرته شهری با بزرگی متوسط است که در جایی نیکو بنا شده و نعمت فراوان دارد، و در نزدیکی آن حصن فته (؟) است. و از حصن فته تا طلیطله دومنزل است.

و هر کس بخواهد ازمرسیه به المریه برود، از مرسیه به قنطرة اسکابه[۱۹۴] می‌رود، وازان به حصن لبراله[۱۹۵] و سپس حصن‌الحمه[۱۹۶] وپس‌ازان شهربه لورقه می‌رسد که شهری مهم ومستحکم وبنا شدهٔ بر روی کوه است و بازارهاوحومه‌ای درپایین شهر دارد که بارو دار است و گمرکخانه و بازار عطاران در همین‌حومه واقع است. و در این ناحیه کانهای خاك زرد (گل‌اخرا) و خاك سرخ (اخرای سرخ) است که به‌بسیار جاها حمل‌می‌شود. واز دژ لورقه تا مرسیه ۴۰ میل‌است. سپس راه از لورقه به آبارا لرتبه می‌رود و ازان به حصن بیره[۱۹۷] که فاصلهٔ آن

یك منزل است، و این دژ استوار بر صخره‌ای مشرف بردریا بنا شده است؛ و از این‌جا راه به گردنهٔ شقر[۱۹۸] می‌رود که گذشتن ازان دشواراست و کسی نمی‌تواند سواره ازان عبور کند و سوارها بران پیاده می‌شوند؛ و ازاین گردنه تا الرابطه یك منزل است و دران دژی و روستایی نیست بلکه سربازخانه‌ای است که پاسداران راه دران سکونت دارند؛ و از این جا تا المریه فاصله یك منزل سبك است.

و شهر المریه در روزگار ملثمون شهر عمدهٔ مسلمانان بود و صاحبان همهٔ صناعتها دران زندگی می‌کردند، و از جمله ۸۰۰ دستگاه بافندگی داشت که درانها حله ودیبا وسقلاطون و اصفهانی وجرجانی به‌عمل می‌آمد، و پرده‌های با نقش گل وپارچه‌های چشمه دوزی شده و پارچه‌های روپوش وسرپوش وانواع پارچه‌های ابریشمین ازکارخانه‌های آن حاصل می‌شد. و پیش از زمان حاضر در المریه صناعتهای آهن و مس و اقسام صناعتهای دیگر که از اندازه بیرون است رواج داشت. در درهٔ پیوستهٔ به این شهر گونه‌های میوه به مقدار زیاد و به بهای ارزان فراهم می‌شد، واین دره به‌نام وادی بجانه خوانده شده وفاصلهٔ آن تاالمریه ۴ میل است و در پیرامون آن باغها و بوستانها و آسیابها هست و همهٔ نعمتها و میوه‌های آن به‌المریه حمل می‌شود. کشتیهای دریایی ازاسکندریه و شام به‌اینجا می‌آمد و در سراسر اندلس مردم آن از همهٔ جاهای دیگر مالدارتر بودند و در صناعتها و اقسام بازرگانی و در ذخیره کردن مال یا صرف کردن آن به تجمل بر همه برتری داشتند. و المریه در واقع بردو کوه بنا شده است‌که خندق‌آبادی آن دورا از یکدیگر جدا کرده است: بریکی از دو کوه قلعهٔ معروف‌آن است‌که به استحکام شهرت دارد، و بر کوه دیگر ربض (حومهٔ) شهر بنا شده و نام آن‌لاهم است. شهر و حومه را بارویی فراگرفته‌که چندین دروازه دارد. و در طرف غربی آن ربض بزرگی است که ربض الحوض نامیده می‌شود و بارو و بازارهای آباد و

سراها ومهمانسراها دارد. وشهر به‌خودی‌خود بزرگ است وپر تجارت ومسافران فراوان به آن آمد و شد می‌کنند؛ و مردم آن آسانتر از هرجای دیگر اندلس می‌توانستندپول نقدفراهم‌می‌کنند وسرمایه‌های‌فراوان‌داشتند.شمارهٔ کاروانسراهای (فنادق) المریه که دردفاتر دولتی آمده ۹۷۰ است وکارخانه‌های بافندگی‌فراوان داشت که ذکر آن گذشت. المریه درمحلی بنا شده است که از هرطرف‌سنگهای سخت دندانه‌دار آن را احاطه‌کرده و خاکی مشاهده نمی‌شود و توگویی‌که‌زمین را غربال کرده و خاك آن را به دور ریخته و به جای آن پاره سنگ ریخته‌اند. و المریه در این زمان که کتاب خودرا می‌نویسیم در تصرف روم (مسیحیان)است که تغییر فراوان دران داده و زیباییهای آن را برانداخته و مردم را به بردگی گرفته وخانه‌ها و ساختمانهای محکم آن را ویران کرده و چیزی ازانها را بر جای نگذاشته‌اند.

و المریه را منبرهایی است، از جمله در برجه[۱۹۹] و دلایه[۲۰۰]. وفاصلهٔمیان المریه و برجه یك منزل است، و میان برجه و دلایه نزدیك ۸ میل. و برجه از دلایه بزرگتر است و بازارها و صناعتها و کشتزارها دارد.

و میان المریه و مالقه دو راه است، یکی راه خشکی که از چند گردنه می‌گذرد و هفت روز فاصله است ، و دیگری راه دریایی که ۱۸۰ میل است : از المریه تا روستای البجانس (؟) بر کنار دریا ۶ میل که از اینجا راه خشکی بر برجه و دلایه می‌گذرد؛ و از البجانس تا پایان خلیج که درانجا برجی سنگی ساخته شده که هنگام آشکارشدن دشمن بردریا بران آتش می‌افروزند ، ۶ میل؛ ازاین‌دماغه با بندرگاه نبیره[۲۰۱](؟)۲۲ میل . و ازان تا روستای عذره[۲۰۲] بر کنار دریا ۱۲ میل، و عذره شهر کوچکی است‌که بازار ندارد ولی گرمابه وکاروانسرا دارد و دران بسیاری از مردم زندگی می کنند ، و از باختر آن نهر بزرگی روان است که سرچشمهٔ آن ازکوههای شلیر است که با آبهای برجه و جزان

به‌هم می‌پیوندد ودر نزدیکی عذره به‌دریا می‌ریزد؛ و ازعذره تا روستای بلیسانه[۲۰۳] ۲۰ میل، و آن روستای آبادی بر کنار دریـا است؛ و فاصلهٔ ازان تا بندرگـاه فروح[۲۰۴] که همچون حوض کوچکی است ۱۲ میل؛ از اینجا تاروستای بطرنه[۲۰۵] که معدن توتیای بینظیر دارد ۶ میل، و ازان تا روستای شلوبنیه[۲۰۶] ۱۲ میل، و از شلوبنیه تـا شهر المنکب[۲۰۷] بر کنار دریـا ۸ میل؛ و المنکب شهر نیکوی متوسطی است که صیدگاههای ماهی ومیوهٔ فراوان دارد، ودرمیان آن بنایی است چهـار گوش راست ایستاده همچون ستونی که پایین آن وسیع و بالای آن کم وسعت است، و در دو طرف این ستون دو مجرا است کـه از پایین تا بالای آن ممتداست؛ و دربرابر یکی ازان دوحوض بزرگی در زمین است که با آبراهه‌ای که ازروی پلهای متعدد ساخته شدهٔ ازسنگ سخت می گذردآب ازفاصلهٔ نزدیك یك میل به آن می‌ریزد، و اهل اطلاع المنکب می گویند که در زمان قدیم این آب به بالای منار می‌رسیده و از طرف دیگر فرود می‌آمده و درانجـا آسیاب کوچکی را به حرکت در می‌آورده است کـه محل آن هنوز برکوهی مشرف به دریا باقی است و هیچ کس نمی‌داندکه مقصود از اینکار چه بوده است.

وازالمنکب بردریا تابرخشکی تا اغرناطه فاصله ۴۰میل‌است، واز المنکب بردریا تاروستای شاط[۲۰۸] ۱۲ میل؛ وشاط را مویزی نیکو بارنگك سرخ به‌مقدار فراوان است که طعم ترش و شیرین دارد و آن را به همه جـای اندلس می‌برند و به‌نام همین روستا می‌شناسند. و از شاط تا روستای طرش[۲۰۹] بر کنار دریافاصله ۱۲ میل است، وازآنجا تا قصر مریه بلش[۲۱۰] که دژ کوچکی بر کنار دریا است ۱۲ میل، و در نزدیکی آن ازطرف مغرب نهر الملاحه[۲۱۱] واقع است که از جانب شمال می‌آید واز حمه می گذرد و آبهای حصن صالحه[۲۱۲] به آن می‌پیوندد واز روستای فشطاط عبـور می‌کند، و درانجـا در قسمت باختری حصن مریة بلش به دریا می‌ریزد.

و از مریة بلش تا روستای الصیره که دماغه‌ای در دریا دارد، فاصله ۷ میل است، و از این دماغه تا روستای بزلیانه[۲۱۳] ۷ میل. و بزلیانه روستایی شهرمانند است برزمینی هموار که گرمابه و کاروانسرا دارد و ماهیهای بزرگ دران صید و به نقاط مجاور فرستاده می‌شود. و از بزلیانه تا شهر مالقه فاصله ۸ میل است.

ومالقه شهری است نیکو وآباد و پرجمعیت و پر بنا و بزرگ‌که‌بازارهای آن آبادان است و بازرگانان آن پرکار و نعمتهای آن فراوان؛ وگرداگرد آن درختان انجیر منسوب به ریه فراگرفته است که میوهٔ آن به مصر و شام وعراق حمل می‌شود و شاید به هند نیز برده شود، و آن از جهت طعم و لطافت وشیرینی نیکوترین انجیر است. وشهر مالقه دو ربض بزرگ دارد، یکی ربض فنتناله[۲۱۴] و دیگری ربض تبانین (کاهفروشان)؛ و آبشخور مردم آن از چاههایی است که زود به آب می‌رسد و آب گوارا دارد. و بستر رودی دارد که همیشه روان نیست و در زمستان و بهار آب دران جاری است و پس از این به ذکر آن خواهیم پرداخت.

اکنون به ذکر شهر المریه باز می‌گردیم ومی گوییم‌که راه ازان تا اغر- ناطهٔ بیره چنان است که نخست ازبجانه می‌گذرد که فاصلهٔ آن تا المریه ۶ میل است. و بجانه پیش از المریه شهر معروفی بود و مردمان آن به المریه منتقل شدند و این شهر آباد و بجانه ویران شد و اکنون جز نشانه‌هایی از بناهای آن و جز مسجد جامع چیزی از آنچه پیشتر داشته است ندارد. و در پیرامون بجانه باغها وبوستانها وگردشگاهها وتاکستانها و اموال فراوانی متعلق به‌مردم المریه موجود است. و در طرف راست بجانه و به فاصلهٔ ۶ میل ازان حصن الحمد[۲۱۵] است، وچشمهٔ آب گرم (الحمه) برسر کوهی است وکسانی که در همه جای‌زمین گشته‌اند می‌گویند که ساختمان این حمه بسیار عالی است و آبی گرمتر ازان ندیده‌اند، و بیماران و معلولان از همه جا آهنگ آن می‌کنند و چندان دران

می‌مانند تا از بیماری شفا یابند. و اهل شهر در روزهای بهار با زنان و فرزندان خود به‌اینجا می‌آیند وجشنها برپا می‌کنند ودرخرج‌کردن‌گشاده دستی می‌نمایند و بسا می‌شود که اجارهٔ مسکن در یك ماه برابر ۳ دینار مرابطی یا بیشتر و کمتر است. و کوههای این ناحیه همه کچین است و این سنگهای کچی را می کنند و می‌پزند و کچ آن را به المریه می‌برند که کچکاری خانه‌های آنجا با همین کچ است که به بهای ارزان به دست می‌آید.

و از شهر بجانه تا روستای بنی عبدوس[۲۱۶] ۶ میل است، و ازان تا حصن مندوجر[۲۱۷] ۶ میل، و اینجا برای کسی که از المریه بیرون شده منزلگاه است و فاصلهٔ آن تاالمریه یك منزل سبك است. و قلعهٔ مندوجر بر تپه‌ای از خاك سرخ است واین تپه درکنار نهری جای دارد؛ و مردمان در روستای آن منزل می‌کنند ومسافران نان و ماهی و میوه‌های مختلف را بنا بر فصل از اینجا می‌خرند؛ سپس راه بــه حمة غششر[۲۱۸] می‌رسد و پس ازان حمهٔ منسوب به وشتن (؟)، از آن پس مرشانه[۲۱۹] است که در محل تلاقی دو نهر واقع شده و از منیعترین و استوارترین و پرعمارترین‌دژها است؛ پس‌ازان روستای بلذوذ[۲۲۰] است، وآنگاه حصن‌القصیر که در نهایت استواری است و بر دهانهٔ تنگ دره ساخته شده و هیچ کس جز با گذشتن از پای این دژ نمی‌تواند ازان بگذرد؛ پس ازان خندق فبیر است و سپس الرتبه و سپس روستای عبله[۲۲۱] کـه منزلگاه است؛ و راه از عبله به حصن فنیانه[۲۲۲] می‌رود وسپس به‌روستای صنصل می‌رسد و آنگاه دشت عبله آغازمی‌شود که ۱۲ میل درازا دارد و دران هیچ کجی و ناهمواری دیده نمی‌شود؛ و درطرف چپ شخص راهگذر کوه شلیر الثلج[۲۲۳] است و در دامنهٔ این‌کوه قلعه‌های فراوان وجود دارد، از جمله حصن فریره که نوع خاصی از گردو بدان منسوب است که نیازی به‌شکستن ندارد وخود دهان باز می کند و ازلحاظ مزه گردوی هیچ جای دیگر با آن برابر نیست؛ واز دژهای دیگر این‌کوه حصن دلر[۲۲۴] است که گلابی آن شگفت‌انگیز است وگاه می‌شودکه وزن یك‌دانهٔ گلابی آن به‌یك رطل‌اندلسی

می‌رسد، ولی بیشتر وزن دو گلابی به این اندازه است، و مزهٔ عجیب دارد. و راه ازپایان دشت‌عبله (فحص عبله) به‌شهر وادی‌آش می‌رود که‌شهری است وباروهایی آن را فرا گرفته و داد وستد خوب و آبهای روان دارد و نهرکوچکی پیوسته در آن جاری‌است، پس‌ازان روستای دشمه[۲۲۵] منزلگاه‌است؛ وازاینجا به‌الرتبه‌وسپس روستای افرافریده وسپس روستای ودوروستاهای پیوستهٔ به‌آن می‌رود که‌ازآنجا تا اغرناطه ۸ میل‌است. وشهروادی‌آش‌چهارراهی‌است‌که راههای گوناگون دران به‌یکدیگرمی‌پیوندد: هرکس‌بخواهد ازان به‌شهربسطه برود،ازجبل عاصم وسپس روستای‌فروه(؟) می گذرد و به‌بسطه می‌رسد که فاصلهٔ میان‌آن با وادی‌آش۳۰میل است وبسطه شهری است آباد و متوسط که درجایی نیکو بنا شده وباروی‌استوار و بازار پاکیزه و خانه‌هـای نیکو ساخت دارد و بازرگانان وکارگران صناعتهای گوناگون دران زندگی می کنند. و در نزدیکی آن حصن طشکر است‌که ازجهت بلندی و استواری و خوشی‌آب وهوا برهمهٔ قلعه‌های اندلس برتری دارد؛ وهیچ کس نمی‌تواند به‌این قلعه بالارود مگر آنکه از یکی از دو راه بگذردکه‌فاصلهٔ میان آن دو ۱۲ میل است، وراههای بالا رفتن از باریکی به بند کفش یاگذرگاه مورچگان می‌مـاند. و بربالای آن کشت و دام و آب روان دیده می‌شود و زمین آن بسیارحاصلخیز است.

و از وادی آش تا جیان دو منزل بزرگ است، و از شهر بسطه تا جیان سه منزل سبك. وجیان شهری است نیکو و پرنعمت که بهای کالاها دران ارزان است وگوشت وعسل فراوان و بیش ازسه هزار روستا داردکه در همهٔ آنهاکرم ابریشم تربیت می شود؛ و آن شهری است که پر از چشمه‌های آب که در زیر باروی آن روان است و قلعه‌ای بسیار منیع دارد که از راهی همچون راه مورچه رو بران می‌توان بـالا رفت، وکوه‌کور به آن پیوسته است و شهر جیان باغها و بوستانها و

کشتزارهای گندم وجو و باقلاودانه‌های دیگر دارد، و از یك میلی آن شهر بلون[۲۲۶] می‌گذرد که نهری بزرگ است و بر کنار آن آسیابهای فراوان ساخته‌اند، ومسجد جامع و بزرگان و دانشمندان دارد.

و ازشهر جیان تاشهر بیاسه[۲۲۷] ۲۰ میل است، و بیاسه از جیان پدیدار است و جیان از بیاسه ؛ و بیاسه بر تپه‌ای خاکی بنا شده که بر نهری که به قرطبه می‌رود مشرف است، و بارو و بازارها و محلهای داد و ستد دارد و گرداگرد آن زراعت می‌شود و زعفران فراوان ازان به دست می‌آید. و از بیاسه تا ابده[۲۲۸] در خاور آن فاصله ۷ میل است، و این شهر کوچکی است و در نزدیکی نهرالکبیر کشتزارهای فراوان‌گندم وجود دارد.

و میان وادی آش و جیان و بسطه قلعه‌های مسکونی وآباد فراوان است‌که نعمت و محصول بسیار ازانها به دست می‌آید : در خاور جیان و رو به روی بیاسه دژ بزرگی است که شوذر[۲۲۹] خوانده می‌شود وخلاط معروف به شوذری به آن منسوب است ؛ و ازان تا حصن طویه[۲۳۰] در شرق ۱۲ میل است ، و ازان به‌حصن قیشاطه[۲۳۱] می‌رودکه‌همچون شهری‌است وبازار وربض‌آبادوگرمابه وکاروانسراها دارد واز کوه مجاور آن چوبی به دست می‌آیدکه با خراطی ازان کاسه و بشقاب و کوزه و ظرفهای دیگر می‌سازند که در همه جای اندلس و بیشتر بلاد مغرب رواج دارد، و این کوه به بسطه پیوسته است، و میان جیان و این دژ دو منزل راه است، وازان تا وادی آش و نیز تا اغرناطه فاصله همین اندازه‌است . و از وادی آش یاد شده تا اغرناطه فاصله ۴۰ میل است .

و شهر اغرناطه شهر تازه‌ای است‌که در زمان شورشیان در اندلس به وجود آمده، و پیش ازان البیره شهری معتبر بود و سپس مردم آن را تهی کردند و به اغرناطه آمدند و در این شهر ساکن شدند و باروهای آن را محکم کردند؛ و ارگ آن را حبوس صنهاجی بنا نهاد و پس از وی پسر و جانشینش با دیس بن

حبوس به‌تکمیل آبادانی‌شهر پرداخت. و اغرناطه شهری است که رود حدرو[۲۳۲] از میان آن می‌گذرد و ازجنوب آن نهر برفی موسوم به شنیل عبور می‌کندکه سرچشمهٔ آن از کوه شلیر است که همان کوه برفین‌است؛ طول این کوه به‌اندازهٔ دو روز راه است ومنتهای‌بلندی دارد وبرف‌آن در زمستان و تابستان دایمی‌است. و وادی آش و اغرناطه در شمال کوه واقعند وطرف جنوبی کوه مشرف بر دریا است و آن را از فاصلهٔ یك روز راه کشتی بردریا می‌توان دید. و درپایین آن بر جانب دریا برجه و دلایه واقع است که پیش‌از این ذکر آنها گذشت.

و از اغرناطه تا شهر المنکب واقع بر کنار دریا فاصله ۴۰ میل است؛ و از اغرناطه تا شهر لوشه[۲۳۳] برامتداد نهر ۲۵ میل است، و از المنکب تا شهر المریه واقع بر کنار دریا ۱۰۰ میل، واز المنکب تا شهر مالقه ۸۰ میل. و مالقه شهری است زیبا ومستحکم و کوه فاره[۲۳۴] بران مشرف است، و ارگ منیع ودو ربض دارد که بارو ندارند، و آن راکاروانسراها و گرمابه‌ها است، و درختان انجیری دارد که در جای دیگر دیده نمی‌شود، و آن انجیر منسوب به ریه[۲۳۵] است، و مالقه کرسی ناحیهٔ ریه است. و از مالقه تا قرطبه که در شمال آن قرار دارد ۴ روز راه فاصله است، و از مالقه تا اغرناطه ۸۰ میل و تا جزیرة الخضراء ۱۰۰ میل و تا اشبیلیه ۵ منزل، وتا مربله[۲۳۶] بر سر راه جزیرة الخضراء ۴۰میل است.

ومربله شهری کوچك وپرجمعیت است وساختمانها ودرختان انجیر فراوان دارد. و در شمال آن قلعهٔ بیشتر[۲۳۷] است با استحکام و استواری فراوان که فرا رفتن بران از راهی دشوار است.

ومیان مالقه وقرطبه دژهای مستحکمی است که درعین حال شهرهای اصلی این ناحیه به شمار می‌روند، که ازان جمله است شهرهای ارشذونه و انتقیره که فاصلهٔ میان آنها و مالقه ۳۵ میل است؛ و ارشذونه و انتقیره[۲۳۸] دو شهر بوده‌است

که فتنه‌های زمان شورشیان اندلس پس از فرمانروایی ابن ابی‌عامر وزیر امویان آنهارا ازمردمان تهی کرد؛ و از ارشذونه تاحصن اشر[۲۳۹] ۲۰ میل است که قلعه‌ای است مستحکم و مسکونی و پر ساختمان که بازاری معروف دارد؛ وازان تا باغه[۲۴۰] ۱۸ میل است، و باغه شهری کوچك ولی به سبب فراوانی آب در کمال نیکویی است و آب از وسط آن می‌گذرد و بران آسیابهایی در داخل شهر ساخته‌اند، وتاکستانهاودرختستانهای فراوان دارد و ازوفورنعمت برخوردار است؛ و پس ازان در جانب خاور قلعهٔ قبذاق[۲۴۱] است که فاصلهٔ میان آن و باغه یك منزل سبك است. وحصن قبذاق بزرگ است و آباد و در دامنهٔ کوهی قرارگرفته است که رو به جانب باختر دارد و دارای بازار معروفی است؛ و ازان تا حصن بیانه[۲۴۲] یك منزل سبك است، و بیانه قلعهٔ بزرگی است واقع بر پشتهٔ خاکی که درختان زیتون فراوان‌آن را درمیان گرفته است و کشتزارهای گندم و جو دارد؛ و از حصن بیانه تا قبره[۲۴۳] یك منزل سبك است، و حصن قبره بزرگ و همچون شهری استوار است؛ و ازان تاشهر قرطبه ۴۰ میل است. و میان جنوب و جنوب غربی آن (یعنی قبره) شهر الیسانه واقع است که شهر جهودان است، و حومه‌ای دارد که مسلمانان دران سکونت دارند و مسجد جامع دار و ربض آن را بارویی فرا نگرفته است؛ و الیسانه را بارویی استوار و خندقی ژرف در کنار آن است که فزونی آبهای شهر آن را پر کرده است؛ و جهودان در داخل شهر ساکنند و مسلمانان با آنان آمیزش نمی‌کنند، و مردم آن توانگرند و از جهودان دیگر کشورهای اسلامی تمولشان بیشتر است؛ و یهودیان در این شهر پیوسته مراقب دشمنان خود هستند. و از الیسانه تا شهر قرطبه ۴۰ میل است.

و در پی این دژها دژ بلای[۲۴۴] و دژ منترك[۲۴۵] است که از زمان امویان اقوام بربر درانها سکونت دارند؛ و از حصن بلای تا قرطبه ۲۰ میل است؛ و در نزدیکی حصن بلای شنت یاله[۲۴۶] است که در زمین بی‌آبی قرارگرفته و آب از

آن دور است؛ از اینجا تا استجه در مغرب ۱۵ میل است ، و از حصن شنت یاله تا قرطبه فاصله ۲۰ میل است.

وشهر استجه که بر کنار رود غرناطه به نام شنیل[۲۴۷] واقع شده ، شهری است زیبا با پلی شگفت انگیز ساخته شدهٔ از سنگ تراش، و بازارهای آباد و بازرگانی دایر دارد و پیرامون آن را بوستانها و باغهای عالی فرا گرفته است . و از استجه تا قرطبه ۳۵ میل است ، و از استجه به جنوب تا حصن اشونه[۲۴۸] نصف روز راه است. و حصن اشونه پر سکنه و آباد است . و ازان تا بلشانه[۲۴۹] ۲۰ میل‌است. وشهر بلشانه قلعهٔ آباد بزرگ ومستحکمی است که درختان زیتون آن را در میان گرفته است. و از استجه تا شهر قرمونه ۴۵ میل فاصله است ، و این قرمونه شهری است بزرگ که باروی آن هم سنگ باروی اشبیلیه است ، و پیش‌ازاین دردست بربرها بود و مردم آن پیوسته اهل دورویی بوده‌اند. وقرمونه شهر مستحکمی است نهاده شده برسرکوهی منیع، و دشتی که آن را احاطه‌کرده حاصلخیز است وگندم و جو فراوان ازان حاصل می‌شود.

و از قرمونه تا اشبیلیه در مغرب آن ۱۸ میل راه است ، و از اشبیلیه پیش ازاین‌سخن گفتیم.وازقرمونه تاشریش‌دومنزل بسیارسنگین است ؛ وشریش‌شهری متوسط و بارو دار و نیکواست که تاکستانها و درختان زیتون و انجیر فراوانی بر گرا گردآن‌است و گندم‌ازان به‌دست می‌آید و نرخهادران میزان معتدلی‌دارد.

و از شریش تا جزیرهٔ قادس[۲۵۰] ۱۲ میل است : ۶ میل تا القناطر، و ۶ میل دیگر از قناطر تا جزیرهٔ قادس.

و ازاشبیلیهٔ یاد شده تا قرطبه ۳ منزل راه است و برای رفتن به قرطبه سه راه وجود دارد: راه زنبجار وراه لوره و راه وادی (رود). و اما از راه زنبجارپیش ازاین سخن گفتیم که از اشبیلیه تاقرمونه یك‌منزل است ، و از قرمونه تا استجه یك‌منزل، واز استجه تاقرطبه نیز یك منزل. و اماراه لوره، ازاشبیلیه به منزلگاه

ابان و سپس به مرلش و پس ازان به حصن القلیعه[۲۵۱] می‌رود که منزلگاه است ؛ و هنگام عبور از مرلش به القلیعه، حصن قطنیانه بردست چپ راه دیده می‌شود . ومنزلگاه القلیعه بر کنار نهرالکبیر واقع است که با کشتی بران عبور می کنند. و راه از حصن‌القلیعه به الغیران و سپس به حصن لوره می‌رسد کـه به اندازه یك پرتاب تیر از راه به دور است ؛ و در طرف راست شخص راهـگذر قلعهٔ بزرگ آبادی بر کنار نهرالکبیر دیده می‌شود. از لوره به روستای صدف می‌رود که رو به روی آن در طرف چپ شخص راهگذر بر کوهی بلند قلعهٔ مستحکمی به نام شنت فیله(؟) بنا شده‌است که ازقدیم به بربرها تعلق داشته است. وازصدف به‌قلعهٔ ملبال (؟) واقع بر کنار نهر ملبال می‌رود که همان نهر شهر فرنجولش[۲۵۲] است . وازاین پل (کذا !) تا شهر فرنجولش فاصله۱۲میل است. واز القنطره به‌روستای شوشبیل می‌رود که روستای بزرگی بر کنار نهر قرطبه یا نهرالکبیر است، و از آن به‌حصن‌مراد[۲۵۳] که منزلگاه است. پس‌ازحصن مراد، الخنادق و حصن‌المدور و السوانی (آسیابهای آبی) برسر راه است و سرانجام راه به قرطبه می‌رسد که منزلگاه سوم است. و براین راه میان اشبیلیه وقرطبه فاصله ۸۰ میل است، واز حصن‌المدور که ازان یاد کردیم تافرنجولش ۱۲ میل؛ واین‌شهری است مستحکم که تاك و درخت فراوان دارد و در نزدیکی آن در محلی به نام مرج‌کانهای‌نقره موجوداست. و ازان تاحصن قسنطینة الحدید ۱٦ میل‌است، وآن دژ بزرگ آباد پرجمعیتی است و درکوههای آن کانهای آهن بسیار عالی وجود داردکه همگان برنیکویی‌جنس‌آن متفقند وازاینجا به همه جای‌اندلس‌حمل‌می‌شود؛ ودرنزدیکی آن حصن فریش‌است که مرمر بسیارعالی ازنزدیکی‌آن استخراج می‌شود، ورخام فریشی از حیث سختی و سفیدی و خوشبافتی بهترین مرمر است. و از این‌حصن تاجبل‌العیون سه منزل سبك‌است.

و نیز هر کس بخواهد از راه‌آبی از اشبیلیه به قرطبه برود ، می‌تواند بر کشتی سوار شود و برعکس جریان آب بالا رود و پس ازگذشتن از آسیابهای

ذراده و پیچ منزلگاه ابان و قطنیانه وقلیعه و لوره و حصن‌الجرف و شوشبیل و محل ریختن نهرملبال و حصن‌المدور و وادی‌الرمان وآسیابهای ناصح، به‌قرطبه برسد.

و شهر قرطبه پایگاه بلاد اندلس و مادر شهرهـای آن و مرکز خلافت اسلامی است، و فضایل اهل قرطبه بیشتر و معروفتر ازان است کـه ذکر شود، و مناقب ایشان آشکارتر ازان است که پوشانده شود؛ مجد و بزرگی ویژهٔ ایشان است، بلکه‌ایشان برجستگان‌شهرها و شریفترین بندگان خدایند؛ به‌نیکی‌مذهب و پاکیزگی روزی و خوشپوستی و داشتن اسبهـای نیکو و بلند همتی و خلق و خـوی خـوب و ظرافت در خـوردن و نوشیدن شهره‌اند. و قرناطه هرگز از دانشمندان بزرگ خالی نبوده، و بازرگانان آن مال فراوان دارند و برمراکب گرانبها سوار می‌شوند.

و قرطبه درحقیقت ۵ شهر به‌یکدیگر پیوسته است‌که میان هر شهر وشهر دیگر بارویی‌است،وهر شهر به‌اندازهٔ‌کافی‌بازار و کاروانسرا و گرمابه و ورزندگان صناعتهـای گوناگون دارد. و درازای آن از باختر به‌خاور ۳ میل و پهنای آن از باب القنطره تا باب الیهود در شمال آن یك‌میل. و شهر بردامنهٔ کوهی‌مشرف بران به نام جبل العروس واقع شده است. و شهر میانین آن همان است کـه باب القنطره دران است و مسجد جامعی دارد که از حیث ساختمان و آرایش و درازا و پهنا درمساجد مسلمانان بیمانند‌است، و طول‌آن۱۰۰ بازوی‌گشاده(باع) وعرض آن ۸۰ باع است، و نیمی ازان سقف دارد و نیم دیگر حیاط بـدون سقف است؛ وشمارهٔ طاقهای‌قسمت سقفدار آن ۱۹ است، وشمارهٔ ستونهای قسمت‌مسقف آن ازکوچك و بزرگ و ازجمله ستونهای‌گنبد بزرگ، ۱۰۰۰ است و شمارهٔ چراغدانها ۱۱۳ است‌که بزرگترین‌آنها حامل۱۰۰۰ چراغ است وکوچکترین آنها حامل ۱۲ چراغ. و سقف‌آن را قطعات چوبی پوشانده‌که به‌حمالهای سقف میخکوب شده است، و همهٔ چوبهای آن ازکاج طرطوشی است، و هر قطعه چوبی

یك وجب عرض و یك‌وجب انگشت‌کم پهنا و ۳۷ وجب طول دارد؛ و در میان هر الوار و الوار کنار آن به اندازهٔ پهنای یك الوار فاصله است. سقفی که ازان سخن گفتم کاملاً مسطح‌است وازتزیینات شش‌ضلعی‌ومدوری‌نقاشی‌شده پوشیده شده شده که هیچ یك به دیگری شبیه نیست بلکه هر قسمت از سقف با صناعتها و تزییناتی که دران به‌کار رفته و با رنگهای سرخ شنجرفی وسفید سفیدابی و کبود لاجوردی وزرگون سرنجی وسبز زنگاری وسیاه سرمه‌ای آرایش‌شده ،به‌خودی خود تمام است. و عرض هر یك از قسمتهای جداگانهٔ سقف ۳۳ وجب است و فاصلهٔ میان هرستون باستون دیگر ۱۵ وجب؛ و سر هرستون و پایهٔ آن باسنگ مرمرساخته شده است؛ میان هرستون با ستون دیگر طاقی به‌هیئت عجیب زده‌اند و بر بالای آن طاقهای کوچکی درمیان ستونهای سنگ تراشیده بر پا است. همه جا را با لایه‌ای ازگچ و آهك پوشانده و نقشهای مدور برجسته بران فراهم آورده‌اند ومیان‌آنهارا بارنگ سرخ‌آرایش داده‌اند. ودر حاشیهٔ زیرسقفها قطعات چوبی است که برانها آیات گوناگون قرآن نقر شده است.

و این مسجد جامع را محرابی است که به وصف نمی‌گنجد و چندان‌صنعت دران به کار رفته که عقل را مبهوت می‌کند و همه از موزائیکهای (معرقهای) زرین و رنگین است که خداوندگار قسطنطنیه به عبدالرحمان اموی معروف به الناصرلدین‌الله اهدا کرده بوده است. و دراین جهت مسجد، یعنی درجهت‌محراب، هفت طاق برروی ستونها قائم است که طول هرطاق از یك قامت بیشتر است؛ همهٔ آنها میناکاری وگوشواره مانند است وصنعتی درانها به کار رفته که در نوع خود بر هرچه یونانیان و مسلمانان ساخته‌اند برتری دارد. و دربالای همه دوکتیبه در میان معرقی زرین در زمینه‌ای لاجوردی جای دارد. قسمت زیرین نیز بادوکتیبهٔ مشابه زرین در زمینهٔ لاجوردی آراسته شده‌است. و سطح محراب انواع‌گوناگون نقشها و تزیینات دارد، و در دو طرف‌آن ۴ ستون است که دوتای‌آنها سبزرنگ و

دوتای دیگر به‌رنگ ابلق است که بهایی بران نمی‌توان گذاشت. و بر بالای محراب سنگ مرمر یکپارچهٔ مشبکی است که دران کنده‌کاری کرده‌اند و به نیکوترین صورت آن را با رنگهای طلایی و لاجوردی و جزان آراسته‌اند. و گرادگرد محراب کتیبه‌ای چوبین است که با نقشهای شگفت انگیز تزیین شده است. در طرف راست محراب منبری است که در سراسر زمین مانند آن وجود ندارد واز چوب آبنوس و شمشاد وعود ساخته شده است. و در کتابهای تاریخ بنی‌امیه آمده است که در ساختن و پرداختن آن ۷ سال وقت صرف شده ، گذشته از کارگران سرپایی، ۶ نفر از ارباب صنایع بر روی آن کار کرده‌اندکه هر یك ازانان روزانه نیم مثقال محمدی مزد دریافت می کرده است . و در طرف چپ محراب خزانه‌ای است که دران ظرفهای زرین و سیمین و شمعهای مخصوص روشن کردن مسجد در شب ۲۷ رمضان هر سال نگاهداری می‌شود . در این مخزن قرآنی چندان سنگین است که برای برداشتن آن دو نفر لازم است و ۴ برگ از قرآن عثان بن عفان وجود دارد که به‌دست خود نوشته بوده است و دران اثر قطره‌هایی ازخون او دیده می‌شود. این قرآن را هر بامداد جمعه دو نفر از متولیان‌مسجد از جایگاه آن بیرون می‌آورند و در پیشاپیش آنان شخصی شمع به دست حرکت می کند. و این مصحف را جلدی است که با نیکوترین نقشهای ممکن آراسته شده است؛آن را بررحلی‌که درنزدیکی محراب قراردارد می گذارند وامام‌مسجد نیمی از یك حزب را از روی آن تلاوت می کند و سپس آن را به جایگاه خود بازمی گردانند. درطرف راست‌محراب ومنبر دری است که بادهلیزی سرپوشیده به‌کاخ‌سلطنتی پیوسته‌است. بر دیوارهای این دهلیز ۸ در است که چهار تای آنها از طرف‌کاخ بسته می‌شود و چهار تای دیگر از طرف مسجد. و این مسجد را ۲۰ در است که با روپوشها وگل میخهای مسین پوشیده شده است، و هر در دو حلقه در نهایت خوشساختی وزیبایی دارد. و بر دیوارهای دو طرف هر در با آجر سرخ تراشیده تزیینات و نقشهای گوناگونی همچون نقش پر مرغان و سینهٔ باز شکاری

فراهم آمده‌است. و بر گرداگرد قسمت بالای دیوارهای مسجد قطعات مرمر مشبکی به بلندی یك بالا و پهنای چهار وجب و ستبرای چهار انگشت نصب شده است که ازانها روشنایی به‌درون مسجد می‌رسد، وشبکه‌ها به‌صورت ششگوشه وهشتگوشه است که هیچ یك به دیگری شباهت ندارد. و در جانب شمالی مسجد برجی با ساختمان شگفت انگیز و ساخت عالی است که صد ذراع رشاشی ارتفاع دارد، ۸۰ ذراع تا آنجا که مؤذن بران می‌ایستد، و ۲۰ ذراع از اینجا تا بالای برج. و دو راه بالا رفتن براین مناره ازطرف شرقی و غربی هست و چنان است که‌چون دو نفر از این دو راه برای بالا رفتن بران حرکت کنند، تا به‌بالای آن بر سند یکدیگر را ملاقات نخواهند کرد. وروی این‌مناره ازسطح زمین تابالای آن ازسنگ معروف به کذان لکی (از لکه در شمال افریقا) پوشیده است که انواع صنعت از نقاشی و کتابت با نقشهای رنگین دران به‌کار رفته است. و برچهار طرف برج دو ردیف طاق برروی ستونهایی از مرمر است، وشمارهٔ این گونه ستونها در داخل و خارج برج از کوچك و بزرگ ۳۰۰ است. و در بالای مناره غرفه‌ای است که چهار در دارد و هر شب دو مؤذن دران بیتوته می کنند. و مسجد ۱۶ مؤذن داردکه به نوبت بر بالای مناره اذان می گویند وهردو مؤذن به یك روز اختصاص دارد. بربالای قبه‌ای که برج را می‌پوشاند سه سیب زرین و دو سیب سیمین قرار گرفتهٔ در میان برگهای سیمین و زرین سوسن نصب شده است، و بزرگترین این سیبها ۶۰ رطل از رطلهای وزن کردن روغن سنگینی دارد. ودر مسجد روی هم رفته ۶۰ مرد به کار اشتغال دارند و سرپرستی به کار آنان رسیدگی می کند. و چون امام جماعت در این مسجد سهوکند، پیش از دادن سلام نماز به سجدهٔ سهو نمی‌پردازد، بلکه این سجده را پس از اتمام نماز انجام می‌دهد.

و در این زمان که به نوشتن کتاب حاضر اشتغال داریم، شهر قرطبه درزیر سنگ آسیای فتنه‌ها خرد شده و مصیبتها و رویدادها و سختیها که بر مردم آن

فرود آمده شکل آن را تغییر داده است ، و اکنون جز مردمانی اندك دران برجای نمانده‌اند.

و ازقرطبه شهری نامدارتر درهمهٔ اندلس نیست، و پل قرطبه که دربلندی همانند ندارد مایهٔ افتخار این شهر است، و آن را ۱۷ طاق است که پهنای‌دهانهٔ هر طاق ۵۰ وجب و عرض پل ۳۰ وجب است و از هر طرف آن جانپناههایی به بلندی قامت آدمی ساخته‌اند . و بلندی پل از محل گذشتن بران تا سطح آب در ایام کمی آب رودخانه ۳۰ ذراع است، وچون سیل دران جاری شود تقریباً همهٔ بلندی‌دهانه‌هارا آب فرا می‌گیرد. ودرپایین دست پل بر روی رودخانه سدی با سنگهای قبطی و ستونهای رخامی ساخته و بران سه بنا و هر بنا مشتمل بر ۴ آسیاب ایجاد کرده‌اند . و زیباییها و نیکوییهای قرطبه بیش ازان است که بتوان همهٔ آنها را ذکر کرد.

واز قرطبه تا مدینة الزهراء ۵ میل فاصله است، و این شهری قائم به ذات است و بارو دارد و آثاری از کاخها دران دیده می‌شود و گروه اندکی از مردم با زنان و فرزندان خود دران زندگی میکنند. شهری است بزرگ که طبقه به طبقه ساخته شده و در واقع به صورت شهری قرار گرفتهٔ بربالای شهری دیگر است. کف شهر بالایی درامتداد بامهای شهر میانین است، وکف شهر میانین در امتداد بامهای شهر زیرین، و هر یك از این سه قسمت باروی مخصوص به خود دارد. قسمت برتر کاخهایی بوده است که قلم از بر شمردن چگونگی آنها عاجز است، و بخش میانین باغها و بوستانها، و بخش سوم خانه‌ها و مسجد جامع است که اکنون درحال ویرانی و از میان رفتن است.

و از قرطبه تا المریه ۸ روز راه است؛ و از قرطبه تا اشبیلیه ۸۰ میل، و تا مالقه ۱۰۰ میل، وتا طلیطله ۹ منزل فاصله است . هر کس بخواهد از قرطبه به طلیطله برود ، در جهت شمال حرکت می کند و در فاصلهٔ ۱۱ میلی به گردنهٔ

ارلش[۲۵۴] می‌رسد، پس‌ازان دارالبقر است به فاصلهٔ ۶میل وسپس فاصله‌تا بطروش ۴۰ میل است. و قلعهٔ بطروش زیبا و پر ساختمان و مستحکم است و مردم آن در مقابلهٔ با دشمن سرسختی فراوان نشان میدهند؛ وکوهها و دشتهای ایشان پوشیده ازگونه‌ای بلوط است‌که مزهٔ آن بر دیگرانواع بلوط روی زمین رجحان دارد و مردم این قلعه در حفظ و پاسداری ازان‌کوشا هستند زیرا که غلهٔ ایشان به‌شمار می‌رود و در سالهـای سختی به کار ایشان می‌خورد . و از حصن بطروش تا حصن غافق ۷ میل است که دژی مستحکم است و مردم آن بز گواری و دور اندیشی و سختکوشی وهمت فراوان دارند، وبسا می‌شود که مردمان شهرهای دیگر که در معرض حمله و هجوم مسیحیان قرار می گیرند، از ایشان استمداد می کنند و به کومك آنان مسیحیان را ازسرزمینهای‌خود بیرون می‌رانندوغنایمی راکه‌برده‌اند از ایشان باز پس می گیرند ؛ و رومیان که از رشادت مردم غافق آگاهند، ازانان دوری می‌جویند و با ایشان درگیر نمی‌شوند . و از قلعهٔ غافق تا جبل عـافور (؟) یك منزل و تا دارالبقر نیز یـك منزل است . سپس راه به قلعة رباح می‌رسد که شهری زیبا است و ذکر آن گذشت.

و راه از قرطبه به بطلیوس : از قرطبه تا دارالبقر یك منزل است ، و از آنجا تا حصن بنبذر[۲۵۵] یك منزل ، و سپس تازواغه[۲۵۶] یك منزل؛ و زواغه قلعه‌ای است بابارو‌ی گلین که برپشته‌ای از خاك بنا شده‌است؛ و ازان تا نهر اننه (؟)[۲۵۷] یك منزل است، و ازاین یك تاحصن الحنش[۲۵۸] یك منزل؛ و حصن الحنش قلعه‌ای شامخ و مستحکم است ، و ازان تا شهر مـارده یك منزل سبك است ، و سپس تا بطلیوس منزل سبکی دیگر ؛ بدین ترتیب فاصلهٔ میان قرطبه و بطلیوس ۷ منزل می‌شود.

و فاصلهٔ قرطبه در جهت شمال تا حصن ابال یك منزل است ، و آن قلعه‌ای است که دران معدن جیوه وجود دارد. و ازان جیوه وشنجرف به همه جای زمین حمل می‌شود، و بیش از هزار مرد در این معدن‌کار می کنند که گروهی به پایین

رفتن دران و کندن سنگ اشتغال دارند ، و گروهی دیگر به هیزمکشی برای آتش‌زدن معدن می‌پردازند، وجمعی به‌ساختن ظرفهایی برای‌تصعید جیوه‌مشغولند ، و دسته‌ای دیگر کارشان افروخته نگاه داشتن کوره‌ها است. مؤلف گوید: من خود این معدن را دیدم و آگاه شدم که ازروی زمین تا ژرفنای آن فاصه بیش از ۲۵۰ بالا است.

و از قرطبه تا اغرناطه ۴ منزل یعنی ۱۰۰ میل فاصله است ، و تا جیان ۵۰ میل یعنی دو منزل.

و اما دریای شام که درجنوب بلاد اندلس واقع است، از غرب آغاز می‌شود و پایان آن درانجا است که انطاکیه واقع است و این فاصله با کشتی ۳۶ روز طی می‌شود؛ ولی پهنای این دریا درجاهای مختلف با یکدیگر تفاوت دارد؛ مثلاً مقابل مالقه در اندلس در طرف دیگر دریا مزمه و با دس است و پهنای دریا در این‌فاصله باوزیدن باد مساعد با کشتی یك‌روزه پیموده می‌شود؛ ونیز مقابل‌المریه دران سوی دریا هنین است وفاصله با کشتی دوروزه طی می‌شود؛ و نیز رو به روی شهردانیه درسوی دیگر دریا تنس است باسه روز فاصلهٔ دریایی؛ و مقابل برشلونه بر کرانهٔ مغرب میانین بجایه است که فاصلهٔ آن دو با کشتی چهار روز است ، و مسافتی که هر روز کشتی می‌پیماید ۱۰۰ میل است.

واما جزیرهٔ یابسه جزیرهٔ نیکویی باتاکستانهای فراوان است وشهرکوچك پر جمعیت و زیبایی دارد، و نزدیکترین خشکی به آن شهر دانیه است که فاصلهٔ آن‌دوباکشتی‌یك‌روزه پیموده می‌شود . ودرمشرق جزیرهٔ یابسه جزیرهٔ میورقه[۲۵۹] است با فاصلهٔ یك روز راه کشتی ، و این جزیره را شهر بزرگی است و مالك و نگاهبانی دارد که مردان جنگی و سلاح و مال در اختیار دارد. و نیز در مشرق آن‌جزیرهٔ منورقه[۲۶۰] مقابل برشلونه‌است بافاصله یك روز راه کشتی. و ازمنورقه تا جزیرهٔ سردانیه[۲۶۱] را کشتی چهار روزه طی می کند. این بود آنچه ذکر آن را در نظر داشتیم.

۱- Andalos ۲- la Méditerranée ۳- l' Océan ۴- mer des Anglais ۵- امروز cap Saint - Vincent ۶- امروز Port - Vendres
۷- Santiago de Compostelle ۸- Almérie ۹- Sierra
۱۰- Tolède ۱۱- Cordoue ۱۲- Lisbonne ۱۳- Jaca
۱۴- Valence ۱۵- Castille ۱۶- Le Lago de la Janda
۱۷- Tarifa ۱۸- Algéciras ۱۹- Cadix ۲۰- Arcos de la Frontera ۲۱- Becca (امروز نیست) ۲۲- Xerès ۲۳- Tocina (در این اقلیم نیست) ۲۴- Grazalem? ۲۵- Sidona ۲۶ Séville
۲۷ Carmona ۲۸ امروز Mèdina Sidonia ۲۹- Aljarafe
۳۰- Niébla ۳۱- Aznalcazar ۳۲- Huelba ۳۳- Saltès
۳۴- Gibraleon ۳۵- la Campina ۳۶- Ecija ۳۷- Baéna
۳۸- Cabra ۳۹- Lucena ۴۰- Ossuna ۴۱- Lora
۴۲- Regio? ۴۳- Malaga ۴۴- Archidona ۴۵- Marbella
۴۶- Bobachtero ۴۷- Jaen ۴۸- Pechina ۴۹- Berja
۵۰- Marchena ۵۱- Purchena ۵۲- Targéla (امروز Tijola)
۵۳- Velez ۵۴- Elvira ۵۵- Grénade ۵۶- Guadix ۵۷- Almunécar
۵۸- Alpujaras ۵۹- Baza ۶۰- Todmîr
۶۱- Murcie ۶۲- Orihuela ۶۳- Carthagène ۶۴- Lorca
۶۵- Mula ۶۶- Chinchilla ۶۷- Cuenca ۶۸- Elche
۶۹- Alicante ۷۰- Segura ۷۱- Enguera ۷۲- Xativa
۷۳- Xucar ۷۴- Dénia ۷۵- Murviédro ۷۶- Valence
۷۷- Buriana ۷۸- شاید قواسم ۷۹- Alpuente ۸۰- Santa Mari (de Albarracin) ۸۱- Almonacid de Zorita ۸۲- Fita (Hita)
۸۳- Calat ravea ۸۴- جمع بلوط ۸۵- Pedroche ۸۶- Martola
۸۷- Silves ۸۸- Evora ۸۹- Badajoz ۹۰- Xerès
۹۱- Mérida ۹۲- Alcantara ۹۳- Coria ۹۴- Albalat
۹۵- Medellin ۹۶- Santaren ۹۷- Cintra ۹۸- Talavera
۹۹- Madrid ۱۰۰- ? ۱۰۱- Guadalaxara ۱۰۲- Ucles
۱۰۳- Huete ۱۰۴- Arnedo ۱۰۵- Calatayud ۱۰۶- Daruca
۱۰۷- Saragosse ۱۰۸- Huesca ۱۰۹- Tudèle ۱۱۰- Jaca
۱۱۱- Lerida ۱۱۲- Mequinenza ۱۱۳- Fraga ۱۱۴- les portes=les Pyrénées ۱۱۵- Tortosa ۱۱۶- Tarragone
۱۱۷- Barcelone ۱۱۸- Marmaria ۱۱۹- Tiscar (امروز نیست)
۱۲۰- Castills de Chivers ۱۲۱- Cutanda (امروز نیست)
۱۲۲- Guadamesi ۱۲۳- rio de la Miel ۱۲۵- Barbate
۱۲۶- Le Salado ۱۲۷- San Pedro ۱۲۸- O, île de Léon

۱۲۹- San Lucar ۱۳۰- Trebujena (Terrabuxena) ۱۳۱- د: برو جزیره
Isla Mayor , Isla Menor ۱۳۲- شاید غلسانه ۱۳۳- Niébla
۱۳۴- Gudalquivir ۱۳۵- Huelba ۱۳۶- مقصود نور مانها است
۱۳۷- Cacella ۱۳۸- la Guadiana ۱۳۹- Mertola ۱۴۰- Tavira
۱۴۱- Sagres ۱۴۲- Le Sadao (شهرکنارآن Setubal) ۱۴۳- Hermés ?
۱۴۴- Coïmbre ۱۴۵- Mondego ۱۴۶- Montemor
۱۴۷- Alcacer do Sal ۱۴۸- le Tage ۱۴۹- Almada
۱۵۰- Elvas ۱۵۱- Caracuel ۱۵۲- فاصله افتاده است ۱۵۳- Aranda
۱۵۴- Xerez de los Caballeros ۱۵۵- اعراب کلمه مشکوك است
۱۵۶- Truxillo ۱۵۷- Caseres ۱۵۸- Medinaceli ۱۵۹- Alphonse
۱۶۰- Alcala ۱۶۱- Daroca ۱۶۲- l, Ebre ۱۶۳- Calahorra
۱۶۴- Chiprana ۱۶۵- la Cinca ۱۶۶- Peniscola ۱۶۷- Murviédro
۱۶۸- Alcira ۱۶۹- Xucar ۱۷۰- Cullera ۱۷۱- Iviza
۱۷۲- Bocayrente ۱۷۳- Plana ۱۷۴- Santa - Pola ۱۷۵- Bélich
۱۷۶- Isla Grosa ۱۷۷- Cap de Palos ۱۷۸- Puerto Portomann
۱۷۹- Torre de las Aguilas ۱۸۰- Vera ۱۸۱- Carbonera
۱۸۲- Cap de Gata ۱۸۳- Segura ۱۸۴- Cuenca ۱۸۵- Huete
۱۸۶- Ubeda ۱۸۷- Baeza ۱۸۸- Almodovar ۱۸۹- Lora
۱۹۰- Alcolea ۱۹۱- Cantillana ۱۹۲- Ferez ۱۹۳- Mula
۱۹۴- Alcautarilla ۱۹۵- Lebrilla ۱۹۶- Alhama ۱۹۷- Vera
۱۹۸- Majacar ۱۹۹- Berja ۲۰۰- Dalias ۲۰۱- شاید بنیره
Beneri ۲۰۲- Adra ۲۰۳- Torre de Melisena ۲۰۴- Castillo
de Ferro ۲۰۵- Baterna ۲۰۶- Salobrena ۲۰۷- Almunecar
۲۰۸- Gete یا Jete ۲۰۹- Torrox ۲۱۰- Torre del Mar
۲۱۱- Rio de Velez ۲۱۲- Zulia ۲۱۳- las Ventas de Mesmiliana
۲۱۴- Fontanella ۲۱۵- Alhama de Almeria ۲۱۶- Benahadux
۲۱۷- Mondujar ۲۱۸- Ujijar ۲۱۹- Marchena ۲۲۰- Boloduy
۲۲۱- Abla ۲۲۲- Finana ۲۲۳- Chullo ۲۲۴- Dolar
۲۲۵- Diezma ۲۲۶- Gudalbollon ۲۲۷- Baeza ۲۲۸- Ubeda
۲۲۹- Jodar ۲۳۰- Toya ۲۳۱- Quesada ۲۳۲- Darro
۲۳۳- Loja ۲۳۴- Faro ۲۳۵- Raiya ۲۳۶- Marbella
۲۳۷- Bobachtero ۲۳۸- Antequera ۲۳۹- Iznajar ۲۴۰- Priego
۲۴۱- Alcaudete ۲۴۲- Baena ۲۴۳- Cabra ۲۴۴- Polei
۲۴۵- Monturpue ۲۴۶ Santa - Ella ۲۴۷- Genil
۲۴۸- Ossuna ۲۴۹- Belicena ۲۵۰- l, île de Léon
۲۵۱- Alcolea ۲۵۲- Hornachuelos ۲۵۳- Moratalla
۲۵۴- Arlech ۲۵۵- Bembezar ۲۵۶- Azuagu ۲۵۷- le Pamillas
یا le Matachel ۲۵۸- Alanje ۲۵۹- Majorque ۲۶۰- Minorque
۲۶۱- Sardaigne

عبدالعلی کارنگ

بسمه تعالی

سادات شندآباد

من با نام استاد بزرگوار جناب محیط طباطبائی در سال ۱۳۱۶ هـ . ش . آشنا شدم. دردبیرستان سعدی‌تحصیل می کردم، مدیرمدرسه، جناب رسول‌عطائی[۱] که از اخیار روزگار وبحمدالله سایهٔ لطفش برسر ارادتمندان برقرار است، به‌سر کلاس آمد، مثل همیشه سخن را با نصیحت و راهنمائی آغاز نمود، سپس سیاههٔ نام کتب تازه را ارائه کرد، یکی ازآنها «جغرافیای نو» تألیف سید محمد محیط طباطبائی بود. دو سال بعد در کتابخانهٔ دانشسرای پسران تبریز، شمارهٔ ۱۰ سال هشتم مجلهٔ آموزش وپرورش به دستم رسید، مقاله‌ای از استاد در آن مندرج‌بود، ضمن مقاله ، غزلی از همام تبریزی‌آورده بودند، بیت‌آخر آن غزل به زبان‌قدیم تبریز بود، بسیار خوشم آمد، حفظش کردم، هنوز هم آن را به خاطر دارم. از سال ۱۳۲۰ هـ . ش . به بعد، مقالات و رساله‌های زیادی از استاد خواندم ، همه محکم، مستدل، شیرین ودلنشین، تا حدی که رسیدن به‌سعادت زیارت استاد جزو آمال وآرزوهایم گردید. درسال ۱۳۳۸ همراه جناب دکتر محمد جواد مشکور، در یکی از کتابفروشیهای تهران به زیارت استاد نائل شدم، مردی دیدم شاداب ، خون‌گرم، متواضع، پر و خیلی جامعتر از آنچه من می‌توانستم تصورش را بکنم. سالهای بعد چه در تهران و چه در تبریز از فیض محضرشان برخوردار شدم وهر بار بیش از پیش مورد لطف و مرحمتشان قرارگرفتم، اکنون من ارادت صادقانه

۱ـ آقای حاج رسول عطائی از بنیانگذاران فرهنگ نو در آذربایجان است وپدرش مرحوم حاج میرزا علی‌اکبر خان از پیشگامان مشروطیت بود.

دارم و ایشان عنایت بزرگوارانه. اما آنچه از این ملاقاتها دربارهٔ شناخت ایشان عایدم شده است، این است که استاد علاوه بر مراتب بزرگواری و فضلشان به سه چیز نیز علاقهٔ فراوان دارند: توقیر تبارشان، صیانت زبان فارسی، وگسترش فرهنگ اسلامی ایران. روی همین اصل، موقعی که مژدهٔ تهیهٔ یادگار نامه‌ای به پاس نیم قرن خدمات علمی وفرهنگی ایشان را از سوی دوستان دریافت داشتم، بی‌اختیار بردلم خطور کرد کـه برای عرض ارادت و ادب باید مطلبی دربارهٔ یکی از این سه موضوع آماده کنم، نخست اندیشیدم کـه امسال در مجامع فرهنگی موضوع بحث «فرهنگ درعصر معاصر است من نیز گفتاری درخصوص فرهنگ بنویسم، اما به زودی متوجه شدم که این کار «زیره به کرمـان بردن» و پیش لوطی معلق زدن»[۱] است. باید بحثی نو وسخنی بکر و درخور مقام علمی استاد به میان آورد، این است که دنبال یادداشتهـای عرضه ناشده رفتم و خواستم با لطف پروردگار، شاخه‌ای ناشناخته از سادات طباطبائی مقیم شهرستان تبریز را برای نخستین بار معرفی کنم.

دربارهٔ کیفیت برخورد و مـلاقات با سادات مزبور، باید عرض کنم که در اوایل فروردین مـاه سال ۱۳۵۳ هـ . ش . دوست دانشمند بزرگوارم جناب ایرج افشار، از بنده خواست کـه قسمت مربوط به آذربایجان وقفنامهٔ ربع رشیدی را قراءت وتصحیح وپاکنویسی کنم وبرای طبع حروفی به‌خدمتش بفرستم. من بدون توجه به اشکال کار، این امر را پذیرفتم ودرصدد انجام دادن آن برآمدم، دریکی از این روزها، استاد سیدحسن قاضی طباطبائی را زیارت کردم، صحبت ازطبع حروفی وقفنامه به‌میان آمد، اظهار لطفی فرمود واجازه داد بنده در خواندن متن وقفنامه

۱ــ مثل آذربایجانی است.

ازمحضرش استفاده‌کنم. روزی هم بزرگواری فرمود، به‌بنده منزل تشریف‌آورد، نسخه را دید، فرمود این‌نسخه به‌آسانی قابل قراءت و خواندن نیست، بایدبرای خواندنش از یك نسخهٔ دیگر کمك گرفته شود. من عرض کردم آقـای علیرضا سراجمیرفرزند مرحوم حاج ذکاءالدولهٔ سراجمیر نسخهٔ منقحی ازاین وقفنامه درکتابخانهٔ خود دارد اگر آن‌نسخه دردسترس ما باشد قراءت و تصحیح‌وقفنامه آسانتر خواهد بود. فی‌المجلس تلفنی به آقـای سراجمیر فرمود، وی با نهایت لطف وعده دادکه نسخه را در اختیار مـا بگذارد، فردای همانروز، سر موعد، نسخه را مرحمت کرد. من دو نسخه فتوکپی ازآن تهیه کردم، یکی‌را ازطریق انجمن آثارملی به‌آقای افشار فرستادم و یك‌نسخه را نیز جهت استفاده درتبریز نگهداشتم، اما هنگام تطبیق فتوکپی با عکس چاپی وقفنامه متوجه شدم که این نسخه ناقص است و از صفحهٔ ۳۵۳ تا ۳۸۲ چاپی را ندارد و از قسمتی که تصحیح و پاکنویسی‌آن به بنده محول شده‌است فقط دوازده صفحه دارد که آن صفحات را نیز آقـای افشار و مرحوم استاد مینوی از روی نسخهٔ خطی مرحـوم میرزا محمدعلی خان تربیت، متعلق به‌کتابخانهٔ ملك‌تهران تصحیح کرده‌اند، بدین‌طریق موضوع استفاده از محضر استاد قاضی منتفی شد و من ناچـار برای انجام دادن وظیفه‌ای که به‌عهده‌گرفته‌بودم درصدد برآمدم‌عدهٔ زیادی ازآبادیها وروستاهائی راکه نامی ازآنها دروقفنامه آمده‌است ازنزدیك ببینم و با نام و موقع ومحلشان آشنا شوم. برای این سفر سخت و پر مشقت رفیق شفیق متواضعی لازم داشتم، از دانشمند ارجمند جناب حسن‌نیما، طلب یاری کردم، بزرگواری‌نمود ودرپاره‌ای از این سفرها مرا همراهی کرد. در خـدمتش به خیلی جاها رفتیم از آن جمله

بود روستای شندوار[1] یا شندآباد. در این روستای بزرگ که همکوشن با شهرك شبستر است به دو زیارتگاه و یك مسجد و چند اثر باستانی برخوردیم.

یکی ازامامزاده‌ها درخارج قلعه یا دیزج، ودر محلهٔ مراد آباد، بین کوچهٔ سادات و گورستان روستا واقع‌شده وبنائی بود چهار گوش، مسجد گونه، تیرپوش، با چهار ستون چوبی، یك‌در و دوپنجرهٔ بی‌پیرایه. در زیارتگاه به حیاطی‌کوچك باز می‌شد. در ربع شمال شرقی زیارتگاه، قبری در زیر ضریح چوبی ساده‌ای وجود داشت که سنگنبشته‌ای کوچك بدین مضمون بر روی آن نهاد شده بود: «هذه الروضة المرحوم داود بن امیر، توفی سنة تسع و ثمنمئه»[2]. مردم محل این زیارتگاه را امامزادهٔ قدیم می‌خواندند واعتقاد زیادی به‌صفا و کرامت آن‌داشتند و می گفتند از روستاهای اطراف به زیارت آن می آیند و روزی را در کنار آن به سر می‌برند، نذوری نثار می کنند و گوسفندی را سر می‌برند.

امامزادهٔ دیگر در کوچهٔ سید لر (سادات) بود. اولین باری که ما دیدیم چارطاقی بود باگنبدی خشتی، قبری در زیر گنبد قرار داشت، نوشته‌ای بر روی آن نبود، می گفتند: « قبر میر قوام‌الدین جد سادات شند آباد است، سابقاً سنگنبشته‌ای داشته، در زلزله‌ای سقف زیارتگاه فرو ریخته، سنگ قبر شکسته و ازبین رفته است، ولی مضمون سنگنبشتهٔ قبر و شجرهٔ اولاد میر قوام‌الدین در

۱ـ «وار» و «آوار» صورت‌آذری‌کلمهٔ «آباد» است. «دال» و «تاء» فارسی دری در آذری غالباً به «راء»، و حرف «ب» یا «باء» فارسی اغلب درآذری به «و» بدل می‌شده وهم اکنون نمونه‌های فروانی از این‌کلمات در لهجه‌های تاتی و هرزنی و خلخالی و همچنین لهجهٔ ترکی آذری موجود است وحتی در پاره‌ای ازکلمات، واژهٔ «آباد» به «وا» مبدل شده است.

۲ـ کذا.

پیش سادات موجود است و ما اباً عن‌جد نام و خاندان و سیادت و کراءت‌صاحب این قبر را شنیده‌ایم، تا حال قصور نموده‌ایم ولی تصمیم داریم مقبره را تجدید بنا و سنگنبشته‌ای برای قبر مهیا کنیم » داخل زیارتگـاه مستطیلی بود به طول ۴ و عرض ۳ متر؛ از منفذ ومدخل فقط یك در چوبی داشت که گذشت ایام بر روی آن خـوانده می‌شد. پای قبر ایستادیم، حمد و سوره‌ای خواندیم، برای خود و صاحب قبرطلب مغفرت کردیم، سپس به‌سراغ سادات رفتیم. مردروستائی‌ساده‌ای را به‌ما نشان دادند، نامش میرمرتضی میرغیائی بود، دوبرادر به‌نامهای میرلطیف و میرآقا داشت، با خوشروئی به مـا سلام کرد، نام پدرش را پرسیدیم، گفت نام پـدرم میر عباسقلی بود، مرحوم شده است. مقصود خـود را ازرفتن به پیش وی بیان کردیم ، مـا را به اصرار به خانهٔ خواهر خود راهنمائی کرد ، گفت شوهر خواهرم، حاج میر عباسعلی طباطبائی بزرگ سادات شند آباد است، اغلب اسناد خانواده درپیش او نگهداری می‌شود ، ناچار اطاعت کردیم، صاحب خانه با نهایت بزرگواری ازما پذیرائی کرد ودهها برگ قبض وقباله و سندو گواهی و تمسك و استشهاد نامه در اختیار ما گذاشت و اجازه داد مـا از هر کدام که لازم داشته باشیم فتو کپی و رونوشت تهیه کنیم. آنچه از اسناد بر می‌آمد معلوم می‌ساخت کـه میر قوام‌الدین پسر میر غیاث‌الدین منصور قاضی الاحداث بن امیر محمد سعید بن میر علی‌اکبر بن امیر عبدالوهـاب سرسلسلهٔ خـاندان سادات معروف عبدالوهابی طباطبائی است و نسبش با بیست و یك واسطه به شرح ذیل:

«الامیر غیاث‌الدین منصور قاضی‌الاحداث بن الامیر محمد سعید بن الامیر علی‌اکبر بن الامیر عبدالوهاب‌بن الامیر عبدالغفاربن السید عمادالدین امیرالحاج بن السید فخرالدین الحسن‌بن السید کمال‌الدین محمدبن السید حسن بن السید

شهاب‌الـدین علی بن عمادالدین علی بن السید احمد بن السید عمادالدین علی بن ابـی‌الحسن سید محمد الشاعر الاصفهـانی بن السید احمد بن محمد الاصغر بن السید احمدبن السیدابراهیم الطباطبا بن السید اسماعیل الدیباج بن السیدابراهیم الغمر بن الحسن المثنی بن الحسن المجتبی بن علی بن ابی‌طالب[۱]» به حضرت امام حسن سلام‌الله علیه می‌رسد.

شرح حال امیر عبدالغفار و فرزندش امیر عبدالوهاب در روضات الجنان وجنات‌الجنان[۲] به‌تفصیل آمده‌است. دستخط ومهر سه تن‌ازپسران امیرعبدالوهاب، یعنی‌امیرعبدالرزاق، امیرمحمداکبر وامیرعبدالباقی نیز در ذیل نسب‌نامهٔ سادات ارزیل و کورخیر، مورخ ۹۲۸ ه. ق. متعلق به آقای میرمحمدحسین مرتضوی وکیل‌دادگستری، مقیم تهران، در دست است ونشان می‌دهد که این‌هرسه‌تن‌مثل پدرخود، مقام علمی قابل‌احترامی داشتند. اززندگی میر علی‌اکبر فرزند دیگر امیر عبدالوهاب وفرزند او امیر محمد سعید جز نام اطلاعی در دست نیست، فقط ازفرمان قضائی که ازسوی شاه سلیمان صفوی به‌نام‌امیرغیاث‌الدین‌منصوربن امیر محمد سعیدبن امیر علی‌اکبرصادرشده‌است برمی‌آید که سمت قضا وشیخ‌الاسلامی تبریز نسلا بعد نسل به این خـاندان مفوض بوده است. سواد این فرمان بـه خط مرحوم حاج فتحعلی خان دیباج[۳] دردو صفحهٔ اول نسخهٔ پاکنویسی شدهٔ وقفنامهٔ

۱ـ مستفاد از نسب‌نامهٔ مورخ ۱۲۸۸ ه. ق. به‌قلم مرحوم حاج میرزامهدی مجتهد معروف به قاری.

۲ـ تألیف حافظ حسین کربلائی، تصحیح‌جعفرسلطان‌القرائی، ج ۱، ص ۲۱۵–۲۲۱، تهران۱۳۴۴ ه. ش.

۳ـ مرحوم حاج فتحعلی‌خان برادر آقای اسماعیل دیباج، عموزادهٔ مرحوم سراجمیر و از دوستان نزدیك مرحـوم میرزا محمد علی خـان تربیت بود، خطی بسیار زیبا و خلقی بسیار خوش داشت. عضو ادارهٔ فرهنگ آذربایجان بود، سالهـاست‌کـه رخ در نقاب خاك کشیده و در جوار رحمت حق آرمیده‌است. از تألیفات اوکتاب «علم‌الاشیاء» به‌سال ۱۳۵۱ ه. ق. در تبریز به چاپ رسیده است.

ربع رشیدی، متعلق به کتابخانهٔ مرحوم حاج ذکاءالدولـهٔ سراجمیر مندرج است و چون این فرمان دارای حیثیت تاریخی است و تا کنون در جائی نشر و معرفی نشده است لذا ذیلا آورده می‌شود:

«سواد فرمان قضاوت احداث امیر غیاث الدین منصور بن میر محمد سعید بن میر علی‌اکبرالطباطبائی الوهابی، به‌مهر غفرا نمآب‌شاه سلیمان صفوی مورخه ذی‌حجهٔ یکهزار و هفتاد وهفت هجری.

فرمان‌همایون شرف نفاذ یافت آنکه چون همواره پیشنهاد خاطرحق‌گزین ومنظور نظر معدلت آیین‌آن است که امر جمهور و مهام‌کافهٔ انام که ودایع‌بدایع حضرت‌اند به احسن وجهی تمشیت و انتظـام پذیرفته غبار جور و ظـلام بر ناصیهٔ احوال احدی ننشیند و سوانح و قضایا کـه فیمابین ایشان به وقوع انجامد موافق شریعت مقـدسه به قطع و فصل رسد و در[۱] زمان نواب جنت مکان علیین آشیان شاه طهماسب، نورالله مرقده چنین مقرر و معمول بوده کـه قضایاء شرعیه که در دارالسلطنهٔ تبریز و نواحی واقع می‌شده در حضور شخصی کـه از اهل شرع بوده پرسش می‌نموده‌اند، لهذا شمه‌ای از شفقت و عـاطفت شاهانه شامل حال سیادت و نجـابت پناه، شریعت و فضیلت دستگـاه، نتیجة السادات و النقباء العظـام امیر غیاث‌الدین‌منصور، خلف سیادت ومرحمت‌پناه میرمحمد سعید عبدالوهابی‌فرموده از ابتداء چهـار ماههٔ لوی‌ئیل[۲]، مهم قضاء احـداث دارالسلطنهٔ تبریز و نواحی و توابع را به دستوری که اباًعن جـد به ایشان متعلق و مرجوع بوده به دستور به

۱ـ ظاهراً در نسخهٔ اصلی «از» بوده است.

۲. سال نهنگ، سال پنجم از دورهٔ دوازده سالهٔ ترکان.

بر دیوان قضاوت احداث و مرافعات این مضمون [illegible] میر محمد سعید [illegible]

اعلی حضرت [illegible] در عهد [illegible] شاه سلیمان صفوی [illegible] در هجده [illegible] هجری

فرمان همایون شرف نفاذ یافت - اینکه چون بعرض [illegible]

معدلت آیین رسید که از جمهور رعایا [illegible] که [illegible] حضرت [illegible]

تمشیت و انتظام [illegible] و [illegible] احوال [illegible] قضایا

که [illegible] موافق شریعت مقدسه [illegible] و در زمان [illegible]

جنت مکان علیین آشیان شاه طهماسب [illegible] چنین مقرر و معمول بوده که قضایا

شرعیه که در دار السلطنه تبریز در [illegible] واقع میشده و هر شخصی که [illegible] شرع [illegible]

[illegible] شریعت [illegible] سیادت [illegible]

فضیلت [illegible] سیادت

در حق [illegible] میر محمد سعید [illegible] قضایا

احداث دار السلطنه تبریز [illegible] که [illegible]

بوده [illegible] عنایت [illegible] که [illegible] قضایا [illegible]

واقع [illegible] موافق شرع [illegible]

[illegible] موافق [illegible]

[illegible]

[illegible]

موافق شرع [illegible]

[illegible]

عدل و [illegible] و دفع منازعات [illegible] بین المسلمین و المسلمات قسمت مواریث

و ترکات و سایر [illegible] بعهده [illegible] قائم مقام [illegible] و قبضه قدرت

و دیگر آنکه [illegible] بیت [illegible] پناه حشمت و عدالت دستگاه عالیجاه [illegible]

[illegible] مستوفیان [illegible] دیوان [illegible] رفیع القدر [illegible]

[illegible] و ارباب [illegible] و کدخدایان [illegible]

و جمهور [illegible] دار السلطنه تبریز [illegible] حسب [illegible] مقرر [illegible] در ایام [illegible]

[illegible] سیادت و شریعت پناه [illegible]

[illegible] و عزت و احترام [illegible]

[illegible] تبریز [illegible] حسب الحکم [illegible] سیادت

و شریعت پناه [illegible] مقرر است [illegible] حاکم و وزیر و کدخدایان دار السلطنه تبریز [illegible]

[illegible] که سیادت و شریعت پناه [illegible]

صرف معیشت [illegible]

آن [illegible]

[illegible]

مشارالیه عنایت و مرحمت فرموده ارزانی داشتیم که هرگونه قضایائی که واقع بشود در حضور بیگلربیگی و حکام و داروغگان موافق شرع و حساب پرسش نموده، آنچه موافق حق وحساب بوده باشد معمول و مرتب گردانیده، نوعی کند که ظلم وزیادتی براحدی واقع نشده دعای خیر به‌جهت ذات اقدس نواب‌همایون ماحاصل‌شود.طریقهٔ سیادت وشریعت‌پناه مشارالیه آنکه درایام دیوان بیگلربیگی و حکام نشسته امور شرعی و عرفی را موافق شرع و حساب پرسش نموده نگذارد که ظلم وزیادتی از اقویا بر ضعفا واقع شود و به مهمات شرعیه از کتب صکوك[1] ومجلات و ایقاع عقود و مناکحات وترغیب و تحریض خلایق به طاعات وعبادات و رفع منازعات ومشاجرات بین‌المسلمین والمسلمات وقسمت مواریث و متروکات وسایر مایکون من هذاالقبیل ویتعلق بهذا الامر الجلیل قیام واقدام‌نموده دقیقه‌ای فوت و فروگذاشت ننماید، وکلاء ایالت وشوکت پناه، حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه امیر الامرائی غیاثاً للایالة و الشوکة و الافبال منصورخان بیگلربیگی آذربایجان و سادات رفیع القدر و المکان و اهالی شرع انور و کلانتر و ارباب و اهالی و ملکان و کدخدایان و ریش سفیدان بلده و بلوکات و اصناف محترفه و جمهور سکنه و عموم متوطنهٔ دارالسلطنهٔ تبریز و نواحی، حسب‌المسطور مقرر دانسته در ایام دیوان، مرافعات را مخصوص او دانسته مدخل ننمایند. و سیادت و شریعت‌پناه مومی‌الیه را قاضی احداث با استقلال دانسته اوامر و نواحی مشروعهٔ او را مطیع و منقاد باشند و اعزاز و احترام او را لازم شمرند و نوشتجات شرعی وحسابی را به‌مهر او رسانیده معتبر شناسند ومبلغ سی تومان تبریزی که حسب‌الحکم اشرف به مواجب و مقرری سیادت و شریعت پناه مشارالیه مقرر است به دستور و کلاء حاکم و وزیر و کلانتر دارالسلطنهٔ تبریزسال به‌سال از انقد محال

۱ــ صك معرب «چك» فارسی. صکوك یعنی چکهاوقبوض و تذکره‌های عبور.

تنخواه داده بلاقصور به‌او واصل وعاید گردانندکه سیادت وشریعت پناه مومی‌الیه صرف معیشت خود نموده در ترفیه حال عجزه و رعایا خود را معاف ندارد ونوعی سلوك نماید کـه همگی مردم آن ولایت از حسن سلوك او راضی وشاکر باشند، در این باب قدغن دانسته در عهده شناسند و هر ساله حکم مجدد نطلبند و چون پروانچه به توقیع رفیع منیع اشرف اقدس‌ارفع همایون علی رسید اعتماد نمایند، تحریراً فی شهر ذیحجةالحرام ۱۰۷۸».

لابد خوانندهٔ عزیز انتظاردارد بداند اسنادی که سادات شندآباد دراختیار ما گذاشتند متضمن چـه مفاهیمی بودند. باید عرض شود این اسناد که فتو کپی قسمت مهمی ازآنها درپیش نگارنده است، دو نوعند. یك دسته از آنها نسب‌نامه و گواهی شجرهٔ خانواده‌های مختلف این‌سادات طباطبائی عبدالوهابی است ودستهٔ دوم چند حکم و گواهی مربوط به‌معافیت اراضی و مزارع مراد آباد از پرداخت عوارض ومالیات به‌مقامات دولتی‌است. قدیمترین گواهی‌صحت شجرهٔ این‌خاندان در بین اسناد مزبور، به خط و مهر ملا محمد باقر خامنه‌ای است و تاریخ چهارم شوال المکرم یکهزار و دویست و هشتاد و دو را دارد. دوازده تن از علمای‌محال ارونق و پنج‌تن از علمای موجه تبریز آن را گواهی و مهر نموده‌اند که یکی از آنان حاجی میرزا لطفعلی آقا امام جمعهٔ تبریز و دیگر حاجی میرزا یوسف‌آقا مجتهد معروف است. طبق این شجره نسب آنان به شش واسطه به میر قوام‌الدین بن میرغیاث‌الدین می‌رسد. گواهی جالب‌دیگر دارای تاریخ محرم الحرام ۱۲۸۳ و به‌خط و مهر حسین بن محمد ملقب به حجةالاسلام است. مهر وی سجع «قال محمدالحسین منی و انامن الحسین» دارد. نادر میرزا دربارهٔ حجة الاسلام حسین بن محمد می‌نویسد: «مردی فاضل و محدث بود، از ثقات شنیدم کـه او شب زنده

داشتی به‌عبادت، اورا نیز چون پدر حجةالاسلام گفتندی ، به‌سال یکهزار ودویست و ... [۱] از هجرت به جهان دیگر شد. کالبد او را به مشهد حسین بن علی علیهما۔السلام بردند.»[۲]

این سند مورد تأیید و گـواهی محمد رضا الطباطبائی مؤلف «تاریخ اولاد الاطهار»[۳] و ملا علی مرندی قرار گرفته است. سجع مهر حاجی ملا علی چنین است: «صراط علی حق، نمسکه».[۴] یك روحانی دیگر نیز سند مزبو را گواهی و مهر نموده است ولی نوشتهٔ مهرش خوانده نمی‌شود. نکتهٔ جالب توجه موجود در این سند آن است که دربحبوحهٔ اختلاف شیخیها و متشرعان، دستخط و مهر یك روحانی وعالم متشرع یعنی محمد رضا طباطبائی را در کنار دو عالم متنفذ شیخی می‌بینیم. سند سوم در بیست و پنجم شهر محرم‌الحرام یکهزار و دویست وهشتاد و هشت به وسیلهٔ مرحوم حـاج میرزا مهدی مجتهد فرزند میرزا محمد قـاری[۵] نوشته شده است و نسب چهار خانواده ازسادات شندآباد را با چهار یا پنج‌واسطه به میرمعزالدین بن میرقوام‌الدین اتصال می‌دهد. سران این‌چهار خانواده عبارتند از: حاج سید میرزا پسر سید ابراهیم، حاج میر حسینعلی پسر سید لطیف، حاج سید رفیع پسرمیرزا قوام‌الدین معروف به‌میرزا جان وسید تقی پسر سید جعفر؛ آنگاه نسب میر قوام‌الدین‌را به‌طوری که قبلا معروض افتاد بابیست و یك‌واسطه

۱ـ ملا محمد ممقانی پدر میرزا حسین به سال ۱۲۶۹ درگذشته و میرزا حسین هم چنانکه دستخطش نیز نشان می‌دهد تاسال ۱۲۸۳ زنده بوده و ازنوشتهٔ نادر میرزا برمی‌آید که قبل از ۱۳۰۰ ه . ق . درگذشته است.

۲ـ جغرافیای دارالسلطنهٔ تبریز،ص۱۱۷.

۳ـ تبریز، ۱۳۰۴ ه . ق .

۴ـ رک به: آثار باستانی آذربایجان، ج ۱ ، شهرستان تبریز، ص۲۲۵.

۵ـ رک به: جغرافیای دارالسلطنهٔ تبریز، نادر میرزا ، ص ۱۱۵.

به امام حسن مجتبی سلام‌الله علیه می‌رساند و می‌نویسد: «نسب سادات مذکورین الی میرزا قوام‌الدین بن غیاث‌الدین منصور نزد داعی ثابت‌است و از میرزا قوام‌الدین الی آخر در مشجره و تذکره‌ای که نزد عالیجاه، رفیع جایگاه، مقرب‌الخاقان، المعتمد عندالسلطان، الحاج میرزا کاظم وکیل‌الرعایای آذربایجان[1] است و به‌ملاحظهٔ داعی رسید و مضبوط ومحفوظ است، تحریراً فی بیست وپنجم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۸۸، مهر (الواثق بالله الصمد مهدی بن محمد)». حواشی این نسب‌نامه ازسوی مرحومان حاج‌میرزا محسن آقا مجتهد، آقا میرزا محمد آقا مجتهد والد حاجی میرزا محسن آقا، حاج شیخ محمد آقا سرخابی و حاج میرزا ابوالحسن آقا انگجی اعلی‌الله مقامهم تأیید و گواهی شده است.

اسنادی از این قبیل زیاد است و اغلب آنها در یک گواهی نامه از طرف مرحوم مغفور میرزا صادق آقا مجتهد معروف، در تاریخ بیست وهشتم جمادی الاخرای ۱۳۳۳ بدین مضمون خلاصه شده: «به‌موجب چند طغری اسناد صحیحه و احکام قیمه که ازجملهٔ آنها حکمی‌است صادر از محضر آقامیرزا مهدی مجتهد، مرحوم طاب ثراه وموشح به‌خط و خاتم والد ماجد مجتهد مبرور مغفور وحاجی میرزا یوسف آقای مرحوم وحاجی میرزا لطفعلی آقا امام جمعهٔ مرحوم، به‌طور وضوح سیادت و بنی فاطمه بودن حاجی میر حسینعلی پسر مشهدی میر لطیف ارونقی و اتصال نسب او را به میرزا قوام‌الدین بن میرزا غیاث‌الدین منصور قاضی الاحداث، ثابت و محقق می کند و اتصال نسب میرقوام‌الدین بن میرغیاث‌الدین به سلسلهٔ طباطبائیها و به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به موجب شجرهٔ علی حدهٔ ملحوظ مضبوط، مسلم علیه است. دراین تاریخ جمعی از موثقین و معروفین

۱ــ رک به: جغرافیای دارالسلطنهٔ تبریز، ص ۲۵۵.

که معتمد علیهم بودند شهادت دادندکه آقا میرلطیف ملقب به‌میرآقا پسر بلاواسطهٔ حاجی میرحسینعلی مومی‌الیه است، ازشهادت شهود مرقومین علم و یقین حاصل گردید براینکه‌مشارالیه ولدحاج میرحسینعلی مرحوم مرقوم است فلهذا سیادت مشارالیه و اولاد و بنی اعمام او و کل من انتمی الیه بهذا لنسب الشریف، محقق و بلا اشکال است[1] ...» این گواهی نامه به خط و مهر مرحومان حاج میرزا عبد ـ الحسین آقا، حاج میرزا عبدالعلی آقا، حاج میرزا احمد آقا[2] و میرزا یوسف آقا مورد تأیید قرار گرفته است.

احکام و اسناد معافیت از پرداخت مالیات و عوارض سادات شندآباد، هشت برگ‌است. یکی سواد حکمی است که اصل آن به استناد دستخط ولیعهد درسال ۱۲۹۶ هـ. ق. صادر شده و درسالهای بعد به گواهی مرحومان حاج میرزا محسن آقا و میرزا صادق آقا و میرزا یوسف آقا رسیده و از سوی مسؤولان وزارت مالیه و مقامات اداری وقت آذربایجان، در زمانهای مختلف حاشیه نویسی شده است و در سال ۱۳۳۰ هـ. ق. نیز حکمی در تأیید آن از طرف شجاع‌الدوله حاکم مطلق العنان آذربایجان صادر گردیده است؛ دیگری اعتراف نامه‌ای است از ضیاءالدوله مشعر براینکه آقا میرلطیف فرزند حاج میرحسینعلی از بیم تجاوز اشرار، درسال ۱۳۴۰ هـ. ق. مزرعهٔ مرادآباد را به ضیاءالدوله می‌سپارد و ضیاء ـ الدوله ضمن اقرار نامه تصریح می‌کندکه «ملك قریهٔ مزبور از هر جهت راجع به خود آقا میرلطیف مرقوم درفوق است، مداخلهٔ این‌جانب درامورات آن‌قریه،

۱ـ مضمون گواهی نامه تلخیص و عبارات متن آن در چند جا ساده شده است.

۲ـ برای‌آشنائی بیشتر باشخصیت علمی و اجتماعی‌مرحوم میرزا صادق آقا وبرادران وخانوادهٔ او، رك به: «آثارباستانی آذربایجان، ج ۱، ص ۳۸۷ـ۳۸۹»، «تاریخ تبریز، و. مینورسکی، ص ۹۹»؛ این هر سه نفر برادران‌آقا میرزاصادق مرحوم بودند.

محض حفظ آنجاست از اشرار، فی‌غره صفر ۱۳۴۰ ضیاءالدوله». این ملك بعدها مورد تجاوز اولاد ساعدالملك قرار می‌گیرد، کار به عدلیهٔ مرکزی آذربایجان منجر می‌شود ومردم روستا از مرآت السلطنه[1] شکایت می‌کنند. یکی ازقضات در ذیل ورقهٔ عرض حال به‌عنوان دفع‌شر می‌نویسد: «این مسأله راجع به ادارهٔ مالیه است و باید در آنجا فیصله یابد» اما دیگری اندکی شهامت وخدا ترسی داشت می‌نویسد: «اظهار رعایای قریهٔ شندآباد در خصوص مالکیت قریهٔ مزبوره است و باید وراث مرحوم ساعدالملك‌که مالك قریهٔ مزبوره هستند گفتگو نمایند، راجع به عمل مالیات نخواهد بود، این اشخاص در تصرف ملکی حرف می‌زنند.» البته دو فقره استشهاد نامهٔ موجود علی حده نشان می‌دهد که این عرض حال دربارهٔ مراد آباد و مزارع سادات است نه‌همهٔ شندآباد.

به هرصورت زور تشکیلات به اعیان متجاوز نمی‌رسد و سادات عبدالوهابی شندوار یا شندآباد مجبور می‌شوند برای در امان ماندن از شر و تجاوزمتعدیان و ازکف ندادن نان بخور و نمیر خود، سرپرستی متنفذتر از اولاد ساعدالملك، برای خود پیدا کنند ویوغ بردگی و طاعت اورا به‌گردن نهند، پنج یك‌محصول سالانهٔ خود را هم به او بدهند و در اوقات فراغ و مظان استجابت دعا از خدا بخواهند که سایهٔ حمایت اورا ازسرشان کم و کوتاه نفرماید تا از شر مردم‌ناباب زورگو در امان بمانند. اگر خانم لمتون[2] این اسناد را می‌دید یقیناً ترجمهٔ آنها را هم درکتاب «مالك و زارع[3]» خود می‌آورد و فصلی دیگر از زندگی روستائی

۱ــ برای‌آشنائی‌کامل با خانواده‌های اعیان ومالکان و طبقهٔ ثروتمند و زورمنداواخر قاجار واوایل دودمان پهلوی، رك به : «رجال آذربایجان درعصر مشروطیت، تألیف‌دکتر مهدی مجتهدی» .

۲ــ Ann K. S. Lambton

۳ــ ترجمهٔ دکتر منوچهر امیری، تهران ۱۳۳۹ ه . ش .

ایران را ارائه می کرد، نامه‌ای که ریش سفیدان مراد آباد از روی اضطرار و ناچاری نوشته‌اند چنین است: «به تاریخ شهر رجب‌المرجب هزار و سیصد وچهل و چهار هجری مطابق اودئیل، این دعاگویان در موضوع مزرعهٔ دیزج مرادآباد که در جنب قریهٔ شندآباد واقع‌است من محال ارونق، چندی است به شهر آمده برای تصفیهٔ امورات مزرعهٔ مراد آباد در دیوان خانهٔ عدلیهٔ مبارکهٔ آذربایجان مطرح، پس از سؤال و جواب کثیر و تعطیل و فیر، این دعاگویان که از اولاد و احفاد مرحوم مغفور حاجی میر غیاث‌الدین طاب ثراه هستیم و این ملك موروثی و متصرف به‌موجب احکامات عدیده از مقامات عالیه صادر و مالیات دیوانی‌مزرعهٔ مراد آباد استمراری حاجی میر غیاث‌الدین و بعداز وفات آن مرحوم نسلاً بعد نسل به اولاد و اعقاب او مفوض بوده علیهذا این‌دعاگویان پس از مشاوره ومداقه و مذاکرات، لازم دیدیم یك‌نفر شخص عالم و فاضل بزرگوار برای تأمین‌آبادی ملك و ازدیاد منافع و دفع مضرات در بین خارجه و داخله، بعبارة اخری، سرپرست‌قراردهیم، حضرت مستطاب ملاذالانام، مروج الاحکام، آقای آقا میرزا محمود آقا صدرثقة الاسلام دامت برکاته در مملکت آذربایجان که از مشاهیر علماء اعلام در بین خاص وعام بود برای اصلاح امورات خویش و مزرعهٔ مرادآباد به سرپرستی قبول نمودیم که در رجوعات اهالی و ساکنین مزرعهٔ مزبوره تحمل (زحمت) فرمایند. اجرش عندالله و عندالرسول ضایع نخواهد شد. نام و مهر: محمود طباطبائی، حسن‌الحسینی، ابوالقاسم‌طباطبائی، اقل یعقوب‌الحسینی، اقل الحاج ابراهیم طباطبائی حسینی.»

بحث دربارهٔ اسناد موجود دیگر مستلزم فرصت زیاد و تدوین یك‌کتاب‌است وتنگی مجال اجازهٔ اطناب را نمی‌دهد، لذا فقط به‌این نکته اشاره می کنم‌که در

آغاز گفتار ازوجود مسجدی کهن سخن رفت. من برای تهیهٔ عکس و طرح ازاین مسجد، یکسال بعد از سفر اول باز همراه آقای نیما به شندآباد رفتم، خواستم فاتحه‌ای هم برسر قبر میرقوام‌الدین بخوانم. این‌بارگنبد وچارطاق مقبره تجدید بنا یافته و سنگنبشتهٔ مرمرین سیاهی به طول ۱۶۰ و عرض ۶۵ سانتیمتر روی قبر نصب و نام میر قوام‌الدین بن میرغیاث‌الدین منصور قاضی‌الاحداث و پدران وی تا حسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب سلام‌الله علیهما بر آن نقر شده بود و نوشتهٔ‌سنگ قبر با عبارت «اهدائی حاج میرحسینعلی مجتبائی سلیمانی به مزار هشتمین جد شریف خود، متوفی درنیمهٔ اول قرن یازدهم» پایان‌می‌یافت. ناچار برای‌شناختن این‌مهدی پیش‌سادات شندآباد رفتیم. باز مارا به‌همان خانهٔ پیشین بردند، اعزاز و اکرام نمودند، گفتند حاج میرحسینعلی مجتبائی عموزادهٔ ماست، در تهران اقامت دارد، بازرگان و صاحب‌کارخانه است، سرای مجتبائی و سرای سلیمانی را در بازار عباس آباد او ساخته و در تجدید بنا وکاشیکاری چند مسجد درتهران شرکت نموده است، مردی خیر و محب خاندان عصمت و طهارت است. پرسیدم آیا من می‌توانم دربارهٔ نسب او نیز اطلاعی به‌دست آوردم؟گفتند آنها چهاربرادر بودند: میر محمد، میر عبدالحسین، میر ابـوالحسن، میرحسینعلی. پدرشان میرسلیمان وجدشان میرصادق نام‌داشت واین میر صادق‌برادر حاج میرحسینعلی بزرگ بود. بعد دوباره إسنادشان‌را ارائه کردند، نسب نامه حاج میرحسینعلی مجتبائی سلیمانی چنین بود: «حاج میرحسینعلی بن میرسلیمان بن میرصادق‌بن میرلطیف بن میرغباث‌الدین بن میر مجدالدین بن میر معزالدین بن میر قوام‌ـ الدین بن میر غیاث‌الدین منصور قاضی الاحداث تبریز».

ازتعداد خانواده‌های سادات عبدالوهابی شندآباد پرسیدم، گفتند درحدود بیست خانواده در مرادآباد، پنج خانواده دررضائیه، ده خانواده درتهران، یك

خانواده در قم و چند خانواده درتبریز اقامت دارند. سپاسگزاری کردیم وخداحافظی نمودیم و دیدار مرادآباد را پایان دادیم، اما قبل از پایان دادن به‌بحث دربارهٔ سادات شندآباد، می‌خواهم دو نکتهٔ قابل تذکر را یادآوری کنم. یکی اینکه طبق اسناد موجود میر قوام‌الدین پدر، یا به اصطلاح سادات جد هفتم حاج میرحسینعلی‌مجتبائی می‌شود نه‌جد هشتم وی؛ دیگر اینکه باتوجه به‌تاریخ اسناد موجود، ازآن جمله فرمان شاه سلیمان‌صفوی دربارهٔ قضاء میرغیاث‌الدین منصور،اصولاً باید درگذشت میرقوام‌الدین دراواخر نیمهٔ دوم‌قرن یازده‌یانیمهٔ‌اول قرن دوازده هجری قمری صورت گرفته باشد و تصور می کنم این اشتباه از کم سوادی‌حاج میرحسینعلی وسادات شندآبادی نشأت گرفته است. به‌هرحال غرض از تدوین وتحریر این‌مقاله عرض ارادت وادب به محضر استاد سید محمد محیط طباطبائی مدظله و امتثال به امر دوستان بزرگوار بود، امیدوارم مورد قبول و عنایت قرارگیرد.

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله الذی فضل آل عمران علی العالمین و اصطفی من بینهم عبده محمداً صلی الله علیه و آله علی الانبیاء السابقین

و جعل وصیه و وزیره علیاً حجة الله افضل الوصیین السابقین الذین هم ابناء الرحمن و شفعاء یوم الدین اما بعد نظر

بمفاد آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی مودت زمره سادات علویه و حسنیه حسینیه و غیرهم که تحریک از آبائنا

و رحمت از شجره [illegible] الشریف الحاج محمد [illegible]

بن الحاج السید ابراهیم بن المیرزا آقا صالح بن المیرزا نعیم بن المیرزا شمس الدین بن المیرزا قوام الدین و سیما السید الجلیل الحاج میرزا [illegible]

السید عبد اللطیف بن المیرزا غیاث الدین الشهیر بمیرزا آقا بن المیرزا مجد الدین بن المیرزا معز الدین بن المیرزا قوام الدین و سیما السید اسمعیل

الحاج سید رفیع ابن المیرزا قوام الدین الشهیر بمیرزا جان بن المیرزا رفیع بن المیرزا قوام الدین بن المیرزا معز الدین بن المیرزا قوام الدین بن

و سیما سید الشریف السید تقی بن سید جعفر بن سید فتح الله بن المیرزا ابو الحسن بن الحاج المیرزا مهدی بن

المیرزا معز الدین بن المیرزا قوام الدین المدفونان فی باب الدرج الشهیر بمیرزا آقا لار میرزا قوام الدین مسطور

که سادات مزبورین باو منتهی شده اند بن المیرزا غیاث الدین منصور قاضی الاحداث بن الامیر محمد سعید

بن الامیر علی اکبر بن الامیر عبد الوهاب بن الامیر عبد الغفار بن السید عماد الدین امیر الحاج

بن السید فخر الدین الحسن بن السید کمال الدین محمد بن السید حسن بن سید شهاب الدین

علی بن عماد الدین علی بن سید احمد بن سید عماد الدین علی بن ابی الحسن سید محمد الشاعر

الاصفهانی بن السید احمد بن محمد الاصغر بن السید احمد بن السید ابراهیم الطباطبا بن السید

اسمعیل الدیباج بن السید ابراهیم الغمر بن الحسن المثنی بن الحسن المجتبی بن علی بن ابی طالب

علیه السلام نسب سادات مذکورین الی میرزا قوام الدین بن غیاث الدین منصور نزد داعی

ثابت است و از میرزا قوام الدین الی آخر در شجره و تذکره که نزد عالیجاه رفیع جایگاه الحاج آقا

۱۲۸ [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل آل هاشم على العالمين واصطفى من بينهم عبده محمداً صلى الله عليه وآله

على الانبياء السابقين وجعل وصيه ووزيره علياً حجة الله افضل الوصيين السابقين

الذين هم امناء الله ... شفعاء يوم الدين اما بعد [illegible] فلا اسئلكم عليه اجراً

الا المودة في القربى [illegible] فاطمة [illegible] احمد

[illegible] الحسن [illegible]

ابن ميرزا [illegible] ابن ميرزا [illegible] ابن ميرزا معز الدين [illegible] المدفون في [illegible]

[illegible]

[illegible] ابن ميرزا [illegible] ابن ميرزا معز الدين [illegible] السيد نصير

ابن السيد جعفر [illegible]

[illegible] لطيف [illegible] اكرموا اولادي الصالحين

لله والطالحين لي [illegible] انا شافع يوم القيمة لاربعة اصناف ولو جاؤا بذنوب اهل

الدنيا رجل نصر ذريتي ورجل بذل ماله لذريتي عند المضيق ورجل احب ذريتي باللسان والقلب

ورجل سعى في حوائج ذريتي اذا طردوا [illegible] من مات على حب آل محمد مات شهيداً [illegible]

[illegible]

[illegible] لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم [illegible]

[illegible]

سید محمد علی جمال زاده

یادداشتهائی در بارهٔ شاهنامهٔ فردوسی

مقدمه :

دوستان دانشمندم ارادتمندان استاد ارجمند و امروز یکتا محقق واقعی بی‌غرض و مرض و خالی از تعصب و با مطالعه و اطلاع و ژرف بینی ما آقای سید محمد محیط طباطبائی بپاس نیم قرن خدمات با ارزش ولاینقطع ایشان درمباحث مربوط به اسلام و ادب وزبان فارسی ازمن هیچ ندان و قصه سرا مقاله‌ای تحقیقی خواسته‌اند. با بضاعت مزجاة شرمنده‌ام که زیاد اهل تحقیق نیستم وهمینقدراست که گاهی بمنظور تفریح خاطر و درك لــذت خود را با مطالعه سرگرم دارم. در این‌سالهای اخیر درضمن مطالعهٔ شاهکار جاودانی فردوسی در پنج جلد «شاهنامه» طبع مؤسسهٔ خاور (تهران ، سال شمسی ۱۳۱۲) گاهی یادداشتهائی در اوراق‌پشت جلد و در حواشی نوشته‌ام که شاید پاره‌ای از آنها بکلی خالی از فایدتی نباشد و از اینرو بعضی از آنها را در اینجا بعرض خوانندگان گرامی میرسانند و چون هنوز نتیجهٔ کامل و قطعی‌کار دوست دانشمندم شادروان مجتبی مینوی در دسترسم نیست و او البته در نتیجهٔ تحقیق درست و عالمانه کشف فرموده بود کــه مقدار زیادی (درحــدود یك ربع) از ابیات «شاهنامه» از فردوسی نیست و من هم چشم بسته نظر و قول اورا (تا خلاف آن باثبات نرسد) پذیرفته‌ام قبول دارم‌که ممکن است مقداری ازابیاتی هم‌که دراین مقالهٔ بی‌سروته این ضعیف آمده است ازابیاتی

باشد که از فردوسی نیست و دیگران ملحق ساخته‌اند و حل این مشکل و روشن شدن مسأله بستگی بدان دارد که نتیجهٔ کار مرحوم مینوی و یاران ذوی‌العز و الاحترامش به حلیهٔ طبع آراسته گردیده و انتشار یابد و مورد تحقیق و تدقیق متخصصان خودی و بیگانه قرار بگیرد تا کاملا برقم صحت مزین گردد (آن هم موقتاً) و تمیز بین صحیح وسقیم بطور قطع امکان پذیر باشد پس بامید پروردگار مطالب ذیل را بعرض میرساند و میگوید والله اعلم و بعون‌الملك الوهاب [1]

اینك میرسیم به ذی‌المقدمه :

۱ـ «شاهنامه»

ما میدانیم که فردوسی پس‌از نقل هزار بیت (در نسخه‌ای که مورداستعمال من است ۱۱۴۲ بیت) از دقیقی، میفرمایدکه من پیام دقیقی را مبارك وفرخ شمردم ولی پس از آنکه

همی رنج بردم (برده بودم) به بسیار سال

چون «ندیدم سرافراز بخشنده‌ای» رشتهٔ سخن را مقطوع ساختم و

«سخن را نگه داشتم سال بیست»

«بدان تا سزاوار این گنج کیست»

یعنی پس‌از آنکه مقداری از «شاهنامه» را (یا بلکه تمام‌آنرا) ساخته‌بودم دیگر کار را تعطیل ساختم وبیست سال دنباله ندادم تاآنکه صیت سلطان محمود دراطراف بپیچید و

---

۱. باید دانست کـه قبل از مرحوم مینوی و یارانش آقـای حسین مسرور هم مقالهٔ سودمندی با عنوان «شعرهـای قلابی در شاهنامهٔ فردوسی» در سال ۱۳۴۴ شمسی (۱۳ سال پیش) در مجلهٔ «وحید» منطبعهٔ تهران شمارهٔ دی دارند.

جهاندار محمود با فر و جود
که اورا کند ماه وکیوان سجود
بیامد نشست از بر تخت داد
جهاندار چون او که دارد بیاد

آنگاه فردوسی «شاهنامه» را بنام او ساخته و بقول خود او

سر نامه را نام او تاج گشت
به‌فرش دل تیره چون عاج گشت

و ضمناً در حقش فرموده است

به بخش و به دانش به فرو هنر
نبد تا جهان بد چنان نامور

آنچه‌مایهٔ تعجب‌است این‌است باوجود این اظهارصریح هزار سال هموطنان ما بکلی این مطالب را ندیده و نشنیده گذاشته زیر گوش انداختند و آن همه داستانهای افسانه مانند حکایت کردند که بدون تردید باز هم خدا میداند تا کی ورد زبانها **خواهد بود.**

۲ـ در «شاهنامه» ابیاتی از این قبیل از زبان و قلم فردوسی کم نیست که در موقع صحبت از «شاهنامه» می‌فرماید «بپیوستم این نامهٔ باستان»

که تا روز پیری مرا بر دهد
بزرگی و دینار و افسر دهد

و یا:

که باشد به پیری مرا دستگیر

و نیز فرموده «مرا در جهان بی‌نیازی دهد» که میتوان‌پذیرفت‌که مقصودش این است‌که با همه‌کسب نام و نشان و سرفرازی ضمناً نگذارد که در پیری دچار

دست تنگی و ضیق معاش باشد (و از «پیری و نیستی» در امـان باشد) و آیا باین مرد بزرگوارکه بحق ازمشاهیر جهان گردیده است میتوان ایراد وارد ساخت‌که چرا از پیری و گرسنگی و تهیدستی بیمی بخود راه میداده است. ما میدانیم که قرنها پس‌از او بزرگترین شاعر عارف وغزلسرای‌ما حافظ فرموده است «تا آبرو نمی‌رودم نان نمیرسد» و آیا انصاف است‌که به‌مرد سالخورده‌ای که عمر وتوانائی خود را صرف یك‌کار بزرگ ملی **و پرافتخاری ساخته است** ایراد وارد آوریم که چرا بفکر نان و آب بوده است.

۳ـ اصطلاحات در «شاهنامه» :

در «شاهنامه» اصطلاحات وامثالی دیده میشود که هنوزهم ورد زبان‌فارسی زبانان است از قبیل اصطلاحات و امثالی‌که در این نوع ابیات آمده است:

ز گفت سیاوش بخندید شاه
نبد آگه **از آب در زیرکاه** (جلد ۱، صفحه ۴۲۲)

چو خواهی که پیداکنی‌گفتگوی
بباید زدن **سنگ را برسبوی** (ج ۱. ص ۴۳۱)

و زان جایگه نزد افراسیاب
همی رفت برسان کشتی براب (ج ۱ ، ص ۴۸۸)

به نرمی بر آید **ز سوراخ مار** (ج ۵ ، ص ۳۴۶)

شتر **می‌کشد گنجتان** را کلید (ج ۵ ، ص ۱۴۴)

که خرشدکه‌خواهدچوگاوان سرو
بیك بار **گم‌کردگوش** از دوسو (ج ۵ ، ص۱۰۲)

سگ آن به کـه خواهندهٔ نان بود

چو سیرش کنی دشمن جان بود (ج ۵ ، ص ۲۶۸)

همی کوه بر گردن آویختی (ج ۵ ، ص ۲۷۶)

نبینی که از ما غمی شد رهیم

همی طبل کوبد به زیر گلیم (ج ۱ ، ص ۴۴۷)

نمانم که بادی بتو بگذرد

و گر موی بر تو هوا بشمرد (ج ۱ ، ص ۴۸۴)

که باحتمال بسیار «موی بر تو هوا بشمرد» با اندك تغییری در عبارت در خراسان مصطلح بوده است

کجا شد فریدون و هوشنگ وجم

ز باد آمده باز گردد به دم (ج ۳ ، ص ۳۶۴)

که گر پروری بچهٔ نره شیر

شود تیز دندان و گردد دلیر (ج ۳ ، ص ۳۶۸)

تو اژدر کشی بچه‌اش پروری

به دیوانگی ماند این داوری (ج ۳ ، ص ۳۶۸)

که «کشی افعی و بچه‌اش پروری» را بخاطر میآورد

تو گفتی همه دشت بالای اوست

روانش همی درنگنجد به پوست (ج ۳، ص ۲۵۵)

دو گیتی به رستم نخواهم فروخت
کسی چشم و دل را به‌سوزن ندوخت (ج ۳، ص ۳۲۳)

چه‌گفت آن سخنگوی پاسخ نیوش
که دیوار دارد به گفتار گوش (ج ۴ ، ص ۱۴۹)

فرستاده رفتی سوی دشمنش
که بشناختی راز پیراهنش (ج ۴ ، ص ۱۲۹)

که باحتمال‌قوی «رازپیرهن‌کسی را شناختن» درصفحات خراسان‌اصطلاحی بوده است (و بلکه هنوزهم باشد).

درختی بود سبز و بارش کبست
وگر پای‌گیری سر آید بدست (ج ۴ ، ص ۱۵۱)

که باز میتوان احتمال دارد که «اگر پایش را بگیری سرش بدستت میاید» (یا بصورتی جز این) درصفحات خراسان اصطلاحی بوده است.

یکی چاره سازم که بدگوی من
نراند به زشت آب در جوی من (ج ۴ ، ص ۱۱۸)

«آب زشتی‌درجوی‌کسی‌انداختن» (یاقریب بهمین‌مضمون) ظاهراً اصطلاحی بوده‌است.

چو کردار با ناسپاسان کنی
همی خشت خام اندر آب افکنی (ج ۴ ، ص۴۷۸)

که او دست چپ را نداند ز راست (ج ۴ ، ص ۴۷۸)

سخن همچو قفل است و پاسخ کلید (ج ۴ ، ص ۵۵۰)

میتوان احتمال دارد که مثالی بوده است.

مگر بشکنی امشب این مهر تنگ

کلنگ از نمد کی کند کان سنگ (ج ۴، ص ۲۳۸)

باز احتمال میرود که مصراع دوم اصطلاحی بوده است.

به دریا ده انگشت او شست بود (ج ۴ ، ص۲۳۸)

ظاهراً اشاره است به اینکه مردی ناتوان بوسیلهٔ شراب یا درمانی دارای قوهٔ باه زیادی‌گردد و ظاهراً مثل و اصطلاحی بوده است.

نمد سر برآورد و کرد استخوان (ج ۴ ، ص ۲۳۹)

باز ظاهراً بهمین معنای فوق

اصطلاح و امثال و حکم در «شاهنامه» منحصر بآنچه مذکور افتاد نیست ولی این گفتار حوصله نقل تمام آنرا ندارد

۴ـ دستوری که بوی استبداد میدهد:

فردوسی از زبان پلاش راهنمائی‌میکند که:

چـو خشم آورد شاه پـوزش گزین
همی خوان بـه بیداد او آفرین (ج ۴ ، ص ۳۴۴)[۱]

۵ـ دستور جوانمردی

دل و پشت بیداد را بشکنید
همـه بیخ و شاخش ز بن بـر کنید (ج ۴ ، ص ۴۴۰)

الحق که تلافی‌دستور بالاتر راکاملا مینماید. بخصوص که در تکمیل دستور خود فرموده است:

بـه داد و دهش دل تـوانگـر کنید
از آزادگی بـر سر افسر کنید (ج ۴ ، ص۴۴۰)

۶ـ درفش

در «شاهنامه» از درفش بمعنی پرچم و از شکل و نقش و رنگ یا رنگهـای آن بسیار سخن رفته است و چنان استنباط میگردد کـه هرپهلوان و سر کرده والاتباری (مانند اعیان و اشراف مغربزمین در سوابق ایام که آنرا «آرمواری» میخواندند) درفش مخصوصی داشته است. ما در ذیل بذکر تعدادی ازآن قناعت می‌ورزیم:

---

۱. این فرمودهٔ حکیم طوس کلام شیخ سعدی را بخاطرمی‌آورد آنجا که فرموده‌است:

خـلاف رای سلطـان رای جستن
به خـون خویش باشد دست جستن
خود روز را گوید شب است این
بباید گفتن آنـک مـاه و پـروین

در موقع صحبت از درفش کاویانی در «شاهنامه» میخوانیم که فریدون

بیاراست آنرا به دیبای روم
ز گوهر براو پیکر و زرش بوم
بزد برسرخویش چون گرد ماه
یکی فال فرخ پی افکند شاه
فروهشت ازو سرخ وزرد وبنفش
همی خواندش کاویانی درفش (ج ۱، ص ۴۱)

چوشب تیره شد قارن رزمخواه
درفشی برافراخت چون گرد ماه

در موقع رزم رستم با شاه هاماوران :

پس پشت گردان درفشان درفش
به گرد اندرون سرخ وزرد وبنفش (ج۱، ص۳۱۶)

دربارهٔ درفش طوس نوذر آمده است که :

درفشش کجا پیل پیکر بود (ج ۱، ص ۳۷۹)

بسی سرخ و زرد و سیاه و بنفش
کز ایران به توران بینی درفش (ج ۱، ص ۴۸۵)

دربارهٔ درفش تورانیان در جنگ با کیخسرو :

به‌گرد اندرش سرخ و زرد و بنفش
زدند آن سرافراز ترکان درفش (ج ۲ ، ص ۴۸۷)

از این قرار تفاوت بین درفش ایرانیان که سرخ و زرد و بنفش بود بادرفش تورانیان که سرخ و زرد و بنفش بود فاحش نبوده است

در موقع «رفتن فرود و تخوار بدیدن لشکر» (جلد ۲ ، صفحات ۱۰۶ تا ۱۰۸) فردوسی از درفشهای پهلوانان بزرگ و با اعتبار سخن رانده است بدین قرار :

چنان‌دان‌که‌آن پیل پیکر درفش
سواران و شمشیرهای بنفش
سر افراز طوس سپهبد بود
که در کینه پرخاش او بد بود
درفشی پس پشت او دیگر است
چو خورشید تابان بدو پیکر است

برادر پدر تست با فرو کام
سپهبد فریبرز کاوس نام
پسش ماه پیکر درفشی بزرگ
دلیران بسیار و گرد سترگ
ورا نام گستهم کژدهم خوان
نترسد ز زوبین و زخم گوان

پسش گور پیکر درفشی دراز
به گرد اندرش لشکر رزمساز
بزیر اندرش زنگهٔ شاوران
دلیرانش گردان و کند آوران
درفشی پس اوست پیکر چو ماه
تنش لعل و جعدش چو مشك سیاه
ورا بیژن گیو راند همی
که خون باسمان برفشاند همی
درفشی کجا[1] پیکرش هست ببر
همی بشکند زو میان هژبر
ورا گرد شیدوش دارد بپای
که گوئی همی اندر آرد ز جای
درفشی پس پیکر او گراز
که هزمان سپهر اندر آرد به گاز
چنین گفت کاو را گرازه است نام
که در جنگ شیران نتابد لگام
درفشی دگر پیکرش گاو میش
سپاه از پس و نیزه دارانش پیش
گزین گوان شهره فرهاد راست
که گوئی مگر باسپهر است راست

۱ـ البته میدانید که در «شاهنامه» کلمهٔ «کجا» همانا «که» معنی میدهد .

درفشی کجا پیکرش هست گرگ
نشان سپهدار گیو سترگ
درفشی کجا شیر پیکر به زر
که گودرز کشواد دارد به سر
درفشی پلنگ است پیکر دراز
پسش ریو نیز است با کام و ناز
درفشی کجا آهوش پیکر است
که نستوه گودرز با لشکر است
درفشی کجا غرم دارد نشان
ز بهرام گودرز کشوادگان
درفشی عقاب است با تیز چنگ
که روئین کشد در قفا روز جنگ

در جائی که در «شاهنامه» از «شکسته شدن ایران به جنگ ترکان» (ج ۲، صفحات ۱۴۷ ببعد) سخن رفته است از « درفش بنفش » ایرانیان که به تیغ بیژن بدو نیم میشود چنین آمده است :

یکی تیغ بگرفت بیژن بنفش
بزد ناگهان بر میان درفش
به دو نیمه کرد اختر کاویان
یکی نیمه بگرفت و رفت از میان

سپاه انـدر آمـد بگـرد درفش
هوا شد ز گـرد سواران بنفش

درطی «شاهنامه» از درفشهای‌گوناگون و رنگارنگ بسیار سخن رفته است و ما نظر باینکه این گفتار مختصر حوصله ذکر تمام آنهارا ندارد بهمین اندازه بسنده میکنیم.

۷ـ زن در «شاهنامه»

ما میدانیم‌که فردوسی در آن شب بسیار تاریخی

شبی چـون شبه روی شسته بـه قیر
نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

که ازبهترین قطعات منظوم جهانی‌بشمارمیرود از زن جوانی صحبت میدارد و میگوید:

یکی مهربان بودم اندر سرای

و او را «بت» وباز چند مرتبهٔ دیگر «بت مهربان» و «مهربان نیـکی شناس» و «مهربـان یار» «بت خـوب چهر» و «مهربـان یار» و بـاز «بت مهربـان» و «مـاه خورشید چهر» خوانده و با نهایت لطف و محبت از او سخن رانده است اما بااین همه باز ما نمیدانیم که‌آن زن جوان آیا زن شرعی او ویا یار و معشوقهٔ او بوده است و در هرصورت آشکار است کـه حکیم طوس زن زیبا و مهربـان را دوست میداشته است و خدا میداند کـه بعد از آن از طرف جنس زن چـه چشیده بوده است که در طـی «شاهنامه» آن همه به تلخی (گاهی بیشتر از تلخی و با سخنان زهرآلود) از زن یاد کرده است و کار را بجائی رسانیده که «زن و اژدها» را در یك‌ردیف نهاده و ازآن هم بدتر بالصراحه فرموده :

زنان را ستائی ؟ سگان را ستا
که یك‌سگ به ازصد زن پارسا

افسوس که فردوسی برعکس بسیاری از شعرا و مخصوصاً شعرای خودمانی وبیگانه که دارای طبیعت «رومانتیك» هستند هیچ‌گرایشی نشان‌نمیدهدکه ازخود و ازکارها و حوادث زندگانی خود سخن براند وگذشته از ابیات بسیار معدودی که‌گاهی دربارهٔ پیری وناتوانی وتهیدستی خود وآرزوهای خود آورده است تنها یك بار در ابیات بسیار اندکی از مرگ پسر ۳۷ سالهٔ خود (که با پدر سازش نمیداشته است) سخن آورده است و بس (آن هم فقط ۱۸ بیت).

۸ـ نژاد وگهر :

در «شاهنامه» میخوانیم:

هنر با نژاد است و با گوهر است
سه‌چیز است وهرسه به‌بنداندراست
هنر کی بود تا نباشد گهر
نژاده کسی دیده‌ای بی‌هنر ؟ [۱]
گهر آنکه از فر یزدان بود
نیز زد به بد دست و بد نشنود
نژاد آنکه باشد ز تخم پدر
سزد کاید از تخم پاکیزه‌تر
هنر آنکه آموزی از هر کسی
بکوشی و پیچی ز رنجش بسی

۱ـ ای‌کاش فردوسی زنده میشد تاکوچه و بازارهـا را پر از **نژاده** (اصیل و بقول فرانسویها «نوبل») بی‌هنر وگاهی بدکار میدید.

از این هر سه گوهر بود مایه دار
که زیبا بود خلعت کردگار
چو این هر سه یابی خرد بایدت
شناسندهٔ نیک و بد بایدت
چو این چار بایك تن آید بهم
بر آساید از آز و از رنج و غم

فردوسی طبع بسیار حکیمانه دارد و میتوان احتمال داد که این سخنان را از «خداینامهٔ» باستان ترجمه نفرموده و از طبع و اندیشهٔ شخصی او تراوش کرده است و ما میدانیم که «شاهنامه» در حکم باغ وسیعی است که قدم به قدم دست و طبع توانای فردوسی در آن بسی گلهای حکمت نشانیده است و جا دارد که آنها را در یکجا جمع آورده بصورت کتاب گرانبهائی زینت ادبیات خود بسازیم. درهر صورت فردوسی پس از ابیات فوق بدین نتیجه هم رسیده است که

مگر مرگ ، کز مرگ خود چاره نیست
و زو تیزتر نیز پتیاره نیست

وخدا را شکر بجا آوردم که او نیز مانند راقم این سطور هرچند ازمرگ هراسی ندارد ولی عجله و شوقی هم ندارد که خودرا به مرگ برساند.

پس فردوسی هم مانند سعدی وباز بعضی ازبزرگان و دانشمندان ماچندان اعتقادی به‌تربیت وپرورش ندارد واو هم تربیت را برنااهل چون‌گردکان برگنبد می‌بیند ومیگوید «عاقبت‌گرگ زاده‌گرگ شود». من با چند تن از علمای نامدار علم تعلیم و تربیت در این زمینه صحبت داشته‌ام و فهمیدم‌که با این نظر موافقتی

ندارند و میگویند تا یك سن معینی کودك‌را تنهـا از پاره‌ای جهات «وباشرایط مخصوصی» میتوان تربیت واصلاح کرد و جا دارد که باز بگوئیم والله اعلم.

اما باید دانست که در جای دیگری از «شاهنامه» میخوانیم:

هنر بهتر از گوهر نامـدار

هنرمند بایـد تن شهـریار

پس باید پذیرفت کـه هنر هم در قبال گوهر قدر و مقامی دارد و میداشته است و «گوهر نامدار» بی‌هنر هم ارزش زیادی ندارد ولی ضمناً نیز باید تصدیق نمود که تناقض در نزد بعضی ازگویندگان بزرگ ما هم‌گاهی دیده میشود وشرط زنده بودن هم همین‌است.

۹- تعیین ساعت در «شاهنامه»

در «شاهنامه» درموقع ذکر «دخمه کردن کیخسرو برپیران و سران‌توران الخ» داستان با این بیت آغاز میگردد:

چو از روز نه ساعت اندر گذشت

خور ازگنبد چرخ‌گردان گذشت (ج ۲، صفحه ۴۸۲)

و باز در جای دیگر میخوانیم:

بیك ساعت از هفت فرسنگ راه

برفتند ایمن ز ایـران سپاه (ج ۲، صفحه ۴۷۸)

بسیار مایهٔ تعجب گردید و از خود پرسیدم آیا تنها با همان چوبی که بر دیوار نصب میکردند مراحل روز را می‌شناختند و یا وسایل دیگری هم داشتند و جواب این سؤال را تنهـا کسانی که با علم نجوم سر و کاری دارند میتوانند بدهند.

۱۰ـ لشکرکشی و غنیمت و اسیر گرفتن

در «شاهنامه» تقریباً پس از هر جنگی [۱] از غنایم و گنجینه‌ای که بدست لشکر غالب افتاده سخن رفته است وفردوسی چه بسا صورت و اقلام آنرا هم داده است و خواننده ممکن است ازخود بپرسد که آیا منظور اصلی از آن همه‌جنگ و خونریزی گذشته از پاره‌ای مقاصد شخصی مانند انتقام و خود نمائی همانا اصل کار همین‌غنایم و گرفتن اسیر (بمنظور فروختن) و باج و خراج و غارت و اخذ غرامت نبوده است؟ اگر ما درصدد برآئیم که صورت غنایمی را که در «شاهنامه» قلمداد شده است در یکجا جمع‌آوری نمائیم خود کتابچه‌ای میشود.

۱۱ـ خیك

در «شاهنامه» درموقع ذکر «رفتن بیژن به جنگ گرازان» چنین آمده‌است که برای برانداختن گرازها

یکی هولناك آتش افروختند
نشستند و هیزم همی سوختند
یکی خیك میداشتند آن زمان
گرفتند یك ماده گورگران
بکردند یکسر بر آتش کباب
بخوردند و کردند رای شراب (ج ۲ ، ص ۳۲۵)

برمن معلوم نگردید که خیکی که‌ازآن سخن رفته‌است دراین میان به‌چه کار میآمده است. خنك آن کس که بداند.

۱ــ پرفسور براون در «تاریخ ادبیات ایران» اظهار نظر کرده است که خاورشناسان گاهی‌ایراد وارد ساخته‌اند که توصیف میدانهای نبرد در«شاهنامه» زیاد باهم شباهت دارد و من‌ازعهده برنیامدم که‌آن‌همه‌توصیفهارا باهم‌مقابله نمایم تامعلوم گردد که‌آیا این‌نظرفرنگی‌ها اساس و پایه‌ای هم دارد یا بکلی سست و بی‌اساس است .

۱۲- گوشوار مردان

در «شاهنامه» کراراً از «گوشوار» مردان و پهلوانان و حتی پادشاهان سخن رفته است چنانکه مثلاً:

همان طوق کیخسرو و گوشوار
همان یارهٔ گیو گوهر نگار (ج ۲، ص ۳۲۸)

میان را ببندید کز کارزار
همه تاج یابید با گوشوار (ج ۲، ص ۲۳۶)

و باز در ادبیات دیگر که ذکرش لزومی ندارد.

۱۳- زره و جوشن

من فرق بین زره و جوشن را نمیدانستم (و نمیدانم) و لهذا معنی این بیت درست دستگیرم نشد

زره زیر بد، جوشن اندر میان
بـه بـالا بپوشید ببر بیان

همینقدر است که احتمال دادم که زره را مانند نیم تنه برتن میکردند و جوشن را چون لباده و پالتو روی زره می‌پوشیده‌اند.

۱۳- زبان دادن و دست دادن

در «شاهنامه» زبان دادن بمعنی قول دادن آمده است مثلاً در این بیت:

زبان داده‌ام شاه را تا سه روز
چو پیدا شود فر گیتی فروز

بریـده سرت را به ایران سپاه
ببینند بر نیزه در پیش شاه (ج ۵ ، ص ۳۳)

در «شاهنامه» از «دست‌دادن» هم برسم عهد و پیمان بستن و قول دادن آمده است چنانکه مثلا در این بیت :

چو بگشاد لب زود پیمان ببست
گرفت آن‌زمان دست ایشان به‌دست (ج ۵، ص ۲۰۸)

۱۴- قتل مرتد

در «شاهنامه» در موقع صحبت از زرتشت ابیات زیر آمده است که صحت و سقم موضوع آن برما معلوم نگردید

که زرتشت‌گوید به زند اندرون
که هر کس‌که بر گردد ازدین پاك
ز یزدان ندارد بدل ترس و باك
بـه سالی همی بـایـدش داد پند
چو پندت نباشد ورا سودمند
ببایدش کشتن به فرمان شاه
فکندن تن پرگناهش به راه (ج ۵، صفحه ۹۹)

و باز در جای دیگر میخوانیم:

ولیکـن یکـی داستان است نغز
اگـر بشنود مـردم پـاك مغز
که زرتشت گوید به استا و زند
که هر کس که از کردگار بلند

ببیچد به یک سال پندش دهید
همان مایهٔ سودمندش دهید
پس از سال گر او نیاید به راه
کشیدش به خنجر به فرمان شاه (ج ۵، ص ۱۱۷)

اگر اشتباه نکنم در «نامهٔ تنسر» هم باین مطلب اشاره‌ای رفته و از اینرو شاید مطلب کاملاً بی‌اساس نباشد و در هرصورت مایهٔ تعجب و تأسف است و خدا بخواهدکه بی‌اساس باشد.

۱۵ـ«آنتی سمی تیسم» یا ضدیت با یهود

چند بار در «شاهنامه» صحبت از یهودی بمیان آمده است و عموماً بالحن تلخی از این قوم (یا اشخاص معینی) سخن رفته است و الحق که امروز دیگر جای این نوع افکار و اقوال نیست. در هرصورت مثلا در موقع ذکر «گزارش کردن خراد برزین دین هندوان» را داستانی آمده است که بااین بیت شروع میشود

یکی بینوا مرد درویش بود
که نانش ز رنج تن خویش بود (ج ۵ ، ص ۱۴۵)

و می‌بینیم که در داستان با مردی یهودی سروکار پیدا کرده است و چنین میخوانیم :

چو آورد مرد جهودش به مشت
چو بی یار و بیچاره دیدش بکشت
همان کشته را نیز بر دار کرد
بدان دار دین ورا خوار کرد (ج ۵ ، ص ۱۴۵)

و باز در چند مورد دیگر که بهمین نهج از یهودی سخن رفته است و رویهمرفته میرساندکه فردوسی و یا کسی که فردوسی مترجم سخنان اوست نظر خوبی به یهودیان نداشته است و باید گفت که جای افسوس است.

۱۶ـ دوا و درمان

در «شاهنامـه» از طبابت (پزشکی) نیـز سخن رفته است و از آنجمله در ابیات زیر:

به نزدیك خاتون شد آن چاره‌گر
تبه دید بیمار او را جگر
بفرمود تا آب نار آورند
همان ترهٔ جویبار آورند
کجا تره کان کاسنی خواندش
طپش خواست کز مغز بنشاندش
بفرمان یزدان چو شد هفت روز
شد آن‌دخت چون‌ماه‌گیتی فروز (ج ۵، ص ۱۹۰)

۱۶ـ وصف زشتی

فردوسی در وصف زشتی حاکمی‌که خسرو پرویز بـرای تنبیه مردم ری بدانجا فرستاد چنین آورده است:

چنین گفت خسرو که بسیار گوی
نژند اختری بایدم سرخ موی
تنش زشت و بینی کژ و روی زرد
بد اندیش و کوتاه و دل پر ز درد

همان بـد دل و سفله و بی فروغ
سرش پر ز کین وزبان پردروغ
دوچشمش کژ وسبز ودندان‌بزرگ
به‌راه اندرون‌کژ رودهمچو گرگ (ج۵، ص ۲۱۲)

چنین اعجوبه‌ای بامر پادشاه به حکومت ری رفت و بمنظور آزار و اذیت مردم حکم کرد تمام ناودانها را باید خراب کنند وتمام گربه‌ها را بقتل برسانند وهر کس را درم و دیناری داشت مـورد عذاب وشکنجه قرارداده جیبش‌را خالی کرد و میگفت

همی گفت اگر ناودانی بجـای
ببینم وگـر گربه‌ای در سرای
بدان بوم و دشت آتش انـدر زنم
ز برشان همه سنگ بر سرزنم

وچون باران باریدن‌گرفت وناودانی نبود بوی تعفن نعش‌گربه‌ها بلند شد و موشها بجان مردم و خوراك مردم افتادند

همه خـانه از بیم بگـذاشتند
دل از بـوم آبـاد بـرداشتند
شد آن شهر آباد یکسر خراب
بـه سر بـرهمی تافتی آفتاب

تا پادشاه برآنها ببخشود، وخداوند به همهٔ ما ببخشایاد!

۱۷ـ معاملهٔ رستم با اسفندیار و سهراب

معاملهٔ رستم با اسفندیار وطرزکورساختن اسفندیار را همه‌میدانیم ومعاملهٔ

او را هم با پسرش سهراب باید بخاطر بیاوریم. سهراب از رستم میپرسد

مگر بود دستان سام یلی
گزین پهلوان رستم زابلی

رستم طفره میرود وجوابی نمیدهد ومیگوید: «پژوهش نجویند مردان مرد» و میافزاید:

بسی گشته‌ام در فراز و نشیب
نی‌ام مـرد گفتار و زرق و فریب

ولی وقتی درموقع کشتی گرفتن باسهراب پشت پهلوان دستان بخاك میرسد و سهراب

یکی خنجر آبگون در کشید
همی خواست ازتن سرش را برید

رستم که هنوز سهراب را بجا نیاورده‌است، برای خلاصی‌خود باومیگوید: «دگر گونه‌تر باشد آئین‌ما»

کسی کو به کشتی نبرد آورد
سر مهتری زیـر گـرد آورد
نخستین که پشتش نهد بر زمین
نبرّد سرش گرچه باشد به کین
اگر بار دیگرش زیر آورد . . . .
روا باشد ار سر کند زو جدا
بدین گونه بر پا شد آئین ما

اما وقتی که خود رستم سهراب‌را در کشتی بزمین‌میزند آئینی را که گفته بود بخاطر نمی‌آورد و بی‌دریغ

سبك تیغ تیز از میان بـر کشید
بـر پور بیدار دل بـر درید

من نمیفهمم چرا پهلوان نامدار ما که مظهر کامل جوانمردی است چنین کاری‌را برخود هموار ساخت وچرا چنین‌کاری باید در در پهلوانانامهٔ ما ثبت شده باشد و باقی بماند.

من باز هم داستانهای بسیار دارم که از حوصلهٔ این گفتار بیرون است ولی دریغم آمد که لامحاله برای تفریح‌خاطر خوانندگان از ذکر مطلب ذیل‌صرف نظر نمایم.

۱۸ـ فردوسی و فکاهت

در طی «شاهنامه» گذشته ازقصه‌های کوتاهی که گاهی باصطلاح فرنگی‌ها درحکم «فابل» است یعنی از زبان حیوانات حکایت میکند مـانند قصهٔ ذیل که الحق از لحاظ ایجاز برای خود شاهکار کوچکی است

تـو نشنیدی آن داستان شغال
که زد با یـکی پیر گرگی همال
کـه سگ را به خانه دلیری بود
چو بیگانه شدبانگ وی کم‌شود (ج ۳، ص ۲۵۴)[1]

در «شاهنامه» ابیاتی هم‌که جنبهٔ فکاهت دارد کم نیست و از آن جمله‌است ابیات ذیل در جائی که پیران کیخسرو را متنکراً در زی چوپانی نزد افراسیاب می‌آورد و افراسیاب مظنون است و میخواهد جوان‌را بیازماید و ازاو سؤالاتی میکند وکیخسرو جوابهای سر به هوائی میدهد:

۱ـ گویا اشاره به یکی از قصه‌های «کلیله و دمنه» باشد.

بدو گفت کای نو رسیده شبان
چه آگاهی استت ز روز و شبان
بر گوسفندان چه کردی همی
بز و میش را چون شمردی همی
چنین داد پاسخ که نخچیر نیست
مرا خود کمان و زه و تیر نیست
بپرسید بازش ز آموزگار[1]
ز نیك و بد گردش روزگار
بدو گفت جائی که باشد پلنگ
بدرّد دل مردم تیز چنگ
سه دیگر بپرسیدش از مام و باب
ازآرام و ازشهر و ازخورد وخواب
چنین داد پاسخ که درنده شیر
نیارد سگ کارزاری به زیر
بدو گفت از ایدر به ایران شوی
به نزدیك شاه دلیران شوی
چنین داد پاسخ که بر کوه ودشت
سواری پرندوش بر من گذشت
بخندید شاه و چو گل برشکفت
به نرمی به کیخسرو آنگاه گفت... (ج ۲ ، ص۶)

۱ــ خداوند آموزگار خودمان را درکارهای خوب ملی‌کامکار بدارد. آمین.

سید مصلح‌الدین مهدوی

اصفهان یا دارالعلم شرق

در جامعهٔ کنونی که بیشتر افراد اوقات گرانبهای خودرا صرف امورمادی نموده و از معنویات بطور اعم و ادب و فرهنگ بطور اخص گریزانند جای کمال خوشبختی است که جمعی از مردان پاکدل و یاران روشندل و دلباختگان بعلم و ادب وفرهنگ ملی و اسلامی ما بپاس خدمات صادقانه فرهنگی و ادبی دانشمندی بزرگوار و ادیبی خدمتگزار یعنی جناب آقای استاد سید محمد محیط طباطبائی (که از روی حقیقت و شایستگی ایشان را باید از مفاخر ادبی و فرهنگی عصر حاضر ایران بشمار آورد) درصدد تهیه و انتشار یادگار نامه‌ای به افتخار ایشان افتاده‌اند. آری، قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری.

اینان ازراه بزرگواری به‌این بنده ناچیز نیز اشارت فرموده‌اند که مقاله‌ای جهت درج در آن یادگار نامه خدمتشان ارسال دارم. اینك بجهت امتثال اوامر اساتید عظام مختصری ازتاریخچه مدارس دینی اصفهان را ازبدو تأسیس تاکنون تهیه و تنظیم نموده ارسال میدارد. تا چه قبول افتد و که در نظر آید.

تاکنون درباره شهر تاریخی اصفهان در کلیه جهات وابعاد آن از نظر: آب و خاك ـ آب و هوا ـ تاریخ اجتماعی و سیاسی و مذهبی ـ جغرافی ـ اقتصاد ـ کشاورزی ـ صنعت ـ آداب ورسوم ـ فولکلور ـ زندگی بزرگان علمی وادبی ـ شعراء و نویسندگان ـ بزرگان ودانشمندان ـ آثارباستانی معروف وگمنام ومقابر و دیگر شئون بوسیله نویسندگان و محققین ایرانی و خارجی بفارسی و عربی و زبانهای بیگانه کتابهای زیادی تألیف شده و عده از آن کتب نیز بچاپ رسیده

است و کم و بیش در دسترس طالبین قرار گرفته است. لکن بصراحت باید اقرار کرد که آنچه تا کنون دربارهٔ اصفهان گفته و نوشته‌اند: نیمی از وصف اصفهان بیش نیست و هنوز نکات تاریك ومبهم در تاریخ این شهر باستانی که همیشه یکی ازمراکزمهم علم وادب وفقه وحدیث بوده وسالها دارالملك ودارالسلطنه وپایتخت با عظمت مملکت ایران بوده است فراوان است.

یکی از این مباحث تاریك کــه باید درباره آن مطالعات عمیق انجام شود اطلاعات مربوط به مساجــد و مدارس دینی این شهر و تطورات آنهـا از ابتدای قرون اولیه تا کنون می‌باشد.

نویسندهٔ سطور در سال ۱۳۶۲ قمری بعزم زیارت قبورائمه علیهم‌السلام به مملکت‌عراق مسافرت نمود دراین مسافرت‌کتابهای‌چندی تهیه کرد که ازآنجمله است «تاریخ مساجد بغداد و آثارها» تألیف سید محمود شکری الوسی و تهذیب محمد بهجت اثری. این کتاب با کوچکی حجم و کمی صفحات آن حاوی اسامی بسیاری ازمساجد و مــدارس و تکایا و زوایای بغداد و تاریخچه بنا و کتیبه‌های تاریخ بنای‌آنها می‌باشد. نویسنده‌پس‌ازمطالعه‌آن، موضوع وترتیب آنرا پسندید و دراین اندیشه شد که برای‌شهر اصفهان یعنی مولد و موطن خود نیز مانند این کتاب کتابی‌تألیف کند و ازبانیان‌خیر وبنیان گذاران آن وهمچنین ازپیشوایانی که در این مساجدو مدارس به کار تدریس و امامت اشتغال داشته‌اند یادی نماید و ازهمان‌سال شروع‌بکار کردم. بدین‌منظور بکلیه کتابهائی که می‌توانست‌بمقصود من کمك کند تا آن حد که مقدور بود مراجعه نمودم و یادداشتهائی گرد آوری شد مساجد و مدارس موجود را از نزدیك مورد بررسی قرار دادم و بهر کس که احتمال می‌دادم ممکن است اطلاعاتی در این بـاره داشته باشد رجوع نمودم و از

نظرات آنان جویا شدم. بدین‌ترتیب دو مجموعه فراهم شدیکی دربارهٔ مساجد و دیگری درموضوع مدارس دینی‌اصفهان بنام: **اصفهان یا دارالعلم شرق** که کار تألیف و تنظیم مطالب آنها بپایان رسیده است لکن تاکنون بچاپ نرسیده.

دربارهٔ مساجد ومدارس اصفهان تاآنجا که نویسنده آگهی دارد کتابی‌بنام: فرائدالفوائد فی احوال‌المدارس و المساجد در قرن دوازدهم هجری توسط مولی محمد زمان‌بن مولی کلبعلی تبریزی اصفهانی ازشاگردان علامه مولی محمدباقر مجلسی تألیف شده که نسخه‌ای از آن در نزد صاحب روضات‌الجنات بوده است وبعداً مانند هزاران کتاب نفیس دیگر راه خارج مملکت راگرفته و زینت‌بخش کتابخانه‌های بیگانگان شده است و ازآن ظاهراً دو نسخه میکروفیلم درایران موجود است. این کتاب باوجود اهمیت موضوع متأسفانه تاکنون بچاپ نرسیده است (یا من ازچاپ آن آگهی ندارم) درکتابهای دیگری که دربارهٔ تاریخ‌آثار و ابنیه اصفهان وهمچنین تاریخ فرهنگ این‌شهر تألیف شده‌است بمناسبت‌نامی از مساجد و مدارس برده شده که عموماً ناقص و در برخی ازکتب مطالب مغشوش منتشر گردیده‌است. اینك نمونه‌ای ازکتاب اصفهان یا دارالعلم‌شرق بنظرمیرسد:

تاریخ تأسیس مدارس در اسلام: درصدراسلام وقرون اولیه‌برای‌طالبین علم ودانش جایگاه معینی نبود وعلوم مورد نظر فقط حدیث و فقه و تفسیربشمار میرفت. مدرسین درگوشه و کنار مساجد ویا خانه‌های خود و گاهی در بازار در محل‌کار خویش طالبین ودانشجویان‌را مستفیض میکردند. این‌روش تا اواخرقرن سوم هجری ادامه داشت. ازاوایل قرن چهارم از یك طرف تنوعی در علوم‌حاصل گردید و علم‌کلام وتصوف و عرفان وحکمت یونانی وغیره در بین مسلمین رواج یافت و از طرف دیگر بزرگان و سلاطین اقدام به ساختن مدارس نمودند.

علامه مقریزی در خطط [1] می‌نویسد:

اول مدرسه‌ای که دراسلام ساخته شد درشهر نیشابور بود بنام مدرسهٔ بیهقیه. سپس امیر نصر بن سبکتکین مدرسه‌ای درآن شهر ساخت. سومین مدرسهٔ این‌شهر را سلطان محمود غزنوی بنا نهاد وچهارمین مدرسهٔ این‌شهر مدرسهٔ سعیدیه است بعداً بزرگان دیگری مدارس چندی در این شهر بنا نمودند.

قاضی ابن خلکان در وفیات الاعیان گوید:

اول کسی که در اسلام مدرسه بنا کرد و بعداً دیگران بدو اقتداء کردند خواجه نظام‌الملك طوسی وزیر ملکشاه سلجوقی بود که درذی‌حجه ۴۵۷ مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد را بنیان نهاد و در ۴۵۹ ساختمان آن تمام شده و در آنجا شروع بدرس نمودند. بعداً خود او چندین مدرسه دیگر در شهرهای مختلف من جمله اصفهان بنا نهاد وهمهٔ آنهارا بنام خود نظامیه نامید و مهمتر ازهمهٔ آنها نظامیه بغدادبود.

در تاریخ ادبیات در ایران [2] آقای دکتر صفا می‌نویسد:

«ازجمله مدارس قدیم ایران یکی مدارسی است که حسن بن قاسم معروف به داعی صغیر مقتول بسال ۳۱۶ در آمل ایجاد کرد و از آن پس مدرسه بیهقیه نیشابور است که جهت ابوالحسن محمد بن شعیب بیهقی شافعی متوفی بسال ۳۲۴ در کوی سیار ساختند و بعداً مدرسه‌ای که جهت ابن فورك اصفهانی متوفی بسال ۴۰۶ ساختند بعداً در نیشابور و شهرهای دیگر مدارس چندی ساخته شد.»

باتوجه به عبارت فوق باید گفت **اولین** مدرسه که ساخته شده مدرسه‌آمل است سپس مدرسه بیهقیه (شاید دراین بین نیز مدارس دیگری ساخته شده باشد)

۱ـ خطط مقریزی، صفحه ۱۹۲، جلد چهارم.

۲ـ تاریخ ادبیات در ایران، صفحه ۲۶۵، جلد اول.

و مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد در حدود یك قرن و نیم بعداز مدرسهٔ آمل بنا شده است.

اولین مدرسه در اصفهان. همچنانکه تقدم علماء شیعه در پدید آوردن علوم و فنون اسلامی و تألیف و تصنیف در کلیه دانشها بر سایر فرق اسلام مسلم است [۱] یقین است که تأسیس مدارس نیز از شیعه بوده همچنانکه بنیاد مدارس آمل و طبرستان در قرن سوم و چهارم بوسیله شیعه بوده است و سپس دیگران به پیروی از اینان اقدام به ساختمان مدرسه نمودند. در اصفهان نیز مانند کلیه شهرها ابتدا دانشجویان درمساجد وخانه‌ها بنزد اساتید ومحدثین و بزرگان علم و معرفت حاضر می‌شدند و از آنان اخذ علوم میکردند. در مسجد جامع اصفهان قسمت قبلی آنرا که بنام گنبد نظام‌الملك می‌نویسند هنوز بنام صاحب‌بن عباد «صفه صاحب» می‌خوانند ومعروف آنست که محل تدریس وی بوده است.

صاحب‌بن عباد (۳۲۴ـ۳۸۵) وزیر معروف دیالمه، عالمی است بزرگوار و ادیبی‌صاحب‌نظر وصاحب‌تألیفات عدیده‌بوده و گویند وقتی نوح‌بن‌منصورسامانی‌وی را بوزارت خود دعوت نمود صاحب عذر خواست ویکی از علل عدم قبول آن‌بود که حمل کتب او که فقط بار چهارصدشتر یا بیشتر می‌باشد برای او دشواراست.

این کتابخانه درشهر ری تا زمان سلطان محمود غزنوی باقی‌بوده و بدستور این پادشاه از روی تعصب مذهبی ودشمنی باشیعه کلیه کتب کلامی وفلسفه ونجوم آنرا بیرون کشیده و به آتش سوزانیدند.

در محله دردشت (در قدیم دومحله درجوار هم قرار داشته یکی بنام در، یا دریه بروزن فقیه ودیگری بنام دشت‌که‌بعداً بعلت کثرت استعمال‌آنجارا دردشت

۱ـ به‌کتابهای: تأسیس الشیعه و الشیعه وفنون الاسلام هر دو تألیف علامه سید حسن صدرکاظمینی و ترجمه آن بنام شیعه یا پدید آورندگان فنون اسلام مراجعه شود.

خواندند و گاهی آنجارا باب‌الدشت می گفتند وامروزنیز بهردو نام شهرت دارد. کمال‌الدین اسماعیل شاعر معروف قرن هفتم در قطعه‌ای که مردم این دو محله را بعلت اختلافات مذهبی و جنگ و نزاعها نفرین می کند گوید:

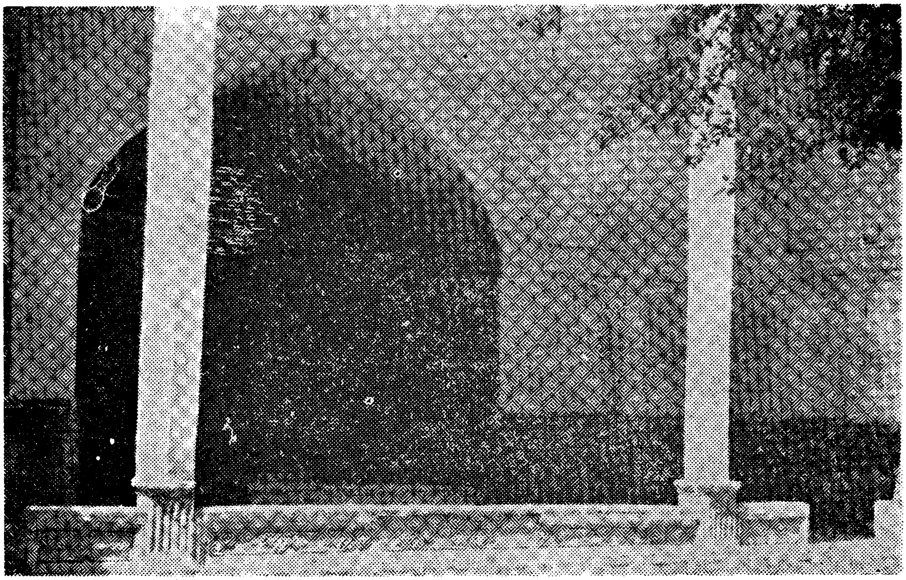
تا در و دشت را چو دشت کند　　جوی خون آورد ز جو باره

هنوزجایگاهی بنام **مدرس ابن‌سینا** معروفست‌که محل تدریس این‌حکیم بزرگوار و طبیب عالیمقام وفیلسوف عظیم‌الشأن و نابغهٔ شرق بوده است

ابن‌مسکویه حکیم وفیلسوف ومورخ معروف که قبرش درقبرستان امامزاده باقر(مغرب‌خیابان چهارباغ‌خواجو) تایك‌قرن‌قبل معروف‌بوده‌است وحافظ‌ابونعیم محدث اصفهان مدفون درمقبره مردبان که دراین زمان بنام‌آب بخشان وموزنان معروف می‌باشد (میدان پهلوی) همه ازبزرگان وعلماءِ شیعه و قبل‌از نظام‌الملك بوده و دراین شهر حوزهٔ درس داشته‌اند.

برای‌آنکه خوانندگان محترم بکثرت دانشمندان وطالبان علم دراین‌دوره واقف شوندکافی است بکتاب : ذکر اخبار اصفهان تألیف حافظ ابونعیم مراجعه کنند. در این کتاب نام صدها فقیه و محدث و ادیب و شاعر و عارف و صوفی از اصفهان و جز آن ذکر شده است‌که یا اصفهانی بوده ویا در اصفهان ساکن‌بوده‌اند و هر کدام حوزهٔ درس حدیث و تفسیر ویا حلقه ذکر داشته‌اند درکتاب محاسن اصفهان تألیف ما فروخی و دیگر کتب نظیر آن نام صدها نفر دیگر از بزرگان علمی این شهر را بیان می کند که ازمجموع آن میتوان بطور یقین گفت اصفهان همیشه مجمع فضلاءِ و نویسندگان ومحط رجال فقهاءِ ومحدثین و مرکز تدریس ادبا و مفسرین بوده و از روی حق و انصاف آنجا را **دارالعلم** لقب داده‌اند.

نویسنده، مدارس اصفهان را ازروی تاریخ بنا به سه دوره تقسیم نموده است:



ایوان مقبرهٔ ملکشاه سلجوقی و خواجه نظام‌الملك درمدرسهٔ ملکشاهی واقع درمحله دارالبطیخ اصفهان

۱ـ از ابتدای تأسیس تاظهور صفویه.

۲ـ مدارس درعهد سلطنت صفویه.

۳ـ مدارس اصفهان از سال انقراض خاندان صفوی تا عصر حاضر.

همچنین سعی شده است تا آنجا که میسر بوده تاریخ بنا و بانی و محل آنرا تعیین کند و ازمدرسین و مشتغلین بنام درآنجا نام برد و وضع فعلی آنرا نیز ذکر نماید. اینك بطور نمونه:

مدرسه جعفریهـ درکتاب گنجینه آثار تاریخی اصفهان[۱] شرحی مفصل راجع به‌بقعه جعفریه یاامامزاده جعفر نوشته‌شده که ساختمان برج مانندآن ازآثار دورهٔ حکمرانی ایلخانان مسلمان مغول و مربوط بسال ۷۲۵ هجری میباشد.

۱ـ گنجینه آثار تاریخی اصفهان، صفحه ۳۰۰.

در رجال اصفهان [1] عبارت سنگ قبر او را عیناً نقل کرد که با القابی نظیر صاحب سیف و قلم-منبع جود و کرم-سیدالصدور-معدن ارباب الشهامة و المروه بهلوان‌العراق سید شهید جعفر بن شمس‌الدین حسن بن حسین بن محمد بن علی ابن‌الحسین که در نیمه محرم ۷۲۵ بمرتبه‌شهادت رسیده‌است. بقعه‌ای دیگر کوچك و خشتی درسمت جنوب این صحن قرار دارد که ساختمان آن قابل توجه نبوده و قبر پدر صاحب عنوانست.

در کتاب آثارملی اصفهان [2] گوید: نسب امامزاده پس از دو پشت به‌حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام میرسد و سپس به این نسبنامه ایراد گرفته و گوید‌که این انتساب درست نیست غافل از اینکه مقصود از محمد بن علی بن الحسین در این شجره نامه غیراز حضرت باقر علیه‌السلام است و اگر مرادآنحضرت بود با القاب ذکر می‌نمود.

مرحوم انصاری درتاریخ اصفهان وری [3] درباره نسب او می‌نویسد:

سید جعفر بن سید مرتضی نسبش به سید حسن‌بن حسین بن محمد بن علی ابن‌الحسین میرسد که با امامزاده احمد ازنژاد امام محمدباقرعلیه‌السلام می‌باشد.

شاردن در سفر نامه خود [4] پس‌از ذکر امامزاده اسماعیل گوید:

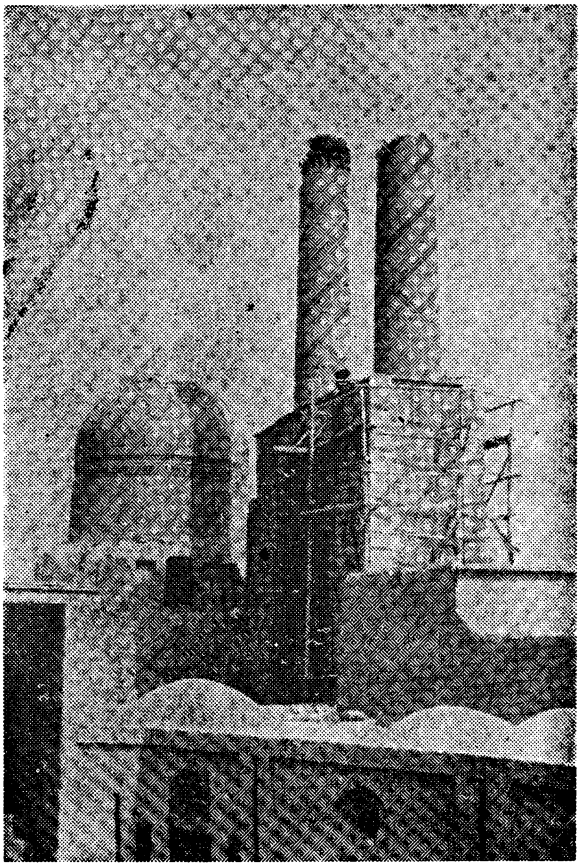
سپس به‌مدرسه‌ای میرسند که‌جعفریه خوانده میشود. بنایش بسیار قدیمی ولی معهذا همیشه سخت زیباست چون‌بخشهـای عمده و اصلی آن بعضی پوشیده از مرمر و برخی دیگرمستور ازکاشی است.

۱- رجال اصفهان ، صفحه ۱۸۱.

۲- آثار ملی اصفهان ، صفحه ۷۶۴.

۳- تاریخ اصفهان وری، صفحه ۱۹۰.

۴- سیاحتنامه شاردن، صفحه ۲۰۷، جلد هفتم.



نمایی از سر در، گنبد و حیاط متصل بمجموعه مدرسه و مقبره سلطان بخت آغا

مرحوم انصاری در تاریخ اصفهان وری [۱] پس از ذکر جعفریه گوید: مدرسه‌ای بزرگ نیز جنب آن‌بود دارای حجرات و کاشیکاری‌های شگرف که ازهمه‌کاشیها بهترمینمود وآن مدرسه را مجاورین جزو خانه‌های خود نموده وکاشیها نیز مانند سایرکاشیها و عتیقه‌جات راه برونی گرفت. از این بیان چنین فهمیده میشود که تا زمان مرحوم انصاری مدرسه وجود داشته و ایشان آنجا را دیده‌اند.

۱ـ تاریخ اصفهان وری، صفحه ۱۹۰.

آگهی‌های دیگری که از این مدرسه داریم آنست که:

۱ـ در فهرست کتب خطی دانشکدهٔ حقوق[۱] گوید: عبدالغفار بن محمدبن یحیی رشتی در سال ۱۰۲۰ کتاب لوایح جامی را در این مدرسه نوشته است.

۲ـ در فهرست کتابخـانهٔ مجلس شورای ملی[۲] گوید: نویسنده‌ای در سال ۱۰۲۶ کتاب شرح تحریر مجسطی را در این مدرسه نوشته است.

۳ـ درسال ۱۰۵۰ صادق‌بن امین نسخه‌ای ازمطول را[۳] دراین مدرسه نوشته است.

۴ـ در سال ۱۰۵۳ محمد رضا بن قاضی محمد چکانی نسخه‌ای از قواعـد علامه حلی را در این مدرسه[۴] نوشته است.

بنابراین مـدرسه نامبرده در قرن یازدهم بسیار معمور وآباد و طلبه نشین بوده است. ذیلا اسامی مدارس دینی اصفهان بنا بتقسیم ذکرشده:

الف: مدارس دینی قبل از صفویه

۱ـ مدرس ابن سینا در کوچه نم نبات در محله دردشت.

۲ـ مدرسهٔ امامیه یا مدرسه بابا قاسم.

۳ـ مدرسهٔ تاج‌الملك.

۴ـ مدرسهٔ ترکها منسوب به آق قویونلوها در محله درکوشك.

۵ـ مدرسهٔ جعفریه درمغرب خیابان هاتف.

۱ـ فهرست کتب دانشکده حقوق، صفحهٔ۱۸۲.

۲ـ فهرست کتب مجلس‌شورای ملی، جلد دهم، جزء چهارم، صفحه۱۸۸۱.

۳ـ فهرست کتب خطی مدرسه عالی سپهسالار، صفحه ۴۲۱، جلد دوم.

۴ـ فهرست کتب خطی کتابخانه ملی ملك، صفحه ۵۷۳.

۶ـ مدرسه جوهان

۹/۸/۷ ـ سه مدرسه از خواجه صدرالدین علی

۱۰ـ مدرسه خواجه ملك

۱۱ـ مدرسه دارالبطیخ

۱۲ـ مدرسه دارالسیاده

۱۳ـ مدرسه دردشت = دومنار = سلطان بخت آغا

۱۴ـ مدرسه درویشان

۱۵ـ مدرسه سلطان محمد = حاج حسن

۱۶ـ مدرسه سید رکن‌الدین یزدی

۱۷ـ مدرسه شاه حسن (اوزون حسن)

۱۸ـ مدرسه شوری

۱۹ـ مدرسه شهرستان

۲۰ـ مدرسه شهشهان

۲۱ـ مدرسه شیخ ابو مسعود رازی

۲۲ـ مدرسه شیخ یوسف بنا

۲۳ـ مدرسه صفویه

۲۴ـ مدرسه عصمتیه

۲۵ـ مدرسه علی بن سهل بن ازهر

۲۶ـ مدرسه عمر بن عبدالعزیز عجلی

۱۷ـ مدرسه فخرالملك بن نظام‌الملك

۲۸ـ مدرسه کران

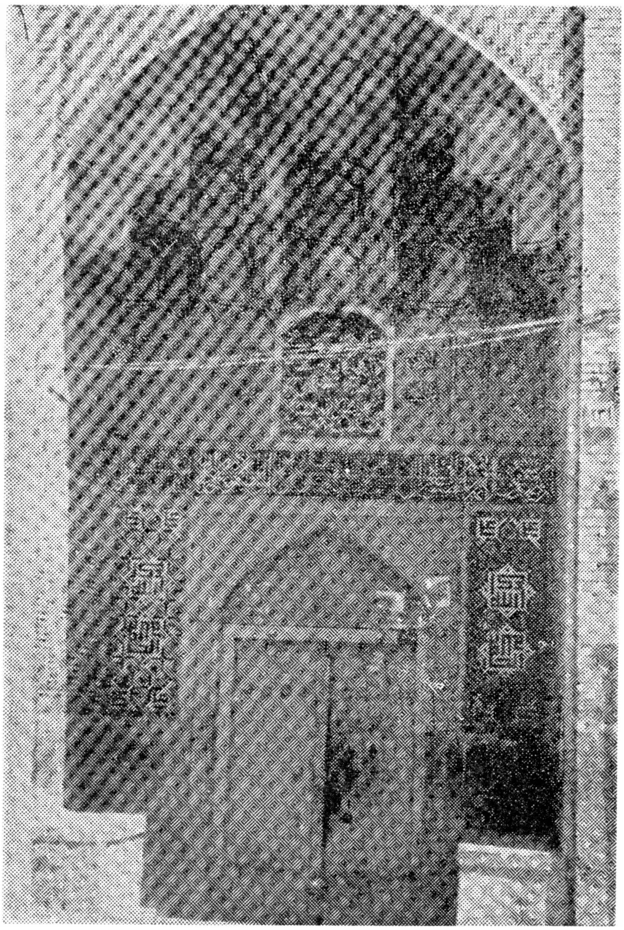
۲۹ـ مدرسه کمر زرین

۳۰ـ مدرسه گچ کنان

۳۱ـ مدرسه ملکشاه = تربت نظام

۳۲ـ مدرسه نصرآباد جنب خانقاه شیخ ابوالقاسم عارف نصرآبادی

۳۳ـ مدرسه‌ٔ نظامیه یا صدریه



سر در مدرسه جلالیه ازدوره صفویه

امر تولیت و تدریس این مدرسه با خاندان خجندی یا خجندیان[1] بوده و

---

۱ ــ نویسنده رساله‌ای درشرح‌حال خاندان خجندی ومعاریف آنان تألیف نموده‌که بچاپ نرسیده است.

هر کدام که به‌منصب‌تدریس‌وتولیت میرسیدند به‌صدرالدین ملقب می‌شدند بدین لحاظ این مدرسه را صدریه خواندند.

آخرین خبری که ازاین‌مدرسه داریم سال ۹۶۲ می‌باشد که در روز یك‌شنبه ۲۶ ربیع‌الثانی این‌سال محمد زمان حسینی اصفهانی‌کتابت نسخه‌ای ازشرح مختصر الاصول ابن حاجب را در آنجا بپایان رسانیده است.[۱]

تا اینجا اسامی مدارس قبل‌از صفویه بود ویقیناً ده‌ها مدرسه دیگر نیزبوده است که تاکنون نویسنده ازآن آگهی ندارد.

ب: مدارس عهد صفویه

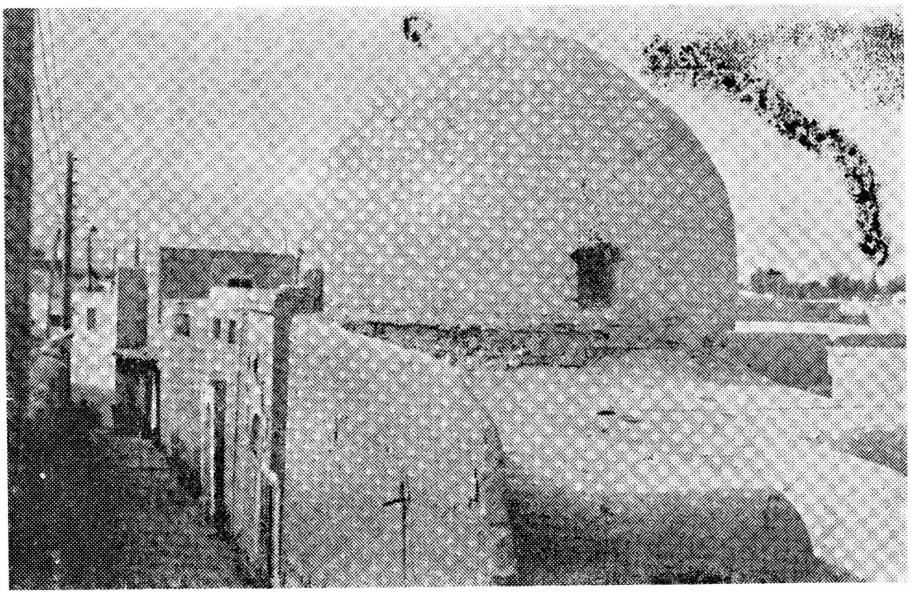
در زمان سلاطین صفویه بمناسبت تشویق آنان از اهـل علم و دانش تعداد طالبان علم فزونی یافته و مدارس زیـادی از طرف سلاطین و بزرگان و علمـاء در اصفهـان و سایر نقاط تأسیس گردید که ذیلاً بنام مـدارس اصفهـان یادآور می‌شویم.

۱ـ مدرسه آقاشیرعلی ۲ـ مدرسه آقاکافور ۳ـ مدرسه‌آقاکمال خازن ۴ـ مدرسه آقا مبارك یا مبارکیه که اداره فرهنگ‌آنجا را خراب کرد و دبستان ناموس (محل فعلی آن در کوچه کرمانی) را بنا نمود ۵ـ مدرسه‌آقانورا جولا ۶ـ مدرسه اسفندیاربیك ۷ـ مدرسه اسماعیلیه تخت فولاد ۸ـ مدرسه اسماعیلیه قصرمنشی ۹ ـ مدرسه افتخارالملك ۱۰ـ مدرسه افندی مؤلف‌ریاض العلماء ۱۱ـ مدرسه الماسیه ۱۲ـ مدرسه ایلچی ۱۳ـ مدرسه باب‌القصرـ باقریه ـ در کوشك ۱۴ـ مدرسه باغ سهیل ۱۵ـ مدرسه‌پریخان خانم ۱۶ و ۱۷ـ مدرسه‌جده بزرگ و کوچك ۱۸ـ مدرسه جلالیه ۱۹ـ مدرسه جمالیه

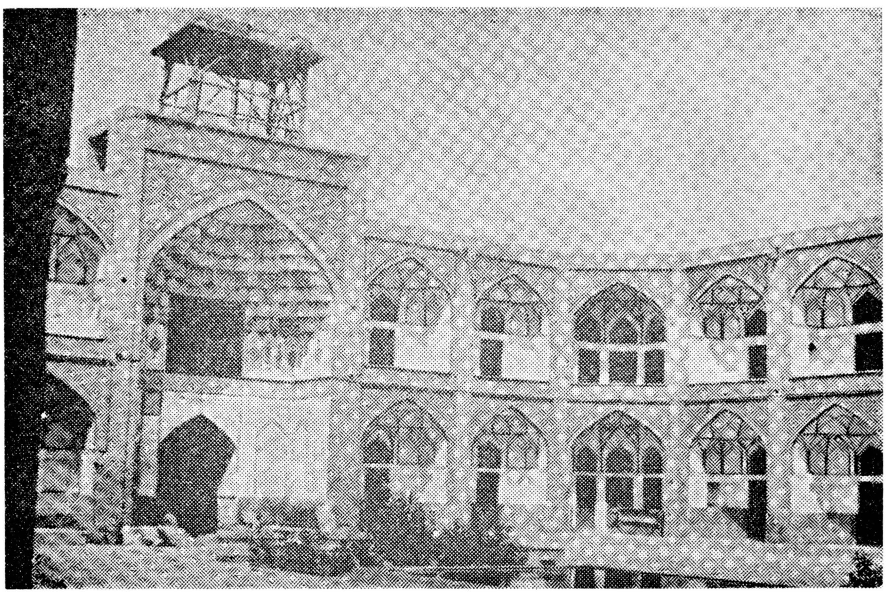
۱ـ صفحه ۱۵۷، فهرست کتابخانه مدرسه فیضیه قم، تألیف‌آقای رضا استادی.

۲۰ـ مدرسه چهارباغ سلطانی که بغلط برخی ازنویسندگان آنرا مدرسه مادرشاه نوشته‌اند. ۲۱ـ مدرسه حاج باقرمهابادی ۲۲ـ مدرسه حکمتیه ۲۳ـ مدرسه حکیم ۲۴ـ مدرسه‌حوابیگم (غیراز مدرسه میرزاتقی است) ۲۵ـ مدرسه خرابه ۲۶ـ مدرسه خلیفه سلطان ۲۷ـ مدرسه خواجه محبت (محبتیه) ۲۸ـ مدرسه‌خواجه محرم (محرمیه) ۲۹ـ مدرسه دارالشفاء ۳۰ـ مدرسه دارالعلم[۱] ۳۱ـ مدرسه دده خاتون ۳۲ـ مدرسه ذوالفقار ۳۳ـ مدرسه زهرا بیگم ۳۴ـ مدرسه زینب‌بیگم ۳۵ـ مدرسه سارو تقی ۳۶ـ مدرسه سعیدیه = عیدیه ۳۷ـ مدرسه سلیمانیه ۳۸ـ مدرسه شاهپوریه ۳۹ـ مدرسه شاهزاده‌ها ۴۰ـ مدرسه‌شاه‌طهماسب ۴۱ـ مدرسه‌شاه‌عباس کبیر (شاهیه) ۴۲ـ مدرسه شفیعیه احمدآباد ۴۳ـ مدرسه شفیعیه دردشت ۴۴ـ مدرسه شمس آباد ۴۵ـ مدرسه شیخ‌الاسلام ۴۶ـ مدرسه شیخ علی خان زنگنه ۴۷ـ مدرسه شیخ لطف‌الله ۴۸ـ مدرسه محمدصالح بیك ۴۹ـ مدرسه صدر اعظم (محمد مهدی) ۵۰ـ مدرسه صدرعامه=وزیرموقوفات ۵۱ـ مدرسه عباس‌آباد ۵۲ـ مدرسه مـلا عبدالله ۵۳ـ مدرسه عربان ۵۴ـ مدرسه فاضل هندی ۵۵ـ مدرسه فاطمیه ۵۶ـ مدرسه فخریه ۵۷ـ مدرسه قاسمیه هاشمیه ۵۸ـ مدرسه قرچقای بیك ۵۹ـ مدرسه قطبیه ۶۰ـ مدرسه قلعه‌شاه، نجف آباد ۶۱ـ مدرسه‌کاسه گران = حکیمیه ۶۲ـ مدرسه کشه (بروزن‌زره) ۶۳ـ مدرسه کوچه عربان ۶۴ـ مدرسه مادر شاه (مادر شاه عباس دوم) ۶۵ـ مدرسه مبارکه درمحله طوقچی ۶۶ ـ مدرسه مرتضویه

۱ـ از شهر اصفهان درکتابها بعناوین زیر نام برده‌اند: خیرالبلاد، دارالدوله، دارالسلطنه، دارالعلم، دارالملك.



گنبد مدرس ابن سینا واقع در محله دردشت اصفهان



نمای مدرسه‌کاسه‌گران (حکیمیه) از بناهای دوره صفویه

۶۷ـ مدرسه مشعلدار باشی ۶۸ـ مدرسه مقصود عصار ۹۶، ۷۰ـ مدرسه مقصودیه ناظریه ۷۱ـ مدرسه میرزا باقر ۷۲ـ مدرسه میرزاتقی دولت‌آبادی ۷۳ـ مدرسه میرزاحسین ۷۴ـ مدرسه میرزاخان ۷۵ـ مدرسه میرزارضی ۷۶ـ مدرسه میرزاشاه‌حسین = هارونیه ۷۷ـ مدرسه میرزاقاضی ۷۸ـ مدرسه نادر شاه !! ۷۹ـ مدرسه ناصریه ۸۰ـ مدرسه نجفقلی بیك = نجفیه = توشمال باشی ۸۱ـ مدرسه نقاشان ۸۲ـ مدرسیه نوریه ۸۳ـ مدرسه نیم آورد (کلمه در اصل نیم دیمرت بوده و نیم در لغت بمعنی لت و محل تقسیم آب می‌باشد بنابراین نیم آورد یعنی لت دیمرت و بعداً در اثر کثرت استعمال نیماورت و سپس نیم‌آورد شده و قصه پردازان برای وجه تسمیه آن به نیم‌آورد داستانی ساخته‌اند).

شاردن در سیاحتنامه خود در دو محل از مدارس اصفهان نام میبرد.

در جلد پنجم [1] می‌نویسد: دراصفهان پنجاه وهفت باب مدرسه (دانشکده) وجود دارد که اکثرش درآثار وابنیه خیریه‌سلطنتی ویا متعلقه‌بشاهنشاه‌میباشد. در جلد هشتم [2] می‌نویسد:

این شهر همچنین‌مهد دانش درسراسر مشرق‌زمین بشمار میرود و ازآنجا علوم بکلیه نقاط خاور بویژه هندوستان منتشرمی‌گردد. مطابق یادداشتهای من درون سور و باروی اصفهان این بناها وجود دارد:

۱۶۲ باب مسجد **۴۸ باب مدرسه**

۱۸۰۲ باب‌کاروانسرا ۲۷۳ باب گرمابه

۱۲ گورستان

۱ـ سیاحتنامه شاردن، صفحه ۴۶، جلد پنجم.

۲ـ سیاحتنامه شاردن، جلد هشتم، صفحه ۱۲۱.

ج- مدارس بعداز عهد صفویه

مدارس ذیل پس از عهد صفویه تا کنون در اصفهان و توابع تأسیس شده است:

۱- مدرسه امامیه واقع در سده (همایونشهر)

۲- مدرسه امامیه واقع در شهر کرد

۳- مدرسه جعفریه در دولت آباد

۴- مدرسه حاجی کلباسی (حاج عبدالغفار) که آنرا اداره اوقاف به ثمن بخس فروخت و آنجارا خانه کردند.

۵- مدرسه حاج شیخ محمد علی مسجد شاهی

۶- مدرسه حجتیه در نجف آباد (مرحوم حاج شیخ محمد ابراهیم ریاضی تأسیس کرد.)

۷- مدرسه رکن‌الملك در جنب مسجد در تخت فولاد

۸- مدرسه و مدرس سید حجة الاسلام

۹- مدرسه شریعت در ریز لنجان (زرین شهر)

۱۰ مدرسه صدر بازار معمورترین مدارس دینی اصفهان در عصر حاضر

۱۱- مدرسه صدر پا قلعه معروف به سید العراقین

۱۲- مدرسه صدرخواجو (امین‌الدوله)

۱۳- مدرسه علمیه مشکوتیه در سده ماربین(همایونشهر)

۱۴- مدرسه میرزا مهدی در محله بیدآباد

ضمناً برخی ازمساجد وامزاده‌های‌اصفهان نیزدارای‌حجراتی جهت‌سکونت طلاب بوده و در آنجا تدریس نیز میشده است وباید آنجا را نیز در عدادمدارس بشمار آورد از اینقرار :

۱ـ مدرس امامزاده اسماعیل

۲ـ مدرس مسجد حکیم

۳ـ مدرس مسجد سید

۴ـ مدرس مسجد شاه = ظاهراً همان مدرسه شاه یا شاهیه باشد

۵- مدرس مسجد عباس آباد

۶ـ مدرس مسجد علی قلی آقا

۷ـ مدرس مسجد لنبان

جمع مدارس‌نامبرده ۱۳۶ می‌باشدکه درحال حاضر فقط ۲۵ مدرسه درشهر و پنج مدرسه در خارج اصفهان باقی است و عموماً طلبه نشین و آباد می‌باشد.

علل خرابی و انهدام و نابودی مدارس اصفهان مانند عموم شهرهای دیگر ایران را میتوان بدین گونه بیان داشت:

۱ـ فتنه‌ها و آشوبها و جنگ و نزاعهای شافعیان و حنفیان.

۲ـ جنگها و خونریزیهای سلاطین و حکام دراین شهر.

۳ـ قتل عام مغول و بالاخص تیمور ودر نتیجه خرابی شهر.

۴ـ فتنه افغان و عناد و دشمنی آنان با شیعه و علوم آنان.

۵ـ خرابی شهر در اثر قحط و غلا و گرانیها.

۶ـ تصرف عدوانی برخی از غاصبین به اموال عمومی و موقوفات.

۷ـ تغییر صورت برخی از این مدارس بوسیله سلاطین و حکام و متنفذین و در نتیجه تغییر نام یافتن آنها.

۸ـ تغییر صورت برخی ازاین مدارس درسالهای اخیر بوسیله ادارهٔ اوقاف مانند مدرسهٔ شاهزاده‌ها ومدرسهٔ مریم بیگم.

۹ـ فروش برخی از مدارس بوسیله ادارهٔ فرهنگ مانند مدرسهٔ حاجی کلباسی.

جهانگیر قائم‌مقامی

استعفای سلطان احمدشاه

قضیه استعفـای سلطان احمدشاه به‌نفع پدرش محمد علی میرزا ، از نکاتی است که در تاریخ‌های معاصر ایران بدان اشاره‌ای نشده وعلت آن هم شاید چنین باشد که آن قضیه هرگز از قوه به‌فعل در نیامد ولی چون به هرحال موضوعی بود که چند صباحی جنب وجوشی در دربـار ایران و دولتین روس وانگلیس پدید آورد ، جادارد دربارهٔ آن گفتگو شود.

مأخذ ما دراین باره دوتلگرام و یك نامه چند صفحه‌ایست که میان وزارت امورخارجه فرانسه وسفیر آن دولت درایران ردوبدل شده درآرشیو وزارت‌خارجه آن کشور ضبط است[1] .

موضوع ، مربوط به‌ماه صفر۱۳۳۴ قمری (دسامبر ۱۹۱۵ برابر باآذر۱۲۹۴ شمسی است که درآن روزها ایران دستخوش تموج سیاست‌های گونـاگون دولت‌های روسیه وانگلستان وفرانسه وآلمان می‌بود .

برای شناخت بهتر این قضیه وعلل طرح آن واینکه چه موقعیت وشرایطی موجب اتخاذ این چنین تصمیمی شده بود لازم است یکی دو سال به‌عقب برگردیم و ببینیم اوضاع‌ایران ازسال ۱۳۳۲ یعنی‌ازآغاز جنگ جهانی‌اول (۱۹۱۴میلادی) به چه منوال بوده است .

جنگ جهانی اول در اواخرسال۱۹۱۴ (اواخر ۱۳۳۲ قمری برابربا اواسط ۱۲۹۳ شمسی آغاز شد ودولت آلمان برای مقابله باانگلستان وروسیه‌وتضعیف

آنها در نظر گرفت جبههٔ دیگری ـ هرچند که فعال هم نباشد ـ در شرق به‌وجود آورد تا از پشت‌سر، آنها را مورد تهدید قرار دهد.

طرحی که به‌این منظور فراهم‌شده بود متضمن تهدید مصالح حساس انگلستان وروسیه در مشرق (یعنی درهندوستان وافغانستان وایران) وجلب همکاری جهان مسلمان باآلمان ومتفقین او بود و بدین‌گونه ایران مرکز عملیات و فعالیت‌های آلمانی‌ها شد ودر قبال تبلیغاتی که برضد سیاست انگلستان وروسیه می کردند توانستندهمکاری افکار عامه ایران وتعدادی ازافسران سوئدی ژاندارمری وقسمتی از احزاب را به‌دست آورند.

فعالیت‌های آلمانی‌ها وتمایل‌افسران ژاندارمری از دیدهٔ انگلیسی‌هاوروسها دور نماند و سفرای دولتین نیز دست به اقداماتی زدند که فعالیت‌ها و نقشه‌های آلمانی‌ها را خنثی‌نمایند. ازجمله دولت انگلستان به‌عنوان اینکه افسران‌سوئدی بیطرفی ایران را رعایت نکرده‌اند، از دولت سوئد خواست تا بعضی‌ازافسران‌خود را از ایران فراخواند[۲] ونسبت به بقیه آنها و سازمان ژاندارمری هم تضییقات و مشکلاتی از نظر مالی و پولی فراهم می کرد[۳]. روسها نیز از طرف دیگر برعدهٔ سربازان خود که از چندی پیش به‌عناوین و بهانه‌های گوناگون به ایران وارد کرده بودند، افزودند وانگلیسی‌ها هم در ماه رجب ۱۳۳۳ قمری (خرداد ۱۲۹۴ شمسی) بوشهررا اشغال کردند. درهمین احوال، آلمانها که خود را به دولت ایران نزدیکتر کرده بودند، توانستند در مورد انعقاد یك قرار داد اتحادوهمکاری نظامی به طور محرمانه بادولت ایران وارد مذاکره شوند (درماه ذی‌قعده)[۴]. واین مسأله خود موجب شد روسها نیروی نظامی خود را که در قزوین تابیست هزارنفر افزایش داده‌بودند، به‌سوی تهران گسیل‌دارند(۱۹ذی‌حجه) وانگلیسی‌ها نیز آماده

حرکت از بوشهر به‌طرف شیراز شدند[۵].

بدین ترتیب لحظه به لحظه بروخامت اوضاع افزوده می‌شد تاجائی که شاه ودولت به فکر تغییر پایتخت افتادند. پیشنهاد آلمانها چنین بود که پایتخت به کرمانشاه منتقل شود[۶] ولی دولت ایران، اصفهان را مرجح می‌دانست[۷] وسرانجام روز هفتم محرم ۱۳۳۴ قمری (۱۵ نوامبر ۱۹۱۵) برای حرکت به سوی اصفهان تعیین شد.

براساس این تصمیم، در ساعت هفت صبح هفتم محرم، ماژور ادوال Edwall فرمانده کل ژاندارمری به کاخ سلطنتی احضار شد و مأموریت یافت در طول راه حافظ جان شاه باشد[۸] ونیز مقرر گردید وزارتخانه‌ها وادارات دولتی و همچنین سفارتخانه‌ها کلا از تهران به‌اصفهان انتقال یابند.

تغییر پایتخت که به‌منزله توفیق سیاسی آلمانها محسوب می‌شد وبه‌مصلحت سیاست دولت‌های روسیه و انگلستان نمی‌بود، نمایندگان دولتین را سخت نگران نمود و «چند نفر از رجال معمر از قبیل سعدالدوله و صمصام‌السلطنهٔ بختیاری وفرمانفرما و عین‌الدوله و سپهسالار را» پیش شاه فرستادند[۹] تااو را از تصمیم خود منصرف نمایند ومسیواتر Etter وزیر مختار روسیه نیز پیغام فرستاد «اگر پایتخت را تغییر دهند تلگراف خواهم کرد که محمد علی‌شاه به‌تهران بیاید»[۱۰].

در این جا بی‌مناسبت نیست قسمتی از خاطرات شادروان هدایت‌الله مشار-السلطان قدیمی نوائی ندیم مخصوص سلطان احمدشاه را که مدت ۱۸ سال درسفر وحضر با او بوده ودر مورد همین‌سفر به‌اصفهان‌است نقل کنیم زیرا دراین‌خاطرات نکاتی هست که هنوز درجائی نوشته ومنعکس نشده است[۱۱].

«روزهای محرم بود و اجازه گرفتم که به روضه-

خوانی سادات بروم. ناگهان دیدم فراشی به‌سراغ‌من آمد که‌شاه مرا احضار کرده‌اند . شاه درعمارت بلور بود. دیدم شاه اوقاتش‌تلخ است. تا مرا دید گفت بروفرج‌الله را ببین، دستور لازم را داده‌ام. فرج‌الله اسلحه دار شاه بود و بـامن هم‌آشنائی‌ زیاد داشت. فرج‌الله یك تفنگ ومقداری‌فشنگ به من داد و گفت بگیروببند. کالسکه شش اسبی حاضر بود وشاه لباس مسافرت خود را (شلوار و چکمه) پوشیده بااوقات تلخ‌قدم می‌زد ومنتظر لحظهٔ حرکت بود. درهمین موقع پـدرم را هم دیدم[۱۲] که گفت من بـانصرت‌السلطنه [عموی سلطان احمد شاه] به‌شیراز می‌روم . از شاه‌اجازه گرفتم سری به‌منزل زدم وپیغام پـدرم را به‌خـانه ایشان رسانیدم وباشتاب بازگشتم . شاه به‌قسمی در فکر بود که حتی صبحانـه هم نخورده بود . وقتی به او گفتم اجـازه می‌فرمائید چـای بیاورند غفلةً به خود آمد ومتوجه شد هنوز صبحانه نخورده است . درهمین‌احوال شاهزاده‌شهاب الدوله[۱۳] گاهی رفت وآمد می‌کرد وآهسته مطالبی بـه عرض شاه می‌رسانید ودستوراتی می‌گرفت تا اینکه شاه‌به من‌دستورداد «مشار،می‌روی به‌هیأت وزرا ومچ دست‌آقا[۱۴] را می‌گیری ومی‌آوری» من‌به‌هیأت وزرا رفتم.پیشخدمت مانع ورود من شد . او را پس زدم و وارد اطاق شدم .

«مستوفی‌الممالك پشتش به در ورودی بود ، حاجی

محتشم‌السلطنه وزیر داخله [وزیر کشور] در کنار مستوفی‌الممالک ایستاده بود. سفرای روس وانگلیس هم رو به روی مستوفی‌الممالک نشسته بودند ولی رنگ به‌صورت نداشتند. به‌مستوفی‌الممالک گفتم شاه شمارا احضار کرده‌اند. مستوفی‌الممالک گفت خدمت شاه عرض کنید پنج دقیقه تأمل فرمائید. گفتم مأمورم اگر تشریف نیاورید دست شمارا بگیرم و ببرم. محتشم‌السلطنه بالحنی که کمی جنبهٔ درشتی داشت اظهار کرد: خوب، آقا بلند شوید، تشریف ببرید، ببینید چه خبر است.

«کلیه شاهزادگان و اعیان و امراء و اشراف در نارنجستان جمع بودند. از حیاط گلستان باید به نارنجستان وسپس به‌عمارت بلور می‌رفتیم. مستوفی‌الممالک درجلو ومن در عقب به‌حیاط بلور رفتیم. شاه باحضور اعیان واشراف، به قدر پنج دقیقه بامستوفی الممالک نجوی کرد واز پله‌ها سرازیر شد که از نارنجستان گذشته سوار کالسکه شود. ولی اعیان و رجال به پای شاه افتادند. از آن جمله بود شاهزاده فرمانفرما که روی پای شاه افتاده وزاری می‌کرد بالاجتماع می‌گفتند: قربان کجا می‌روید و ما را تنها می‌گذارید. تکلیف ما چه می‌شود. وبا این وضع مانع حرکت شاه شدند. مستوفی‌الممالک به‌هیأت وزرا بازگشت ودر همان مجلس سفرای دولتین قرار گذاشتند بعد ازده

روز قوای نظامی خود را از ایران خارج نمایند وشاه هم باعصبانیت گفته بود تا ده روز من چکمه به پا خواهم بود وکالسکه او را هم باز نکردند.

«شاه در این ده روز در بیرونی گلستان خوابید. در آنجا تخت سفری برای اوزدیم وتمام این ده روز بالباس و چکمه خوابید. یك شب که واقعاً من بـه‌حال او دلـم سوخته بود، وقتی‌درخواب بود آهسته چکمه‌اش‌رابیرون کشیدم. ولی وقتی بیدار شدسخت به‌من پرخاش کرد...»

به‌هرصورت، شاه از تغییر پایتخت منصرف شد. اما عده‌ای از نمایندگان مجلس، من جمله اعضای حزب دموکرات وبرخی از علما و روحانیون ورجال و اعیان و همچنین ژاندارمهـائی که پیشاپیش به قم رفته بودنـد دیگر بازنگشتند وهرروز هم برتعداد آنها افزوده می‌شد[۱۵] و بدین گونه مسأله‌ای سیاسی در تاریخ ایران به‌نام «مهاجرت» پدیدآمد واین‌عده در قم، کمیته‌ای به‌نام کمیته‌دفاع‌ملی برای دفاع از استقلال ایران تشکیل کردند.

اعضای کمیته دفاع ملی از راه بروجرد به سوی کرمانشاه رفتند. روسها در این موقع نهاوند و کرمانشاه را تصرف کرده بودند. انورپاشا از اسلامبول به بغداد رفت وبا کمیته دفاع ملی قرار دادی منعقد کرد که چهار هزار نفر «عسکر ترك» به‌ایران بفرستد تا روسها را از ایران بیرون کنند[۱۶].

قونسولگری‌های روس وانگلیس وتجارتخانه‌های اتباع انگلستان وروسیه در شهرهـا مورد تهدید وخطر قرارگرفتند. وزیر مختار آلمـان پرنس رویس Le Prince Henride Reuss هم فعالیت‌های خود را آشکار کرد[۱۷]. قوای ملیون و

روسها در گردنهٔ آوج روبرو شدند و نخستین جنگ میان آنها در گرفت. دامنه جنگ رفته‌رفته به‌حدود ساوه کشیده‌شد. سربازان روسی به‌تهران نزدیک‌می‌شدند. متفقین برای حفظ مصالح خود به هرگونه اقدامی دست می‌زدند. دربار و دولت از مشاهدهٔ این اوضاع سخت متشنج و نگران بود. متفقین اطراف شاه را احاطه کرده ومواظب تمام اقداماتی بودند که در دربار صورت می گرفت.

مرحوم مورخ الدوله سپهر که در این تاریخ خود منشی سفارت آلمان در ایران و حامل نامه‌ای محرمانــه از جانب پرنس رویس برای شاه بوده در کتاب نفیس «ایران درجنگ بزرگ۱۹۱۸ـ۱۹۱۴» درشرح وقایع روز۱۳دسامبر۱۹۱۵ (۵ صفر ۱۳۳۴) دراین مورد نوشته است:

«در آن هنگام طوری محیط مرعوب نفوذ متفقین شده بود که شاه جرأت نکرد مرا بپذیرد. لاجرم بدیدن شاهزاده عضدالسلطنه فرزند ناصرالدین شاه که نسبت‌به‌آلمانها تمایل‌زیاد داشت رفتم ازاو تمنی کردم‌هرچه زودتر اجازه‌شرفیابی به‌حضور همایونی برای من‌تحصیل نماید. عضدالسلطنه هم‌موفق نشد واظهارداشت کارکنان متفقین چنان اطراف شاه را احاطه کرده‌اند که حتی مواظب خود من هم بودند و به‌زحمت توانستم درجای تنها چند کلمه عرض نمایم وفرمودندمطالب را به‌توسط تو به‌عرض برسانند».[۱۸]

سپس، مورخ الدوله در یادداشت‌های خود اضافه می کند « شاه در موقع قدرت‌آلمانها مایل بود هرروز من به‌زیارتش بروم. امروز چنان ترسیده که‌حتی یك‌مرتبه هم جرأت دیدن مرا ندارد».[۱۹]

مقارن این احوال تلگرافهای متعدد ازشهرستان‌ها مبنی برآمادگی‌مردم برای‌دفاع ازمملکت ومبارزه‌با «دولتین مهاجم» ومنع‌دولت‌از تسلیم‌به‌خواست‌های

متفقین به‌شاه مخابره می‌شد[۲۰]. در همین روزها جنگ ساوه هم شدت یافته بود. مجاهدین توفیقهائی به دست آورده بودند. از قزوین نیز مجاهدین قونسول انگلیس و همراهان او را مورد تعرض قرار دادند. از طرف دیگر، روسها نیز وارد قزوین شدند ورئیس «تشکیلات نظمیه» شهر را توقیف کردند[۲۱]. درقم، فرمانده ژاندارمری که خلیل‌خان نام داشت به کمیته دفاع ملی ملحق شد و پیشنهاد کرد نیروئی مرکب از دوهزار قزاق برای دفاع از مصالح کمیته واجرای منویات آن، تشکیل شود[۲۲]. جلسات‌مجلس شورای ملی‌هم به‌علت غیبت‌عده بسیاری ازنمایندگان که به‌مهاجرت رفته بودند تشکیل نمی‌شد.

این اوضاع واحوال بااضطراب ونگرانی که در خاطرها به‌وجود آورده بود موجب شد سلطان احمدشاه به اندیشه استعفا بیفتد وخود را از آتش و خطرات احتمالی به کنار بکشد.

از موضوع و کیفیت این‌تصمیم، نگارنده در هیچ یك از کتابها وتاریخ‌هائی که متضمن‌شرح وقایع این روزها هستند ذکری نیافته است حتی در کتاب‌مرحوم مورخ‌الدوله سپهر هم که به‌اقتضای وظیفه و شغلش وقایع این روزها را ساعت به ساعت تعقیب می کرده است اشاره‌ای نیست. همان طور که در آغاز مقاله گفته‌شد تنها متن دو تلگراف ویك‌نامه موجود در آرشیو وزارت امور خارجه فرانسه‌است که ما را از این داستان آگاه می‌سازد:

تلگراف اول به‌تاریخ پانزدهم دسامبر ۱۹۱۵ (برابر باچهار شنبه هفتم صفر ۱۳۳۴ قمری و ۲۲ آذر ۱۲۹۴ شمسی) است که آن را وزارت امور خارجه فرانسه از پاریس به سفیران فرانسه در پتروگراد وتهران مخابره کرده ودر آن چنین نوشته شده است[۲۳]:

«پترو گراد ، ۱۵ دسامبر ۱۹۱۵ ساعت ۱۲ و۲۹ دقیقه

محرمانه ـ نمرهٔ ۱۵۱۰

«شاه ایران محرمانه بادولت روسیه در میان گذاشته است که دیگر قدرت ادامه سلطنت‌را ندارد ومصمم است به‌نفع پدرش (محمد علی‌میرزا پادشاه سابق) که در اودسا Odéssa است از سلطنت استعفا کند . شاه این راه حل را از آن جهت اختیار کرده است که می‌بیند اجرای آنچه را که نسبت به‌آلمانها وعده کرده وباید انجام دهد ، امکان پذیر نیست . او از امپراتور نیکلا خواهش کرده‌است محمدعلی شاه را به‌طور محرمانه به‌تهران بفرستد واو تا قزوین به‌استقبال پدرخواهد رفت .

«ولی سازانوف Sazanoff به شاه توصیه کرده که قبول خطر نکند وبا دولت بریتانیا نیز در این مورد هم‌آهنگی کرده است .

«استعفای سلطان احمدشاه ، بنابه گفته عموم به‌طور مسلم نشانه یك«شکست سیاسی» است ولی به‌عقیدهٔ آقای سازانوف ، این استعفا منجر به‌جنگهای داخلی‌در ایران خواهد شد و دولت روسیه مجبور می‌شود نیروئی نظامی که درحال حاضر برای او ممکن‌نیست ، به‌ایران گسیل دارد .

پاله‌اولوگ Paléologue»

واما گزارشی که وزیر مختار فرانسه ازتهران بوزارت امور خارجه‌دولت متبوع خود به تاریخ بیستم دسامبر برابر با۱۲ صفر ۱۳۳۴ طی شمارهٔ ۹۵ فرستاده است موضوع را باتفضیل بیشتری بیان می کند ؛

به‌موجب این گزارش در روز ۱۰ یا۱۱دسامبر (۲ یا ۳صفر) شاهزاده‌کامران میرزا که اعتباری بسیاردر دستگاه سلطنت وحرف شنوئی وارتباط نزدیك باروسها

MINISTÈRE
DES
AFFAIRES ÉTRANGÈRES

Déchiffrement.

Télégramme

DUPLICATA

67

Pétrograd, le 15 décembre 1915. 12 h. 29

N° 1510

reçu le 15 à 13 h. 40

SECRET

Le shah de Perse vient de confier au Gouvernement russe qu'il ne se sent plus la force de régner et qu'il a décidé d'abdiquer en faveur de son père (l'ancien shah Mohammed-Ali qui s'est retiré à Odessa). Cette résolution lui aurait été dictée par l'impossibilité où il se reconnaît d'exécuter les obligations qu'il aurait imprudemment souscrites envers l'Allemagne. Quoi qu'il en soit, il prie l'Empereur Nicolas de renvoyer très secrètement Mohammed-Ali à Téhéran, au devant duquel il irait à Kaswin.

M. Sazonoff fait recommander au shah de ne rien risquer et il se concerte avec le Gouvernement britannique.

L'abdication du Shah Sultan Ahmed marquerait assurément un échec pour la politique (mot passé); mais dans la pensée de M. Sazonoff elle risquerait de déchaîner la guerre civile en Perse et d'imposer à la Russie un effort militaire dont elle n'a guère le moyen présentement./.

Paléologue.

می‌داشت[۲۴] بامسیو اتر وزیر مختار روسیه ملاقات کرد وبا نگرانی زیاد به‌مسیو اتر اعلام نمود شاه او را به قصر فرح‌آباد که در آنجا سکونت دارد احضار کرده وبه طور خصوصی در میان گذاشته است که قصد دارد از سلطنت استعفا کند زیرا حس می کند که مشکلاتی که درحال حاضر وجود دارد بیش از قدرت تحمل وطاقت اوست ونیز اضافه کرده بود که شاه پس از شرح مبسوطی در اطراف نقشهٔ خود که معلوم بود مدتهاست دربارهٔ آن فکر وتعمق کرده است، اظهار داشته او به‌نفع پدرش استعفا خواهد کرد و از کامران میرزا خواسته بود پیغام او را به‌دو سفیر روسیه و انگلیس برساند وازایشان بخواهدکه محمدعلی میرزا را به‌ایران بر گردانندو او تا قزوین به‌استقبال پدر خواهد رفت واختیارات سلطنت را به وی خواهد سپرد[۲۵].

اما به‌طوری که از همین گزارش برمی‌آید براثر اقدامات مسترمارلینگ وزیر مختار انگلیس در ایران و همچنین در نتیجهٔ مذاکرات سفیر انگلیس در پتروگراد، دولت روسیه علیرغم میل باطنی خود مبنی برباز گرداندن محمد علی میرزا به‌ایران وتغییر سلطنت[۲۶] باپیشنهاد سلطان‌احمدشاه موافقت نکرد[۲۷] و بالنتیجه سلطان احمدشاه در روز ۱۷ دسامبر (نهم صفر) از تصمیم و نقشهٔ خود منصرف گردید ووعده کرد دولت خود را تقویت نماید[۲۸].

واما در خصوص اینکه این فکر وتصمیم غیرمنتظره چگونه به ذهن سلطان احمد شاه راه یافته بود، سفیر فرانسه درگزارش خود می‌نویسد:

«باید فهمید چه کسی وچه چیزی توانسته است این فکر را در مغز شاه که خود مدتی‌است دربرابر آلمانها که برای بردن اوبه‌اصفهان تلاش می‌کنندایستادگی می‌نماید وحتی گفته بود هرگز هرگز روسها پدرم را به ایران نخواهند آورد تلقین نموده است.

Légation de la République Française en Perse

Téhéran, le 20 Décembre 1915

69

DIRECTION DES AFFAIRES COMMERCIALES ET CONSULAIRES

SOUS-DIRECTION D'ASIE

N° 95

Très confidentielle

Le Ministre de la République en Perse à Son Excellence le Ministre des Affaires Etrangères à Paris

L'abdication départ du Shah

Je crois devoir compléter ici, par quelques renseignements, que je tiens du Ministre de Russie, les informations que j'ai pu télégraphier à Votre Excellence sur les intentions du Shah.

Le 10, ou le 11 Décembre, M. d'Etter reçut la visite du Prince Kameran Mirza. Ce vieillard, car il est fils de Nasr-ed-Din, est le grand oncle du Shah, et de plus, son grand-père maternel, car sa fille a épousé Mohammed Ali Shah; à ce double titre, et sans doute aussi en raison des égards qu'il marque à son petit fils, il jouit d'un crédit exceptionnel, c'est, je crois, la seule personne à qui le jeune souverain, qui a depuis longtemps appris à se méfier de tous, montre quelque abandon et demande conseil. Or d'autre part, ce même prince est inféodé aux Russes assez intimement pour que ceux-ci puissent écouter ses rapports assez fréquents, sans présumer, de sa part une duplicité qu'ils auraient le moyen de lui faire payer.

Kameran Mirza, paraissant très-ému, annonça à M.

d'Etter que son petit fils l'avait fait venir au château de [illegible]abad, où il réside, (environ six kilomètres de Téhéran) et lui avait confié son intention d'abdiquer, se sentant hors d'état de faire face aux difficultés de l'heure présente. Développant le plan fantastique qu'il semblait avoir suffisamment mûri, [illegible] ajouta qu'il abdiquerait en faveur de son père. Il priait donc Kameran Mirza d'aller porter la nouvelle aux deux Légations en les invitant à en faire part à leurs Gouvernements. Il les priait de consentir à ce que son père fût ramené en Perse secrètement: il irait au devant de lui à Ka[illegible], lui remettrait le pouvoir et rentrerait à Téhéran, à ses côtés. Kameran Mirza conclut son raport en révélant que le Shah avait consent[illegible] des arrangements avec les Allemands, qu'il ne pouvait se résoudre à exécuter.

M. d'Etter après avoir écouté ce conte bleu surpren[illegible] déclara à son interlocuteur qu'il ne communiquerait rien de semblable à son Gouvernement avant que Kameran Mirza ait obtenu du Shah la confirmation de sa déclaration. C'est ce que fit le Prince et, le lendemain [illegible] il vint [illegible] son récit à M. d'Etter qui se résigna à le télégra[illegible] à Petrograd. Il est à noter, toutefois, que Kameran Mirza, pressé de questi[illegible] ne put garantir l'exactitude de la phrase sur les "arrangements alle[illegible] Etant donné l'imagination persane et l'insincérité notoire du person[illegible] il est probable que cet enjolivement était inventé, ou déduit d'autres [illegible] moins précis.

Il va sans dire qu'un tel projet était de pure folie [illegible] dangereux pour le Shah, qui s'exposerait ainsi à partager l'ex[illegible] gration universelle [illegible] pèse sur [illegible] père, que pour les Russes aux[illegible] [illegible] manquerait pas d'attribuer toute [illegible] machination. Il est en ef[illegible] [illegible] regrettable, que [illegible] malheureux attachement que le [illegible] certaine mesure [illegible] trop de [illegible] crédit [illegible] longtemps téméraire pour [illegible] lamentable Gouvernement [illegible] fait pénétrer dans les cerveaux

MINISTÈRE
DES
AFFAIRES ÉTRANGÈRES

Déchiffrement

Télégramme

DUPLICATA

68

TEHERAN - 18 décembre 1915 - 7 h.10

reçu le 19 à 8 h.40

D 172 1

N° 88

Le Ministre de Russie vient de voir le Shah qui parait avoir renoncé à abdiquer et qui lui a (même) spontanément offert de renforcer le Cabinet dans le sens allié ./.

MINISTRE

«من قبل از آنکه به کسی و یا به‌علت دیگری فکر کنم به‌روسها شك‌می‌برم زیرا وقتی من از این موضوع با مسیو اتر صحبت می کردم ، بی‌درنگ بدون هیچ دلیل بحث را بیهوده دانست و من گمان دارم که این رفتار او ناشی از ناراحتی باطنی او بود که نمی‌خواست به آنچه در دل داشت با بی‌حرمتی بنگرند ولی انکار او مرا قانع نکرد زیرا هیأت کنونی سفارت روسیه با کارکنان قدیمی کاخ سلطنتی رفت و آمد و آمیزش زیاد دارند و ممکن است شاه تحت تأثیر تلقینات یکی از طرفداران محمد علی‌میرزا واقع شده باشد .

« و نیز ممکن است باسادگی تمام ، در دست یك بازیچهٔ سیاسی پیچیدهٔ دشمنان ما که هدف آنها ، در یك چنین وضع ، شاید تهدید و به خطر انداختن سیاست روسیه ، آنهم به‌صورتی غیر قابل جبران بوده ، افتاده باشد[۲۹].»

به هرحال ، ماجرائی که اگر صورت تحقق می‌پذیرفت احتمالا چه بسیار کشمکشها و خونریزی‌ها درپی می‌داشت و به گفتهٔ سازانوف به یك جنگ داخلی هم منجر می‌شد ، بدین گونه پایان یافت .

پای نویس‌ها

۱ـ اسناد ایران ، مکاتبات سیاسی ، سری جدید ، جلد ۱۱.
Perse, Correspondances diplomatiques, N.S. Vol XI

۲ـ جهانگیر قائم‌مقامی : تاریخ ژاندارمری ایران ، ص ۲۰۰ـ۱۹۹.

۳ـ همان مدرك ، ص ۲۰۹ـ۲۰۰

۴ـ مورخ‌الدوله سپهر : ایران در جنگ بزرگ ۱۹۱۸ـ۱۹۱۴، ص ۲۳۷ . مؤلف مزبور در آن موقع ، خود درمتن وقایع بوده است .

۵ـ مجموعه اسناد نظامی آلمان در مورد ایران ، نسخهٔ عکسی متعلق به آرشیو بخش تاریخ نظامی ستادبزرگ ارتشتاران ،گزارش کاپیتن لوندبرگ Lundberg، جلدC برگ ۸۳۷ .

۶ـ سپهر ، ض ۲۳۷

۷ـ اسنادآلمانی ۳۹ـ۶۳۷ـC وآرشیو وزارت خارجه فرانسه ، N.S.11. Fol 99

۸ـ همان مرجع، گزارش کلنل‌ادوال‌فرمانده ژاندرمری ایران به‌نام«گزارشی‌دربارهٔ ایران»، ص ۳۳.

۹ـ سپهر ، ص ۲۳۹

۱۰ـ همان مرجع وهمان صفحه.

۱۱ـ نسخهٔ خطی خاطرات مشارالسلطان که به‌تقریر آن مرحوم وبه وسیلهٔ نگارنده نوشته وتنظیم شده است .

۱۲ـ منظورمیرزا اسدالله‌خان مشارالسلطنه می‌باشد که‌به‌دفعات بوزارت امورخارجه ودادگستری رسید.

۱۳ـ شهاب‌الدوله دراین موقع وزیر فوائد عامه وتجارت بوده است .

۱۴ـ منظور مستوفی‌الممالك است .

۱۵ـ ر.ك به‌سپهر ، ص ۲۴۶.

۱۶ـ نورالله دانشور علوی ، تـاریخ مشروطهٔ ایران وجنبش وطن پرستان اصفهان و بختیاری ، ص ۱۵۴ .

۱۷ـ سپهر، ص‌۳۵۴ به‌بعد.

۱۸ و۱۹ـ همان مرجع ، ص‌۲۶۸.

۲۰ـ همان مرجع ، ص ۲۷۰.

۲۱ـ همان مرجع ، ص۲۷۱.

۲۲ـ همان مرجع ، ص ۲۷۲.

۲۳ـ آرشیو وزارت خارجه فرانسه ، اسناد ایران ، سری جدید ، جلد یازدهم ، برگ ۶۷.

۲۴ـ کامران‌میرزا فرزند ناصرالدین شاه ، پدرمادر سلطان احمدشاه بوده است.

۲۵ـ اسناد ایران fol 69, recetver

۲۶ـ همان مرجع ، fol 69 Ver-70 Ver

۲۷ـ همان مرجع ، fol 70 Ver

۲۸ـ مرجع ، تلگراف وزارت خارجه فرانسه به سفیر خود در ایران به تاریخ ۱۸ دسامبر به‌شمارهٔ ۸۸ fol. 68 rec وباز درهمان مرجع ، fol 71 rec

۲۹ـ همان مرجع ، fols 70 Ver-71 rec

علی‌اصغر فقیهی

گوشه‌هایی از زندگی علما و طلاب
در قرنهای چهارم و پنجم

مقصود ازعلما دراینجا، تنها عالم‌دینی‌نیست، بلکه‌هر کسی‌است‌که دررشته‌ای از علوم تبحر داشته است. علمای دو قرن چهارم و پنجم (و کم و بیش در قرنهای دیگر) به دو دسته قسمت میشوند: یکدسته کسانی که با خلفا وسلاطین و اعیان و اشراف، سر و کار داشتند یا در دستگاه آنان وارد و احیاناً شغلی به عهده گرفته بودند. این دسته را هم باید به‌دو قسمت کرد، اول کسانی که از ایشان دعوت میشد و خلفا و حکام با اصرار، آنان را به خود نزدیك میکردند و در آن دستگاهها از احترام ومنزلت مخصوص برخوردار بودند که علمای دینی ازاین حیث در مقام اول قرارمیگیرند. قاضی تنوخی، ازاین جهت که این دسته از علما و ادبا، واسطه میان طبقهٔ خاصه و عامه بودند، نام طبقهٔ متوسط را برایشان اطلاق کرده است.[1]

در میان طبقهٔ مذکور، ظاهراً مرفه‌تر از همه، کسانی بودند که برای درس دادن به فرزندان خلفا و پادشاهان مخصوصاً ولیعهدان انتخاب میشدند.[2] از قبیل

۱ــ القاضی‌التنوخی‌وکتاب النشوار صفحهٔ ۶۸

۲ــ خلفا و پادشاهان درانتخاب معلم ومربی برای فرزندان خود دقت زیادی‌میکردند و گاهی کسی راکه واجد شرایط بود، از شهرهای دیگر دعوت میکردند: فخرالدولهٔ دیلمی برای فرزندش ابوطالب (مجدالدولهٔ بعدی) ابن فارس، لغوی معروف را از همدان، به ری آورد (ابن‌الانباری صفحهٔ ۲۳۵) ابن فارس، عهده‌دار درس دادن به ابوالفتح بن العمید نیز بود (ارشاد یاقوت ج ۵ صفحه ۳۴۸) معلمی‌که انتخاب میکردند گذشته از معلومات لازم و اخلاق پسندیده، باید ازچهره وهیأتی متناسب نیز برخوردار باشد والا عذر اورا میخواستند:

بقیه حاشیه در صفحه بعد

ابو علی فارسی، نحوی معروف و مؤلف کتاب الایضاح والتکلمه و ابوالحسین‌صوفی معلمان عضدالدولهٔ دیلمی که وی درتمام عمر بداشتن چنان معلمانی افتخارمیکرد و میگفت : هر گاه لازم باشد به معلمان خود فخر کنم (خواهم گفت که) معلم من در نحو،[۱] ابو علی فارسی، و در حل زیج، شریف ابن الاعلم و در ستارگان ثابت و مواضع آنها، ابوالحسین صوفی هستند.[۲] دیگر ابوالفضل‌بن العمید که به‌عضدالدوله ادب و جهانداری آموخت و در تهذیب اخلاقش کوشش کرد[۳] و هنگامی که عضدالدوله (برای‌جانشینی‌عمویش عمادالدوله) درشیراز بود همچنین بعداز رسیدن به سلطنت، ابن عمید، تدابیر مربوط به فرمانروایی ورتق و فتق امور را ، همانند معلمی دلسوز به‌او یاد میداد وعضدالدوله (که هنوز درسنین کودکی بود) همچون شاگردی هوشیار وبسیار بافهم به‌سخنان او گوش فرا میداد. وی در دوران‌سلطنت خود همواره راهنمایی‌های ابن عمید را برزبان میراند و در مقام حقشناسی، از او با کلمهٔ استاد رئیس یا تنها کلمهٔ استاد، یاد میکرد.[۴]

بقیه حاشیه از صفحه قبل

جاحظ خودگویدکه برای درس دادن بفرزندان متوکل، درسامره نزد او رفتم، چهره‌ام را زشت شمارد و دستور داد ده هزار درهم بـه من دادند و عذرم را خواستند (ابوالفد، ج ۲ صفحهٔ ۶۰)

خلفا گاهی ازکسی که قرار بود بفرزندانشان درس بگوید، امتحان میکردند (ابن الانباری صفحهٔ ۲۶۷)

۱ـ عضدالدوله خود ازعلمای نحو بشمار میآید . (سیوطی در بغیةالوعاة ج ۲ صفحهٔ ۲۴۷) وی پس‌از احراز مقام سلطنت هم بتحصیل علم ادامه میداده است.

۲ـ قفطی دراخبار العلما باخبارالحکما صفحهٔ ۲۲۶، ازابوالحسین‌صوفی‌کتاب صور-الکواکب باقی است‌که بنام عضدالدوله تصنیف کرده است.

۳ـ تکملة تاریخ الطبری ج ۱ صفحهٔ ۲۰۵.

۴ـ تفصیل مطلب درتجارب‌الامم مسکویه ج ۶ صفحهٔ ۲۸۲.

(گرچه افرادی از این گروه (گروهی که به خلفا و سلاطین نزدیك بودند) ثروتهای هنگفتی اندوختند و از لحاظ زندگی بسیار مرفه و آسوده خاطر بودند، حتی پاره‌ای از آنان به وزارت هم رسیدند، اما از رنج و تبعات آن بی‌نصیب نماندند و گاهی مورد اذیت و اهانت نیز قرار میگرفتند و جانشان را از دست میدادند.[۱]

قسمت اول از کسانی که به‌سلاطین ورجال نزدیك میشدند، افرادی بودند که از شدت تنگدستی و عسرت یا بعلل دیگر بسیار علاقه داشتند که بدستگاه پادشاهان و امرا و اعیان دسترسی پیدا کنند و هرگاه راهی نمی‌یافتند ناگزیر به این و آن متوسل میشدند. این افراد، جز ذلت ورنجیدگی، بهرهٔ دیگری ازاین رهگذر نمیبردند و گاهی بقول روانشناسان امروزی چنان عقدهٔ حقارتی در آنان بوجود می‌آمد که در تمام عمر از آن در عذاب و بهمه چیز بدبین بودند.

مثال بارز برای این گروه ابوحیان توحیدی شیرازی است که با همه فضل و کمالی که از آن برخوردار بود، عمری را درمحرومیت و رنج وتنگی معیشت با روحیه‌ای سرشار از بدبینی بسر برد که این امر از نوشته‌های او به خوبی معلوم میشود. وی از اوضاع زمان خود و بی‌اعتنایی و احیاناً اهانتی که پاره‌ای از رجال آن روز نسبت بفضلا روا میداشته‌اند، بدانگونه آزرده خاطرشده بود که گذشته از اشاراتی که در عموم نوشته‌های خود به این امور دارد، در خصوص اخلاق و رفتار دو رجل نامدار وفاضل و خوشنام قرن چهارم یعنی ابوالفضل بن العمید و صاحب ابن عباد، کتاب کم‌نظیر مثالب الوزیرین یا اخلاق الوزیرین را تألیف کرد وآنچه دربارهٔ اخلاق وصفات ورفتار آن‌دو با ارباب فضل و کمال، خود دیده یا ازدیگران

۱ــ ازقبیل ابوالفضل‌سلمی فقیه‌محدث وشاعر و ابومحمد مزنی هروی‌ملقب به‌باز سفید (مقتول در سال ۳۵۶) پیشوای همهٔ اهل خراسان (شرح وزارت و قتل او در کتاب البدایه والنهایه ابن‌کثیر ج ۱۱ صفحهٔ ۲۱۵)

شنیده بود، در آن گرد آورده و آنان را نمونهٔ کاملی از تکبر و نظر تنگی و بی‌رحمی و عاجز کشی و تظاهر به علم و صفات دیگری از این نوع، معرفی کرده و آنها را بباد استهزا گرفته است.

ابوحیان درمورد برخورد خود باصاحب بن‌عباد (در زمانی که برای بهره‌گیری از توجهات صاحب به ری رفته و شغل کوچکی به او واگذار شده بود) میگوید که روزی درگوشه‌ای ازخانهٔ صاحب‌نشسته بودم وچیزی مینوشتم، ناگهان او را در مقابل خود دیدم، به احترام وی از جا جستم، صاحب با گلوی دریده‌ای فریاد کشید که بنشین، ورّاقان[۱] پست‌تر از آنند که در برابر ما بایستند. من از سبکی او خنده‌ام گرفت.[۲]

ابوحیان چون مردی آزرده خاطر و صریح‌اللهجه بود و با علاقه‌ای که به نزدیك بودن بدستگاه بزرگان داشت با عامهٔ مردم هم معاشر بود، در مواردی‌که وزیران‌میخواستند ازنظرمردم نسبت به‌خود واقف‌شوند، ازاو استفسار میکردند.[۳]

دیگر ازاین نوع، علی بن سلیمان نحوی معروف به اخفش صغیر متوفی در سال ۳۱۵ است که از شدت فقر به ابو علی بن مقله متوسل شد تا از علی بن عیسی وزیر بخواهدکه در حق وی مرتبه‌ای برقرار سازد اما وزیر نپذیرفت و کار چنان براخفش تنگ شد که بخوردن شلغم پخته قناعت میکرد وهمین امر موجب‌مرگ

۱ـ وراق در دو معنی به‌کار میرفت ، یکی کسی که در قبال دریافت وجهی از روی کتابها نسخه برداری میکرد یا بطور کلی کتاب استنساخ میکرد و میفروخت، دیگر بنا بر نوشتهٔ سبکی در معیدالنعم، کسی که کاغذ و دفتر میفروخت.

۲ـ مثالب الوزیرین صفحهٔ ۱۴۱ـ درخصوص نظر تنگی و بی‌اعتنایی ابن‌عمید نسبت بفضلا، ثعالبی (یتیمةالدهر ج ۳ صفحهٔ ۳۶) و ابو حیان (در مثالب‌الوزیرین صفحهٔ ۳۵۱ و ۳۶۲ و ۳۶۳ و ۳۶۴ و صفحات دیگر) داستانهایی نوشته‌اند.

۳ـ به کتاب الامتاع و المؤانسه ابوحیان ج ۳ صفحهٔ ۲۶ مراجعه فرمایید.

او شد.[۱]

قسمت دوم ازعلماکه مقصود ازاین مقال بیشتر این طبقه است،کسانی‌هستند که هیچ‌نوع رابطه‌ای بابزرگان نداشتند، عطا هم از کسی نمی‌پذیرفتند. بامنتهای سختی میزیستند یا از کسب وکارخود نان بخور و نمیری بدست میاوردند[۲] واگر ازگرسنگی تلف میشدند، بکسی ابراز نمیداشتند. این دسته که تعدادشان بمراتب از دستهٔ اول زیادتر است. درهمهٔ عصرها وجود داشته‌اند. اما چون بیشتر افرادآن درگمنامی میزیسته‌اند، به شهرت دستهٔ اول نیستند و نامشان مانند آنها زبانزد نیست، معهذا تعدادی از آنان، سخت به شهرت رسیدند و نامشان جهانگیر شدکه چون موضوع سخن مربوط به قرنهای چهارم و پنجم هجری است، بزندگی چند تن از دانشمندان مشهور این دو قرن و وضع گذران زندگی ایشان اشاره میشود:

۱ــ ابوسعید سیرافی،[۳] حسن بن عبدالله بن مرزبان متوفی در سال ۳۶۸، پدرش زردشتی بود و خود او از ادبا و دانشمندان اسلامی است که در علم لغت و نحو و قراآت و فرائض و حساب و علوم دیگر تبحر داشت. ابن الانباری گویدکه سیرافی فقط از دسترنج خود زندگی میکرد و در هرروز تا ده ورقه نمینوشت و به ده درهم نمیفروخت بمجلس قضا حاضر نمیشد و همین ده درهم کفایت خرج او را میکرد[۴].

۱ــ ابن کثیر، ج ۱۱، صفحهٔ ۱۵۷.

۲ــ بعضی ازعلمای بزرگ ازنظر مالی وضعشان خوب‌بود و به‌امر تجارت میپرداختند از جمله علی بن‌بابویه (پدر شیخ صدوق) رئیس علمای قم درزمان خود، در آن شهرتجارت‌خانه داشت. (کتاب الغیبهٔ شیخ طوسی صفحهٔ ۲۴۸)

۳ــ در نسبت به سیراف ازبنادر مهم ایران در خلیج‌فارس و از مراکزمهم کشتی‌سازی تقریباً در محل بندر طاهری فعلی.

۴ــ نزهةالالبا صفحهٔ ۲۲۸.

۲ـ ابوبکر صبغی (رنگ فروش یا رنگ ساز) متوفی در سال ۳۴۴ ازبزرگان فقهای شافعی . دکانش در نیشابور ، مجمع حافظان قرآن و حدیث و محدثان بود ، خود او رنگ میساخت و در دکانش میفروخت، مـانند همه علمایی که از دسترنج خود زندگی میکردند.[۱]

۳ـ ابونصر محمد بن طرخان‌فارابی، معلم ثانی، متوفی درسال ۳۳۹، فیلسوف و دانشمند بسیار معروف، صاحب تصانیف متعدد، آن طور که ابن ابی اصیبعه گفته است،[۲] به خوراکاندکی قانع بود، دراول‌کار خود دردمشق، باغبانی مردی را بعهده داشت و درهمان حال، شب و روز سرگرم تحصیل بود ودر بیشتر شبها ازنورچراغ پاسبان برای مطالعه ، استفاده میکرد، چون فضل و کمال او آشکار شد و شاگردان بسیاری درحلقهٔ درس او حاضر میشدند، امیرسیف‌الدوله (حمدان) به او توجه‌پیدا کرد اما وی فقط روزی چهار درهم برای ضروریات زندگی از سیف‌الدوله قبول میکرد. آن طور که معلوم است فارابی موردتوجه امرا و رجال بوده است اماگویا پولی و جائزه‌ای از آنها دریافت نمیکرده است و بهمانگونه کـه ملاحظه شد، از سیف‌الدوله هم جز آنچه از دریافت آن ناگزیر بود، چیز دیگری نمی‌پذیرفت و باز آن طور که از پاره‌ای قرائن برمی‌آید ، وی به وزرا و امرا نزدیك بوده است، بهمین جهت،کتاب الموسیقی الکبیر راکه در موسیقی نظری وعلمی قدیم، تاکنون کتابی مانندآن تصنیف نشده‌است، بنام محمدبن القاسم کرجی وزیرالراضی خلیفه نوشته است.[۳] آمدن نام فارابی درردیف نام این دسته از علما بمناسبت وضع اوایل

۱ـ سبکی در طبقات الشافعیه ج ۳ صفحهٔ ۱۸۳ و ۱۸۴.

۲ـ عیون الانباء فی طبقات الاطباء صفحهٔ ۶۰۳.

۳ـ الموسیقی‌الکبیر صفحهٔ ۳۵ـاین کتاب در ۱۲۰۸ صفحه در سال ۱۹۶۷ درقاهره چاپ شده است و ظاهراً درکنگرهٔ فارابی که سال گذشته تشکیل شده بود، و جریان آن در مطبوعات نوشته میشد نامی از آن بمیان نیامده یا آمده و بنده اطلاع نیافته است.

کار او بوده است.

۴ـ ابو سهل صعلوکی (نیشابوری) متوفی در سال ۳۶۹ پیشوای زمان خود در فقه و لغت و عروض و کلام و تصوف و انواع علوم دیگر که او را دریای علم گفته‌اند، وی جبه‌ای را که در زمستان میپوشید به کسی بخشید و هنگامی که به جلسهٔ درس میرفت، چون جبهٔ دیگری نداشت جبه زنانه دربر میکرد. درموقعی که نمایندگانی از طرف علمای فارس (برای مناظره، به شرحی که گفته خواهد شد) به نیشابور آمدند، صعلوکی با همان جبه زنانه به استقبال ایشان رفت، امیر سپاه نیشابور به او گفت که آیا برای من اهانت نیست که پیشوای شهر در جبهٔ زنان به استقبال علما برود؟[1]

۵ـ ابواسحاق حربی (ازمردم مرو) ثروت بسیاری به ارث برد، اما همهٔ آنها را در طلب حدیث صرف کرد، وی اگر بیمار میشد از خانواده‌اش نهان میداشت، درمدت سی‌سال فقط روزی دو گردهٔ نان ودر سی سال‌دیگر یك گردهٔ نان میخورد. این در صورتی بود که مادر وخواهرش آن‌را برای او ببرند وگرنه گرسنه میماند و گاهی خوراکش در روز منحصر به نیمی نان و چهار عدد خرما بود.[2]

۶ـ ابوالعباس‌دیبلی خیاط، فقیه زاهد، متوفی در سال ۳۷۳ حتی یك جرعهٔ آب از کسی قبول نکرد، در هرروز جمعه یك پیراهن میدوخت و یکدرهم و دو دانگ میگرفت و بمصرف لباس و خوراك خود میرسانید.[3]

۷ـ عبدالوهاب‌بن علی، فقیه وادیب وشاعر و نویسنده، متوفی در سال ۴۲۲ از شدت تنگدستی و گرسنگی از بغداد بمصر کوچ کرد، در روز حرکت او، جمع

۱ـ طبقات سبکی، ج ۳، صفحهٔ ۱۶۹ و ۱۷۰.
۲ـ انباه الرواة، ج۱، صفحهٔ ۱۵۶.
۳ـ طبقات‌سبکی،ج۳،صفحهٔ۵۵.

کثیری ازاکابر بغداد واصحاب محابر،[۱] به‌مشایعت او رفتند، عبدالوهاب به‌ایشان گفت که اگر در میان شما ، هـر بامداد و شام به دو گـردهٔ نان دست می‌یافتم از شهرتان بیرون نمیرفتم[۲].

۸ـ احمد بن محمد بن عبدالرحمن ابیوردی متوفی در سال ۴۲۵ محدث و فقیه شافعی که درجامع منصور بغداد، حلقهٔ فتوا داشت و مردی فصیح و شاعر بود، فقر خودرا نهان میداشت و بر آن شکیبا بود، هر روز روزه میداشت و بانان و نمك افطار میکرد، در یکی از زمستانها چون جبه‌ای نداشت که در برکند به اصحابش میگفت بواسطه ابتلا بنوعی بیماری، از پوشیدن لباس ضخیم ممنوع هستم، مقصود او علت فقر بود واصحابش نوعی بیماری گمان میکردند.[۳]

۹ـ ابوالطیب طاهر بن عبدالله طبری ازمردم آمل مازندران، متوفی درسال ۴۵۰ ، محـدث و صاحب تصنیفات بسیار ، خود و برادرش یك عمامه و یك پیراهن داشتند که هرگاه یکی ازآن دو، آنهارا میپوشید، دیگری (برهنه) درخانه‌میماند در مواقعی که پیراهن و عمامه را میشستند هردو در خانه میماندند.[۴]

۱۰ـ ابوالعباس حسن بن سفیان شیبانی نسوی، محدث خراسان، زمانی که خود واصحابش برای‌طلب حدیث به‌مصر سفر کردند، از لحاظ غذا، سخت درمانده شدند بطوری که تاسه روز هیچ‌چیز برای خوردن نیافتند، چیزی را هم‌که‌بفروشند دراختیارشان نبود ناگزیر بفکر سؤالی ازمردم (گدایی) افتادند، اما عزت‌نفسشان مانع از این کار میشد ، سرانجام قرعه کشیدند و قرعه بنام خود شیخ اصابت کرد.[۵]

۱ـ اصحاب محابر یا صاحبان دوات، کنایه از افراد با سواد است.
۲ـ ابن خلکان، ج ۲، صفحهٔ ۳۸۷.
۳ـ المنتظم ابن الجوزی، ج ۸، صفحهٔ ۸۰ و ۸۱.
۴ـ ابن کثیر، ج ۱۲، صفحهٔ ۷۹ و ۸۰.
۵ـ ابن کثیر، ج ۱۱، صفحهٔ ۱۲۴.

محرومیت و رنج این طبقه از علماء منحصر به فقر و تنگدستی نبود بلکه باناملایمات و گرفتاریهای دیگری که بیشتر آنها، معلول اختلاف درعقیده وسلیقه یا غرض ورزی بود، دست بگریبان بودند. داستان محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ و رنجی کـه از حنبلیان بواسطهٔ اختلاف در عقیده به او رسید معروف است یا داستان احمد بن علی نسایی (صاحب یکی ازصحاح سته) که در راه سفرش بمکه در مسجد رمله (واقع در شام) ازاو خواستند در فضائل معاویه سخن بگوید وچون در این باره چیزی نگفت (نبود که بگوید) بقدری او را زدند که از آن تلف‌شد[1] و پیشامدهای دیگری، از این قبیل.

کمك مالی به علما و طلاب علوم

قبل از اینکه نظام الملك بتأسیس نظامیه‌ها بپردازد، محلی که درآن بوضع طالبان علم ازنظر مسکن وخوراك وکتاب بطور مرتب ومنظم توجه شود، کمتر وجود داشته است.[2] اما بعضی ازپادشاهان وامرا به‌تشکیل مجالس‌علمی اقدام میکردند وعلمای رشته‌های مختلف را گرد میاوردند و وسائل آسایش ایشان را فراهم میساختند. عضدالدولهٔ دیلمی درکاخ خود درجنب مجلس خاص، خانه‌ای‌را به حکما و فلاسفه

۱ــ ابن کثیر،ج ۱۱،صفحهٔ ۱۲۴. پاره‌ای‌ازعلمای محروم، به‌آن اندازه رنجیده خاطر میشدند کـه کتابها و نوشته‌های خود را در زیر خاك دفن میکردند یا در آب دریا میریختند (به‌کتاب صیدالخاطر ابن‌الجوزی ج ۱ صفحات ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و۱۴۴ مراجعه فرمایید.)

۲ــ از جمله طبق نوشتهٔ یاقوت، علی بن یحیی منجم در نزدیکی بغداد مزرعهٔ زیبایی داشت‌که در آن قصری وکتابخانهٔ عظیمی بودکه آن را خزانة الحکمه مینامیدند،کسانی که از هرجا برای فراگرفتن انواع علوم بدانجا میامدند ، کتاب در اختیارشان قرار میگرفت ومخارجشان ازمال علی‌بن یحیی تأمین میشد. یکی ازآن افراد ابومعشر بلخی منجم‌معروف نیمهٔ دوم قرن سوم بودکه از خراسان به عزم حج حرکت‌کرد و چون به آن محل رسید و کتابخانهٔ مزبور را دید ازحج صرف نظرکرد و بفراگرفتن نجوم پرداخت و این آخرین پیمان او باحج و با اسلام بود (معجم‌الادبا،ج ۵، صفحهٔ ۴۶۷).

اختصاص داده بود که دور از غوغای عوام بنشینند و بیحث بپردازند،[۱] عضدالدوله همچنین به نوجوانان مال بسیار عطا میکرد تا بتحصیل علم و ادب مشغول شوند.[۲] ابوالفتح بن العمید هم برای هر یك از طبقات علما، روزی را اختصاص داده بودکه در مجلس او جمع شوند و دربارهٔ مسائــل علمی و فلسفی و ادبی بررسی و تحقیق بکنند و در این راه اموال گزافی خرج میکرد.[۳]

در خصوص کمك مــالی به طلاب علوم ، از طرف پاره‌ای از علما و رجال و پرداخت مقرری به آنان هم موارد متعدد یافته میشود از جمله اینکه ابو حــامد اسفراینی متوفی در سال ۴۰۶ از محل زکات و صدقاتی که برای او میرسید، درهر ماه یکصد و شصت دینار میان شاگردان و اصحاب فقیر خود قسمت میکرد وهمو در موردی چهارده هزاردینار به حج گزارندگان عطا کرد.[۴] و نیز محمد بن فضل رئیس‌شهر گرگان (درحدود گنبدقابوس‌فعلی) متوفی در سال ۳۲۴، خانه‌اش‌مجمع علما بود و به‌طالبان علم مال بسیار عطا میکرد،[۵] و صاحب بن عباد در هرسال پنج هزار دینار به بغداد میفرستاد تا میان فقها و ادبا تقسیم شود .[۶]

در آن زمان گاهی یك یا چند نفر ، خرج تحصیل یك طالب علم را به عهده میگرفتند. بنا برنوشتهٔ تنوخی، دونفر متعهد شدندکه هریك ماهی پنجاه دینار به

۱ــ مسکویه، ج ۶، صفحهٔ ۴۰۸.

۲ــ ابن‌الکازرونی، صفحهٔ ۱۹۳.

۳ــ ارشاد یاقوت، ج ۵، صفحهٔ ۳۶۰.

۴ــ المنتظم، ج ۷، صفحهٔ ۲۷۷.

۵ــ ابن کثیر، ج ۱۱، صفحهٔ ۱۸۷.

۶ــ المنتظم ج ۷ صفحهٔ ۱۸۰ــ ابوحیان گوید که صاحب بکسانی که ازاو تملق‌میگفتند و امررا براو مشتبه میساختند نیکی میکرد و افرادی راکه راستگو بودند و دربحثهای‌علمی در برابر او ایستادگی میکردند، طرد مینمود. (مثالب صفحهٔ ۴۶۱).

مردی کـه قریحه و ذوق خوبی برای تحصیل علم داشت، بدهند تا بتواند بتحصیل اشتغال ورزد.[۱]

کمکهای دیگری‌هم به‌طلاب علوم میشد ازجمله اینکه بازرگان‌ثروتمندی پنجاه عدد کسا (عبا) فرستاد تامیان طلاب قسمت شود.[۲] خلفا و سلاطین‌گاهی‌برای پاره‌ای ازعلما مقرری‌ماهانه قرارمیدارند، مثلا مقتدر خلیفه‌هرماه‌پنجاه‌دینار برای ابن درید (صاحب جمهرةاللغه و متوفی در سال ۳۲۸) معین کرده بود.[۳]

حلقه‌های درس و وظائف معید

در آن زمان درشهرهای بزرگ حلقه‌های درس مرکب از صدهـا تن از طالبان علم، تشکیل می‌یافت . در مجلس درس فقه ابو حامد اسفراینی مذکور، هفتصد تن طالب علم حضور می‌یافتند و در مجلس امـلای[۴] ابـوالحسن محمد بن الحسین علوی حسنی نیشابوری (متوفی در سال ۴۰۱) هزار دوات[۵] و در حلقهٔ املای ابو سهل صعلوکی بیشتر از پانصد دوات، برای نوشتن حاضر میشد.[۶]

درحلقات بزرگ درس، چون اغلب، صدای مدرس بهمهٔ شاگردان نمیرسید، یك یا چند نفر که به موضوع درس خوب وارد بودند در طرفین استاد یا در فاصلهٔ

۱ـ نشوارالمحاضره، ج۲،صفحهٔ ۲۷۵.

۲ـ نشوارالمحاضره، ج۲، صفحهٔ۲۷۶.

۳ـ مرآت الجنان یافعی ج ۲ صفحهٔ ۲۸۳ دربارهٔ مبلغی کـه در آن زمان در هرماه به مدرسان و طلاب وکارکنان محلهای درس پرداخت میشد، نویسندهٔ این سطور مطلبی‌نیافت اما در قرون بعد و پس از تأسیس نظامیه‌هاکم وبیش مطالبی در این باره یافته میشود.

۴ـ چون در آن وقت دسترسی بکتاب برای عموم طلاب میسر نبود، استادان معمولا درس را باتأنی املا میکردند وشاگردان مینوشتند، کتابهایی‌که بنام‌امالی یا مجالس، امروز در دست است از آثار همین مجالس درس میباشد.

۵ـ ابن اثیر، ج۷،صفحهٔ ۲۵۵.

۶ـ الانساب سمعانی، ورق۲۵۳.

معینی می‌ایستادند و جمله‌های استاد را با صدای بلند تکرار میکردند، این افراد وظیفهٔ دیگری هم داشتند و آن، یاد دادن و تکرار درس به‌آن عده از شاگردان بود که درس‌را درست یاد نگرفته بودند.[۱] به‌این دوجهت به‌آنان معید گفته میشد. معید در مواردی، بمنزلهٔ قائم‌مقام استاد بود که چون استاد به‌سفر میرفت، شاگردان را به او میسپرد.[۲] گذشته از معید، کس دیگری بود که مواظب حضور و غیاب شاگردان بود واسامی حاضران درجلسه را ضبط میکرد ومراقب بود که چه‌کسی بدرس گوش میدهد و چه کسی نمیدهد. چنین کسی نباید بدروغ بگویدکه فلانی گوش میداد در حالی‌که گوش نمیداده است.[۳]

محل حلقات درس و بحث و مناظره

حلقات درس، مخصوصاً دروس دینی در مساجد تشکیل میبافت. اما اساتید بزرگ ومتعین، جلسهٔ درس‌را درمنازل خود منعقد میساختند. ازعلمای بسیار معروف‌که درمنزل خود حلقهٔ درس‌تشکیل میداد، محمد بن محمد بن النعمان ملقب به مفید است (از بزرگترین علمای شیعه در قرنهای چهارم و پنجم و کسی که عضدالدولهٔ دیلمی در برابر خانهٔ او توقف میکرد و از حالش میپرسید) در مجلس درس شیخ مفید کافهٔ علمای‌بزرگ حضور میبافتند.[۴] دیگر ابوعلی سینا بود که هنگام‌اقامت درهمدان، هر شب طالبان علم درخانهٔ او گرد میامدند واو دو نوبت‌درس میگفت، در یک‌نوبت کتاب شفا و در نوبت دیگر کتاب قانون، علت اینکه در شب (یا بنوشتهٔ نظامی عروضی در سحرگاهان) درس میگفت این بود که در روز (بواسطهٔ اشتغال به امر

۱ـ معیدالنعم سبکی، صفحهٔ ۱۰۸.
۲ـ اسرارالتوحید، صفحهٔ ۳۸۰.
۳ـ معیدالنعم، صفحهٔ ۱۱۲.
۴ـ المنتظم، ج۸،صفحهٔ ۱۱.

وزارت) فرصت نداشت.[۱]

صاحب بن عباد هم پس‌از تأسیس بیت‌التوبه،[۲] و پوشیدن لباس علما درخانهٔ خود حدیث املا میکرد.[۳] همچنین ابوالحسن علی بن محمد فصیحی استرآبادی (متوفی درسال ۵۱۶)یکی ازمدرسان نظامیه بغداد، درخانهٔ خود به شاگردان درس می‌آموخت و این در موقعی بود که او را بواسطهٔ داشتن مذهب تشیع از نظامیه بیرون کرده بودند، هنگامی از وی دربارهٔ انتسابش به مذهب شیعه سؤال شد گفت من از فرق سر تا بقدم شیعه هستم.[۴]

دیگر ازمکانهای تدریس وبحثهای علمی، کتابخانه‌ها بود که تعداد بسیاری در قرنهای چهارم و پنجم در ایران و عراق وجود داشت. حریری متوفی در سال ۵۱۱ ، اززبان حارث بن همام گفته است که به دارالکتب حلوان (شهری درحدود خانقین فعلی) که مجمع بحث ومحل ملاقات ساکنان شهر و غربا بود وارد شدم.[۵]

دیگر، دکانهای وراقان بود. این دکانها را باید یکی از پایگاههای مهم‌علما و ادبا به‌حساب آورد. خود وراقان اغلب، ازدانشمندان و ادیبان بزرگ محسوب میشوند، ابن‌النديم ، مؤلف الفهرست، از وراقان و کتابشناسان بنام قرن چهارم است.

منزل پاره‌ای ازوزیران و اعیان زمان را نیز باید ازمراکز بحث و مناظره

۱ـ ابن ابی اصیبعه صفحهٔ ۴۴۱.

۲ و ۳ـ صاحب روزی طیلسان پوشیده و تحت‌الحنك انداخته بالباس‌اهل علم از خانه بیرون آمد (و به‌جمعی ازعلما که حاضر بودند) اظهارداشت که من خدا را وشما را بشهادت میطلبم که ازهر گناهی که مرتکب‌شده‌ام بدرگاه خدا توبه‌میکنم. بعد ازاین خانه‌ای (اطاقی) را به خود اختصاص داد و آن را بیت‌التوبه نامید و دستخط فقها را مبنی بر درستی توبه‌اش دریافت داشت (المنتظم ابن الجوزی، ج ۷، صفحهٔ ۸۰).

۴ـ کتاب الارشاد یاقوت، ج۵، صفحهٔ ۴۱۵ .

۵ـ مقامات حریری در حاشیهٔ شرح شریشی، ج ۱، صفحهٔ ۲۶.

بحساب آورد، این‌گونه رجال، خود هم، درعداد فضلا و ادبا قرار میگیرند. ابوحیان توحیدی مجلس بحث ومناظره‌ای را که درمنزل ابن‌الفرات وزیر، درمیان ابوسعید سیرافی و ابوبشر متّی جریان یافته بود، بتفصیل ذکر کرده است.[۱]

درمجلس ابن‌سعدان، وزیر صمصام‌الدوله هم، علما وادبا در هر رشته‌ای جمع میشدند و به بحث در موضوعهای مختلف علمی میپرداختند. در آن مجلس کسانی مانند ابن زرعه فیلسوف مسیحی و ابوعلی مسکویه و ابوالوفا مهندس (بوزجانی) و ابوسعد بهرام پسر اردشیر، واز شاعران، ابن‌الحجاج، واز نویسندگان ابوعبید خطیب و ابوحیان‌توحیدی حضور میبافتند، بواسطهٔ وجود همین افراد بود که ابن سعدان، به مجلس خود، درمقابل مجالس مهلبی وزیر و ابن عمید و صاحب بن عباد (این مجالس قبل از اینکه او به تشکیل چنین مجلسی اقدام کند تشکیل میبافت) افتخار و مباهات میکرد.[۲]

یکی دیگر از مراکز تدریس، بیمارستانها بود که اطبا در ضمن پرداختن بدرمان بیماران، مسائل مختلف پزشکی را نیز به شاگردان خود می‌آموختند و شاگردان آنچه را فراگرفته بودند، در مورد بیماران، می‌آزمودند. دربیمارستان عضدی بغداد، ابوالفرج ابن‌الطیب، هم بیماران را درمان میکرد، هم کتب طبی را به طالبان این علم یاد میداد. یکی از شاگردان او، ابن بطلان معروف بود.[۳]

۱ــ الامتاع و المؤانسه، ج ۱، از صفحهٔ ۱۰۸ ببعد.

۲ــ مقدمهٔ کتاب الامتاع و المؤانسه بنقل ازرسالهٔ الصداقه و الصدیق ابوحیان‌ــ کتاب الامتاع و المؤانسه ابوحیان، شرح مذاکرات قریب به چهل جلسه از یکی از این مجالس است. ازکتاب مزبورمیتوان به‌نوع مطالبی‌که دراین‌گونه مجالس مطرح میشد، وقوف‌یافت.

۳ــ ابن ابی‌اصیبعه، ج ۲، صفحهٔ ۲۳۷.

سفر برای مناظره

درپایان این سخن، اشاره به‌این معنی مناسب است که درآن عصر، درشهرهای بزرگ، مباحثات علمی (مخصوصاً علوم دینی) و مناظرات گوناگون، در میان علما و ادبا جریان داشت حتی بنابر نوشتهٔ نظامی عروضی، پادشاهان برای یکدیگر سؤالهای دقیق دینی (یا علمی) میفرستادند تا جواب آنهارا ازعلمای بلاد خود بخواهند و اگر در جواب‌تأخیری رخ میداد، یك شکست معنوی بشمار میامد. همچنین اگر علمای شهری‌دور دست، از شهرت علمی یکی از علمای شهری دیگر، با خبر میشدند، جمعی را از میان خود انتخاب میکردند تا به آن شهر روند و با عالم مورد نظر به بحث و مناظره برخیزند. ازجمله، چون شهرت ابوسهل صعلوکی نیشابوری، درفقه و تفسیر ونحو وکلام وادب وعلوم دیگر، بالاگرفت و به شیراز رسید، علمای این شهر، گروهی را ازمیان خود برگزیدند وبرای مناظره به‌نیشابور فرستادند، ابوسهل (همانطور که قبلا گفته شده است با جبه زنانه) به استقبال ایشان رفت. علمای شیراز، در فنون مختلف با ابوسهل به بحث پرداختند و او برهمهٔ ایشان فائق آمد.[1]

۱ــ طبقات الشافعیه سبکی، ج ۳، صفحهٔ۱۶۹.

مآخذ: (بترتیب استفاده از آنها)

تنوخی، قاضی ابوعلی محسن (بروزن معلم) متوفی درسال ۳۸۴ ه، کتاب‌النشوار و المحاضره، بیروت ۱۳۹۱ ه

بدری، محمدفهد، معاصر القاضی التنوخی‌وکتاب‌النشوار، بغداد، منشورات‌المکتبه الاهلیه ۱۹۶۵ م

ابن‌الانباری، عبدالرحمن بن محمد بن الانباری، متوفی در سال ۵۷۷ ه، نزهة الالبافی طبقات الادبا، بغداد ۱۹۷۰ م

سیوطی، جلال‌الدین، متوفی درسال۹۱۱ ه، بغیة‌الوعاة فی‌طبقات اللغویین والنحاة مصر ۱۹۶۵ م

قفطی، علی بن یوسف، متوفی‌در سال۶۴۶ه، اخبار العلما باخبار الحکما، تلخیص زوزنی، هلند ۱۹۰۳ م و انباه الرواة علی‌انباء النحاة، مصر ۱۹۶۹ م، دارالکتب

ابن الکازرونی، علی‌بن محمد، متوفی درسال۶۹۷ه، مختصر التاریخ،بغداد ۱۳۹۰ه با تصحیح و تحقیق دکتر مصطفی جواد

همدانی، محمد بن عبدالملك ـ متوفی در سال ۵۲۱ ه ـ تکملة تاریخ الطبری ـ بیروت ـ مطبعه‌کاتولیکیه ۱۹۶۱ م

مسکویه، ابو علی ـ معاصر آل بویه متوفی در سال ۴۲۰ ه ـ تجارب‌الامم ـ مصر در سالهای ۱۳۳۲ تا ۳۴ ه ـ تصحیح ه ـ ف آمد روز

ابن‌کثیر، اسماعیل بن عمر ـ متوفی در سال ۷۷۴ه ـ البدایه و النهایه، چاپهای قاهره و بیروت.

سبکی، تاج‌الدین، متوفی در سال ۷۷۱ ه، طبقات الشافعیه، مصر ۱۹۶۴ م ومعید النعم، مصر ۱۹۴۸ م

ثعالبی، عبدالملك‌بن محمد، متوفی درسال ۴۲۹ ه، یتیمة‌الدهر، مطبعهٔ حنفیهٔ دمشق

ابوحیان توحیدی، شیرازی، متوفی درسال ۳۸۰ هـ مثالب الوزیرین یا اخلاق الوزیرین، دمشق۱۹۶۵ م الامتاع و الموانسه، قاهره ۱۹۵۳ م

شیخ طوسی، ابوجعفر، محمدبن الحسن، شیخ الطائفه، ازبزرگترین علمای‌شیعه، متوفی در سال ۴۶۰ ه، کتاب الغیبه، چاپ نجف

ابن ابی اصیبعه، محمد بن‌القاسم، متوقی درسال ۶۶۸ ه، عیون‌الابناء فی طبقات الاطباء بیروت ۱۹۶۵ م در یك مجلد

فارابی، محمدبن محمد بن طرخان، معلم ثانی، متوفی در سال ۳۳۹ ه، الموسیقی الکبیر ۱۹۶۷ م قاهره.

ابن خلکان، احمدبن محمد، متوفی درسال ۶۸۱ ه ، **وفیات الاعیان**، مصر، **تصحیح** محمد محیی‌الدین عبدالحمید.

ابن‌الجوزی، ابوالفرج. متوفی‌درسال ۵۹۵ ه کتاب‌المنتظم، چاپ دائرة المعارف عثمانیه دکن ۱۳۵۸ ه و صیدالخاطر، چاپ دمشق

یاقوت، بن‌عبدالله حموی، جغرافی‌دان معروف متوفی در سال ۶۲۶ ه ارشادالاریب معروف به معجم‌الادبا، چاپ مصر، مرگلیوث

یافعی، عبدالله بن اسعد متوفی در سال ۷۶۸ ه ، مرآت الجنان ، حیدرآباد دکن ۱۳۳۸ ه

سمعانی، عبدالکریم، متوفی در سال ۵۶۲ ه ، الانساب ، نسخهٔ عکسی، مرگلیوث ، لندن .

ابن اثیر، ابوالحسن علی ـ متوفی درسال ۶۳۰ ه ـ الکامل یاکامل التواریخ. مصر مطبعهٔ منیریه ۱۳۵۳ ه

محمد بن المنور، نوادهٔ شیخ‌ابوسعید ابوالخیر، قرن‌ششم، اسرارالتوحیدفی‌مقامات الشیخ ابی‌سعید، تهران، **تصحیح** آقای دکتر صفا

حریری، قاسم بن علی، متوفی در سال ۵۱۱ ه ، کتاب المقامات، در حاشیهٔ شرح شریشی.

احمد گلچین معانی

سپهری زواره‌ای
و
مرشدی زواره‌ای

در قرن دهم هجری سه شاعر سپهری تخلص بوده‌اند: نخست برهان نظامشاه دومین پادشاه ازسلسلهٔ نظامشاهیان دکن که از۹۱۴ تا ۹۶۱ در احمدنگر سلطنت کرده و درباروی در جلب شعرا و فضلا و هنرمندان ایران مقدم بردربار سلاطین تیموری هند بوده است.

منتخبات مفصلی ازاشعار فارسی او در تذکرهٔ کلام الملوك (شاهان فارسی گوی دکن) مسطورست، از جمله غزلی با ردیف (آتش است) که صادقی کتابدار نیز دوبیت از آن را در تذکرهٔ مجمع‌الخواص (ص ۱۸) آورده است، و مطلع آن با بیتی دیگر از غزل مزبور در تذکرهٔ روز روشن (ص ۲۸۶) به‌نام سپهری اصفهانی مجعول ومجهول ثبت‌شده و این اشتباه به تاریخ نظم و نثر در ایران (ص ۶۷۷) نیز راه یافته است.

دوم ـ سپهری هروی، میرزا بیگ نام، ازشعرای دربار همایون و اکبر که بسال۹۷۹ در هند درگذشته و برادر زادهٔ خواجه امین‌الدین محمود معروف به خواجه امینا ومخاطب به خواجهٔ جهان متوفی ۹۸۳ وزیر اکبر شاه بوده است.

سوم ـ ملا جلال سپهری زواره‌ای که در بعضی از تذکره‌ها از قبیل ید بیضا و آفتاب عالمتاب و نگارستان سخن و روز روشن و تاریخ نظم و نثر در ایران با میرزا بیگ‌سپهری برادر زادهٔ خواجهٔ جهان اشتباه شده و از هردو شاعر در ذیل عنوان (سپهری زواره‌ای) با تصریح به‌اینکه نامش میرزا بیگ وبرادر زاده یا برادر خواجهٔ جهانست ابیاتی آورده‌اند، از جمله بیت ذیل را :

لعل حیات بخش تو در سایهٔ خطت　　چون آب خضر درظلمات سکندرست

و این بیت از قصیده ایست که میرزا بیگ سپهری هروی در مدح نصیرالدین محمد همایون پادشاه سروده و از همان قصیده است:

چون لاله جام گیرسپهری به دورشاه　　اکنون که گل شکفت و گلستان معطرست
شاه بلند قدر همایون که از شرف　　خاك درش به مرتبه ز افلاك برترست

مؤلف روز روشن غیر از سپهری اصفهانی یك سپهری‌کاشی هم به نام ملاجمال ساخته وابیاتی از جلال سپهری زواره‌ای را به‌نام وی ثبت کرده است .

جلال سپهری برادر محمد مرشدی است و هیچیك به هند نرفته‌اند و نخستین تذکره نویسی که ترجمهٔ حال و منتخبات مفصل اشعار این دوبرادر شاعر گرانقدر و دانشمند را به قلم‌آورده‌است، تقی‌الدین‌کاشی صاحب‌تذکرهٔ خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکارست، صادقی کتابدار در مجمع الخواص (ص ۲۴۶) فقط سپهری را ذکر کرده و نوشته است: سپهری زوارجی ، گویند بد آدمی نیست، طبعش خیلی ملایم است، و این ابیات ازوست (سه بیت).

آذر بیگدلی که‌نسخهٔ کاملی از خلاصة الاشعار را در دست داشته ، فقط ترجمهٔ سپهری را بدون ذکر نام و عصر و زمان شاعر بایك بیت ازو آورده و از مرشدی یاد نکرده است. و بعداً که نسخهٔ خلاصة الاشعار متعلق به آذر نصیب رضا قلیخان هـدایت شده چند رباعی از مرشدی را در ریاض‌العارفین مذکور داشته و سپهری را از قلم انداخته است.

صاحب ریحانة‌الادب‌نیز ترجمهٔ‌سپهری اردستانی الاصل اصفهانی‌المسکن‌را ازآتشکده گرفته و چون مطلب بدردخوری در آن تذکره نیافته ، نوشته است : نام و زمـان ومشخص دیگری بدست نیامد .

در فصل اول از اصل هشتم از تذکرهٔ خلاصة الاشعار (نسخهٔ منحصر به‌فردی‌که بالفعل در دست نگـارنده است) پنج شاعر از اردستان وزواره مذکورند که بترتیب عبارتند از : مولانا قاسمی اردستانی (ص ۶۳-۷۴) ومولانا جلال سپهری زواره‌ای (ص۷۴-۸۵) ومولانا محمد مرشدی زواره‌ای (ص ۸۵-۹۰) و مولانا عطائی اردستانی (ص ۹۰) ومولانـا صوفی اردستانی (ص ۹۱).

تقی‌کاشی دربارهٔ عطائی و صوفی اطلاع‌کاملی نداشته و مطلب قابل ذکری در ذیل نام آندو ننوشته است، قاسمی اردستانی از شعرای مکتب وقوع است و برای اطلاع از احوال و آثارش میتوان به‌کتاب مزبور (ص ۳۵۶ - ۳۶۳) رجوع کرد.

و اینك می‌پردازد به نقل ترجمهٔ حال سپهری و مرشدی زواره‌ای از تذکرهٔ مزبور و انتخابی از منتخب تقی‌کاشی:

مولانا جلال سپهری

اصل وی از قصبهٔ زواره است، اما اکثر اوقات در صفاهان وگاهی درکاشان می‌باشد، مردی عارف وصوفی طبیعت است ، و ازصنادید شعرای زمان خودست، به‌اخلاق نیکو وسیرت پسندیده درمیان اقران مشهور شده و دروادی درویشی وسلوك مقبول خواص وعوام‌گردیده، چنانکه خاطرشریفش مخزن‌اسرار وگنجینهٔ لآلی ایقانست، وطبع لطیفش مهبط انوار وسفینهٔ درر اهل عرفان، و درطریق شاعری تتبع مولانا جلال‌الدین محمد رومی میکند و درمراتب

تحقیق و توحید رموز اشارات عالم غیب‌را به لباس سخنگزاری جلوه میدهد، و در آن‌طریق کار به جایی رسیده که می‌توان گفت مولانـا جلال ثانیست ، و مثنوی محقق رومی را چنان تتبع میفرماید که الیوم در آن طرز سخن از شاعران کسی به قوت طبع او نیست، و درطور حقایق و اثبات ذوقیات، بیانی فصیح و حجتی درست می‌نماید، چنانکـه این معنی از مطالعهٔ مثنوی وی ظهور تمام دارد (۱) اما در طرز غزل و قصیده طبعش به آن جودت نیست، لیکن نزاکت و درستی تمام در شعرش مندرجست، و فضلای ملك عـراق در اقسام شعر او را مسلم میدارند، والحق به تبحر درفنون شعر و تجرد در صنوف حقایق و دقایق شبیه ونظیر ندارد، وطبع دراکش مدرك مخفیات محققین‌است، وذهن مستقیمش مظهر مخزونات مؤلفات مدققین، و این ابیات از منتخب اشعار آن صوفی صدر (۲) نشین:

تا چند گریهٔ شب هجران فرو خورم — خونابهٔ جراحت پنهـان فرو خورم
این قـالب شکسته کفی خاك بیش نیست — تا کی توانم اینهمه طوفان فرو خورم
سیلی که کوه را نگذارد بجای خویش — ازتاب دل چو ریگ بیابان فرو خورم
بی آفتاب روی تو چون صبح، هرسحر — دریـای اشك با لب خندان فرو خورم
هرجوش خون که گریه برآرد ز سینه‌ام — بازش همان به سینهٔ سوزان فرو خورم
از دست هجـر چند سپهری به کنج غم — خون جگر به ساغر دوران فرو خورم

***

ندانم آنکه به درگاه کعبه روی نهاد — به عذر خواهی آن خاك آستانه چه‌کرد

***

زبزم وصل تو زان بر نمی‌توانم خاست — کـه بیم هجر تو سر درکنار من دارد
گذشتن از سر کوی تو مشکلست مرا — کـه ذوق وصل ، سر رهگذار من دارد

***

کسی ز درد تو فارغ دمی ندید مـرا — مگـر خـدا ز بـرای تو آفرید مرا
مباد نام دلارام بـر تو سنگین دل — کـه در غمت نفسی دل نیارمید مرا
ز صبر در ره شوقت عنان از ان تابم — کـه میکند ز وصال تو نا امید مرا

***

چند جفا کنی مکن، تا به کی از برای‌تو — هـر نفسم خجل کند، معذرت جفای تو

۱ـ نگارنده نسخهٔ منقح و مضبوطی از این مثنوی را درکتابخانهٔ مجلس دیده است ونیز به خاطر دارد که دربارهٔ آن با استاد محیط‌طباطبائی مفصلا صحبت کرده است، ولی درحال تحریر که سخت بیمارست نام مثنوی مزبور را از یاد برده است.

۲ـ در هامش (گوشه) نسخه بدل است.

هست زجور بی‌حدت، طعنهٔ خلق برسرم　　وه که تو فارغی ومن، منفعل از برای تو
نیست کسی که نیستش ، از ستمت شکایتی　　ای‌بت سنگدل برم، پیش که ماجرای تو
گاه به‌ناز خوانیم، گه به‌کرشمه رانیم　　وه چکنم سپهریم ، دستخوش رضای تو

***

به‌قدر درد عشقت شعلهٔ آهم جگر سوزد
چراغی راکه روغن بیش باشد بیشتر سوزد
طبیبا سوزعشقست این‌منه بر نبض من‌انگشت
که‌گرفصاد ریزد خونم او را نیشتر سوزد
گرفت از آتش دل‌شعله‌ام در دیدهٔ پرخون
چوآتش‌تند گردد خشك‌وتر دریکدگر سوزد

***

رسیده است به جایی حکایت من و تو　　کـه غیر مصلحت اندوز در میانهٔ ماست

***

زطغیان ریا دردست من شد سبحه‌زناری　　که‌کفر اهل‌طغیان ننگ اززنار من‌دارد
کجـا گردد پرطاوس زیب شاهد باغم　　که پای‌زاغ هم عار ازسر دیوارمن‌دارد

***

سواد جوهر تیغ تو خوانده‌ام ، اینست　　که خون‌ما همه درگردن‌تو خواهدبود

***

اشك من‌گلگون ودل پرخون وجانم ناتوان
بر بساط عشق چیزی در نمی‌باید مـرا

***

یوسف عهدی ولی بدعهد و پیمانی چه سود
نورچشمی ، لیك دوراز پیر کنعانی چه سود
تـا سر قتل تو دارد ای سپهری سر بنه
چون‌پشیمان‌گرددآن بدخوپشیمانی چه‌سود

***

ای‌گل به هرزه بوی جوانی مده به‌باد　　یعنی چـو غنچه چاك گریبان نگاه دار
از شعلهٔ وصال مسوزان رقیب را　　او را برای آتش هجران نگاه دار

***

دل‌من بی‌قرارست از قرار غیر در کویت ترا پنهان زمن با او قراری هست میدانم
سر مستی به‌زانوی که بردت خواب بیهوشی بگو با من که در چشمت خماری هست میدانم
نهادم بر کنار خودگه مستی سرش، گفتا ترا اندیشهٔ بوس و کناری هست میدانم

***

کشید بر سر من تیغ آبدار و نزد به خاك تشنه نبارید ابر رحمت او

***

دیوانگیم بین که به این جنس بضاعت خواهم که به سودای تو خرسند نشینم

***

در آزار دل‌من خاطرش آزرده خواهدشد دگر باعث بر آزارش نمی‌دانم که خواهدشد

***

دلم‌زهجر تو خونین‌وسوزعشق تودروی بغیر خون و نمك در کباب هیچ نباشد
جمال شاهد معنی بغیر صورت او نیست چو روی گل که بغیراز نقاب هیچ نباشد

***

رفت عمری کآن سوارفتنه جو پیدا نشد گرد سم مرکبش از هیچ سو پیدا نشد
وقت‌رفتن جان به‌آن‌لب می‌سپارند اهل‌دل وه که آمد برلب من‌جان واوپیدا نشد
لاله وارم دیده پرخون شد به‌راه انتظار بوی وصلی زان غزال مشکبو پیدا نشد
جذبهٔ جانان سبب شد آرزوی وصل را در دل ما بی‌سبب این آرزو پیدا نشد

***

ساقیم درگریهٔ هجران شراب ناب‌داد یعنی آب دیده بی‌خون جگر چیزی نشد

***

درغم عشق تو چیزی که مرا دسترسست آستینی است که بردیدهٔ گریان دارم

***

یك‌دمم‌دوش به‌هجران تو بگذشت، کجاست آنقدر عمر که این غصه فراموش کنم

***

درهم شده زلف تو، دلم درهم از انست شادان به غمم، در دل تنگم غم از انست
از درد فراقت من دیوانه نمردم در گوشهٔ ویرانهٔ من ماتم از انست
در عشق تو مهر از همه عالم ببریدم سر رشتهٔ مهر تو چنین محکم از انست

***

برروی چو آتش فکند زلف چو زنجیر تا گرم کند سلسلهٔ اهل جنون را

***

گریهٔشوقت فروخوردم، دلم‌سوراخ‌شد　　دانـهٔ الماس را عقد گهـر پنداشتم
خواستم‌درمان‌زمژگان‌توزهر‌دردریخت　　نیش افعی را زبـان نیشتر پنداشتم

***

ناز تا کی بند برپای نگـار من نهد
دام محرومی بـه راه انتظار من نهد
دل بسی امیدوار و هـردم استغنای او
داغ حرمـان بـر دل امیدوار من نهد
من‌بجان ازروزگارخویش وهردم‌خواب‌غم
تهمت آسودگی بـر روزگـار من نهد
دی‌سپهری را ز بی‌تابی پریشان دید وگفت
دل که می‌گفتش به زلف تابدار من نهد

***

باز آزار دل زار کـه خواهی کردن　　بهر آزار من،آزار که خواهی کردن
شکرین لعل تو آلوده به زهر عجبیست　　نیست معلوم که درکار که خواهی‌کردن

***

کام اغیار چو شیرین به شکر خندکنی　　تلخکامان غمت را به چه خرسند کنی
طرح‌یاری‌مکن ای‌دوست میان من وغیر　　این دو سررشته یکی‌نیست که‌پیوندکنی
ای‌سپهری تو وصبرازرخ‌جانان، هیهات　　مگر این‌کار به توفیق خـداوند کنی

رباعیات

بـا آنکه گـذشتم از همه دنیـا من　　در کنج غمت نشسته‌ام تنهـا مـن
در خـانهٔ دل عشق غیورت َبـا من　　گوید که درین سرا تـو باشی یـا من

***

گـر زور اجل بشکند این قالب سست　　ور سیل فنا نمانـد این خـانه درست
گیرم کـه بجنبید ز جا یك کف خـاك　　از جنبش گـرد بادی از روز نخست

***

روزم تـا شب، به می‌پرستی گـذرد　　شب تا روزم، به خواب مستی گـذرد
زین بیخودی مدام شادم کـه مباد　　بـر من نفسی به فکر هستی گـذرد

***

از بس که من از حسن و جمال اندیشم / هجران ترا عین وصال اندیشم
هرچند که وصل تو محالست، محال / جز فکر وصال تو محال اندیشم

قطعه

خوشا روشندلی صافی ضمیری / که از هر چیز در دل بد نیاورد
اگر صد سنگ برسرخورد چون آب / فرو برد و به روی خود نیاورد

مولانا محمد مرشدی

برادر مولاناجلال سپهریست، مردی کم سخن وصاحب حال است، طریق تصوف وطرز خمول وگوشه نشینی جامه‌ایست برقد او دوخته، و شمع وار در لگن ریاضت هستی و بود خودرا سوخته، از اکثر فنون صاحب وقوفست، و درعلوم غریبه نزد طالبان آن فن معروف، والحال درسلك اکابر متصوفه روزگارانتظام دارد، ومانند اعاظم‌مشایخ بزرگوار علی‌الدوام به طاعات و صنوف عبادات اوقات میگذارند، و در اثنای سلوك اشعار آبدار از غزل وقصیده ورباعی‌برلوح اعتبار نقش می‌فرماید، ومردم‌آن نواحی نسبت به‌مولانا ارادت تمام و عقیدت لاکلام دارند، چنانکه بعضی از مستعدان و جمع کثیر از سالکان طریق تصوف، روی نیاز بر زمین ارادتش‌سودند، ودست اخلاص دردامن متابعتش‌زده به‌التفات وملاقاتش افتخار ومباهات نمودند، اما فقیر حقیر تا غایت به صحبت آن جناب نرسیده و ازحقیقت حالاتش‌چنانکه باید اطلاع پیدا نکرد، و لهذا به‌دو قصیده و اندکی ازغزلیات و رباعیات وی که برالسنه وافواه معتقدان وی جاری و مذکور بود اکتفا نموده شد:

موج‌سان‌هرچه‌درین‌قلزم‌خوف‌وخطراست / تابع جنبش دریای قضا و قدرست
عقل اول که نخستین اثر ذات خداست / در سراپردهٔ امکان و حدوثش مقرست
عرش اعظم که نخستین اثر کلك قضاست / مانده دهشت زده‌در قید حدود وصورست
چرخ گردان که‌محیطست‌برین خطهٔ‌خاك / کمترین میوهٔ این باغ قدیمی شجرست
تودهٔ خاك که منزلگه کونست و فساد / پاره‌خشتیست که افتاده برین‌خاك درست
هرچه درملك‌وجودست چه‌بالا وچه زیر / همه زیرآمد و فرمان قضا بر زبرست
گرنه بروفق رضای تو بود کار، مرنج / که سر رشتهٔ این‌کار به دست دگرست
فوق این توده که آما جگه تیر بلاست / زیر این قوس که پیوسته به‌سهم قدرست:
آدمی را هدف تیر بلا ساخته‌اند / زین کمانداراندانم به‌چه چیزت مفرست
کی کسی از قدرانداز قضا جان ببرد / گرچه از آهن و پولاد هزارش سپرست
از جفای فلك و غصهٔ ایام، مرا / هست حالی که ز نومیدی عاشق بترست
دامن‌ازخون دلم‌سرخ ورخ ازغصه کبود / آنچه‌هرشام‌فلك راست، مرا هرسحرست

شام تکرارمن آن ناله‌که از سوزدلست — چاشت ادرارمن آن‌سیم که درچشم ترست
پوست ازغصه چونی بر بدنم خشك‌شدست — زان سبب نالهٔ من ازهمه جانسوزترست
این جفابین که به‌کامم نفسی چرخ‌نگشت — واینکه‌برکام‌خسان گشت، جفای‌دگرست
هنر و فضل مرا عیب شمارند همه — باد از هستیشان تنگ که اینشان هنرست
بس نبود اینهمه بیداد ز جور فلکم — کـه دلم باز گرفتار یکی عشوه گرست
نازنینی که درین عهد به خوبی سمرست — پیش‌هرغمزه صدش عاشق‌خونین‌جگرست
آنکه ناخواسته عذر ازدل عاشق لب او — غمزه با ناوك خونریز روان براثرست
عشقبازان جمالش به دو عـالم ندهند — ذوق این‌سوز که درگریهٔ شام وسحرست
غمزه‌اش توبه ز خون ریختن عاشق کرد — ظـاهراً بیم عتابش ز شه دادگرست
شاه دین حیدر صفدر که در اقلیم وجود — پادشاهیست که بر مسند قربش مقرست
آنکه درگوش دلش‌خواند لب منهی‌غیب — سر هر نکته که در لوح قضا و قدرست

غزلیات

نگشوده لب صدآرزو درجان رنجور افکند — ازکان نمك ناریخته، در عالمی شور افکند
هردم فریب نودهد، دل را به‌حسن دیگران — تازین نشان پی‌غلط، جوینده را دور افکند
توحسن لازم نازبین، کزلن ترانی‌بردرش — مشتاق محرومی کشد، اوجلوه برطورافکند
نبود اگر باساربان، کیفیت دردی چه سان — ازنغمهٔ بانگ‌حدی، درناقه صد شور افکند
ساقی بزم عشق او ، خمخانه‌ها سازد تهی — درکشتی دریاکشان، گرمی به دستور افکند
رفت از خراباتی بتی ، برباد زهد مرشدی — کآوازهٔ حسنش‌طرب، درمست ومستورافکند

***

یـك دمم بی‌درد دل ، بی‌دیدهٔ تر نگـذرد — نگذرد یك شب که آب چشمم ازسر نگذرد
تا زپیش چشم‌من پنهان شد آن خورشید رو — کم شبی باشد کـه آه من ز اختر نگذرد
بگذران ازکس گرت‌جوری‌رسد، کآب‌مراد — یك دو روزی بیش در جوی ستمگر نگذرد
بر در اهل ارادت خـاك شو چون مرشدی — هرکه داند قدرعشق، ازخاك این‌درنگذرد

***

تأثیر محبت بین ، بلبل به چه کیفیت — سرمست و غزل‌گویان ، در پای‌گل افتاده
شد وجدکنان لاله ، چون صوفی توحیدی — خودساقی‌وخودمی‌کش،خودساغروخودباده
گررند خراباتی ، خشت از سرخم برگیر — زان پیش که‌گردد خشت، ازخاك تن‌آماده

***

سنگی کـه سجده گـاه نمـاز ریـایی است — ترسم کـه در تـرازوی اعمـال ما نهند

***

سری که در ره عشق بتی به سنگ آید به‌زیر سنگ نهدرخت چون به‌تنگ آید
من از ملامت عشق تو رونگردانم گرم زشست تو دردیده صد خدنگ آید
بـه روی دوست در آشتی نمی‌بندم هزار بار به سوی من ار به جنگ آید
چه جرم اگر نبود شعر مرشدی رنگین سخن ترانهٔ عشقست ، تا چـه رنگ آید

***

دل تاب غم ندارد ، جان طاقت بلا هم بگذشتم ازدو زلفت، وز نرگس دوتا هم
ناز تو بـرنتابد ، نـاز نیازمندان وین قصه برنتابد ، جان من گدا هم
در مکتبی که حسنت، آموخت شیوهٔ ناز آیین بی‌نیازی، آمـوخت عشق مـا هم
ناکامیم خوش افتاد، وز آب نامـرادی دست از مراد شستم ، وز یار بی‌وفا هم
یارب‌چه شیوه دارد، آن‌بت که درنگیرد در وی نه شورمستان، نه زهد پارسا هم
گرمرشدی بسازی، باجور آن جفا جو چرخت به‌کام گردد،کارت به مدعا هم

***

آمدم دردهـر ، تا آرام در وی یافتم ناکسم‌خوان از کسی گرکام دروی یافتم
ازعدم کردم گذر بروحشت آباد وجود صدهزاران گرگ‌خون‌آشام دروی یافتم
خرمن‌اعمال خودرا جوبه‌جو کردم‌نظر کافرم گر یك جو از اسلام دروی یافتم

***

بازآ کـه مانده عاشق، چشم امید بر در طوفان شوق در دل، طغیان عشق برسر
صبرم چگونه ماند، چشمم‌چگونه خسبد حسن تو در تخیل ، عشق تو در برابر
من درهوای عشقت، جون ذره در تکاپو تو برسپهر خوبی، چون‌مهر ذره پرور
اکنون که می‌توانی، دست فتادگان گیر در جام تست باده ، دردست تست ساغر
سرهاست خاك راهت، دامان ناز برکش برخاك‌دادخواهان، زینسان به‌نازمگذر
مرشد رخش‌بدیدی، آندم که‌ریخت‌خونت تا ترك سر نگفتی ، وصلت نشد میسر

رباعیات

مایم کـه طرح عشق ، افکندهٔ ماست مـایم کـه بیخ عقل ، بـرکندهٔ ماست
مایم که هرچه هست در کون ومکان تـا بندهٔ او شدیم ، تـابندهٔ مـاست

***

مرشد مگذار خواب در کاسهٔ چشم غلطان در اشك نـاب در کاسهٔ چشم
برخیز و به آب رز بگردان کاسه زان پیش که گردد آب در کاسهٔ چشم

***

ما دل به غم تـو بسته داریم ایدوست — درد تو به جان خسته داریم ایدوست
گفتی به دل شکسته ما نـزدیکیم — ما نیز دل شکسته داریم ایدوست

***

آنکس کـه در آزار دل ما کوشد — هم شربت غصه از دل ما نـوشد
سوزنده چو آتشیم و سازنده چو آب — ماییم که رنج و راحت از ما جوشد

***

لیلی چـو به مجنون نفسی بنشستی — از مـو تاری به شست مجنون بستی
این بود نشان آنکـه یعنی تو مرا — یك لحظـه فراموش مکن تا هستی

***

قومی به ره تـو گوش بر پیغامند — قومی بـه امید کـام دل در دامند
قومی دگر از تـو کام گیرند، ولی — آن دم کـه هـزار جرعه درد آشامند

***

نقش خم ابـروی تـرا در محراب — عکس لب میگون ترا در می نـاب
زاهد چو بدید، بیخود آمد به سجود — میخواره چویافت، مست گردید وخراب

***

در مذهب عشق علم و دانش رندیست — دانشمندی مـایهٔ هـر خرسندیست
یك چهره ز روی عجز برخاك نیاز — بهتر ز هـزار گـونه دانشمندیست

***

ما نفس خسیس را ملامت کـردیم — در بقعهٔ نیستی اقـامت کـردیم
از نیك و بد زمـانه یکسو رفتیم — و ز خلق کنـاره تـا قیامت کـردیم

***

گاهی ز لب تو همچو می در جوشم — وز چشم تـو گه چو می‌کشان مدهوشم
در ذکر تـوام، اگر دمی گویـایم — در فکر تـوام، گر نفسی خـاموشم

جلال خالقی مطلق

دربارهٔ عنوان داستان دوازده رخ

شاهنامه داستان خوب ودل‌انگیز زیاد دارد ، ولی شاهکارهای آن پنج‌است: **رستم واسفندیار** ، **رستم وسهراب** ، **هفتخوان رستم** ، **فرود** و **دوازده رخ** . از این میان بی‌شك داستان نخستین را از نظر پختگی زبان واندیشه ، ازنظر انسجام ساخت و بافت آن ، از نظر آرمان‌های پهلوانی ، از نظر بری بودن از نفوذ حماسه‌های بیگانه و بی‌بدیل بودن موضوع وانگیزه باید شاه داستان **شاهنامه** و نقطهٔ اوج حماسه دانست . و من از میان داستان‌های حماسی ایرانی وغیر ایرانی که میشناسم ، از **ایلیاد** همر گرفته تا **شاهنشاهنامهٔ** فتحعلیخان صبا ، داستانی به عظمت **رستم و اسفندیار** ، این ایرانی‌ترین داستان ایرانی ، ندیده‌ام . چنانکه اگر فردوسی فقط همین یك داستان را سروده بود ، برای شهرت اوکافی بود. ولی موضوع گفتار ما برسرعنوان داستان پنجمین است[1]):

درنسخ **شاهنامه** برای این داستان جمعاً چهار عنوان ذکر شده است،بدین ترتیب : ۱ـ داستان گودرز باپیران ۲ـ داستان یازده رخ ۳ـ گفتار اندر رزم دوازده رخ یا گفتار اندر داستان دوازده‌رخان یا درجنگ دوازده رخان یا داستان جنگ دوازده رخ ۴ـ گفتار اندر داستان رخان‌گوید .

عنوان نخستین درنسخهٔ لنینگراد مورخ ۷۳۳ درسرلوحهٔ آغاز داستان آمده

۱ـ قبلا دربارهٔ عنوان این داستان عقایدی متفاوت از آنچه ما در اینجا آورده‌ایم ، ابراز شده است . رك : **سیمرغ** ۲/۱۳۵۴ ، حاشیهٔ ص ۴۶ و : **سخن** ۵/۲۵۳۵ ، ص ۴۷۴ به‌بعد .

است . این عنوان را خود شاعر یکبار در پایان داستان قبلی ، یعنی داستان **بیژن ومنیژه** ویکبار درپایان داستان **دوازده رخ** تصریح کرده است(نقل‌ادبیات برطبق شاهنامه چاپ مسکو):

بدین کار بیژن سخن ساختم   به **پیران‌وگودرز** پرداختم
۵/۸۵/۱۳۱۲
چواز **جنگ پیران** شدی‌بی‌نیاز   یکی **رزم کیخسرو** اکنون‌بساز
۵/۲۳۴/۲۵۱۸

میدانیم که فردوسی‌چنانکه ازابیات بالانیز برمیاید اغلب درپایان‌داستان‌ها عنوان داستان بعدی را اعلام میکند. مثال دیگر :

به‌پای آمد این داستان **فرود**   کنون **رزم‌کاموس** باید سرود
۴/۱۱۴/۱۶۵۵

البته عنوانی که شاعر در پایان داستانها برای داستان بعدی ذکر میکند چون در قالب وزن‌آورده شد ، ممکن‌است باصورت آن که بعداً برسرلوحهٔ‌داستان نوشته شده اندك اختلافی داشته باشد ، ولی مهم این است که بایکدیگر بکلی مغایرت نداشته باشند . نکته‌ای که در اینجا توجه بدان لازم است این است که اینگونه ابیات را شاعر احتمالا در پایان کار شاهنامه هنگام تعیین ترتیب تقدم و تأخر داستانها درکتاب ، به پایان داستانها افزوده است .

درهرحال عنوان نخستین‌راکه براین داستان نهاده شده ، هم به‌خاطرتصریح شاعر در دوجا وهم به‌خاطر اعتبار نسخهٔ لنینگراد باید اصلی دانست .

و اما عنوان دوم یعنی «داستان یازده رخ» نیز معتبر است ، چون در ترجمهٔ عربی بنداری (بخش اول ، ص ۲۵۰) چنین آمده : «ذکر الوقعه‌المعروفة بیازده

رخ» و این عبارت نشان میدهد که درنسخهٔ مورد استفادهٔ بنداری درعنوان داستان، عبارت «یازده رخ» وجود داشته است. بنابراین این عنوان را نیز مـا فعلا اصلی میدانیم.

و اماسومین صورت این عنوان یعنی «گفتار اندر رزم دوازده رخ» نیز معتبراست. چون درنسخهٔ لندن که قدیمی‌ترین نسخهٔ موجود شاهنامه است عنوان این داستان چنین آمده و نسخه‌های قاهره مورخ ۷۴۱ و قاهره مورخ ۷۹۶ و نسخهٔ شوروی از نیمهٔ قرن نهم باآن مطابقت دارند. بعضی از این نسخ این عنوان را علاوه برآغاز داستان، درآغاز رزم تن به‌تن پهلوانان نیز تکرار کرده‌اند. «سازکردن رزم‌دوازده‌رخ» و«آغاز حرب دوازده رخ»، رك: ۵/۱۸۴ح ۱۹ و ۱۸۶/ح ۱۷). علاوه بـراین در **مجمل‌التواریخ والقصص** تألیف سال ۵۲۰ هجری (به کوشش بهار، تهران۱۳۱۸ ص ۴۹) نیز از این داستان به‌عنوان «داستان دوازده‌رخ» یاد شده است.

قدیمی‌ترین نسخه‌ای‌که چهارمین صورت عنوان این داستان یعنی گفتار اندر داستان رخان‌گوید» را آورده گویا نسخهٔ شوروی مورخ ۸۴۹ است. بنابراین‌عنوان چهارمین به درجهٔ اعتبار سه عنوان نخستین نمی‌رسد ومحتمل است صورت ضبطدر نسخهٔ اساس‌کاتب برابر ضبط نسخهٔ قاهره مورخ ۷۴۱ و قـاهره مورخ ۷۹۶ بوده و کاتب کلمهٔ «دوازده» را انداخته است. مگر آنکه یکی از نسخه‌هـای متعلق به قرن هشتم، مثلا نسخهٔ استانبول مورخ ۷۳۱ (من آنرا ندیده‌ام) این عنوان را تائید کرده باشد. ازاینرو ما فعلا عنوان چهارمین‌را از بحث خود خارج میکنیم و میپردازیم‌به این‌نکته که‌چرا«یازده» وچرا«دوازده»وچرا«داستان گودرز باپیران»؟

اعتبار عنوان آخرین از اینجهت است که گودرز وپیران مهمترین شخصیت این داستان ونبرد آنها نه تنها مهمترین واقعهٔ‌این جنگ، بلکه یکی‌ازمهمترین

وقایع شاهنامه است .

اعتبار عدد یازده از اینجهت است که در آغاز داستان ، پیران و گودرز با یکدیگر پیمان میبندند که ده نفر از پهلوانان ایرانی باده نفر از پهلوانان تورانی بجنگند ودر پایان خود آندو بایکدیگر نبرد کنند (۵/۱۸۸/۱۷۹۷ به‌بعد). واما اعتبار عدد دوازده از اینجهت است که‌یك نبرد دوازدهمین نیز انجام میگیرد، ولی این نبرد دوازدهم نبرد بیژن وهومان نیست : یکی به این دلیل که نبرد بیژن با هومان پیش ازپیمان بستن گودرز وپیران بایکدیگر ، انجام گرفته است و دیگر به‌این دلیل که بیژن علاوه برهومان ، برادر او نستیهن را نیز که به خونخواهی برادرآمده ، از پای در میاورد . بنابراین اگر نبرد بیژن وهومان را جزو دوازده نبرد بدانیم ، دلیلی ندارد که نبرد او بانستیهن را از این حساب خارج کنیم و در نتیجه جمع نبردها سیزده میشود وبعلاوه بیژن تنها پهلوانی خواهد بود که سه‌بار بـه میدان مبارزه رفته است واین مطلب ساخت ظریف و دقیق داستان را بکلی از هم میگسلد . نبرد دوازدهمین پس از پایان یازده نبرد نـامبرده ، میان گستهم از یکسو ودو پسر پیران لهاك و فرشیدورد از سوی دیگر انجام میگیرد . ماجرا از این قرار است که پس از کشته شدن پیران این دو پسر او به اتفـاق هشت تن از تورانیان میگریزند ، ولی آن هشت تن به دست طلایه‌داران ایرانی کشته میشوند وسپس گستهم آندوتن دیگر را تعقیب میکند وازپای در میآورد . واما دلیل‌اینکه حساب این نبرد دوازدهمین از آن یازده نبرد جدا نیست، کوششی است که‌درخود داستان برای ایجاد این ارتباط صورت گرفته است : گستهم پیش از آنکه‌به‌تعقیب لهاك وفرشیدورد بپردازد به گودرز چنین میگوید :

به سالار گفت ای سرافراز شاه　　چو رفتی به آورد تـوران سپاه

سپردی مرا کوس و پرده سرای به پیش سپه‌بر ، به بودن به پای
دلیران همه نام جستند و ننگ مـرا بهره‌نامد بـه هنگام جنگ
کنون من بدین کار نـام آورم شومشان یکایـك بـه دام آورم

۵/۲۱۳/۲۱۸۰ به‌بعد

گستهم بعداز کشتن لهاك وفرشیدورد خود زخمی‌در کنار چشمه‌ای‌می‌افتد وتنها آرزویش اینست که :

همی‌گفت کای روشن کردگار پدید آر زان لشکر نـامدار
به دلسوزکـی بیژن گیو را وگرنـه دلاور یکی نیو را
که‌گر مرده‌گرزنده زین جایگاه برد مرمرا سوی ایـران سپاه
سرنـامداران توران سپـاه ببرد برد پیش بیدار شـاه
بدان تا بداند که من جز به نـام نمردم ، به گیتی همینست کام

۵/۲۲۱/۲۳۱۲ به‌بعد

دراین ابیات نظر گستهم باز متوجهٔ یازده نبرد پیشین وپیروزی پهلوانان ایرانی است . او نیز میخواهد مانند آن یازده‌تن بـانعش همنبرد به سپاه ایران برگردد . و وقتی‌بیژن به‌بالین اومی‌رسد یکباردیگرآرزوی خودرا تکرارمیکند (رك : ۵/۲۲۳/۲۳۳۷ به بعد).

گستهم به‌آرزوی‌خود میرسد ودرپایان داستان مانند پهلوانان دیگروحتی بیش از آنها ، مورد توجه کیخسرو قرار میگیرد (۵/۲۳۲/۲۴۸۰ به‌بعد).

گستهم پهلوانی است که خود را از پهلوانان دیگر کمتر نمیداند وازاینرو غرور پهلوانی اواز اینکه گودرز او را برای نبرد باپهلوانان تورانی انتخاب‌نکرده است جـریحه‌دار شده و اکنون برای نشان دادن دلیری وزور دست خود مترصد

فرصت مناسب نشسته است . اینکه او در پایان داستان باید برخلاف دیگران به تنهائی بادوتن مبارزه کند ، برای نمایش بهتر استحقاق اوست و تلافی اجحافی که به‌او شده است .

کشمکش روانی گستهم دراین داستان یکی از عمیقترین لحظات روانکاوی در**شاهنامه** است ، درشمار کشمکش روانی بهرام پس از گم کردن تازیانه‌اش ، و کشمکش روانی اسفندیار در گفتگوی باجاماسب هنگامیکه در پایان جنگ ارجاسب به‌تهمت گرزم به‌زندان افتاده ، و کشمکش روانی همو در آغاز داستان **رستم واسفندیار** در مقابل نیرنگ پدرش گشتاسپ و سپس در دامنهٔ داستان هنگامیکه رستم تن به‌تسلیم نمیدهد ، ودیگر کشمکش روانی رستم آنجا که در جنگ‌اسفندیار ازمیان ننگ‌تن‌سپردن به‌تسلیم وننگ متوسل‌شدن به‌نیرنگ باید یکی را انتخاب کند ، ودیگر کشمکش‌روانی‌سام هنگام دریافت نامهٔزال‌وخواندن تصمیم فرزند مبنی‌برازدواج با رودابهٔ ضحاك نژاد ، ودیگر کشمکش روانی‌سهراب درمقابله بارستم آنجا که این گمان براو چیره شده که مبادا حریف ، رستم پدراو باشد . نظیر این صحنه‌ها در ادبیات درام اروپائی فراوان است[۱] ، ولی در آثار حماسی آنها کمتر دیده میشود و در ادبیات فارسی خارج از **شاهنامه** نظایری در **ویس‌ورامین** فخرالدین گرگانی و **خسرو وشیرین** نظامی دارد . برگردیم به دنبالهٔ سخن اصلی خود :

ممکن است کسی برحساب ما این ایراد را بگیرد که با نبرد گستهم تعداد

۱ـ البته منظورم این نیست که پس به‌دلیل وجود این صحنه‌ها در **شاهنامه** ، بعضی‌از داستانهای این کتاب درام یا تراژدی محسوب میشوند . اطلاق عنوان درام وتراژدی به هیچیك ازداستانهای **شاهنامه** جایز نیست .

جنگجویان جمعاً به بیست‌وپنج نفر میرسد که چیزی بیشتر از دوازده رخ‌میگردد. پاسخ این است که از عدد یازده و دوازده یا تعداد نبردها منظور بوده و یا تعداد پهلوانان ایرانی[1] ، ولی نه جمع کل پهلوانان ایرانی وتورانی . چه‌درغیر اینصورت نام داستان را بیست ودورخ یا بیست وچهاررخ میگذاشتند . بنابراین تعداد کل جنگجویان در انتخاب عنوان داستان هیچ نقشی نداشته است[2] .

نتیجه‌ای که از این بحث میگیریم این است که این داستان از قدیم ـ و احتمالا حتی در مآخذ فردوسی ـ دارای سه عنوان مختلف بوده که هرسه به دلایل فوق‌الذکر معتبر واصلی‌اند و نشان میدهند که خود شاعر هنگام انتخاب عنوان برای این داستان متردد بوده ودرطول نظم **شاهنامه** چند بار آنرا تغییر داده‌است. من ترتیب این تغییرات را اینطور حدس میزنم : ۱ـ درنخستین تحریر **شاهنامه** که در سال ۳۸۴ هجری انجام گرفته است ، شاعر این داستان را درسرلوحهٔ آغاز داستان «... یازده رخ» نوشته واین عنوان از آنجا وارد ترجمهٔ بنداری شده‌است[3] .

۱ـ شیوهٔ استعمال «رخ» در عبارات عنوان داستان میرساند که شاعر آنرا به معنی «واقعه و رویداد ونبرد و ماجرا» بکار نبرده ، بلکه به‌معنی «چهره» و از چهره «پهلوان و جنگجو» مراد کرده است .

۲ـ دلیل دیگری که نبردگستهم را باید دوازدهمین نبرد محسوب کرد اینکه در نسخ لندن مورخ ۶۷۵ وقاهره مورخ ۷۹۶ درآغاز نبرد تن به‌تن پهلوانان ، یکبار دیگر عنوان «رزم دوازده رخ» تکرار شده است که دلیل بحساب‌آوردن نبردگستهم است .

۳ـ دربارهٔ عنوان «یازده رخ» باید این نکته را اضافه کرد که این عنوان را اصلا در صورتی میتوان اصلی دانست که ضبط بنداری بوسیلهٔ یکی ازنسخ معتبر وقدیمی **شاهنامه** ویا بوسیلهٔ مأخذ قدیمی دیگری خارج از **شاهنامه** تائید گردد . درغیراینصورت ازآنجا که‌این عنوان درجریان داستان نیز تکیه‌گاه چندان استواری ندارد ، میتوان چنین تصور کرد که در نسخهٔ اساس‌بنداری نیز عنوان «دوازده رخ» بوده واین‌تغییر بدست خود بنداری صورت گرفته پس از آنکه به‌خطا تصور کرده است درداستان فقط یازده نبرد انجام میگیرد .

۲ـ ولی سپس در تحریر بعدی ، شاعر بحق متوجهٔ نقص عنوان « یازده رخ » شده و آنرا به «دوازده رخ» تغییر داده و این صورت اخیر مـأخذ **مجمل التواریخ** و نسخهٔ لندن و نسخ نامبرده دیگر قرار گرفته است . ۳ـ وبالاخره درپایان کار یکباردیگر عنوان را به «داستان گودرز باپیران» تغییر داده (سرلوحهٔ داستان در نسخهٔ لنینگراد) واین عنوان را درپایان داستان **بیژن ومنیژه** وپایان داستان **دوازده رخ** تصریح کرده است ، بطوریکه اگر هم عبارت سرلوحهٔ نسخهٔ لنینگراد را اصلی ندانیم ، ولی باز در اصالت این عنوان نمیتوانیم شك کنیم . مخلص کلام اینکه این داستان از آغاز دارای حداقل دوعنوان بوده است . یکی دوازده رخ و دیگری داستان گودرز باپیران .

حسین مدرسی طباطبائی

رسالهٔ

المختصر الکافی فی‌الکلام

از آثار کلامی شیعی دوقرن هفتم وهشتم در زبان فارسی جز آثارعمادالدین حسن طبری وتاج‌الدین حسن‌شیعی سبزواری، نیز احسن‌الکبار محمد بن ابی‌زید ابن‌عربشاه علوی حسینی ورامینی، رسائل و آثار متعددی در این چند سال اخیر شناخته شده که بی‌تردید به‌مرور برشمار آن افزوده خواهد شد.

نزدیك به‌چهار سال پیش در مجموعه‌ای محتوی سی وسه متن فارسی شیعی که اکنون متعلق به کتابخانهٔ جناب آقای مرعشی در قم است چند اثر کلامی شیعی ازاین دوقرن برای نخستین بار به‌دست افتاد. از جمله رساله‌ای ازابوالفضل محمدبن ابی‌المکارم علوی حسینی[1] نگاشتهٔ سال ۶۴۹، و رسالهٔ مسمارالعقیده از هبةالله بن محمد الاصیل[2] نگاشتهٔ سال ۷۰۷ در شهر اصفهان که مولانا تاج الدین عبدالله بن معمار بغدادی[3] در آن هنگام در آنجا بود. از این آثار در دو مقاله

۱ـ نگارندهٔ التواریخ فی‌اسرار ائمة آل عبا، نسخهٔ شمارهٔ ۲۷۳ کتابخانهٔ مجلس سنا در ۱۱۵ برگ به‌نسخ سدهٔ ۱۰ (فهرست سنا ۱: ۱۳۲/ نسخه‌های خطی۶ : ۵۰۹).

۲ـ شاید از خانوادهٔ خواجه جلال‌الدین نعمان بن محمد بن‌اصیل که خط وانشای او درییاض تاج‌الدین احمد وزیرهست باتاریخ شعبان ۷۷۲ (صفحات ۴۴۷ـ۴۶۳ نسخهٔچاپی).

۳ـ نگارندهٔ الکشکول فی‌ماجری علی آل الرسول بنابراحتمالی که درریاض العلماء افندی هست (ذریعه ۱۸: ۸۲/ طبقات اعلام‌الشیعه ـ قرن هشتم : ۱۲۱) ورسالهٔ مفاوضات با ابن تیمیه دراسکندریه که درآغاز رمضان سال ۷۱۷ پایان گرفته است، نسخهٔ شمارهٔ ۵۶۸ کتابخانهٔ دانشکدهٔ الهیات مشهد (نشریهٔ همان دانشکده ۱۲ : ۲۲۳).

یکی از آقای دانش پژوه[1] ودیگری از نگارندهٔ سطور[2] به‌تفصیل سخن رفته‌است . مجموعهٔ مزبور نیمه‌ای از یك مجموعهٔ بزرگ بود که در آن وقت از نیمهٔ دیگر آن اطلاعی در دست نبود تاآن‌که اخیراً پس از نشر چاپ جدید فهرست‌نسخه‌های خطی کتابخانهٔ غرب همدان معلوم شد که خوشبختانه آن نیمه که محتوی بیست متن فارسی شیعی دیگر است به کتابخانهٔ مزبور منتقل شده ودر آن هم چند اثر تازهٔ دیگر مانند معتقد الفایز بن حسن بن‌حسین علی افضل هلالی طبرسی هست[3].

قسمتی‌ازاین‌گونه آثار مربوط به‌سال‌های فرمانروایی سلطان محمد خدا-بنده است که باگرویدن او به‌تشیع ، امکان بیشتری برای ابراز وجود آن مکتب فراهم گردید . بخشی نیز مربوط به سال‌های فرمانروایی سربداران در سبزوار و حوالی آن است از آن جمله نوشته‌های حسن شیعی سبزواری که از برکات همین دوران مبارك است . به‌دو رسالهٔ کوچك دیگر نیز از آثار همین دوره در ضمن دو مجموعه برخورد کرده‌ام :

۱ــ رسالهٔ شرح‌دعاء صنمی‌قریش ، از یوسف‌بن حسین‌بن‌محمد نصیرطوسی اندارودی ، ساختهٔ اواخر ع ۱ـ۷۴۰ در محروسهٔ سبزوار که نسخه‌ای از آن را صاحب ذریعه دراصفهان دیده[4] ونسخه‌ای دیگر ازآن درنیمهٔ نخست همان‌مجموعهٔ

۱ــ عامری نامه ، ص ۲۴۷ــ۲۶۳.

۲ــ مجلهٔ وحید ، شمارهٔ ۱۱ سال دوازدهم (۱۳۴ مسلسل) صفحات ۸۷۵ــ۸۸۶.

۳ــ بنگرید به‌فهرست مزبور ، ص ۴۴۹ــ۴۵۴. درمتن این نیمه همانند نیمهٔ نخستین سه کتاب است که دوتـای اول در فهرست شناخته نشده است . نخستین این دوبهجةالمباهج حسن شیعی سبزواری است ودومی معتقدالامامیه که به چـاپ نیز رسیده است لیکن چون در فهرست آغاز نیمهٔ اول آن را «کتاب تصنیف شیخ طبرسی» نامیده بودند معلوم می‌شود حدس جناب آقای دانش پژوه دربارهٔ مؤلف آن کتاب درمقدمهٔ نسخهٔ چاپی‌درست بوده است .

۴ــ ذریعه ۱۳: ۲۵۶.

یاد شدهٔ پیش در کتابخانهٔ مرعشی قم هست[1].

۲ـ رسالة المختصر الکافی فی‌الکلام، از فریدالدین محمد بن محسن بیهقی ساختهٔ سال ۷۷۷[2] که نسخه‌ای از آن نوشتهٔ تاج‌الدین حسین صاعد فرزند شمس الدین طوسی در شب دوشنبه ۱۵ شوال ۹۸۶ درمشهد ضمن بیاض خطی شمارهٔ۲۱۴۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه هست[3] ودر آن طی‌هشت مسألهٔ کوتاه اصول عقایدشیعه در سه اصل توحید و نبوت و امامت بااستدلال به شکل متنی بسیار فشرده بیان شده است.

اینك متن این رسالهٔ کوتاه شیعی قرن هشتم:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

و به ثقتی

چون حکمت بسیار در قطرهٔ آب پدید آمد باید که آن را پدید آرنده‌ای بود دانا وزنده، از آن که کارها بسیار درست وراست از نادان ومرده روانبودوکسی نیز که مانند مابود برآب چنین صورتی پدید نتواند کرد خاصه جایی که آن را نبینند ودست وی فرا آن نرسد، و در آب نیز خاصیتی نبود دانا تا از وی چندین حکمت پدید تواند آمدن.

مسألة

وباید که مختاری بود که روابود از وی کردن و ناکردن، از آن که اگر چنین نبود باید که هیچ چیز نشود، از آن که اگر نو کنندهٔ آن موجب بودباید

۱ـ برگ ۲۳۸/ تا ۲۴۱ پ

۲ـ ذریعه ۲۰: ۲۰۳/منزوی ۲: ۹۸۷.

۳ـ صفحات ۳۸۸ تا ۳۹۰. ببینید فهرست دانشگاه ۹: ۸۲۶.

که وی نیز نو بود از آن که محال بود پیشی بی نهایت بود برموجب خویش ، وچون نو بود وی را نیز موجبی باید نوین ، هر مؤثری محتاج بود فرامؤثری دیگر تا به دور کشد چنان که چیزی محتاج بود به‌چیزی که آن چیز محتاج بود به وی در همان چیز ، واین‌محال‌بود از آن که لازم آید که هریکی به‌نفس خویش محتاج بود از آن که چیزی‌محتاج بود به‌دومی که آن دوم در همان چیز محتاج بود به سیومی، وچون آن سیوم یازیادت درهمان محتاج‌اول بود باید که اول به‌خویشتن محتاج بود .

ویابه تسلسل انجامد وآن آن‌بود که هرمؤثری محتاج بود به‌مؤثری‌دیگر، و محال بود مؤثری که زیادت بود برهریکی از مؤثرات از آن که لازم آید تا یکی بود بیرون هریکی ، و این نشاید از آن که آن زیادت نیز یکی باشد از ایشان .

مسألة

وباید که مؤثری بود که توانایی و دانایی وزندگی وهستی وی به دیگری نبود ودر این صفات وی را به کسی حاجت نبود ، و اگرنه هریکی را حاجت بود به‌دیگری تا به‌دور کشد و یابه تسلسل .

مسألة

اگر حق تعالی جایی بود باز آن که درست شده است گروی هم قدیم‌است باید که جایگیری قدیم بود یاحق تعالی یامحل وی ، واین نشاید از آن که لابد بود که‌جایی بوده باشد که پیش ازآن جای دیگر نبوده باشد ، واگر نه‌به‌تسلسل کشد . وچون همیشه درجایی معین بوده باشد نشاید که به مختاری بوده باشد از آن‌که مختار را رسد که کند ونکند ، و در چیزی که همیشه بوده بود این محال

بود ؛ وچون به‌مختاری نبود واجب بود بودن وی آنجا از آن که اگر جایز بود محتاج بود به‌مؤثری یا به‌شرطی ، تابه مؤثری تابه شرطی رسد که بودنش و اثر کردنش واجب بود ، واگر نه یا به‌دور کشد یا به‌تسلسل انجامد ، وچون آنجا بودن وی واجب بود باید که محال بود که از آنجا بشود ، و چون هیچ جایگیر نبود مگر روا بود که از جای خویش بشود . پس درست شدکه هیچ جایگیری قدیم نبود . پس حق تعالی هیچ جایی نبود .

مسألة

وچون جایی نبود پیوستهٔ چیزی نبود ، پس بایدکه برهمه چیزها توانا بود واگر نه لازم آید که برهیچ چیز توانا نبود ازآن که هر که برچیزی توانا بود بی‌پیوستگی ، عاقلان توانایی وی بردیگر چیزها طلب کنند .

مسألة

واگر به همه چیزی دانا نبود بایدکه دانستن وی به‌طریقی وآموختنی‌بود از آن‌که هر که دعوی کند که‌من چنین چیزی بدانستم عاقلان از وی طلب‌کنند دانستن دیگر چیزها ، و اگر دانستن وی به طریقی و آموختنی بود همیشه دانا نبوده باشد ومادلیل گفتیم برهمیشگی دانایی وی .

مسألة

وچون توانا بود برهمهٔ چیزها توانا بود برنیکی مانند بدی ، پس به بدی و واجب فروگذاشتن محتاج نبود . وچون دانا بود به همهٔ چیزها ، به‌بدی بدو واجبی واجب دانا بود چه مراد به‌بد آن است که عقل از کردن آن نفرت گیرد. وهرکه دانا بود به‌بدی بدو واجبی واجب وآن که بدان محتاج نبود نه‌کار بد کند ونه واجب‌فروگذارد .

مسألة

به‌ما نارسیدن معارضهٔ قرآن ـ باتمامی داعی دشمنان دین به معارضه کردن و به‌مارسانیدن ـ آن دلیل معجزت قرآن بود. اگر مصطفی صلی‌الله علیه وآله و سلّم دروغ زن بود معجزه بردست وی ظاهر کردن بد بودی، ودرست شد که حق تعالی کار بدنکند. وخبرداد براعمالی که بدان تکلیف است که جزا خواهد بود.

مسألة

بودن امامی ـ از آن‌که‌خطا بر بعضی‌مکلفان روا بود ـ لطف بود به‌ضرورت، و هرچه لطف بود واجب بود از آن که در نابودن لطف نقصان غرض بود و آن بی‌پشیمانی ورنجی وزیانی‌که‌خواهد بود قبیح‌بود. پس‌امام بودن واجب‌بود.

واگر امام معصوم نبود هرامامی را حاجت بود به امامی دیگر، از آن‌که جواز خطا درهمه ثابت بود یا به‌دور کشد یا به‌تسلسل.

و باید که امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود بعداز مصطفی، تاصاحب ـ الزمان علیهم‌الصلاة والسلام. از آن‌که هرکه امروز امامت برای لطف واجب گفت اینها نیز گفت. واز فرق کردن میان اینها لازم آید که معصوم برباطل‌بود. والسلام.

تم کتاب الکافی فی‌التوحید والنبوة والامامة

املاء الشیخ السعیدالعلامة فریدالدین محمد بن المحسن البیهقی رحمةالله تعالی رحمة واسعة فی‌شهور سنة سبع وسبعین وسبعمائة.

احمد سهیلی خوانساری

شاهزادهٔ ناکام

یك دو روزی پیش وپس شد ورنه از دورسپهر
برسکندر نیز بگذشت آنچه بردارا گذشت

این بیت مشهور ازپسر بزرگ فتحعلی‌شاه محمد علی میرزا دولتشاه متخلص به‌دولت است که برحسب‌قانون‌سلطنت‌باید ولیعهد وجانشین پدر میشدلکن اورا از این‌حق‌بعذرآنکه مادرش قاجار و دوّلو نبود محروم ساختند وبرادر کوچك یعنی چهارمین پسرفتحعلی‌شاه، عباس میرزا، نایب السلطنه وولیعهد گردید.

در سال ۱۲۰۳ هجری قمری خداوند به باباخان که هفده ساله بود ونیابت سلطنت آغا محمدخان را داشت پنج پسر داد:

نخستین فرزند محمد علی میرزا از همسر ارمنی اهل تفلیس بـود که شب هفتم ماه ربیع‌الثانی این سال ولادت یافت.

دوم: محمد قلی‌میرزا روز بیست وسوم رمضان از دختر محمدخان قاجارپدر سلیمان‌خان قوانلو امیر نامدار قاجار متولد شد.

سوم: محمد ولی‌میرزا در غرهٔ شوال از همسر اصفهانی.

چهارم: عباس میرزا روز چهارم ذی‌حجه ازدختر فتحعلی‌خان دولوی‌قاجار.

پنجم: حسینعلی‌میرزا روز عیدقربان ازدختر محمد جعفرخان عرب‌حاکم بسطام.

ولادت این پنج پسر در قصبهٔ نوا از توابع و محال دماوند ولاریجان اتفاق افتاد که درآنجا به‌ییلاق رفته بودند.

آغا محمدخان وقتیکه خبر ولادت این پنج پسر را یکی بعداز دیگری

شنید بسیار مسرور و شادمان گشت و بفرمود یکهفته در تهران که تازه پایتخت و مقر سلطنت شده بود جشن گرفتند .

آغامحمدخان میان آنان سه‌تن محمدقلی میرزا ـ عباس میرزا ـ حسینعلی میرزا را بفرزندی قبول کرده وبحرمسرای‌خود فرستاد وبدایگان‌سپرد که‌بتربیت آنان پردازند . پسر بزرگ یعنی محمد علی‌میرزا هم بحکم پدر بدایه‌سپرده شد وتحت تربیت‌قرار گرفت .

چندسال بعد که آغامحمدخان را درقلعهٔ شوشی کشتند «پایان‌سال۱۲۱۱ﻫ» باباخـان که در شیراز بود بتهران آمد . بتخت سلطنت جلوس کرد و خود را فتحعلی شاه خواند «۱۲۱۲ ﻫ» و سالی بعد عباس میرزا چهارمین پسر را به نیـابت سلطنت و ولیعهدی بر گزید ـ چه‌آغامحمدخان وصیت کرده‌بود ولیعهد برادرزاده باید از طرف مادر نیز قاجار دوّلو باشد بهمین سبب عباس میرزا ولیعهد شدوپس از در گذشت او درسال ۱۲۴۹ ﻫ محمد میرزا که درسال ۱۲۲۲ ﻫ ولادت یافته بود ودولت روسیه ولایتعهدی عباس‌میرزا وپسرش را ضمن‌عهدنامهٔ گلستان وتر کمان‌ـ چای ضمانت کرده بود، بولایتعهدی بر گزیده شد .

محمد علی میرزا در دوازده سالگی به نیـابت شاه وبوزارت میرزا نصرالله علی‌آبادی بفارس رفت‌وپس ازچندی درسال ۱۲۱۳بحکومت قزوین مفتخر گردید. فتحعلی شاه در سال ۱۲۱۷ باسپاهی برای تسخیر خراسان روانه شد و محمد علی میرزا را همراه خویش برد .

محمدعلی میرزا که آنگاه چهارده ساله بود از طرف پدر بمعیت‌اسحق‌خان قرائی از امرا بـالشکری بقصد محاصرهٔ شهر مشهد و تصرف بعضی از شهرهـای خراسان رهسپار شد .

خراسان دراین زمان زیر سلطهٔ بازماندگان نادرشاه بود ونادر میرزا پسر

شاهرخ فرزند رضا قلی‌میرزا بر آنجا حکومت میکرد و آغا محمدخان هم درزمان قدرت و لشکر کشی اینگونه حکومتهـا را تحمل نمیکرد بهمین جهت در سـال ۱۲۱۰ ه بخراسان لشکر کشید وپس از آنکه جواهر وخزائن نادری رااز شاهرخ گرفت او و کسانش را بسوی مازندران تبعید کرد و نادر میرزا باکسب اجازه از آغامحمدخان بسمت هرات روانه شد. شاهرخ درنیمه راه مـازندران درگذشت و نادر میرزا پس از قتل آغـا محمدخان بمشهد بازگشته برتخت سلطنت خراسان تکیه زد و چون فتحعلی‌شاه در آغـاز سلطنت سرگرم نظم شهرهای مرکزی بود فرصت نمی‌یافت که‌کار سرزمین خراسان را سامان بخشد .

محمد علی‌میرزا شهر مشهد را محاصره‌کرد و مدت محاصره بطول انجامید وبیشتر قراء وقصبات اطراف مشهد بغارت رفت وشهر مشهد دوچار قحطی شد .

میرزا محمد مهدی مجتهد که از علمای بزرگ آنجا بود خدمت شاه که‌در چند فرسخی مشهد اردو زده بود رسید وشفاعت نمود و معاودت پادشاه را استدعـا کرد و امرای خراسان متعهد شدند که پس از بازگشت او شهررا مستخلص کرده ونادر میرزا راگرفته بتهران فرستند .

فتحعلیشاه بتهران مراجعت کرد سپس مشهد از محاصره درآمد وامرا نادر میرزا راگرفته بتهران فرستادند واودر سال ۱۲۱۸ ه روانهٔ سرای آخرت‌گردید.

محمدعلی‌میرزا ازین پس درلشکرکشی‌ها دخیل بود چنانکه درسال۱۲۲۴ه وقتیکه سپاه روس ببعضی ازشهرهای آذربایجان تجاوز کرد فتحعلی شاه محمدعلی میرزا را با بیست‌هزار سپاهی وسرباز نخست بچمن سلطانیه گسیل داشت وازآنجا بطرف تفلیس مأمور کرد واو در چمن کوکجه باعباس میرزا برادر کوچك‌ملاقات کرد وبرای‌جنگ‌باروسیه بوی پیوست .

فتحعلی شاه خود درتهران نماند وبدنبال سپاه رهسپار آذربایجان گردیدودر چمن اوجان از سپاه دوشاهزاده سان دیده محمد علی میرزا را باسپاه بعزم تـاخت تفلیس مأمور وعباس میرزا را بطرف گنجه روانه کرد و خود بسراب آمده منتظر اخبار جنگ شد .

محمد علی‌میرزا نزدیك ایروان باسربازان ومحافظین مرز روبروشد و پس از زد وخوردآنها را اسیر کرده باردوی شاه‌که در سراب بود فرستاد وسپس ازآنجا راه تفلیس پیش گرفت و درحـوالی ایروان برحسب دستور شاه منتظر ورود عباس میرزا گردید .

عباس میرزا بسمت‌گنجه تاخته وپس ازآنکه ایلات‌واحشام آنجا رابایروان کوچ داد بچمن کوکجه‌آمده درآنجا بابرادر ملاقات کرد ومحمدعلی‌میرزا پس‌از دیدار اوعازم سراب وحضورشاه شد درسراب، شاه، محمد علی‌میرزا را موردنوازش قرار داد .

پس‌ازاین‌جنگ‌وعقب نشینی‌سربازان روسیه از ایروان و بعضی‌محال،فتحعلی شاه بتهران معاودت نموده رهسپار اصفهان گردید .

محمد علی‌میرزا بعداز بازگشت‌ازاین‌سفروالی وصاحب‌اختیارکرمانشاهان ، لرستان، خوزستان وعربستان شده بکرمانشاه رفت ومیرزا محمد لواسانی‌ازمشاهیر مستوفیان دربار بوزارت و پیشکاری شاهزاده سرافراز گردیده و چون علی‌پاشا والی بغداد درآن نواحی‌سبب‌اغتشاش شده بود فتحعلی شاه بااستعداد فراوان‌بجانب کرمانشاه رهسپارشد ومحمدعلی‌میرزا را مأمور دفع اوکرد وشاهزاده بعدازمقابله و مقاتله بالشکر عثمانی علی‌پاشارا شکست داده وجمع زیادی از سپاهیان عثمانی را اسیر کرد.

شیخ جعفر نجفی که از مشاهیر علمای بغداد بود بشفاعت برخاسته پیش پادشاه ومحمد علی‌میرزا آمد وشاهزاده از تقصیر پاشا درگذشت .

درسال ۱۲۲۶ ه فتحعلی شاه محمدعلی میرزا را ملقب بدولتشاه فرمود و در همین سال بود که عبدالرحمن پاشا حاکم شهرزور باتفاق خالد پاشا ببعضی ازمحال تاخت وفتحعلی شاه محمد علی‌میرزا را مأمور دفع اوساخت. وی لشکر بدان‌طرف برد وسلیمانیه وشهرزور را تصرف کرد .

عبدالرحمن پاشا درقلعهٔ کوی متحصن شد ومحمد علی میرزا او را محاصره کرد ، پاشا ناگزیر از در اطاعت درآمده پیشکش بسیار تقدیم داشته فرزندان‌خود را بعنوان‌گروگان ملتزم رکاب‌شاهزاده کرد ومحمدعلی میرزا هم ازسرتقصیروی درگذشته او را دگربار بحکومت شهرزور منصوب داشته بکرمانشاه بازگشت .

در سال ۱۲۳۲ ه اسدخان بختیاری عصیان ورزیده براهزنی مشغول شده بود وازمحمدتقی‌میرزا حکمران بروجرد اطاعت‌نمیکرد. فتحعلی‌شاه نظم‌طایفهٔ‌بختیاری را برعهدهٔ محمد علی‌میرزا واگذاشت واو برای گوشمال وی بدان طرف روانه شد وچون نزدیك به دز میران رسید میرزا محمد لواسانی پیشکار خود را باستمالت نزد اسدخان فرستاد وسپاه شاهزاده دز را محاصره کرد.اسدخان چون دیدچاره‌ئی جز اطاعت ندارد نصایح میرزا محمد را پذیرفته از قلعه بزیرآمد وباتضرع عذر تقصیر بخواست ، شاهزاده او را عفو فرمود وبراه انقیاد واطاعت واداشت .

درسال ۱۲۳۴ه داود پاشا والی بغداد که‌بیاری محمد علی میرزادرحکومت آنجا استقلال یافته بود عصیان ورزیده براه خلاف رفت . محمدعلی میرزا برای تنبیه او از کرمانشاه بکرند رفت ولشکری روانهٔ بغداد کرد. داودپاشاچون‌کاررا سخت دیدآقااحمد کرمانشاهی‌را که ازاجلهٔ علما بودشفیع‌قرار داد واحمد چلبی‌را پیشکشی لایق بحضور محمد علی میرزا فرستاد وشاهزاده او را عفو فرموده نامه‌ای بپدر نوشت وعفو ویرا از شاه خواستار گردید .

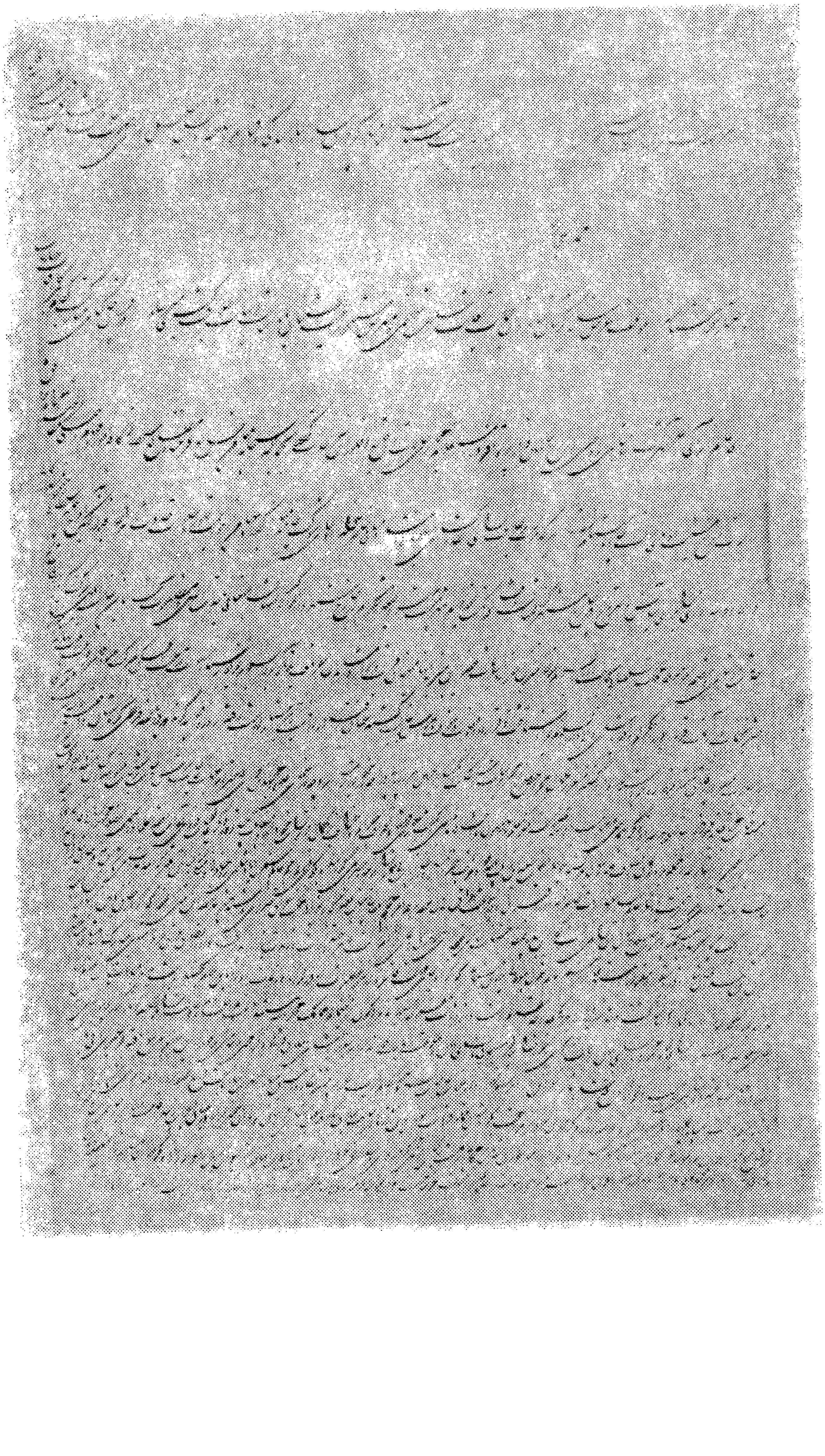
نامهٔ محمد علی میرزا به‌فتحعلی‌شاه

عرضه داشت کمترین بندهٔ‌جان سپار سایهٔ رایت خورشیدآیت‌شاهنشاه

محمد علی قاجار

گردون پناه را پناه بندگی و افتخار خود ساخته و ظل ظلیل لوای نصرت علامت پادشاه خلافت دستگاه‌را ملجا سرافکندگی‌واعتبارخود شناخته‌بموقف‌عرض‌سایه‌گزینان‌شادروان‌حمایت‌بیغایت‌سلطنت‌عظمی‌ومعرض‌شهود راحت‌نشینان‌پایه عنایت بی‌نهایت خلافت کبری میرساند که قربان خاکپای مبارکت گردم هرگاه آفتاب جهانتاب‌رای عالم‌آرای اعلیحضرت‌شاهنشاهی روحی‌وروح‌العالمین فداه پرتوافروز استعلام مجاری‌حالات و وقایع نوظهور این‌سرحدات‌گردد بحمدالله سبحانه بمیامن طالع فرخندهٔ مطالع سلطانی‌کافهٔ امور ومهام وهمگی مقاصد و مرام بروفق ارادت وبرنهج مشیت‌اولیای دولت جاوید اختتام است‌امریکه‌موجب برخلاف‌رای عقده‌گشای سلطانی باشد و منافی خاطرخواه اولیای شوکت جاوید مبانی گردد وجهاً من الوجوه سمت ظهور و صورت حدوث ندارد بعداز آنکه افواج قاهره سلطانی وجنود منصورهٔ رکابی وارد ودو سه روزی را برای آسایش واسترواح در خارج شهر کرمانشهان توقف ودرنگ نمود دویم شهرمیمنت چهر ذیقعدة الحرام‌ازخارج شهردارالدولهٔ کرمانشهان‌بهمعنانی‌تائیدات الهی ومظاهرت بخت همایون ظل‌اللهی حرکت کرده وبرای تقدیم خدمات پادشاهی و تنظیم امور حدود مملکت سلطانی بجانب دارالسلام بغداد منزل بمنزل عزیمت نمود . این خبر به انهاءِ منهیان قرب وجوار و مشاهدان اطراف آن دیار بدارالسلام بغداد رسید . سطوات رعب‌افکن حرکت جنود قاهره راهلب و هلتسب تهاجم سپاه منصوره بیشتر بجناب وزارتمآب

قدوة الوزراء الکرام داودپاشای والی دارالسلام بغداد رسیده تثبت‌وقرار ازومغلوب وخوف وهراس بروغالب گشته عنان اقتدار از دست و تیر اختیار از شست رفته روز ورودبکرند که در پانزده فرسخی کرمانشهان واقعست نومیه ضراعت آمیزی که بمصحوب یکنفر از آقایان معتبر بغداد روانه داشته بود وارد گشته مشعر بر کمال عجز وخضوع ومخبر برنهایت استکانت وانکسار و همچنین هرروزه پی‌درپی چه از خود وزیر مشارالیه وچه از علمای اعلام و مجتهدین ذوی الاحترام عتبات عالیات عرش درجات نوشتجات متوالیه و کسان متعدده وارد ملتمسات عاجزانه و مستدعیات محتاجانه مینمودند بفاصلهٔ دوسه روز دیگر احمد چلبی مصاحب با نوشته ضراعت‌آمیز معلم برحصول ندامت ازمامضی و کیفیت مجاری قضاة اقتراف جرائم واعتراف بر کمال قصورات خود دارد و متعاقب چند روز دیگر عالیجناب قدوسی آداب افقه‌العلما واکمل الفضلا مجتهد الزمانی آقا احمد بقاالله افضاله وارد گردید . چون وزیر مشارالیه ازجمله پروردگان الطاف علیه ونهال‌سرگشتهٔ جویبار تلطفات سنیه این‌دولت بهیه‌بود ومراتب عجز وانکسار واعتذارات بی‌شمار را از حد وحصر میگذرانید وبلکه ملتجی‌بمراحم عالم شمول پادشاهی روحنافداه ومتکی به اساتین متبرکه ائمه هدات میشد این غلام‌جان نثار واین بندهٔ خاکسار نیز بامیدواری عفو و مرحمت پادشاه عالم پناه اعتذارات عاجزانه او را قبول واز عزیمت عراق عدول نموده وهم امر محکم سلطانی‌چنین بوده که برخرابی‌مملکت عراق اصراری نداشته باشد ملاحظهٔ این معنی را نموده که اگر از طاق پائین‌تر سپاه را راه میداد خرابی‌آنولایت بجائی میرسید که هیچگونه تدبیر اصلاح حال آنرا نمیتوانست کرد این بندهٔ بیمقدار اجتناب از اینمعنی نموده برای حصول دعای دوام دولت قاهره اعتذارات وذلات وزیررا پذیرفت واو را تصدق فرق‌فرقد‌ـ آسای مبارك شاهنشاهی ساخته اکنون این بندهٔ جان نثار و ذرهٔ بی‌قدر و مقدار



استدعا از مراحم عالم شمول سلطانی چنان مینماید که اگر اولیای دولت قاهره‌از سر تقصیرات او در گذرند و زلات او را باین غلام ببخشند باعث مزید مباهات این غلام بین الانام خواهد بود و بحمدالله تعالی کارها یکبارگی ساخته گشت‌وخدمات دیوانی هریکی جدا جدا بتقدیم پیوست و از ولایات مفتوحه سلطانی که اکنون از ضمائم ممالك محروسه هستند دست مداخلت ومطاولت را بالکلیه کوتاه کرده و بیورلدی وخلاع ابقای‌سلیمانیه وشهرزور را بعالیجاه محمود پاشای بابان‌وایالت کوی وحریر را بعالیجاه سلیمان پاشای بابان وحکومت زهاب ودرنه را به عزیز پاشای باجلان فرستاد دیگر از مهمی و خدمتی که بعهدهٔ این غلام مرجوع یافته بود چیزی باقی‌نماند همه امور از توجهات سنیه پادشاهی برحسب دلخواه واقع‌شد بنابراینکه این روزها موسم تردد زوار عتبات عالیات است و هنگام زیارت عرفه بیشتر نگاه داشتن سپاه نصرت پناه باعث قطع تردد زوار ائمه انام میشد الیوم که روز یکشنبه بیستم ماه است سپاه رکابی را مرخصی داد ودوسه روز دیگر خوداین غلام نیز مراجعت بکرمانشهان مینماید قربانت شوم درین روزها از جانب‌صادق بیك وسلیمان پاشای وزیر سابق که درآن سمت بغداد درمیان اعراب زبیداقامت میدارد و جاسم بیك وجمعی دیگر از مشایخ کبار اعراب بدو پیوسته‌اند تحریر این متعدده مصحوب کسان خود وارد گردیده بود نظر براین مقدمات که مجملی عرضه داشت خاکپای پادشاهی گردید برای پاسداری خاطر وزیر زیاده‌برمهمات ومطالب آنها پرداخته جواب هریك را حواله برزمان دیگر نمود ان‌شاءالله تعالی مفصل حالات را عالیجاهان سران سپاه و سرکردگان باعز وجاه که شرف حضور اقدس سلطانی سرافرازی خواهند یافت‌بخاکپای اشرف عرضه داشت‌خواهندنمود سپاهیکه بیشتر بطرف کرکوك و مندلیجی وجستان و باورانی مأمور شده بودند



محمدعلی میرزا دولتشاه

آنهارا نیز طلبیده چون عرض مراتب واجب بود جسارت ورزید باقی الامر الاعلی مطاعا

مهر محمد علی میرزا درقسمت پائین پشت نامه مشهود میباشد و سجع آن چنین است :

زفتح علی شدچو خورمنجلی
مه برج شاهی محمد علی

محمود پادشا ولد عبدالرحمن پاشا از طرف دولت ایران بحکومت شهرزور منصوب شده بود وداود پـاشا والی بغداد بهمین واسطه میان ایران وعثمانی تفتین مینمود ، در سال ۱۲۳۶ ه که هنگامهٔ نزاع سرحدداران دو کشور گـرم شداز اسلامبول قریب دوهزار سرباز ودوعراده توپ برای استخلاص شهرزور مأمور و وارد بغداد گردیدند، داود پاشا باحیله‌روی محمودپاشارا از اطاعت‌وخدمتگزاری دولت ایران بر گردانید ومحمدآقا کهیارا باده هزار سپاهی‌که از اسلامبول ببغداد آمده بود باتفاق او بشهرزور روانه ساخت .

محمود پاشا قریب سه‌هزارسپاهی فراهم کرده بسپاهیان عثمانی پیوست .

دولتشاه بـا پانزده هزار سوار و پیاده وده عراده توپ از کرمانشاهان بجانب شهرزور رهسپار گردید. حسنخان فیلی‌والی‌لرستان که بلطف شاهزاده مستظهرشده بود باجمعیت خود بـاردوی وی ملحق شد و سپاه دولتشاه در حوالی شهرزور در صحرای وسیعی فرودآمد .

محمدآقا کهیا ومحمود پاشا درپاسین تپه که از دو طرف متصل برودخـانهٔ پرآب واز طرفی دیگر زراعتگاه بود سنگر ترتیب دادند .

محمودپاشا برای اغفال شاهزاده جمعی از رؤسارا با قرآن پیش محمد علی میرزا فرستاد که اگر مطمئن بعفو گردم درهنگامیکه صف‌جدال آراسته میگردد

باجمعیت خود ازصف محمدآقا جدا شده خود را بلشکر شما ملحق میسازم‌وبدفع سپاه دشمن میپردازیم چون کلامش‌دروغ واز راستی بی‌فروغ بود شاهزاده معنی‌را دریافت لکن برای او پیغام مصلحت‌آمیز فرستاد و فردای آنروز بـامدادان بعزم کارزار برخاسته پیاده نظام را بافوجی از سواران وتوپخانه وزنبورکخانه از میان دره‌ئیکه از نظر سپاه دشمن پنهان بود بسرکردگی موسی دد، معلم فرانسه روانه ساخت که از عقب سنگر سپاه عثمانی درآیند و بفرمود تا از جـانب آنان بجدال مبادرت نشود احدی دست بجنگ نگشاید و خود برفـراز تپهٔ رفیعی رفته احکام فرماندهی‌را صادرمیفرمود، چون‌سپاه ایران‌وعثمانی بمقابل‌هم رسیدندجنگجویان زنگنه و کلهر از پیش روحمله کرده وتوپخانه وزنبورکخانه وپیاده نظام از پشت سر ،وپس از اندك پافشاری بنیاد پایداری سپاه عثمانی از بیخ بر کنده شد ومحمد آقا بالشکر به کرکوك فرارکرد و محمود پـاشا نیز شکست خورده از عقب وی روان گردید شاهزاده بخیمهٔ بی‌صاحب او فرودآمد وتمام توپخانه واسباب اردوی وی بدست سربازان دولتشاه افتاد .

تعداد پسران فتحعلی شاه زیاد شده وهریك فرمانروای شهری گردیده و با هم برقابت برمیخاستند . شاهزادگانی که بسن از عباس میرزا بزرگتر بودند زیر بار تبعیض وسمت والای او نمیرفتند و باطناً باپدر یکدل نبودند بهمین سبب میان آنان رقابت واختلاف ودو دستگی روزبروزافزون‌میگشت وطبیعةً این‌دو دستگی را پادشاه هم دریافته بود .

لشکرکشی وفرمانروائی عباس‌میرزا جائی‌خاص‌داشت وبهرطریق‌شاهزادگان هرچه میکردند نمیتوانستند جای او را بگیرند بهمین سبب همیشه تحت الشعاع او بودند .

محمد علی‌میرزا که از همه بزرگتر بود باید ببرادر کهتر که نایب‌السلطنه وعزیز پدر بود کورنش وتواضع کرده ودر هرمقام وبهرصورت زیر دست‌وی باشد قبول این امر هرچند برخلاف طبیعت و کاری دشوار بـود ولی محمد علی میرزا بخاطر تمایل پدرآسان گرفته وپذیرفته بود وبظاهر باعباس میرزا اختلاف‌نداشت.

محمد علی‌میرزا در این زمان که فرمانروای قسمت بزرگی از کشور بود ولشکروسپاهی نسبةً زورمند داشت برشادت وشهامت وعقل وذکا موصوف‌وبکاردانی وقدرشناسی‌وجلادت مشهور ومعروف بود در کرمانشاه دارای درباری منظم‌ومجلل گردیده وچون جوانی دلاور وباذوق وخلیق وآرام بود همیشه از مهرولطف پدر برخوردار میشد وبواسطهٔ رأفت ومهربانی‌بزیردستان ومردم همه او را دوست‌داشته وبوی مهر میورزیدند.

چنانکه نوشتیم محمدعلی‌میرزا بعدازشکست‌محمود پاشا ومحمدآقا کهیا از پا ننشست و بسلیمانیه رفت و محمدآقـا که روی رفتن ببغداد را نداشت شمشیر بر گردن بعنوان پناهندگی خود را باصطبل شاهزاده افکنده امان یافت .

عبدالله پاشا عم علی‌پاشا والی دیاربکر درهمان سفرپناه بدولت ایران‌آورده بود ودرخدمت محمدعلی میرزا منتظر بروز مرحمتی‌بود لذا وی‌حکومت‌شهرزور را باو محول فرمود .

بعد از این فتح شاهزاده بقصد تسخیر بغداد و سر کوبی سپاه عثمانی لشکر بدانجا کشید و روزی چند در«سرّمن رای» اقامت کرد وسپس برای استخلاص‌قلعهٔ بغداد عازم‌شد وقلعه‌درشرف تسخیر بود که‌درراه مزاج اودیگرگون گشت وبسبب عارضهٔ اسهال در اثر وبا بشدت بیمار گردید و در راه مزاج شاهزاده از حد اعتدال درگذشت در اینوقت مصلحت بر مراجعت دید ، در منزل طـاق گری بسبب ضعف

بسیارچند روزی توقف‌کرد وطبیبی که انگلیسی‌ودر بغداد بود احضار شد وباردوی او آمد لکن وقتی رسید که کار از مداوا گذشته بود .

حسنخان فیلی‌واسدخان بختیاری را شاهزاده برای اینکه بعدازوی‌سپاهیان آزار نرسانند مرخص فرمود وشب ۲۶ صفر سال ۱۲۳۷ هنگام سحر بسرای‌دیگر رفت. امرای لشکر نعش وی را درتخت روان گذاشته بسوی کرمانشاهان شدند. در منزل هارون آباد محمد حسین میرزا پسربزرگ دولتشاه که آنگاه در خرم آباد بود بدانجا آمد واین خبر بعداز دوسه روز بتهران رسید وتمام مردم عزادارشدند وهفته‌ئی وابستگان‌سلطنت بعزاداری برخاستند وشعرا از بهروی مرثیت‌هاساختند که میرزا تقی‌علی‌آبادی صاحب دیوان یکی ازآنان بود. وی قصیده‌ئی‌بدین مطلع:

جهاناطرفه بدمهر و وفا بدخوجهانستی همی بامهربانان بی‌سبب نامهربانستی

در رثای دولتشاه پرداخته ودربیتی چنین گفته است :

پس از دوران دولتشه بکرمانشه یکی بگذر
چنان بینی مدائن را که بی‌نوشیروانستی

واین شاعر را قصیده‌ئی دیگر در ماتم وی بدین مطلع میباشد

زاثار عزم خسرو پیروز دادگر خواهم یکی‌بمانم اندرجهان‌اثر

محمدعلی میرزا درتمام دوران فرمانروائی در کمال قدرت وسطوت سراسر جنوب غربی ایران را نظمی کامل داد و در این سرزمین اعتبار وشوکتش چون پادشاهی بود. درجنگهای باعثمانی دربغداد وموصل همیشه فاتح بود ومیان پسران فتحعلی شاه او وعباس میرزا را از همه رشیدتر ودلاورتر نوشته‌اند .

محمد علی میرزا در جوانی یعنی درسی وچهار سالگی از اینجهان رفت و کالبد او را بکرمانشاه آورده درباغی که خود را ایام حیات احداث کرده بودبخاك

سپردند .

بادر گذشت محمدعلی میرزا یکی‌از مدعیان ولیعهدی از مقابل عباس‌میرزا برخاست‌لکن اختلافات سایر شاهزادگان بااو که دراین زمان بسیار بودند همواره شاه را در بیم وهراس‌نگاهداشته واو را نگران آینده ساخته‌بود وبسبب محبت‌قرار درستی بکار هیچیك نمیداد و همین نگرانی درسال ۱۲۳۹ ه یعنی دو سال بعد از در گذشت‌محمدعلی‌میرزا، شاه‌درچمن‌سلطانیه مجلسی‌ترتیب داد وتمام شاهزادگان را بدانجا احضار فرمود وباحضور عباس‌میرزا همه را باطاعت واداشت و ولایتعهدی عباس میرزا را تثبیت نمود .

ازمحمدعلی‌میرزا بیست وچهار فرزند باقی‌ماند که‌ده نفرازآنان‌پسر وبدین نام بودند :

۱ـ محمد حسین میرزا که درحیات پدر والی لرستان بود و بدامادی عباس میرزا سرافراز بود .

۲ـ طهماسب میرزا که لقب مؤیدالدوله یافت و در عربی و فارسی وترکی ادیبی‌کامل بود .

۳ـ نصرالله میرزا والی.

۴ـ اسدالله میرزا که درجوانی بسال ۱۲۵۷ ه وداع اینجهان گفت .

۵ـ فتح‌الله میرزا که درخط نسخ استاد بود و مدتی حکومت سنقر و کلیائی را داشت .

۶ـ امامقلی میرزا.

۷ـ جهانگیر میرزا.

۸ـ نورالدهر میرزا.

۹ـ محمد رحیم میرزا.

۱۰ـ ابوالحسن میرزا که درطفولیت بدرود زندگانی گفت.

فتحعلی شاه پس از درگذشت محمدعلی‌میرزا، محمد حسین‌میرزا راصاحب اختیار کرمانشاه، خوزستان، لرستان و همدان کرده او را ملقب بحشمت الدوله فرمود.

محمد علی میرزا از آغاز جوانی طبعش بسرودن شعر مایل بود و باقتضای استعداد کاملش درنظم اشعار استاد گردید ومیان برادران که اکثر شعر میسرودند سرآمدش خوانده‌اند.

درشاعری تخلص‌وی «دولت» بود وگاهی که‌ازامورملك‌داری فراغت‌می‌یافت بنظم اشعارتفنن میکرد. باعمرکم ومشغلهٔ زیاد، دیوانی قریب چهار هزاربیت شامل قصیده، غزل، مثنوی، رباعی وترجیع بند ومراثی دارد واین ابیات را از غزلیات اوانتخاب کرده دراینجا می‌آوریم واز همین ابیات‌میتوان قدرت‌طبع اورادریافت.

عمر بپایـان رسید یار نشد یارمـا   آه ز عمـر کـم و حسرت بسیار مـا
نامه و رو از گناه هردوسیه گشت آه   گـر نکند شست و شو دیدهٔ خونبار ما

*

از جرم بنـده خواجهٔ ما در خجالتست
وزخواجه‌نیست‌بنده خجل‌این‌چه حالتست

*

ای ابر کرم کز تو بهر کشته نمی‌هست   ماخشك لبانرا ز توچشم کرمی‌هست
برهر کـه درین بتکده دیدیم بتحقیق   در خرقهٔ توحید نهانش صنمی هست
جز صبرکم‌وحسرت بیش‌من ودل‌نیست   مارا بغم عشق اگر بیش و کمی هست

*

روزمرگ وشام هجران‌را زهم فرقی که بود
آن بآسانی سرآمد این بدشواری گذشت

*

از سینهٔ تنگم دل دیوانه گریزد — دیوانه عجب نیست که از خانه گریزد
من‌از دل ودل از من دیوانه گریزان — دیوانه ندیدیم ز دیوانه گریزد

*

نه بیم ز برقی و نه منت زسحابی — خوش‌آنکه چومن دانه‌درین‌خاك ندارد

امیرقلی امینی

میرزا آقاخان امین‌الدوله‌ای

روز نهم ذی‌الحجه سال ۱۳۲۶ هجری بود که ساعت هفت و نیم کتابهایم را از طاقچه اتاق منزلمان که در خیابان لنبان (شاهپور امروز) واقع بود بقصد رفتن به مکتب خانه برداشتم وبیرون آمدم. خانه‌های پدری ما که بین ما و عموزاده‌هایمان مشترك بود درب دو دستگاهش در خیابان شاهپور و درب سومین دستگاهش در سرجویشاه در یك‌جلو خوان بسیار وسیع گشوده میشد. من‌همینکه به‌چهار راه سرجویشاه‌که سقاخانه بسیار بزرگ‌ومجللی درکنار نهرجویشاه‌بناشده بود رسیدم ناگهان در جلو خوان منزل خودمان که معروف به منزل بیرونی بود جمعیتی‌وپرچم سبزی دیدم وحیران شدم که این اجتماع ناشی از چیست‌وچرا این گروه در مقابل منزل ما اجتماع کرده‌اند از فکر مکتب رفتن بیرون آمدم وبطرف جلوخوان پیش رفتم ودیدم برادرم که در آن‌موقع ۲۶ سال بیشتر نداشت باعده‌ای از اقوام دور و نزدیکمان مسلح بااسبهای زین کرده در انجا ایستاده‌اند و نوکرها دهانه‌های اسبها را در دست دارند. خدایش بیامرزاد مرحوم حاج آقا محمد لنبانی فرزند مرحوم حاج کلبعلی‌خان شیرانی بختیاری که بزرگ‌خاندان خوانین لنبانی بود وهفتاد سال از عمرش میگذشت وعزت واحترامی در بین اقوام وافراد محل‌خود داشت‌وبا الاغ بندری‌سپیدخود نیزایستاده وباین وآن‌دستورهائی میداد. درین موقع دیدم سید محمد صادق شهاب‌السادات با دو نفر از جوانهای ورزشکار لنبان دو تن از سربازان سیلاخوری راکه در قراول‌خانه همان خیابان

کشیك میدادند دستگیر و خلع‌سلاح کرده شانه‌های آنها را باطناب سخت بسته بودند بطوریکه آنها دایماً التماس میکردند دستهایشان را اگر هم باز نمی‌کنند لااقل بندها را قدری شل‌تر بسازند. این‌موقع شهاب‌السادات تفنگها وسربازان اسیررا تحویل یکنفری که برای تصدی این امر درعمارت سرطویله‌گمارده بودند داد وخود برای دستگیری سایر سربازان رفت. سربازها را که در نتیجه التماس بندهایشان را شل کرده بودند بطرف سرطویله منزل پدری ما که درقبضه اختیار خسروخان عموزاده مابود بردند وپس‌از بازکردن دستهایشان‌آنها را باعده‌دیگری از سربازها که‌قبلا دستگیرشده بودند درآنجا زندانی‌نمودند. چون به‌اقبال‌الدوله حاکم و معد نایب الحکومه قبلا خبر رسیده بود که از طرف بختیاری عده‌ای به حمایت مشروطه خواهان وارد اصفهان میشوندوشهر را معرض حمله قرارمیدهند حاکم هم در تمامی خیابانهای اصلی و درکلیه چهار راهها یك قراولخانه ترتیب داده بود که برخی‌را از تیروتخته ساخته بودند وبعضی را باخشت وگل ودرهریك سه یا چهار نفر سرباز مسلح قراول گذارده بودند که اگر بختیاریها به شهرحمله کردند آنها در همان محل قراولخانه خودشان در مقام دفاع برآیند وازپیشروی آنها جلوگیری بکنند. ولی‌این سربازها که از فوج ملایر بودند واز روزی که وارد اصفهان شده بودند وتصورمیکنم چند ماه از اقامت آنها درین شهر میگذشت بقدری بمردم ظلم و ستم میکردند و به کسبه زور میگفتند که مردم اصفهان سخت‌ترین کینه‌ها را از آنها در دل گرفته بودند و امروز که «دو» بدست آنها افتاده بود درتمامی حوزه شهردر هرکوی وبرزن عده‌ای ازجوانها و بزن‌بهادرهای محل دست اتحاد بیکدیگر داده و قراولخانه‌های آنها را مورد حمله قرار داده همگان را دستگیر واسیر ساخته وبقول معروف آنها را «یراقچین» یاخلع‌سلاح

کرده برخی را آزاد و بعضی را زندانی میساختند.

این جمله را باید توضیح بدهم که چون برادرم مرحوم مصطفی قلیخان مشهور به میرزا آقاخان داماد ضرغام‌السلطنه بود روی همین اصل او مصدرو پیشقدم در دعوت از اقوامش و آزادیخواهان محل خود گردیده و بجمع آوری عده‌ای مسلح برای استقبال از ضرغام السلطنه و مجاهدین پارکابی او پرداخت ودرست بخاطر ندارم که چند ساعت بظهر بوده که یك عده چهل یاپنجاه نفری سوارمسلح در حالیکه «پرچم نصرمن‌الله و فتح قریب» در پیشاپیش آنها درحال اهتزاز بود بحرکت درآمدند وبطرف دستگرد خیار که اردوی ضرغام‌السلطنه بآنجا رسیده بوده روی آوردند.

مدرسه رفتن من موقوف شد وهمانجا در مقابل منزلمان باتفاق نصرالله نامی که نوکر برادرم بود ایستادیم. در حالیکه هزاران نفردیگر از مرد وزن نیزدر طرفین خیابانهای معبر اردوی ملی درانتظار ورودآنها ایستاده بودند. شاید بیش از یکساعت طول نکشید که اردوی ضرغام السلطنه وارد شد درحالیکه پرچم سبز رنگ نصرمن الله از پیش روان بود و پشت سرآن یکنفر سوار بختیاری که با خوشترین آهنگی به‌لهجه بختیاری اشعارحماسی شاهنامه را می‌خواند درحرکت بود و ضرغام‌السلطنه درحالیکه کفن پوشید، بود نمودار گردید و از پشت سراو سواران مستقبلین وبعد سواران خود او که همگی از ایل معروف «زرگر» بودند ودر جنگاوری‌وتیراندازی مهارتی بسزا داشتند وعدهٔ آنهابه ۶۰نفر بالغ‌میگردید و پشت سر آنها یکصد و بیست نفر پیاده مسلح از اهالی فرادنبه دوبدو بانظم و ترتیب‌واردگردیدند ومردمی‌هم که در کنار خیابانها ایستاده بودند هریك‌بنحوی ابراز احساسات میکردند. برخی صلوات میفرستادند وبرخی زنده باد مشروطه،

زنده باد آزادی ، زنده باد مجاهدین بختیاری ، زنده بـاد ضرغام‌السلطنه باصدای بلند، میگفتند .

مجاهدین از خیابان چهارسوق شیرازیهـا عبور کرده وارد خیابـان خوش (شاه کنونی) گردیده وچون از دروازه دولت خیابانها بوسیله سربازان دولتی بسته شده بود از پای نارون بطرف مسجد رحیم‌خـان حرکت کرده و ازین مسیر وارد بازار نجارها گردیده واز آنجا از طریق بازار سراجها به‌مسجد شاه رسیده داخل مسجد که قبلا بوسیله مرحوم حـاج آقـا نورالله و ملیون اصفهان اشغال شده بود گردیدند و بلافاصله بدستور ضرغام‌السلطنه عده‌ای از تیراندازهـای ماهر اعم از سوار یا پیاده بطرف بامهای مسجد و گلدسته و منارهـا رفتند وسنگر گرفتند واز همین موقع تیراندازی از طرفین آغاز گردید و صدای شلیك توپ لرزه براندام مردم شهردر انداخت‌من آنموقع باتفاق نصرالله نوکر برادرم بطرف منزل خودمان حرکت کردم وقتی وارد خانه شدم مادرم و عمه‌ام با خواهرانم و دختر عمه‌هـایم دایره‌وار در حیاط منزل مقابل درخانه نشسته‌اند وهمینکه صدای توپ بلندمیشود بی‌اختیار توی سرخود میزدند و موهای خود را می کندند و بخدا وپیر و پیغمبر و حضرت عباس متوسل میگردیدند و سیل اشك از دیـده روان می‌ساختند . من وقتی این منظره را دیدم سخت نگران گـردیدم و روی به‌مادرم کردم و گفتم من الساعه نزد برادرم میروم و از او برایت خبر میآورم و بدون اینکه بـاو مهلت دم کشیدن بدهم از درخانه خارج شدم . مادرم میگوید ایوای این بچه‌ام هم‌ازدستم رفت وروی به نصرالله کرده میگوید بسرعت برو اورا برگردان . ولی من که‌هنوز گرفتار پای درد و بستری نشده بودم و در سرعت او کمتر کسی از همگنانم بپایم میرسید باشتابی بیسابقه روبسوی‌چهارباغ بنای دویدن را گذاردم ودرنزدیکیهای

چهارباغ بود که نصرالله بمن رسید ولی هرگز حریف من نمیشد که بزور بازم بگرداند. ناچار بالتماس و درخواست افتاد و گفت میروی سربازها باشلیك خودشان ترا هم میکشند. گفتم وقتی بناهست که برادرم کشته شود چه‌مانعی‌دارد که من هم‌کشته شوم بعلاوه من چون بچه‌و کوچك هستم سربازها بامن‌کاری‌ندارند اگر توهم نمیترسی بیابرویم مسجد شاه بلکه برادرم را به‌بینم واز او وپسر عمه‌ام (رضا قلیخان) خبری گرفته برای مادرم و عمه‌ام ببرم نصرالله موافقت کرد و اوهم بامن بنای دویدن را گذارد. همینکه داخل چهارباغ شدیم جماعت دیگری هم دوان دوان‌بطرف دروازه دولت روان بودند. ماهم داخل آنها شده بهمان‌سوشروع بدویدن کردیم.

این نکته را باید توضیح بدهم که خیابان چهارباغ شمالی از اول سی‌وسه‌پل یاپل اللهوردیخان شروع وبه سردر دروازه دولت پایان میبافت. دراینجا درقسمت شرقی خیابان چهارباغ عمارت بزرگی وجود داشت بنام «جهان‌نما» که آنرا بیك نفر قهوه‌چی اجاره داده بودند وهمه‌روز عصر پاطوق عده‌ای از بابا ماماها و«چقاله مشدی»های شهر بود وسردر دروازه دولت هم روبروی آن واقع واز لحاظ ارتفاع و عظمت ابهت وشوکتی داشت و دولنگه در بسیار بزرگی هم در طرفین آن نصب کرده بودند که گویا همه شب آنرا می‌بستند. وقتی‌مردم بپای این دروازه رسیدند ناگهان سربازی که روی بام سردرقراول بود دست به تفنگ کرد وفریاد کشید مردم بدوید دنبال کارتان و گرنه همگی را خواهم کشت. درست یادم نیست که شلیکی هم هوائی کرد یا نکرد. همینقدر که مردم صدای تهدید او را شنیدند وبعلاوه دروازه را هم بسته دیدند، آناً عقب گردی کردند و همانطور که باسرعت آمده بودند باسرعت هم باز گشتند. ازشما چه پنهان من ونصرالله هم هردوباهمان

سرعت‌سابق بطرف‌منزل بازگشتیم درحالیکه بانوان هنوز حلقهٔ خود راترك نگفته بودند و هرموقع صدای شلیك توپ بلند میشد صدای گریه وزاری آنها نیز در فضای‌خانه طنین‌انداز میگردید وطبعاً دیگران را هم بگریه می‌انداخت . جنگ طرفین تا شب ادامه داشت وشب صدای تیر وتفنگ خاموش شد و فردا بامدادان از نو آغاز گردید . باز صدای توپ بلند شد ودر ودیوار شهر را بلرزه درآورد . من درست خاطرم نیست‌که قبل از ظهر بوده و یا بعدازظهر که ناگهان صدای توپ خاموش شد و باخاموش شدن صدای توپ افراد بختیاری ومجاهدین شهری که تاکنون تنها بدفاع میپرداختند دست بحمله زدند . از آنجمله یکنفر از افراد زرگر که ازگماشتگان خاص ضرغام السلطنه وجوانی رشید ومتهور بوده قبل از هرکس‌از مسجدشاه خارج شد وبطرف عالی‌قاپو شلیك کنان حمله نمود ولی‌مورد اصابت گلولهٔ سربازان جلالی یاملایری واقع‌گردید وشهد شهادت چشید . این تنها تلفاتی بود که اردوی مجاهدین داد درصورتیکه ازسربازان دولتی علاوه بردو نفرتوپچی که باتیرتفنگ ابوالقاسم‌خان ضرغام پسر بزرگ ضرغام‌السلطنه مردند وجان دادند چندین‌نفر سرباز دیگر نیز هدف گلوله قرار گرفتند و جان سپردند . روز سوم بود که عده‌ای از سربازان جلالی و ملایری دربازار ریخته دست بغارت بردند و به قیمت روز صدها هزار تومان اموال مردم را تصاحب کردند. ولی چون قسمتی از این اموال در عمارت حکومتی و سربازخانه موجود بود. پس از آنکه ضرغام‌السلطنه‌فاتح شد وبعمارت مزبور منتقل گردید تحت نظرعده‌ای ازمعتمدین آنچه را که صاحبانشان شناخته شدند به‌آنها مستردگردید ولی بعضی‌ازکارمندان حکومتی نیز ازین نمدبی کلاه نماندند .

فراموش نمیکنم شب سوم یاچهارم بود که برادرم بخانه آمد و مادرم او را

درآغوش کشیده سراپای اورا غرق بوسه کرد و هزاران بار شکر خداوندرا بجای آورد که فرزند ارشدش را از میدان جنگ سالم باو بازگردانده است دراین‌موقع برادرم یك جعبه مقوائی محتوی سیگار روسی را که آنموقع بطور فراوان درتمامی مغازه‌های سقط فروشی یافته میشد از جیب بیرون آورد ودانه‌ای از آنرا بیرون کشید وهمینکه خواست با کبریت روشنش کند گفت : مادر ازتمامی آنهمه اموال غارتی فقط این جعبه سیگارت نصیب من گردید.. مادرم آنرا باسیگاری که دردست برادرم بود گرفت ودر بخاری دیواری که بوسیلهٔ هیزم میسوخت و شعله قشنگ و زیبایش بطرف دودکش بالا میرفت انداخت و گفت مادر، همین را هم نمیخواهی بگذار بسوزد .

***

شادروان مصطفی قلی (میرزا آقاخان) پس از جنگ اصفهان باتفاق پدرزن خود ضرغام‌السلطنه به‌تهران رفت ولی‌چون خوانین بختیاری (سردار اسعدودیگر سران بختیاری) از ضرغام‌السلطنه که همیشه ادعای ایلبگی گری ایل بختیاری را داشت‌وحشت داشتند کوشیدند تااو را به‌قبول‌والیگری ایالت‌خراسان راضی کنند. ولی‌او ازقبولش‌خودداری کرد وپارا دریك کفش کرده بود که بهمان سمت‌ایلبگی ایل بختیاری منصوب شود. آنها هم که میدانستند اگر ضرغام ناخنش در ایل بند شود برای آنها رقیب سرسختی خواهد شد ، زیربار قبول منظورش نرفتند وپس از آنکه پیش‌آمد پارك اتابك و حمله به ستارخان و باقرخان سرداران ملی آذربایجان پیش‌آمد،چون‌ضرغام‌السلطنه هم‌حاضر به‌خلع سلاح افراد خودنگردید ودانست که اگر در خواستهٔ خود پافشاری کند سرانجام بهتری از سران ملی آذربایجان نخواهد داشت. مأیوسانه به‌اصفهان بازگشت ومرحوم میرزا آقاخان

نیز بافروش‌خانهٔ پدری خویش زیان این سفر بیحاصل را متحمل گردید . ولی‌این مسافرت برای اویك‌نتیجه داشت.چه براثرمعاشرت باسران ملیون تهران‌مخصوصاً سران حزب‌دمکرات عضویت آنرا پذیرفت ودر اصفهان‌درنتیجه فعالیت‌های‌حزبی خود به‌عضویت کمیته ایالتی این حزب‌گزیده شده ودرین مقام بود که توانست با مساعدت‌همکاران حزبی‌خویش‌سلیمان میرزارا ازاصفهان‌برای نمایندگی‌درمجلس شورای‌ملی انتخاب نمایند واین موفقیت بیشتر مرهون فعالیت ومخصوصاً شهامت این جوان حساس بودکه مخالفین را برسرجای خودنشاند واعتبارنامهٔ او را با فداکاری خود از تصویب هیئت نظارت که دو نفر از مؤثرترین اعضاء آن یعنی رئیس ونایب رئیس از امضای آن خودداری میکردند گذراند .

عده‌ای از اعضاء مؤثر حزب دمکرات اصفهان مخصوصاً باکوشش شکرالله خان لنبانی مدرسه‌ای در خیابان لنبان (شاهپور امروز) تأسیس کردند که مدت یکسال‌شکرالله‌خان سمت مدیریت‌عامل‌آنرا داشت وپس‌از آنکه بوسیله حکومت اصفهان درموقع انتخابات مجلس شوری او مجبور شد اصفهان را ترك گفته به‌قریهٔ دریچه عابد که مختصر ملکی و زراعتی درآنجا داشت برود واز هرگونه فعالیت سیاسی احتراز نماید. ازطرف انجمن مؤسس مدیریت آن بعهدهٔ میرزا آقاخان گذارده شد ومدت دوسال هم باکوشش اومدرسه باقی‌ماند. ولی‌چون اعضاءانجمن مدرسه فعالیت سابق‌را از خود بروز نمیدادند وازجمع‌آوری اعانه وحتی‌پرداخت تعهدات خودشان دریغ میکردند وحقوق آموزگاران و کارمندان مدرسه مرتب نمیرسید، ناگزیر منحل گردید. درحالیکه یکی ازبهترین مدارس اصفهان بود و شاید اولین مدرسه‌ای بود که برنامه وزارت معارف وقت را در تعلیم و تربیت محصلین بموقع‌اجراء میگذاشت وبهمین جهت هم انحلال آن موجب تأثروتأسف

کلیه اهل محل ومخصوصاً اولیاءِ محصلین آن گردید .

***

همینکه جنگ بین‌المللی اول درسال ۱۹۱۴ آغاز گردید با اینکه دولت ایران اعلام بیطرفی کرد ولی ملیون ایرانی که از دست دولتین روس وانگلیس و مداخلات ناجوانمردانه آنها در امور اداری این مملکت دلی خونین‌داشتند ، علناً علیه دولتین مذکور قیام نموده ودرهرمورد که برای آنها امکان میبافت‌ازمخالفت باسیاست آنها درایران خودداری نمیکردند وکار بآنجا رسید که ملیون دستجاتی تشکیل داده وبمقابله باقشون دولت تزاری روس برخاسته دسته دسته مسلح‌گردید بطرف فرونتی‌که در غرب مملکت بوسیله قوای دولت عثمانی تشکیل شده بود عزیمت میکردند .

در اصفهان اولین دستهٔ مجاهدی که تشکیل و از طرف کمیتهٔ دفاع ملی اصفهان بطرف فرونت اعزام گردید دسته‌ای بود که بسرکردگی سه‌عضو مؤثر حزب‌دمکرات اصفهان محمد کریم‌خان‌سالار (برومند) بایکعده سوار وپیاده‌هشتاد نفری ، شکرالله‌خان لنبانی بایکعده سوار و پیاده شصت نفری ومیرزا آقاخان با یکعده سوار وپیاده چهل نفری در روز چهارم ماه صفر ۱۳۳۴ هجری بطرف‌فرونت غرب از راه کاشان وخمین واراك وبروجرد بطرف کرمانشاه عزیمت کردند .

روزی که‌این‌عده بنابود از اصفهان حرکت کنند (روز چهارم صفر) برحسب اعلام قبلی مرحوم آیت‌الله حاج‌آقا نورالله واعضاءِکمیته ملی باهزاران نفرازاهالی در میدانشاه حضور یافته عده مجاهدین سواره وپیاده بانظم وترتیب وارد میدان گردیده از مقابل جمعیت رژه رفتند وهمینکه رؤسای سه‌گانه عده مقابل‌آیت‌الله وصف اعضاءِ کمیته ملی رسیدند پیاده شده مراسم احترام را نسبت به‌آیةالله معمول

داشتند و آیةالله در گوش هریك دعـای سفر خواند و قرآن کوچکی که مخصوص بستن به‌بازو بود به‌بازوی هریك‌بست وسپس آقایان سوار گردیده درمیان فریادهای شادی وشعف وهورای هزاران اهالی حاضر درمیدان بطرف مقصد از میدان خارج گردیدند.

مجاهدین بازحمت بسیارخود را به‌کرمانشاه رساندند باین امید که‌آلمان‌ها طبق‌وعده‌ای که‌داده‌بودند اسلحه‌کامل و کافی‌دراختیارآنها میگذارند، ولی‌بطوریکه گفته میشد اسلحه‌ای که از آلمان مربی مجاهدین ایرانی به عثمانی فرستاده شده بود از طرف ترکها ضبط‌گردیده به‌ایران نمیفرستادند ودر نتیجه در دوسه جنگی که ملیون باقوای مهاجم روس تزاری کردند براثر نداشتن اسلحه کافی یـا بهتر بگوئیم براثر برتری تجهیزات نیروی روس باهمه شهامتی که ملیون درین جنگها از خود بروز میدادند سرانجام تاب مقاومت نیاورده عقب نشینی اختیار کردند تا وقتیکه «کمیتهٔ نجات‌ملی» تحت ریاست نظام‌السلطنه مافی مجبورشد بخاك عثمانی پناه ببرد و نیروهای ملیون نیز پراکنده گردیده هریك بطرفی بردند.

سران مجاهدین اصفهان هم بناشد بطرف بغداد واز آنجا به‌استانبول‌عزیمت کنند ولی ابوالقـاسم‌خان ضرغام که دسته دوم مجاهدین اعزامی از طرف کمیتهٔ ملی اصفهان را تشکیل داده بود مانع عزیمت مصطفی‌قلی گردید و تحت این‌عنوان که قوای روس شهراصفهان را اشغال کرده‌اند و ممکن است خانواده مجاهدین را اسیر کرده باشند محرك آن جوان ناکام که بی‌نهایت بزن وبچه سه‌ساله‌اش و مادر وخـواهران وبرادرش علاقمند بود میشود واو را باعده سوار و پیـاده‌اش باسوار و پیاده‌های‌خویش که جمعاً درحدود یکصد وهفتادنفر میشدند ازراه پشتکوه‌لرستان بطرف دزفول عزیمت میکنندکه از آنجا از راه بختیاری وارد چهارمحال بشوند.

انگلیس‌ها رؤسای طایفه سگوند را علیه این دسته تحریك ودرطول راه سگوندها مکرر باین عده حمله میکنند. ولی شهامت سواران این اردو مخصوصاً ابوالقاسم‌خان ومیرزا آقاخان (مصطفی قلی) وقاسم‌خان گلپایگانی مانع‌ازپیشبرد لرها میشوند وبالاخره مجاهدین بشهر دزفول میرسند و در قلعه‌ای که مقابل آن شهردر کنار رودخانه بود پناه برده شب را به‌سرمیبرند ودرعین‌حال‌ابوالقاسم‌خان یکنفررا نزد سهراب نامی که ازاهالی دزفول وگویا مرد بانفوذی بوده میفرستد و از او خواهش چند قایق میکند که عده آنها را از رود دز بساحل دیگر عبور دهند. سهراب متعذر میشود که چون طبق دستور صریح سردار محتشم ایلخانی بختیاری نمیتواندبه‌آنها در روز روشن‌قایق‌بدهد بهتر اینست که فردا را هم‌درهمان قلعه اطراق کنند تا فردا شب چند قایق (کلك) برای آنها فراهم کرده بیاورد و آنها را عبور بدهد. وی فردا صبح ناگهان مجاهدین قلعه را محصور از یکعده چند صد نفری سوار وپیاده سکوندها وشاید هم سایر طوایف لرمی‌بینند و ناگزیر جنگ طرفین‌شروع میشود. لرها حمله‌میکنند که قلعه‌را تسخیر کنندومجاهدین هم بدفاع پرداخته مانع پیشرفت آنها میشوند. اگر این جنگ به‌شب میرسید و قایق آماده میشد حداقلش این بود که سوارها جان خود را از این مهلکه بدر میبردند ولی افسوس که ساعت سه بعدازظهر سیصد نفر سوار هندی بادوعرابه‌توپ از طرف انگلیس‌ها میرسند وقلعه را محاصره و توپها را بطرف قلعه سوار کرده شلیك میکنند. متاسفانه فشنك مجاهدین روبه‌تمامی میرود.

دراینجا دوقول است: یك قول اینکه ابوالقاسم‌خان عده را تحت سرپرستی میرزا آقاخان میگذارد و خود بعنوان اینکه بدزفول برود و وسیله عبور عده را فراهم کند شب قبل از تاریکی استفاده کرده و چون گذر رودخانه را میشناخت

شبانه به‌دزفول و بمنزل سهراب میرود و یك قول اینکه او هم در قلعه باقی مانده و باهمراهان خود همکاری میکند. وقتی‌سران مجاهدین‌فشنگ عده خود راروبتمامی می‌بینند تصمیم میگیرند عده سوار بایك حمله مردانه خط محاصره را شکسته واز رودعبور کرده داخل دزفول بشوند وعده پیاده دستور میدهندکه تا آخرین فشنگ خود به‌جنگ ادامه بدهند ومیرزا آقاخان باهفتاد نفر سوار از قلعه خارج‌میشوند وبخط محاصرهٔ هندیها وسگوندها حمله میبرند وبدون اینکه یکنفر تلفات بدهند خط را شکسته بطرف رود پیش‌میروند وهمینکه به‌رود میرسند بدون‌اینکه‌گذرگاه آنرا تشخیص بدهند اسبها را هی‌زده برود میریزند، اتفاقاً درنقطه‌ای به‌رودمیزنند که هم عمق آن زیاد بوده و هم جریان آب سریع عده‌ای که اسبهایشان ضعیف بودند در مقابل سرعت آب قدرت تعادل را از دست داده غرق میشوند وعده‌ای هم که اسبهایشان قوی بودند درمقابل سرعت‌آب مقاومت بخرج میدهند ومی‌کوشند خودرا بساحل برسانند. ولی سواران هندی که به رود رسیده بودند طبق فرمان فرمانده انگلیسی آن تیره‌بختان را که نخواسته بودند اسیر نیروی اجنبی بشوند مورد شلیك قرار میدهند وآب رود را باخون همکان‌آنها گلگون میسازند. از آنجمله قاسم‌خان سوار شجاع گلپایگانی بود که چون اسب خوبی داشت بساحل میرسد وبالامیرود وبرمیگردد که‌رفقای خود را ببینند درچه حال هستندگلوله‌ای به‌پیشانیش اصابت میکند و از اسب سرنگون گردیده در دم جان میدهد. میرزا آقاخان هم که اسب خوبی داشته بساحل میرسد. ولی قبل از آنکه از رود خارج بشودگلوله مغزش را متلاشی میسازد.

گفته میشد وقتی هندیها این منظرهٔ دلخراش را مینگرند سخت متأثر می‌شوند و زار زار میگریند.

برخی از اهالی دزفول همت میکنند و جنازه‌ها را از آب میگیرند ودر گورستان دزفول دفن میکنند و باین ترتیب سرنوشت یکنفر از حساس‌ترین وبا غیرت‌ترین جوانهای روشنفکر و وطن پرست اصفهان در سنین ۳۰ یا ۳۲ سالگی بپایان میرسد .

مرحوم میرزا محمد کرمانی متخلص به‌ذره مرثیه‌ای در مرگ آن جوان ناکام سروده‌که دوبیتش را بیشتر در نظر ندارم میگوید :

ای رود کرخه[1] چون جریان میکنی دگر
با آنکه جسم شیردلان در تو مدغم است
مدفون به موجهای تو شد مصطفی قلی
که‌ایران پرستیش بجهان‌شهره چون‌جم‌است

۱ــ رودکرخه اشتباه و دز صحیح است یا شاید ضرورت شعری شاعر را متعمداً باین اشتباه کشیده .

محمد پروین گنابادی

برخی از خصوصیتهای مثنوی مولوی

تبحر واحاطهٔ مولانا درادب تازی وفارسی و قدرت وی در نظم و شعر نمونه‌هایی به‌دست می‌دهد که برخی ازمردم سطحی آنها را ناشیوا می‌پندارند درصورتی که این‌نمونه‌ها نشانهٔ قدرت طبع اوست ونیز نشان می‌دهد که او به کلمه‌های‌تازی آنچنان می‌نگرد کــه فارسی هستند، نظری خردمندانه و منطبق بر اصول درست چنانکه کلمه‌های مزبوررا با روشی انقلابی با همهٔ پسوندهای فارسی در می‌آمیزد و کلمهٔ فارسی نوینی می‌سازد: که اینك نمونه‌هایی نشان داده می‌شود:

ذوقناك : پهلوان در لاف گـرم و ذوقناك ص ۲۱۰ مثنوی چاپ میرزا محمود

علمناك : زاغ از الهام حق بدعلمناك

روحناك : (ص ۴۱۶) جرعه‌ناك (ص ۴۳۸)

ساحرناك :(ص۵۲۰) عشقناك (ص۶۳۵) ، کفرناك (ص۶۶۸)، اقبال‌ناك (ص ۶۶۸)، سودا ناك (ص ۶۲۲)

برخی ازمثالها برای (کده): جنت کده ـ (ص۳۶۰) آدم کده (۳۳۶ احمق کده (۵۷۶) حاتم‌کده (ص ۶۲۲)

(ستان) بدینسان آمده است:

عیبستان ـ غیبستان :

ز آنکه نیم او ز غیبستان بود و آن دگر نیمش که عیبستان بود

کافرستان (۱۷۲) خلدستان (ص ۵۵۵ یوسفستان (ص ۵۷۸) حیاتستان (ص ۵۸۰) پسوند (وش) بدینسان آمده است:

ساحروش: کر بزند و عاقل و ساحر و شند (ص ۱۵۹)

غیب وش: هرچه آید از جهان غیب وش (ص ۵۳۱)

حوروش: نازنین‌تر زو هزاران حوروش

هست بگزین زان همه یك‌یار خوش (۵۲۱)

آوردن پسوند (ستان) به آخر عیب و غیب تازی

عیبستان ز آنکه نیم او ز غیبستان بود

غیبستان و آن دگر نیمش‌که غیبستان شده است

کافرستان: می‌برد ازکافرستانشان (ص ۱۷۲)

شبگهی کردند اهل‌کاروان ـ منزل اندر بقهر (۳۱۱)

موضع **کافرستان** ـ و آن مؤذن عاشق آواز خود در میان **کافرستان** بانگ زد (۵۲۳)

خلدستان : سوی خلدستان جان پران شوند (ص ۵۵۵)

یوسفستان : یوسفی جستم لطیف وسیمتن ـ یوسفستانی بدیدم درتو من (ص ۵۷۸)

حیاتستان : در حیاتستان بیچونی رسد (۵۸۰)

نمونه‌های مذکور ومثالهایی که ازاین پس یاد می‌شود منحصر نیست وبرای همین (نمونه) نوشتم و اگر به شیوهٔ استقرا تحقیق شود ده‌ها و بلکه صدها مثال برای هر یك می‌توان جست.

عامیانه : عامیانه چه‌ملامت می کنی۔ نحل‌بسرخوان خداوند غنی(ص۵۱۶)

جبریانه: آنچه گفتی جبریانه درقضا۔ ستر آن بشنو زمن‌درماجرا(ص۵۱۳)

عارفانه : عارفانه سوی دین کردند رو (ص ۱۰۳)

عاشقانه : های و هوی عاشقانه می‌زدند (ص ۲۱۲)

صوفیانه : صوفیانه روی برزانو نهاد (ص ۳۵۹)

جسمانه : سیر جسمانه رها کرد او کنون (ص ۲۴۵)

بوالفضولانه : بوالفضولانه مناجاتی بکرد (ص ۲۵۲)

ابلیسانه : چشم ابلیسانه‌را یك دم ببند (ص۲۵۲)

بلیسانه : پس بلیسانه قیاس است ای خدا (ص ۲۵۴)

شکرانه : سر بنه شکرانه ده‌ای کامیار (ص ۲۸۳)

حازمانه : حازمانه ساخت ز آن حضرت حصار. (ص ۲۹۱)

احمقانه : احمقانه درفتاد از جان برید (ص ۲۹۶)

یوسفانه : یوسفانه آن رسن آری به چنگ (ص ۳۴۱)

جاهلانه : جاهلانه جان نخواهی باختن (ص ۴۶۷)

ساحرانه : ساحرانه‌اش در ربود ازخاکدان (ص ۴۷۵)

عاجزانه : و از نیاز عاجزانه خویشتن (۴۷۹)

دخیلانه : که کنم من این دخیلانه دخول (ص ۶۰۶)

عامیانه : عامیانه چه ملامت می کنی۔ نحل برخوان خداوند غنی(ص۵۱۶)

جبرانه : آنچه گفتی‌جبریانه درقضا۔ سر آن بشنو زمن درماجرا (ص۵۱۳)

عروسانه: مقنعه حله عروسانه نکو (ص ۵۵۸)

صادق‌الوعدانه : بعد نصف‌اللیل آمد یار او صادق الوعدانه آن دلدار او (ص ۵۶۵)

غلامانه : بخت با جامهٔ غلامانه رسید (ص۵۷۷)

خلیلانه : آن‌توکل کو خلیلانه تورا ـ وآن کرامت چون کلیمت از کجا؟ (ص ۵۸۴)

قصابانه : زود قصابانه جلد از وی کشید (ص ۵۸۹)

بی‌رحمانه : چونکه دزدیهای بیرحمانه گفت ـ که کنند آن در زبان اندر نهفت (ص ۵۹۲)

مشرکانه : لازم آمد مشرکانه دم زدن (ص ۶۰۰)

احولانه : احولانه طبل حی زن والسلام (ص ۶۰۰

مثالها و تصرفهای مولانا نشان‌دهندهٔ تصرفهای‌فارسی‌زبانان در کلمه‌های‌دخیل تازی است که به شیوه‌های گوناگون کلمه‌های مرکب ساخته و بروسعت لغتهای فارسی افزوده‌اند این کلمه‌ها و ترکیبها را دیگر نباید تازی خواند بلکه آنها به صورتهای مختلف رنگ فارسی به‌خود گرفته و مایهٔ توسعهٔ زبان فارسی شده‌اند که اینک برخی را با یاد کردن شاهدهایی از مولانا می‌آوریم:

به‌کار بردن فعل یا اسم عربی و لای نفی به صورت قید و صفت در فارسی:

لاابالی : لاابالی گشته‌ام صبرم نماند ص ۶۴۹)

لاابالی گشته بود و وام جو (ص ۶۲۳)

لاابالی لاابالی آورد ـ ز آنکه همجنسند ایشان در خرد (ص ۶۲۱)

لایزالی : از شراب لایزالی گشت مست(ص۶۱۷)

لاجرم : عارف شه بود چشمش لاجرم (ص ۶۱۹)

لایزال لم‌یزل زین حکایت کرد آن ختم رسل از ملیك لایزال لم یزل (ص ۶۲۴)

لامکان : پس به معنی می‌روی تا لامکان (ص ۶۴۰)

گاه این گونه‌ترکیبها با (مام) یا (من) آمده‌است: **ماسبق** : که نوشت آن حکم را در ماسبق (ص ۶۵۲) **ماجرا** : و آنکـه اندر لابه و در ماجرا من یزید : ماجرا بسیار شد در من یزید ـ داد صد دینار و آن از وی خرید (ص ۶۶۰)

به‌جای : «صوری» که بنا برقاعدهٔ نسبت زبان تازی(ة) آخر کلمه (صوره= صورت) را حذف کرده‌اند، (صورتی) آورده است که موافق دستورزبان فارسی‌است همچون: زراعتی و تجارتی که برخی ازمقلدان زبان بیگانه آنها را به صورت‌غلط (در فارسی) زراعی و تجاری می‌آورند.

هین رها کن عشقهای صورتی (ص ۱۲۰)

ساختن اسم مرکب از اسم عربی و پسوند (کده) :

جنت‌کده : جمله معزوران براین عکس آمده ـ برگمانی کاین بود جنت کده . (ص ۳۶۰)

آدم‌کده : همچو از آب و گل آدمکده ، (ص ۳۳۶)

احمق‌کده : زرسرخ است او سیه تاب‌آمده ـ ازبرای رشك این‌احمق کده (ص ۵۷۶)

حاتم‌کده : هر سر مویش یکی حاتمکده (ص ۶۲۲)

ساختن قید با تکـرار اسم و آوردن (در) یا (اندر) میان آن دو به منظور تأکید و مبالغه :

ضیا اندر ضیا : چون بگوید شد ضیا اندر ضیا (ص ۹۷)

رحمت اندر رحمت : رحمت اندر رحمت آید تا بسر (ص ۱۴۶)

ضعف اندر ضعف : ضعف اندرضعف و کبرش آنچنان که به خواری‌بنگرد در و اصلان (ص ۴۱۴)

خیمه در خیمه طناب اندر طناب: خیمه درخیمه طناب اندرطناب ـ شکر آنکه کرد بیدارم ز خواب (ص ۲۸۴)

پیوستن پسوند (وار) به آخر اسم تازی: **حلقه وار**

جهد می کن تا رهی یابی درون

ورنه مانی حلقه‌وار ازدر برون (ص ۷۹)

قصاب وار: سر نهد بر پای تو قصاب وار (ص ۱۱۱)

علی وار: تو علی وار این دژ خیبر بکن (ص ۱۳۲)

منافق وار: یا منافق وار عذر آری که من مانده‌ام در نفقهٔ فرزند و زن (ص ۱۷۳)

مسکین وار: با شهنشاهان تو مسکین وار گو (ص ۱۸۲)

ایوب‌وار: او شده تسلیم او ایوب وار (ص ۲۰۳)

خصم‌وار: گفت اگر مشتش زنم من خصم وار (ص ۵۸۷)

عاقبت آید صباحی خصم وار (ص۲۹۸)

لاابالی وار: پرده‌های لاابالی می‌زنی ـ لاابالی وار با تیغ وسنان(ص ۲۸۴)

لاابالی وار آزادش کنیم (ص ۴۷۹)

ادبار وار: کام دشمن می‌رود ادباروار (ص۲۳۶)

منصور وار: هین‌مرا بگذار ای‌بگزیده یار تا رسن بازی کنم منصوروار (ص ۳۰۳)

حیدر وار: وقت‌آن آمد که حیدر وار من ـ ملك گیرم یا بپردازم بدن (ص ۳۰۸)

مشتاق وار: قصه گویم از سبا مشتاق وار (ص ۳۴۶)

یعقوب وار : هردمی یعقوب وار از یوسفی (۳۷۱)

محنت وار : نی حلیمی محنت وار نیز ـ کـه شود زن روسبی زان و کنیز (ص ۳۸۷)

موسی وار : متقی آن است کـو بیزار شد ـ از ره فرعون و موسی‌وار شد (ص ۴۱۶)

نظاره وار : تا ببینم من ترا نظاره وار (ص ۴۲۴)

ابراهیم وار : باز در تن شعله ابراهیم وار (ص ۴۲۵)

حمال وار : یا بگیرد برسر او حمال وار (ص ۴۳۴)

محمد وار : او محمد وار بی‌سایه شود (ص ۴۴۶)

نخل وار : ور نباشی نخل وار ایثار کن (ص۴۴۹)

یوسف وار : خیره یوسف وار می‌باید دوید (ص ۴۵۸)

مقلد وار : او مقلد وار همچون مرد کـر ـ گریه می‌دید وز موجب بیخبر (ص ۴۶۴) ، سرسری گفت و مقلد وار گفت (ص ۴۹۷)

خضر وار : خضروار از چشمهٔ حیوان خورد (ص ۵۵۳)

فرد وار : یار می‌باید در اینجا فرد وار (ص ۵۶۳)

قرع وار : برشدی ای اقرعك هم قرع وار (ص ۵۸۱)

ابلیس وار : پس ز طین بگریزد او ابلیس‌وار (ص ۶۲۰)

اسم مرکب از اسم تازی و پسوند (گاه) یا گد

سجده‌گاه : (مکان) سجده‌گاه از اشك شه پرآب شد (ص ۲)

وعده‌گاه : (زمان) چون رسید آن وعده‌گاه و روز شد ـ آفتاب از شرق اختر سوز شد (ص ۳)

منادی‌گاه : برمنادی‌گاه کن این‌کار تو (ص ۹)

قیامتگاه : چونکه خلق از مرگ او آگاه شد
بر سر گورش قیامتگاه شد (ص ۱۷)

موجگاه : چون کشد از ساحلش در موجگاه (ص ۸۸)

خلوتگاه : جز به خلوتگاه حق آرام نیست (ص ۱۱۸)

نظرگاه : پس نظرگاه شعاع آن آهن است
پس نظرگاه خدا دل نی تن است (ص ۱۲۳)

سحرگه : و آنکه می‌سوزی سحرگه در نیاز (ص ۱۴۱)

سیاستگاه : دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت (ص ۱۶۱)

مسکن‌گاه :[1] همتش بین دل و جان و شناخت
کو کجا بگزید و مسکن‌گاه ساخت (ص ۲۰۶)

نظرگاه : از نظرگاه است ای مغز وجود
اختلاف مؤمن و گبر و یهو (ص ۲۲۴)

نظرگه : (مخفف نظرگاه) از نظرگه گفتشان بد مختلف (ص ۲۲۵)

قفاگاه : این طراق از دست من بوده است یا
از قفاگاه تو ای فخر کیا (ص ۲۲۷)

خیمه‌گاه : سخت راسخ خیمه‌گاه و میخ او (ص ۲۵۶)

عبادتگاه : شد عبادتگاه گردنکش سقر (ص ۲۷۱)

۱ــ در این شاهد کلمهٔ (مسکن) خود اسم مکان است ولی فارسی زبانان بدان توجه نمی‌کنند و (گاه) را می‌آورند مانند منزلگاه که بکار برده نشد و همچون جمع بستن جمع تازی (منازل) و ...

حکم‌گاه : چون پیادهٔ قاضی آمد این گواه

که همی خواند ترا تا حکم‌گاه (ص ۲۹۸)

نوبتگه (مخفف نوبتگاه) جان من نوبتگه طبل بلا. (ص ۳۰۱)

قبله‌گاه : اودنی و قبله‌گاه اودنی است (ص ۳۶۷)

منزلگاه : وحی دل گیرش که منزلگاه اوست (ص ۳۷۲)

صبحگاه چونکه‌کعبه رو نماید صبحگاه (ص ۴۳۷)

جلوه‌گاه : جلوه‌گاه و اختیارم این پر است (ص ۴۴۶)

منزلگاه[1] : شد معین دید منزلگاهشان (ص ۶۱۹)

اسم تازی با (کار) مانند مددکار

مددکار : تا که نورش چون مددکاری بود (ص ۲۰)

طلبکار : گوش نه‌ای تو طلبکار صواب (ص ۱۲۲)

او طلبکار شتر آن لحظه گشت (ص ۱۷۱)

تبدیل **همزه** در اسم فاعل تازی (اجوف) به ی :

نایب : نایب حقند این پیغمبران (ص ۱۸)

تایب : همچنانکه توبه خواهد تایبی (ص ۷۳)

غایب : دست پیر از غایبان کوتاه نیست (ص ۷۹)

جایزه : برمراد امر دل شد جایزه (ص ۹۳)

عایب : بد خیال عایب اندر سینه رفت (ص ۹۴)

رایحه : رایحه در انف و منطق در لسان (ص ۱۳۰)

۱ـ کلمهٔ منزل درتازی خود مکان نزول‌است ولی فارسی‌زبانان بدان اعتنایی ندارند و باز «گاه» بدان می‌افزایند مانند جمعهای: منازلها و ...

خاین : باشد از قلاب خاین بیشتر (ص ۱۳۶)

جایز : ملحدان جایز ندارند این ستم (ص ۱۴۵)

طایر : لفظ چون وکراست و معنی طایر است (ص ۱۷۸)

سایر : جسم جوی و روح آب سایر است (ص ۱۷۸)

قایل ـ نظایر ص ۱۸۸ خاین(ص ۲۱۵) زایر (ص ۲۳۷ ـ دایر (ص ۲۵۴)

رایض : منتصب بر هرطویله رایضی (ص ۲۴۷) فواید (ص ۳۱۴) حایط (ص ۴۰۲) **بری** (= بریء) : جان شرک از یاوری حق بری است (ص۴۱۲) هایل (ص ۶۱۵) غایب (ص ۶۲۱)

فعل (لست) عربی (ازلیس) با همزهٔ استفهام: (الست) را درفارسی به صورت: (الست) و به معنی‌های مختلف به‌کار می‌برند:

الست : هر دمی از وی همی آید الست

جوهر و اعراض می‌گردند مست

گر نمی‌آید بلی ز ایشان ولی

آمدنشان ازعدم باشد بلی (ص۵۵)

روح آن کس کو به هنگام الست

دید رب خویش وشد بی‌خویش ومست (ص۱۴۱)

نی بدانجا صورتی نه هیکلی

زاده از وی صد الست و صد بلی (ص ۵۲۰)

صفت مرکب با مقدم داشتن صفت بر موصوف از صفت فارسی و اسم تازی و برعکس:

قوی رای : مرضعیفی را قوی رایی فتاد (ص ۲۷)

بوزینه طبع : کافران اندر مری بوزینه طبع
آفتی آمد درون سینه طبع (ص ۸)

مبارك پا ص (۸۸) بد ظن (ص ۱۱۰)

شیرین جواب : یافتمش زیرک دل و شیرین جواب (ص ۱۲۳)

تیزطرف
خورشید رای گشت او خورشید رای و تیز طرف (ص ۱۲۵)

جعد مو : ص ۱۲۷ عالی گردن ص ۱۳۱

عالی نژاد : باد را دان عالی و عالی‌نژاد ص ۱۳۳

همایون نعل : زان شهنشاه همایون نعل بود ص ۱۳۳

ساختن صفت با افزودن (نو) بر اول کلمهٔ تازی:

نومسلمان : پس بگفت آن نامسلمان ولی ـ از سرمستی ولذت یاعلی ص۹۸

نومرید : خانه‌ای نو ساخت روزی نو مرید ص ۱۵۳

نوعروس ؛ همچو آن دلاله کو گفت ای پسر
نوعروسی یافتم بس خوب و فر ص ۳۴۰

ساختن صفت از (با) و اسم تازی،

با ادب این سرزمین با سکون با ادب
با سکون اندر آرد زلزله‌اش در لرز و تب ص ۳۴

با صواب : گفت آنکه آن حکیم با صواب ص ۵

با طرب : با طرب‌تر از سماع بانگ چنگ ص ۴۲

با کروفر : بود چنگی مطربی با کروفر ص ۵۰

با عطا ای خدای با عطای با وفا
با وفا رحم کن برعمر رفته برجفا ص ۵۷

با همت
با نعمت و آنکه با همت چه با نعمت شده ص ۷۲

با حق : و آنکه با حقند جود مطلق‌اند ص ۷۳

با ضیا : عاشق دیوار شدکاین با ضیا (ص ۷۵)

با نظام : شرح کن حال عرب ای با نظام ص ۷۵

با خیر ص ۷۵ و ۷۶ با صفا ص ۹۱ با ذوق ص ۱۱۷ با اقبال ص ۱۳۹ با فضل ص ۱۴۰ با بهره ص ۱۵۶ بارونق ص ۱۷۸ باوفا ص ۲۴۳ با کروفر ص ۴۵۲ بادولت ص ۵۴۴ با صفا ص ۵۴۴ با رشد ص ۶۱۹

ساختن صفت با (بی) و اسم تازی

بی‌ضرر : قسم هر روزش بیابد بی‌ضرر ص ۲۷

بی‌معنی : جان بی‌معنیت از صورت نرست ؟ ص ۲۷

بی‌نقصان : در هوای عشق خود رقصان شوند
همچو قرص بدر بی‌نقصان شوند ص ۳۶

بی‌صبر : لفظ جرم عشق را بی‌صبر کرد
و آنکه عاشق نیست حبس جبر کرد ص ۳۹

بی‌ادب : بی‌ادب محروم ماند از فیض رب ص ۲

بی‌عدد : هم ز انواع اوانی بیعدد ص

بیخبر : بیخبر زین حالت و این کارزار ص

بی‌حسد : چون کنی با بی‌حسد مکر و حسد ص ۱۱

بیحد : این محدود و او خود بیحد است ص ۱۴

بیخلاف : جان بیمعنی در این تن بیخلاف ص ۱۹

بیغلاف : هست همچون تیغ چوبین بیغلاف

بی‌طمع : جز که نطق خالق بی‌طمع نیست (ص ۴۳)

بی‌امان : چند امانم می‌دهی ای بی‌امان (ص ۴۵)

بی‌نظیر : بانك می‌زدکای خدای بی‌نظیر (ص ۵۷)

بی‌حس : از برای گوش بیحس اصم (ص ۶۳)

بی‌علت : رحمت بی‌علتی بر وی بتافت (ص ۶۷)

بی‌همت : آنکه بی‌همت چه با همت شده (ص ۷۲)

بی‌دیده : پرخیالی اعمی بی‌دیده‌ای (ص ۷۳)

بی‌خیر : او حقیر و ابله و بی‌خیر شد (ص ۷۳)

ساختن صفت با (نا)

نامراد : پیش او شد یك مراد و نامراد (ص ۵۴۴)

ناقبول : با قبول و ناقبول او را چه کار (ص ۵۵۱)

نامحدود : نور نامحدود و دراکنی بود (ص ۵۵۳)

نامعقول : گشت نامعقول او براو عیان (ص ۵۸۶)

نالایق : ور بکردی ذره‌ای را مشرقی

بودی آن در همتش نالایقی (ص ۶۲۳)

ناقابلی : با چنین ناقابلی و دوریی (ص ۶۶۵)

قید مکرر از یك کلمه با (اندر) و (بر)

شربت اندر شربت : آفت این درهو او شهوت است

ورنه اینجا شربت اندرشربت است (ص ۱۰۵)

نسل برنسل : این سببها نسل بر نسل است لیك (ص ۱۲۶)

مدد اندر مدد : موج بخشانش مدد اندر مدد (ص ۲۳۰)

بقا اندر بقا : گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست (ص ۳۱۶)

حیرت اندر حیرت : حیرت اندر حیرت آمد بردلش

گشت پس تاریك از غم منزلش (ص ۳۴۸)

حیرت اندر حیرت اندر حیرتم (ص ۳۴۹)

عیان اندرعیان : بلکه جمله موجها بازیکنان

ذوق و شوقش را عیان اندرعیان (ص ۳۵۵)

قطار اندر قطار : جوق کوران را قطار اندر قطار (ص ۳۶۲)

صف صف . زین سبب برآسمان صف صف شدند (ص ۳۷۶)

جهات اندر جهات : همچنین می‌بین جهات اندر جهات (۴۰۱)

خطا اندر خطا : فکر خفته گر دو تا وگر سه تاست

هم خطا اندر خطا اندر خطاست (ص ۴۱۰)

هبا اندرهبا : ور چه چشمش تیزبین و با ضیاست ـ هم هبا انـدر هباست (ص ۴۱۰)

ضعف اندر ضعف : ضعف انـدر ضعف و کبرش آنچنان ـ که به خـواری بنگرد در واصلان (ص ۴۱۴)

حلم برحلم حلم برحلم است و رحمتها بجوش (ص ۴۲۵)

تقاضا بر تقاضا : شد تقاضا برتقاضا خانه تنگ. (ص ۴۳۱)

قرن برقرن : بعداز آن خود قرن برقرن آمدند (ص ۴۸۲)

ضعف بر ضعف : زهد و پیری ضعف برضعف آمده‌اش (ص ۵۲۷)

لعل اندر لعل : زان شراب لعل و لعل جان فزا

لعل اندر لعل اندر لعل ما (ص ۵۷۴)

هزار اندر هزار : در نگر تو صد هزار اندر هزار (ص ۵۸۴)

قرنها برقرنها رفت ای همام (ص ۶۲۶)

ضد اندرضد : ضد اندر ضد پنهان مندرج (ص ۶۳۶)

معنی اندر معنی : معنی اندر معنی و ربانی است (ص ۶۶۵)

قید مکرر ساختن از کلمهٔ تازی :

لحظه لحظه : اخر آن تافته برچار طاق

لحظه لحظه مبتلای احتراق (ص ۳۴)

شرحه شرحه : سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

تا بگویم شرح در دو اشتیاق (ص ۱)

حلقه حلقه : حلقه حلقه حلقه‌ها در گوشها (ص ۹۵)

ذره ذره : ذره ذره گشته بودی قالبش (ص ۱۱۶)

صف صف : صف صفند این پرده‌هاشان تا امام (ص ۱۲۲)

نوع نوع : تا سکالد مکرها او نوع نوع (ص ۲۲۰)

ذره ذره : ذره ذره گر شود مفتاحا

این گشایش نیست جز از کبریا (ص ۲۷۳)

قسم قسم : ز رهمی ریزید هرسو قسم قسم (ص ۳۰۸)

قبه قبه : قبه قبه دید و شد جانش به خم (ص ۳۷۴)

کیل کیل : بحر دیدم در گرفتم کیل کیل (ص ۴۱۷)

شعله شعله : شعله شعله می‌رسد از هرمکان (ص ۴۴۵)

قطره قطره : گشته ریزان قطره قطره از سما (ص ۴۴۷)

قرن قرن : قرن قرن از نفس شوم بی‌ادب (ص ۶۶۸)

جزو جزو : جزو جزو آبستن از شاه بهار (ص ۶۶۱)

صفت مرکب با حذف کسرهٔ موصوف به شیوهٔ فارسی از دو کلمهٔ تازی

صاحب دلق : از قیاسش خنده آمد خلق را
کو چو خود پنداشت صاحب دلق را (ص ۷)

صاحب ذوق : جز که صاحب ذوق که شناسد طعوم
شهد را ناخورده کی دانی ز موم (ص ۸)

یك کلمه تازی و یك کلمه فارسی:

صاحب دولت : دست زن در ذیل صاحبدولتی (ص ۱۹)

صاحب سر : سر تویی چه جای صاحب سر تویی (ص ۵۱)

صاحب حاجت : دم بدم هرسوی صاحب حاجتی (ص ۷۲)

صاحب بیان : این حکایت بشنو از صاحب بیان (ص ۷۹)

صاحب ریا : گفت پیغمبر به یك صاحب ریا (ص ۸۹)

صاحب جمال : که خیالاتش بود صاحب جمال (ص ۱۱۸)

صاحب نفس : همچو صاحب نفس کو تن پرورد (ص ۱۲۱

صاحب حال : چشم صاحب حال و گوش اصحاب قال (ص ۱۲۳)

صاحب معرفت : می ننوشم ای تو صاحب معرفت(ص ۱۳۸)

صاحب رای : در پناه قطب صاحب رأی باش (ص ۱۴۴)

صاحب کمال : خرس را بگزید برصاحب کمال (ص ۱۴۸)

صاحب غرض : مرمر ادادی بدین صاحبغرض (ص ۱۵۳)

صاحب عیال : یافتش درویش و هم صاحب عیال (ص ۱۵۴)

صاحب فن : نیست چون تو عالم صاحب فنی (ص ۱۵۸)

صاحب قبول : یك حکایت بشنو ای صاحب قبول (ص ۱۷۶)

صاحب واقعه : جان صاحب واقعه گوید بلی

صاحب فلاح : بس کسان گفتند کای صاحب فلاح (ص ۱۶۸)

صاحب همت : گفت خود خالی نبوده است امتی
از خلیفهٔ حق و صاحب همتی (ص ۱۸۸)

صاحب ثقه : هر که جوید نام گر صاحب ثقه است
همچو تو نومید و اندر تفرقه است (ص ۱۸۷)

صاحب قران : سوی خانهٔ خویش گشتندی روان
از دم میمون آن صاحب قران (ص ۲۰۰)

صاحب ظفر : کای شه صاحب ظفر چون غم فزود
ساحران را جمع باید کرد زود (ص ۲۲۱)

صاحب رشد : آن شفاعت و آن دعا نیز رحم خود
می کند آن بندهٔ صاحب رشد (ص ۲۴۳)

صاحب کرامت : عاشق و صاحب کرامت خواجه‌ای (ص ۲۴۳)

صاحب عبا : هست شاکر خستهٔ صاحب‌عبا (ص ۲۷۲)

صاحب قدم : خود پشیمانی نروید از عدم
چون ببیند گرمی صاحب قدم (ص ۲۸۸)

صاحب علم : در عدم من شاهم و صاحب علم (ص ۲۹۲)

صاحب ذهب : پس بگوید تو نیی صاحب ذهب (ص ۳۲۹)

صاحب نظر : پس دو چشم روشن ای صاحب نظر
بهتر از صد مادر است و صد پدر (ص ۳۳)

صاحب وحی : لیك صاحب وحی تعلیمش دهد (ص ۳۵۸)

صاحب مشام : لیك آن را بشنود صاحب مشام ص ۴۵۲

صاحب‌فن : سبز کرد آن نخل را صاحب فنی ص ۴۶۰

صاحب‌کرم : هست آن بخشنده بس صاحب کرم ص ۶۶۱

صاحب متن : کایخدا زین خواجهٔ صاحب متن

چون نیاموزی تو بنده داشتن ص ۵۱۸

صاحب وله : گر جهان پر شد ز تاب نور مه

کی کساد آید بر صاحب وله ص ۵۶۶

صاحب ملك : چونکه صاحب ملك و اقبالی ص ۶۶۸

صاحب رفعت : آنکه صاحب رفعت آمد در سنن ص ۶۱۹

صاحب فطنت : هر سه صاحب فطنت و صاحبنظر ص ۶۳۶

صاحب نعمت : پس چرا در نفی صاحب نعمتند ص ۶۴۰

صاحب جمال : بود نازك طبع و هم صاحب جمال ۶۴۷

صاحب اصول : شاعر و صاحب اصول اندر کمال ص ۶۴۷

صاحب ملك : چونکه صاحب ملك و اقبالی بوم ص ۶۶۸

ساختن (لیك) از لکن

نیك کرد او لیك نیك بد نما ص ۷

حذف (ی) از آخر صفت فاعلی تازی در کلمه‌هایی مانند: صافی (=صاف) فاشی (فاش)

فاش : غیب و آینده برایشان گشت فاش

ذکر ماضی پیش ایشان گشت لاش ص ۳۹

صاف : گفت من آن آهویم کز ناف من

ریخت آن صیاد خون صاف من ص ۶

بحر دکان از بخشش صاف آمده

داد او از قاف تا قاف آمده ص ۵۹

احمد احمدی (بیرجندی)

آزمایش در شاهنامهٔ فردوسی

از آفتاب تجربه ، گردید سنگ موم
وزخام طینتی ، توهمان سنگ خاره‌ای
صائب

اگرچه روزگارآدمیان راهردم و هرروز به محك تجربه می‌زند تا عیارش چونان که هست ، آشکار شود ومرد از نامرد واصیل از بدلی جدا گردد ؛ بـا این همه آزمایشهائی از دیرباز، بین مردمان قدیم ، حتی در دورهٔ اساطیری تاریخ‌بشر که کم و کیف آن برمورخان بصیر ، هنوز هم ، آشکار نیست ؛ معمول بوده است . که نشانی از روشن بینی افراد بشر است درطول روزگاران گذشته .

در این‌جـا از یك نمونـه از آنچه در شاهنامهٔ فردوسی آمده است ؛ سخن می‌گوئیم‌تا نحوهٔ آزمایش وسنجش‌مردان وپهلوانان ، چنان که فردوسی نقل کرده است ؛ روشن شود :

هنگام بستن پیمان زناشوئی زال فرزند سام نریمان بـادختر مهراب شاه کابلی، که از نژاد ضحاك است ؛ دشواریهائی برسرراه‌است که این پیوند رابظاهر، نـاشدنی می‌سازد ؛ امـا مهر و عشق راه خود را می‌جوید و سرانجام این دودلداده (زال ورودابه) به‌یکدیگر می‌رسند . یکی ازآن دشواریها ، خشنودی پادشاه‌ایران منوچهر شاه است که پادشاهی است خردمند ودانا .

هنگامی که سام نامه‌ای برای درخواست اجازه از پادشاه ایران می‌فرستد ؛ سزاوار چنین می‌داند که فرزندش زال را نیز به دربـار گسیل دارد . منوچهر در

همان برخورد نخستین ، زال را می‌پسندد و از او نهائی تمجید می کند ؛ اما فزون برای زنی با اختر شناسان و بزرگان دربار ؛ می‌خواهد زال را که در البرز کوه در نزد سیمرغ تربیت یافته ـ آزمایش کند تا پایهٔ و مایهٔ دانش وفرهنگ وهنرش را بداند . مجلس آزمـایش نزد منوچهر شاه آراسته می‌شود تازال را بیازمایند و شایستگی‌اش را بشناسند .

مجلسی است آراسته ، درحضور شاه وموبدان و بزرگان هریك در جایگاه ویژهٔ خود نشسته‌اند .

ما برای اینکه گوشه‌هائی از دانشهای آن زمان وشیوهٔ اندیشیدن مردم آن روزگار ـ بویژه دانایان قوم ـ تااندازه‌ای روشن شود ؛ برخی از پرسشها وپاسخها را بدست می‌دهیم :

مؤبد از زال می‌پرسد : دوازده درخت بلند دیدم که بـر رسته وهر کدام از آنهاسی شاخه دارد ، که از آنها چیزی کم ویا بر آنها بیش نمی‌شود . آن چیست؟

بپرسید از زال زر مو بدی — ازین تیزهش راه بین بخردی
که دیدم ده و دو درخت سهی — که رسته است شاداب بـافرهی
از آن برزده هریکی شاخ سی — نگردد کـم و بیش در پـارسی

زال پس از تامل (که این خود نخستین نشانهٔ سختگی وسنجیدگی است) چنین پاسخ می‌دهد :

زمانی در اندیشه بد زال زر — بر آوردیـال وبـگسترد بـر
وزآن‌پس زبان رابه‌پاسخ‌گشاد — همه پرسش موبدان کرد یـاد
نخست از ده و دو درخت بلند — که‌هریك همی‌شاخ سی بر کشند
بـه سالی ده ودو بود مـاه نو — چـو شاه نوآیین ابـرگاه نـو
به‌سی روز مه را سر آید شمار — برین سان بود گردش روزگار

موبدی دیگر می‌پرسد که آن اسب گرانمایهٔ سپیدوسیاه که هردو باشتاب می‌تازند؛ اما همدیگر را نمی‌یابند چیست؟

دگر موبدی گفت: کای سرفراز / دو اسپ گرانمایهٔ تیزتاز
یکی زان به کردار دریای قار / یکی چون بلور سپید آبدار
بجنبند و هردو شتابنده‌اند / همان یکدگر را نیابنده‌اند[1]

زال در پاسخ چنین می‌گوید:

کنون آن که گفتی زکار دواسپ / فروزان به کردار آذر گشسب
سپید و سیاه است هردوزمان / پس یکدگر تیز هردو روان
شب و روز باشد که می‌بگذرد / دم چرخ برما همی بشمرد
نیابند مریکدگر را بـه تك / دوان همچو نخچیر از پیش سگ

***

پرسش سوم بدین‌سان آغاز می‌شود:

سدیگر چنین گفت: کان‌سی‌سوار / کجا بر گذشتند برشهریار
یکی کم‌شود داست‌چون بنگری / همان سی بود باز چون بشمری

زال به موبد چنین پاسخ می‌دهد:

سدیگر که گفتی از آن‌سی‌سوار / کجا بر گذشتند برشهریار
از آن سی سواران یکی کم‌شود / بگاه شمردن همان سی بود
شمارمه نو برین گونه‌دان / چنین کرد فرمان خدای جهان

پرسش چهارم دربارهٔ مرغزاری است که در آن مردی باداسی تیز در دست علفهای‌تر وخشك را باهم درومی کند وبه‌لابه وزاری هیچکس عنایتی ندارد.

۱ـ شاهنامهٔ ، چاپ بروخیم صفحات ۲۰۹، ۲۱۰ و ...

چهارم چنین گفت: کان مرغزار / که بینی پر از سبزه و جویبار
یکی مرد با تیز داسی بزرگ / سوی مرغزار اندر آید سترگ
همه‌تر و خشکش بهم بدرود / اگر لابه سازی سخن نشنود

زال چنین پاسخ می‌دهد: آن مردی که باداسی بزرگ به مرغزار می‌آید و تر و خشك را درو می‌کند و به لابه وزاری کس گوش نمی‌دهد زمان ـ با به تعبیر دیگر مرگ ـ است که از هیچکس واز هیچ پیر وجوانی هراسی به‌دل راه نمی‌دهد:

درو گر زمان است وما چون گیاه / همانش نبیره همانش نیا
به‌پیر وجوان یك بیك ننگرد / شکاری که بیش آیدش بشکرد
جهان را چنین است ساز و نهاد / که‌جز مرگ را کس زمادر نزاد
ازین در درآید از آن بگذرد / زمانه برودم همی بشمرد

پرسش پنجم بدین گونه آغاز می‌شود:

دگر گفت کان سرکشیده‌دوسرو / ز دریای باموج برسان غرو
یکی مرغ دارد بریشان کنام / نشیمش به شام آن بود این به بام
ازین چون بپرد شود برگ‌خشك / بر آن بر نشیند دهد بوی مشك
از آن دو همیشه یکی آبدار / یکی پژمریده شده سوگوار

دوسروهست که مرغی شام بریکی جایگاه دارد و بام بردیگری. از سرو نخستین چون بپرد بر گهایش خشك وپژمرده شود وچون بردیگری نشیند سرسبز وشاداب وآبدار گردد. این دوسرو چیست؟ وآن مرغ کدام است؟

زال بدین‌سان پاسخ می‌دهد:

کنون از نیام آن‌سخن بر کشیم / ز دوسرو کان مرغ دارد نشیم
ز برج بره تاترا ز و جهان / همی تیرگی دارد اندر نهان

چو زین باز گردد به ماهی شود بدان تیرگی دارد اندر نهان
دو سرو آن دو بازوی چرخ بلند کز و بیم شادان ازو مستمند
بر و مرغ پران تو خورشید دان جهان را ازو بیم و امید دان

خورشید همان مرغ زرین پر پران است که گاهی از برج حمل (بره=اول فرودین ماه) تا میزان (ترازو=اول مهرماه) ودیگربار از (میزان) تا به (حوت= ماهی = اسفندماه درحرکت است. وقتی خورشید زرین پردرین سوی است جهان سبزوخرم وپر گل و گیاه ومیوه است و هنگامی که بدان سوی نقل مکان می کند سردی وخشکی وپژمردگی جای طراوت وسرسبزی وشادابی که می گیرد . شش ماه بهار وتابستان است و همه‌جا سبز وخرم است؛ شش ماه دیگر پائیز و زمستان است که خورشید ازین سرو همچون مرغی پران برمی‌پرد و نشیم خود که بر آن سرو قرار می‌دهد ودیگر بار طبیعت سرد وخشك می‌شود وپژمردگی ببار می‌آید.

آخرین پرسش بدین گونه است :

بپرسید دیگر که بر کوهسار یکی شارسان یافتم استوار
خردمند مردم ز آن شارسان گزیده به هامون یکی خارسان
بناها کشیدند سرتا به ماه پرستنده گشتند و هم پیشگاه
از آن شارسانشان بدل نگذرد کس از یاد کردن سخن نشمرد
یکی بومهن خیزد از ناگهان بر و بومشان پاك گردد نهان
بدان شارسان شان نیاز آورد هم اندیشگان دراز آورد

زال بدین پرسش چنین پاسخ می‌دهد که : شارستان ، جهان آخرت ودرنگ است وخارستان این سرای سپنج می باشد که در آن هم ناز و نعمت است وهم درد ونعمت .

دگر شارسان از بر کوهسار سرای درنگ است و جای شمار
همان خارسان این سرای‌سپنج که‌هم‌نازو گنج‌است‌وهم‌دردورنج
همی دم زدن بـرتو بر بشمرد همو برفـزایـد همو بشکرد
بـرآید یکی بـاد بـازلزله زگیتی برآرد خروش و خله
همه رنج ما مانده برخارسان گذر کرد باید سوی شارسان
کسی‌دیگر از رنج ما برخورد نمـاند بـرو نیز و هم بگذرد
چنین‌رفت ازآغاز یکسر سخن همین باشد و این نگردد کهن

کوتاه سخن آنکه: این جهان جای قرار نیست؛ باید آن را بـاهمه ناز ونعمتها رها کرد رفت؛ وسپس چنین نتیجه می گیرد:

اگر توشه‌مان نیکنـامی بود روان مان بدان سر گرامی بود
وگر آزورزیم و پیچان شویم پدیدآیدآنگه که بیجان شویم
گرایوان‌ما سربه‌کیوان برست از آن بهرهٔ مایکی چادر است

فراموش نبایدکرد که این سخنان حکمت‌آموز وسخنان چیستان مـانند را فردوسی از قول زال زر که هنوز جوانی نورسیده است وکم تجربه نقل می کند.

زال به‌حکم فطرت نیك بنیاد واندیشهٔ روشن خویش به همه اولین پرسشها پاسخهائی مناسب و متناسب می‌دهد.

جالب توجه اینکه در پایان پرسشهائی که‌موبدان نقل می کنند وخواهان‌اند که زال از عهدهٔ پاسخ دادن به‌پرسشها برآید چنین آمده است:

گر این رازها آشکارا کنی ز خاك سیه مشك ساراکنی

واین نکتهٔ لطیف بخاطر ارزشی است کـه برای هوش و خردمندی ودانش قائل هستند. براستی دانا و خردمند است که می‌تواند از(خاك سیه) (مشك سارا)

بسازد؛ همچنان که می‌بینیم در پرتو نور دانش؛ جهان بشریت از خاك سیاه، زر ناب و گوهرهای پرتاب بدست می‌آورد وزمین شوره زار را به گلستانی خوش‌آب ورنگ بدل می‌سازد.

***

وشگفت اینست که به این آزمایشها بسنده نمی‌شود. منوچهر دستورمی‌دهد که جشنگاهی می‌آرایند تاشیوهٔ بزم و بعد از آن رزم آرائی دستان را نیز ببینند وفردا پگاه که زال برای کسب اجازه به‌درگاه می‌آید؛ منوچهر او را به‌آزمایش دیگر دعوت می‌کند ومی‌گوید:

بدوگفت:شاه: ای‌جوانمردگرد یك امروز نیزت بباید سپرد
ترا بویهٔ دخت مهراب خاست دلت‌خواهش سام نیرم‌کجاست؟!

سپس دستور می‌دهد که عده‌ای از سوارکاران به‌میدان آیند وبازال، دستان سام، هنرنمائی کنند و شاه بدان نظاره نماید تا پایه و مایهٔ هنرمندی زال نیز پدیدار گردد:

ز بالا همی دید شاه جهان زگردان هنر آشکار و نهان

تا آنجا که شاه از هنرنمائی دستان دچار شگفتی می‌شود ومی‌گوید:

منوچهر گفت: این دلاور جوان بماناد همواره روشن روان
هرآن‌کس که با او بجوید نبرد کند جامه مادر براولاجورد

وپیداست‌که چنین سخنی، آن هم، آن چنان پادشاهی، تأیید و تصدیق کاملی است برپایهٔ شایستگی وپهلوانی کم نظیر زال جوان.

آن گاه منوچهر خلعت‌های شاهانه به زال می‌بخشد و او را اجازهٔ باز گشت به زابلستان می‌دهد.

هنرمندی ودلاوری وسوارکاری لازمهٔ سروری وپادشاهی وپهلوانی بوده‌است وبی‌جهت نیست که بارها در شاهنامه به‌ارج هنر اشاره شده است .

فردوسی ، در شاهنامه ، می‌گوید :

جوان بی‌هنر سخت ناخوش بود وگر چند فرزند آرش بود

(۸/ ۲۳۲۴)

دربارهٔ آزمایش و تجربـه و پرورش عملی نیز سخن بسیار رفته است . وقتی فریدون می‌خواهد کین پدر خود آبتین را از ضحاك ماردوش بگیرد و خطر کند؛ مادر او را از سبکسری و شتاب برحذر می‌دارد ولی فریدون به مادر می‌گوید تا به‌آزمایش وعمل دست نیازم شایستگی لازم را پیدا نخواهم کرد :

چنین‌داد پاسخ به مادر که شیر نگردد مگر بازمـایش دلیر

وقتی سیاوش‌از نزد پرورشکار ودایهٔ خود رستم به‌دربار برمی‌گردداز‌پادشاه می‌خواهد که او را بیازمـاید و هنرهای پهلوانی او را ببیند تا پـایهٔ هنرمندیش آشکار شود :

پدر باید اکنون که بیندزمن هنرهای آموزش پیلتن

چنین است که همه‌جا سخن از پهلوانی وعمل است نه ادعای صرف و لاف وگزاف بیهوده .

احمد صبور اردوبادی

مرزهای منطقی جبر و اختیار درفرهنگ اسلامی

مقدمه ـ قبل از همه لازم بیادآوری است که بحث «جبر واختیار» در اصل یك بحث فلسفی است نه‌دینی ، وبغلط در دین وارد شده ودراثر بی‌توجهی ، قرن‌ها است که وقت ونیروی انسانهای بیشماری‌را دربحث ونقد موضوع تلف نموده است چرا که اگر تعالیم ادیان (بخصوص اسلام)را دقیقاً زیر نظر بگیریم مسلم‌میگردد که حدود وحریم وظایف وتکالیف هرفرد مخصوصاً دراسلام بادر نظر گرفتن کلیه امکانات واختیارات وحتی احتمالات بصورت قاطع تعیین ، و مراتب مسولیت درست متناسب است باامکانات واختیاراتی‌که برحسب‌شرایط زمانی ومکانی یاقدرت‌جسمی یـا روحی متغیر است ولاغیر ، که چون کاملترین وحساسترین و دقیقترین تعـالیم آسمانی در اسلام بمنصه ظهور رسیده وموضوع بحث ما نیز دراسلام است‌ازاینرو، در تمام مواردیکه دربحث خود عنوان «دین» بکار می‌بریم ، مقصود اسلام است که دستوراتش دقیق وجامع وجزئیات را شامل است وهم بمانند ادیان ماقبل، تحریف وانهدامی در تعالیم (لااقل بدان مرتبه) پیش نیـامده است ، بعلاوه در اسلام حدود آثار ونتایج اعمال‌حتی افکار نیز پیش بینی وپیش‌آگهی گردیده ، نهایت عدم‌توجه براصول است که اصول‌را فدای‌فروع ساخته، وهنوزهم خیلی‌از فلاسفه‌ومتفکرین اسلامی وغیر اسلامی تصور می کنند که در اسلام نیز بمـانند سایر مکاتب و کیش وآئین‌های دیگری ، برای بحث غیرلازم «جبر واختیار» جائی ومقامی باقی است.

نظری به‌سوابق امر ـ بامراجعه بتاریخچهٔ پیدایش بحث «جبر واختیار» در مکاتب فلسفی بخوبی دیده میشود که علت العلل طرح چنین بحثی در افکار عمومی دراصل نبود مگر ایجاد پایگاهی برای گریز از مسئولیت‌هائی که باوجود امکانات واختیارات درقبال قانون ـ مقررات ـ قرار دادهای اجتماعی وقیود اخلاقی ودینی وغیره ... بهر کسی تعلق میگرفت حتی برای ارضاء خود در برابر ندای وجدان حساس وآگاه، که اگر غرض از طرح وبحث ومجادله در اطراف «جبر واختیار» صرفاً عبارت ازدرك واقعیت امر وشناخت مکانیسم‌اعمال مختلف درحدفاصل دوقطب مخالف «جبر مطلق واختیار مطلق» بوده، وهیچگونه سوء استفاده‌ای دراین میان منظور نیست پس‌چرا بشر در درك سایر واقعیت‌ها وشناخت سایر حقیقت‌هاو کشف آن همه مجهولات بیشمار دیگر اینقدر مصر وجدی و وظیفه شناس نبوده وکار به دسته بندیها ومکتب سازیهای وسیع(بمانندآنچه دراینمورد بوجود آمده)نکشیده است، بلکه غرض ازطرح موضوع دراصل نیست مگر گریز از زیربارمسئولیت‌ها که گرچه درمکاتب فلسفی وغیره‌جائی ومقامی برای آن میتوان پیدا کرد اما در اسلام باوجود تعیین حدود وحریم کاملا روشن وظایف و تناسب تکالیف بامقدورات وامکانات ومراتب مسئولیت‌ها برحسب امکانات و بالاخره بذل توجه کامل نسبت به کنترل اعمال وافکار ویا پیش آگهی عواقب مابعدشان، برای چنین بحث ونقدی جائی ومجالی باقی نمانده است ودخالت متفکرین وفلاسفه اسلامی در این‌مقوله‌از نظر اسلامی نیز جز یك اشتباه محض نبوده است که بموقع خود ضمن توجیه‌مطلب روشن خواهد شد.

موضوع از نظر اسلام

چنانکه اشاره شد چون اساس امر یعنی طرح بحث «جبر واختیار»درمکاتب

مختلف را چیزی جز گریز ازقبول مسئولیت‌ها تشکیل نداده ومحرك اصلی جز آن نبوده است ، بنـابراین ولو معدودی از متفکرین و فلاسفه که صرفاً از نظر دانش وبینش ، موضوع را مورد بررسی قـرارداده واساس مطالعات خود را درك مکانیسم اعمال در حد فـاصل دوقطب مخالف جبر واختیار قرار داده‌اند ، امـا قسمت اعظم هواداران طرح این بحث درمکاتب مختلف در خارج از این اصل یعنی برای سلب مسئولیت از خود یا افراد شبیه خود این‌چنین موضوعی را مورد بحث وفحص‌قرار میدهند .

اما باتوجه به اصول و تعـالیم دقیق دینی دراسلام ، حدود و حریم اعمال و مسئولیت‌های مربوط نه‌امکانات ، کاملا مسلم وروشن است وتنها حصول علم‌بوظایف درحریم دین‌کافی است که شخص هروقت اراده کند عامل به عمل یا قادر به فکر ونیتی‌باشد ویا در- ورت عدم امکانش از مسئولیت معذور ومعاف‌گردد (زیراتکلیف مالایطاق در شرع نیامده) مگر امری که انجام یا عدم انجامش در شرایط عـادی اختیاری بوده ولی دراثر غفلت و مسامحه ، از حالت اختیار به حالت اجبار درآید یعنی آنچه را که شخص بموقع قادر به‌اقدام یـاترکش بود در نتیجه غفلت وفوت فرصت به‌صورتی درآید که جنبه اجباری بخود گیرد وشخص در اقدام یـاترك آن بمانند مراحل مقدماتی امر ، دیگر از اختیارات کافی برخوردار نبوده وتاحدودی انجامش بصورت جبری درآید .

اختیارات بشر از نظر دین بردو قسم است· اول اختیار درعمل ـ دوم‌اختیار درفکر واندیشه ونیت ، که هیچیك از این دواختیار نامحدود ونامتناهی نیست اما بدرجهٔ مقدورات و فراهم بودن امکانات یعنی باندازه اختیارات حاصله ، مسئولیتی نیز در مراتب مختلف ومتفاوتی تعلق میگیرد .

اختیار درعمل

بسیار اتفاق می‌افتد که مـادر عـالم ظاهر مسلوب الاختیار شده و از انجام وظیفه‌ای بازمانیم ، درچنین شرایطی ماهیت فکر و نیت ومیل وآرزو است که‌جهت ومیزان مسئولیت‌را میتواند تعیین کند : اگر در ظاهر از انجام عمل خلافی‌بعللی مجبور بودیم آیا قلباً وروحاً نیز باآن موافق هستیم یا اینکه نیت و قصد ومیل و آرزوی مخالف آنرا داریم که در این صورت اول ، اقدام به‌امر جبری در ظاهر ، باوجود میل وعلاقهٔ قلبی درباطن ، درحکم انجام فعل درمقام اختیار تواند بود از اینرو در دین‌اعمال جبری مسئولیت ندارند اما رضای خاطر درعمل خلاف‌هرچند جبراً انجام یافته است مسئولیت ایجاد میکند ، واگر خلاف در ظاهر جبری ودر نیت نیز بعللی از قبیل عدم علم واطلاع ونیت و قصد ، موافق عمل باشد در چنین شرایطی نیز مسئولیتی تعلق نگیرد .

اختیار در فکر ونیت :

در ظاهر بسیار اتفاق افتد که شخص در اعمالی مسلوب الاختیار باشد امـا هرگز وهیچ نیروئی قـادر نیست که از انسان اختیار در نیت و آرزوی مثبت را سلب نماید مگر بعذر جهالت و ناآگاهی ، که چون اسلام قبلا در ردیف اصول تحصیل علم وتفکر وتأمل درمسائل وتعقل برای حصول علم واطلاع وافزایش پایهٔ آگاهی تا درجهٔ وجوب توصیه موکد نموده و یـا لااقل در مقـام جهل وبیخبری مشورت وپیروی ازعقلا ودانایان را فرض نموده است ، از اینرو هرمسلمان عـالم وعامل بوظایف از مسلوب الاختیار شدن درقبال وظایف تقریباً مصون ماند .

افزایش حدود اختیارات:

صرفنظر از اعمال جبر مطلق (یعنی صددر صد جبری بودن امری) اگر

بمنظور درك حقایق و کشف واقعیت‌ها ، خارج از هر تعصب ویا سفسطه‌ای ماهیت افعال وحتی افکار انسان را در نظر بگیریم ، بخوبی روشن و مسلم است که درحد فاصل جبر مطلق‌واختیار مطلق ، میزان‌اختیارات هرفردی برحسب قدرت‌وتوانائی خود وفرصت ومجال وموقعیت‌های مختلف ومساعدت سایر علل وعوامل ازخارج ازمیزان یك الی نودونه درصد درحال تغییر ودر نوسان است که درصورت‌دسترسی بعلل و عوامل موثر مذکور در فوق ، و مراعـات اصول ونظام لازم ، حتی الامکان میتوان بطرق مختلفی در اموریکه جنبه جبر مطلق ندارند برمیزان امکانـات و اختیارات افزود (که باید گفت در ذات خود فنی از فنون بهزیستی بوده ومتکی برحکمت است) وچه بسا اعمال واموریکه دربادی امر انجامش اختیاری ولی در شرایطی نیمه اجباری و در شرایطی کاملا جبری بوده است مثلا پیشگیری سقوط کودك از پشت بام دربادی امر برای مادر آگاه وهوشیار ، امری اختیاری است که میتوان از پشت بام رفتن یا بلب بام رسیدن جلوگیری کند اما پس ازلغزیدن از لب بام وسقوط از بام وتحمل عواقب وخیم از آن ، دیگر امری است اجباری.

اگر دستورات وتعالیم‌آسمانی اسلام را دقیقاً زیر نظر بگیریم ، درتعالیمی که جنبهٔ پیشگیری یا لااقل پیش‌آگهی دارند ، نظر اسلام آن است که بغیر از جبر مطلق ، در تمام جبهه‌ها حتی‌الامکان بشر از امکانات موجود در جهت مثبت و در راه سازندگی جهان استفاده نموده و با افزودن علم وآگاهی وقدرت و توانائی خود ، در حقیقت عملا بـاید براختیارات خود علاوه کند و از آزادی عمل خود حداکثر استفاده را بنماید ومثالهای زنده بسیاری دراین مورد میتوان ذکر کرد که در این مختصر مجال نبوده و بذکر یك نمونه اشاره میشود : صرف مسکرات در اسلام مطلقاً ممنوع و حرام است وکسیکه هرگز مشروب الکلی نخورده از

صرف آن برای اولین یا دومین و سومین بار مجبور نیست بلکه هنوز دارای آن قدرت واختیار هست که مشروب نخورد و وقتی بحکم دستور دینی خود مطلقاً لب به مشروب الکلی نزند تا آخر عمر هرگز اجباراً بصرف آن اقدام نخواهد کرد واز اختیارات موجود در نجات خود ونسل خود از عواقب وخیمی که پس ازصرف مشروبات الکلی وتکرار مکررش جبراً دامنگیر میشود حداکثر استفاده رامیتواند بکند، اما کسی که این حریم را شکست وبرای اولین یا چندمین بارتکرار نمود ومعتاد به‌الکل گردید از صرف مداوم آن مجبور است یعنی قسمت اعظم اختیارات خود را در اینمورد از دست داده است واولاد او نیز بالاجبار به‌عوارض‌وبیماریهای موروثی ناشی‌از الکلیسم مبتلا گشته وراه گریزی ندارند یعنی این اختیار، هم از کف‌خود معتاد خارج‌شده وهم اولاد او که استعداد اعتیاد به‌الکل را بطورموروثی در خود دارند ... پس باتحریم مطلق صرف ماده مضر وغیرلازمی بمانند مسکرات در اسلام عملا این مکتب اختیارات تاهمین خود را بالا برده وبالعکس عدم رعایت حرمت و حریم شکنی نیز اختیارات متجاوزین را کم کرده؛ ممکن است گفته شود، شخص دراثر ناراحتی روحی و شکست‌ها وناکامیها برای اولین بار به‌صرف الکل مجبور بود درحالیکه نیز اگر جنبه‌های تقویت ایمانی و ایجاد اعتقادات راسخ درجهات مثبت تعالیم اسلامی (ازقبیل دعوت به‌صبر وتحمل در شداید،توکل برخدا و امیدواری) را در نظر بگیریم و یا دستورات اخلاقی و تزکیه نفس لازم وآداب واصول بهزیستی این دین را بخاطر آوریم مسلم میگردد که درآن جهت نیز دستورات اخلاقی واجتماعی وبهزیستی بیشماری وجود دارندکه مانع است از اینکه کار بدان مرحله بحرانی برسد که یك مسلمان حقیقی اختیار از کف داده ومثلا نتواند درقبال شداید مقاومت ورزد ویا در بوالهوسیها افراط کرده واعتدال

جسمی وروحی را از دست داده و محتاج یك مخدر و مکیف و نشئه‌آوری گردد و یا در مثال دیگری نیز میتوان موضوع را بهتر بیان کرد: رانندگی امروزه کشتار وتصادفات و تلفات بسیار میدهد ومسلم است هیچ راننده‌ای راضی بـه‌قتل وایجاد سانحه و گرفتاری نسبت به‌غیر (که‌خودش نیز درآن مصیبت اکثراً شریك وسهیم‌است) نیست، یعنی‌ظاهراً ارادهٔ قتل وحادثه نکرده است بلکه بسوی‌مقصدی معین درحرکت است وچون ارادهٔ قتل نکرده اگر مرتکب قتلی شد، چنین بنظر میرسدکه عمدی واختیاری نبوده ومثلا در سرعت صدالی صدو پنجاه‌کیلومتر درساعت اتفاقی بیفتد جبراً باآن‌حادثه مواجه‌شده، ولی آیامیتوان‌ازروی‌تعلیم‌وتربیت صحیح وبالابردن سطح فکروعلم‌واطلاع‌وآگاهی‌مردم، ازمیزان تلفات‌رانندگی‌جلوگیری کرد؟ مسلماً پاسخ این سؤال مثبت است زیرا در کشورهائیکه سطح فکروفرهنگ بالا وقانون دقیقاً اجرا میشود، بطور محسوس از کشورهای عقب مانده‌ایکه‌ازآن جنبه‌ها بهره‌ای ندارندآمار تلفات وحوادث رانندگی کم‌است. پس اگر درسرعت‌صد الی‌صدو پنجاه‌کیلومتر درساعت‌بعلت‌پیشآمدغیرمترقبه‌ای‌تصادف‌امر جبری‌است این صحیح است ولی‌آیامراتب جبریت‌امر درآن‌لحظات‌بحرانی‌وحساس‌باسرعت ۴۰ـ۵۰ کیلومتر نیزبهمان میزان است؟ **بلکه راننده قبل ازسرعت گرفتن ویامشروب الکلی صرف‌کردن ومراقب حفظ تعادل‌روحی خود بودن اختیاراتش‌بیشتر بودکه درغیر آن شرایط کاسته شد** ودرمرحله‌ای مسلوب الاختیار، یعنی پس‌از از دست دادن اختیارات، یك‌امر اختیاری صورت جبر مطلق‌گرفته است‌که‌دربادی امر چنین نبود.

اختیارات مشروط:

اگـر روزی رسد که عذر «جبریت» از سر راه بشر برداشته شود و فلاسفه

ومتفکرین طرفدار جبریت دراعمال وافکار ، بابدست آوردن اختیارات تام در تمام جبهه‌ها ، به‌آرزوی خود برسند ، و هیچ عذری باقی نماند ، آیا میتوان پیش بینی کرد که‌بشر بسعادت واقعی نائل‌آمده ؟ ممکن است‌پاسخ ظاهربینان وحتی‌بسیاری از متفکرین در اینمورد مثبت باشد ، اما بشر از یك حقیقت بزرگ غـافل است زیرا همواره بـا آن عطف توجه کامل بر کمیت اختیارات و کسب آزادی هرچه بیشتر، دانسته‌وندانسته برمیزان‌مسئولیت‌های خود می‌افزاید ، بدون اینکه‌برجنبه کیفی اختیارات ذره‌ای بیندیشد .

اگر مسئولیت بشر در برابر عقل ، وجدان ، اجتماع ، قانون و قراردادهـا ومقررات وآئین‌نامه‌هـا وضوابط سطحی وبدون ضامن اجرائی از این قبیل بود ، چندان مهم وقابل توجه نبود ، زیرا در مراحل حساس ، تغییر عقیده دادن‌وازطریق سفسطه وتعبیر وتفسیر از زیربار مسئولیت ، شانه خالی کردن و وجدان را تخدیر نمودن بسیار سهل و آسان است و بنابراین اعم از اینکه افعال جبری باشند یـا اختیاری میتوان تمام نظرات واظهارات فلاسفه ومتفکرین آزاد را به بازی گرفته وبروفق مراد به‌کامیابی‌ها سر گرم شد ، اما باوجود حصول یقین به معاد در ادیانی که به‌حربهٔ معجزات بمیدان وارد شده و بـا اثبات حقانیت وبرتری خود نسبت به فرهنگ‌ها وتمدنهای ساخته فکر بشری ، راه سفسطه را بسته وآدمی را درست در مقابل واقعیت‌ها قرار میدهند ، ومیزان مسئولیت‌ها را از یکطرف وابسته‌به‌مراتب عقل وفکر ودرك وعلم واطلاع وآگاهی وقدرت تشخیص وتمیز قرار داده وازطرف دیگر امکانات و اختیارات موجود را شرط قرار میدهند ، از هیچ راهی نمیتوان ذره‌ای ازمیزان مسئولیت‌های‌حاصل‌را نادیده گرفته وفراموش‌کرد مگرسبکسران.

بطور کلی گریز از زیر بار مسئولیت‌ها در دین به هیچ عذر وبهانه وبا هیچ

تأویل وتفسیر وسفسطه ممکن نبوده ونمیتوان به‌بهانه جبری بودن اعمال، خود را ازعواقب‌وخیم مسئولیت‌ها خلاصی بخشید. از اینرواستکه برخلاف آمال‌وآرزوها واصرار بشر برتوسعه دامنهٔ قدرت وتوانائی‌های خود یعنی افزودن اختیارات‌بلاقید وشرط، دین خود باوجود اینکه برای توسعهٔ دایرهٔ اثر وعمل و اختیارات مثبت، بشر را راههای موثری طرح وپیشنهاد می کند، اما برعکس بخاطر عواقب وخیم مسئولیت‌های افراد، **به‌ماهیت و کیفیت اختیارات افراد اهمیت‌بیشتری داده** و در تمام تعالیم خود جنبه‌های کیفی اختیارات را دوش بدوش جنبه‌های کمی آن زیر نظر می گیرد واختیاراتی که مقید بقیود عقلی واخلاقی ومحصور به‌دستورات فقه اسلامی‌بوده وتابع امیال‌وغرایزوهوسها وخود خواهی‌ها وآرزوهای دورودراز وتوهم و تخیلی، نیست برپیروان خود مجاز و وسیله سعادت بشمار می‌آورد نه هرگونه اختیارات بلاقید وشرط، چرا که اگر اختیارات بشر باندازه دلخواه او باشد (بدون اینکه قدرت خویشتن‌داری وپیشگیری امیال وهوسها و آرزوها پیدا کند)، حقیقتاً انسان موجود بدبخت و خطرناکی بیش نخواهد که گور خود را بدست خود کنده وبرهستی وحیات خود خیلی زودخاتمه دهد.

راه حل مسئله دراسلام:

گفتیم جبر واختیار یك بحث فلسفی است نه‌دینی وبه غلط در دین واردشده ودرسایه بی‌مبالاتی‌مذهبیون وبی‌اطلاعی‌شان از الگوی صحیح‌آن دراسلام،موجبات انحرافات واشتباهات واختلالاتی را دراصول وعقاید ببارآورده است.

بطور کلی دین‌کاری به‌آن ندارد که ماهیت ومکانیسم یك عمل چیست ویك امر واقعاً از روی اختیار از فردی یا جمعی صادر و بوجود آمده است یا از روی اجبار، و تکلیف هم نکرده است که مسلمانان باید حتماً فلسفه وجود و علل

ومکانیسم تمام اموررا باید بدانند ومثلا نگفته است که روزه‌داران از فلسفه‌وفواید روزه ومکانیسم اثرات مثبت روزه باید حتماً بااطلاع باشند وگرنه روزه‌شان باطل ویا از اثرات بهداشتی آن محروم خواهند ماند (هرچند که باواجب کردن‌تحصیل علم، بمراتبی از فلسفه فواید روزه میتوانند آشنا گردند) امـا معذلك بابتدای شروع امر (نیت وقصد قربت داشتن) وحریم عمل (شرایط صحت یك عمل وعبادت ومبطلات آن) ونتیجه وهدف مقصود نهائی (اعم از دنیوی یا اخروی) و بخصوص از اثرات ونتایج حاصل از آن از لحاظ خیروشر بسیار اهمیت داده است وددرأس همه‌آنها اعتقادات قراردارد که اعتقاد بوجودخدا وتوحیدو بالاخره معادراضروری دانسته است. درتمام طاعات وعبادات روش همین بوده و کیفیت عمل (ازلحاظ‌منشاء یعنی نیت، ومسیر یعنی حدود سیر طبیعی آن درمحدودهٔ احکام و مقررات شرع، وحاصل ونتیجه آن یعنی قصد وهدف نهـائی عـامل از این اقدام چه بوده است و بالاخره مراتب‌علم‌وآگاهی وامکانات او) کاملا مورد توجه اسلام قرار گرفته‌است.

قرن‌هاست بحث جبر واختیار بغلط دراسلام مطرح است بدون‌اینکه‌بدانند تمام بحث‌ها وجدل‌ها درهمان مقدمهٔ امر یعنی درمکانیسم، متوقف شده وازاینهمه بحث‌ها (حتی اگر مکانیسم عمل روشن بود) نتیجه‌ای جز اتلاف وقت ونیروحاصل نمیشود، وبخاطر همین است که درهیچیك از فرمایشات یا تعالیم پیشوایان اسلام که درتمام شئون زندگی‌وهستی‌راهنمائیهای اصولی وهمه‌جانبه‌ای دارند، برعکس درمورد جبر و اختیار کمترین بحث وفحصی مشاهده نمی‌شود زیرا اساساً باوجود روشن بودن کلیه وظایف و تکالیف یك مسلمان حقیقی، دیگر برای طرح چنین بحثی جائی ومقامی وجود ندارد، بلکه اگر باجود امکانات، امری از روی قصد ونیت انجام پذیرد، درحدود اختیارات شخصی بوده و مقبول، واگر باوجود قصد

ونیت بعلت عدم امکانات ، انجام پذیر نباشد ، خارج از حدود اختیار وامکانش بوده ومسئول نتواند بود .

آیا در کدامیك از فرمایشات حضرت ائمه اطهار علیهم‌السلام راجع به جبر واختیار شرحی آمده است ... تنها فرمایش حضرت امام جعفر صادق (ع) است که آنهم صراحتاً راه بحث وجدل در اینمورد را بسته : «لاجبر ولاتفویض بل امر بین الامرین»

اما متأسفانه بجای اینکه محافل ومکاتب مختلف اسلامی باین فرمایش توجه کنند وآنرا در بحث خود الگوی صحیح وآخرین مرزی برای چنین بحثی پنداشته وکاملترین دستوری دراینمورد پذیرند ومطابق آن دنبال حقیقت امر روند، متأسفانه در عمل کاملا آنرا نادیده گرفته وخود رأی وخود سر به مسیرهای طولانی غیرلازم وبیفایده ، افکار را سوق داده‌اند ـ وقتی که فرمولی چنین روشن که هم جبر مطلق را نفی کرده وهم اختیـار مطلق را ـ درحقیقت خودسری و فضل فروشی است که آنرا کنار گذاشته ونادیده گرفته و دنبال بحث و جدلهائی درست درجهت مخالف آنرا پیش گرفت .

معنی آن فرمول یعنی چه ؟ یعنی اینکه : اولا ـ نتیجه روشن است که جبر مطلق نیست (پس هر گونه بحث و استدلال درا ثبات جبری محض بودن ، تخلف و خودسری بوده وعملا برای پیرون اسلام جلوتر از امام وپیشوا رفتن است که خود به‌منبع علم مطلق متصل است ودر چنین شرایط عـالم اسلامی عملا اظهار علمی در فوق علم امام می‌کند .

ثانیاً ـ کدام عاقلی است که درمقام اضطرار وقتی جواب مسئله معلوم بود ، دوباره وقت ونیرو وحواسش‌را صرف یافتن مجدد جواب مسئله نماید (مگر اینکه

مقام اضطرار نباشد ودرغیرمقام اضطرار هم اجباری نیست که بالای کلام امام (ع) فورمولی ابداع ونوآوری کرد) و در اینجا جواب مسئله از برکت تعالیم آسمانی یعنی‌فرمایش امام قبلاداده شده است . پس مسلم‌گردید که امر بصورت«جبرمطلق» نیست یعنی بی‌جهت وقت ونیرو وعلم وحواس خود را در اثبات «جبر مطلق» تلف نکنند (که قرنها است چنین کرده‌اند) و همین‌طور اختیار مطلق نیز نیست یعنی بی‌جهت وقت ونیرو و علم و حواس را در اثبات آن بکار نیندازند **و از امکانات واختیارات موجود غافل نمانند .**

ثالثاً ـ امری است مابین این دو امر یعنی انجام هرامری دائماً درحدفاصل این دوقطب «جبرمطلق» و«اختیار مطلق» درحال سیرونوسان است وتنهامرحله‌ای که جایز است ما تعمق ومطالعه کنیم همین است که باهشیاری وآگاهی هرچه بیشتر ، بردقت وحساسیت موقع شناسی ونکته سنجی خود در هرامری (یك یك اعمال) افزوده واز روی بصیرت و واقع بینی ، صحنه‌ها را دائماً زیر نظر گرفته و فرصت‌های مناسبی راکه در جهت افزایش اختیارات ما روی میدهند واز روی‌قصد ونیت پاك و مشخصی ، میتوان در جهت مثبت قدمی فراترنهاد ، از دست ندهیم که معلوم نیست بار دیگر بدست آیند وگرنه هر «امکان» یا «اختیاری» بمانند هر نعمت» و«موهبت» خدا دادی است که اگر بااستفاده از فرصت اقدام‌مثبت ومؤثری صورت‌گیرد ، شکر نعمتش بجای آورده شده و در غیر این صورت بجرم چنان ناسپاسی‌هائی ، دیگرچنین‌توفیقی‌دست ندهد ویا ازصورت «اختیاری» به«اجباری» درآید .

سید محمد علی روضاتی

حاج میرزا ابوطالب اصفهانی
مؤلف حاشیهٔ شرح سیوطی

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

الحمدلله رب‌العالمین وصلی‌الله علی‌سیدنا و نبینا محمد وعترته‌الطیبین‌الطاهرین

حاج میرزا ابوطالب اصفهانی که بحق دانشمندی محقق و ادیبی مدقق بوده نویسنده حاشیه‌ئی‌است برکتاب «البهجة المرضة فی‌شرح‌الالفیة» تألیف جلال‌الدین عبدالرحمن‌سیوطی متوفی بسال (۹۱۰) ازحفاظ معروف اهل‌سنت که اثرمذکورش بنام «شرح سیوطی» یا با تخفیف کامل «سیوطی» از کتب درسی طلاب علوم دینیه و بخصوص در نزد محصلین عراقین (ایران و بین‌النهرین) بیش از طلاب اهل سنت مورد توجه‌کامل بوده وخود شرحی است برارجوزهٔ «الفیهٔ» ابن‌مالك معروف‌متوفی (۶۷۲) در علم نحو.

حق اینست کــه حاشیه میرزا ابوطــالب از نویسنده‌اش بسیار معروف‌تر و مشهورتر میباشد یعنی این حاشیه را اززمان تألیف (بسال ۱۲۲۳) تاحال هرطالب علمی دیده وشناخته و ازآن بهره برده است بدون اینکه ازحالات مؤلفش جزنامی بداند. حتی نوعاً نمیدانند که این نویسنده اهل اصفهان و ازمفاخر این سامانست، وتاآنجاکه راقم این‌سطور جستجوکرده متأسفانه نام‌پدر ودودمانش‌نیز ناشناخته‌اند و جز از یکـی از نوادگانش که در آخر این مقالسه او را یاد می کنیم حتی یك تن دیگر ازخاندان این دانشمند را تاکنون نشناخته‌ایم، و از قضا تاریخ فوتی‌هم

که ازاو بدست آمده تقریبی ومحل در گذشت و تربت او نیز مجهول میباشد، اما کتابی که ساخته و پرداخته بتنهائی چیرگی نویسنده‌اش را در بسیاری از علوم ادبی گواهی صادق و برهانی لامع است.

با اینهمه، برخی از ارباب تراجم احوال خواسته‌اند چند سطری درباره او بنویسند که آنهم خیلی رسمی و سطحی میباشد.

اینك ما آنچه در يك‌فرصت اندك درباره این عالم فرزانه وفاضل یگانه که حقاً از مفاخر اصفهان بخصوص در این اعصا را خیره بوده بدست آورده‌ایم ذیلاً مینگاریم، و امیدواریم که دانشمندان خبیر و محققان بصیر با پی گیری بیشتر گوشه‌های تاریك زندگانی این نابغه زمان را بدست آورند و منتشر سازند، والله الموفق والمعین.

بنظرمیرسدنخستین کسی‌که ترجمهٔ حال‌مختصری ازمرحوم میرزا ابوطالب نوشته همانا شیخ مشایخنا العلامة الکبیر آیةالله سید ابو محمد الحسن صدرالدین الموسوی الکاظمی [1] است که چند سطری در این خصوص در کتاب نفیس خود «تکملة أمل الآمل» نگاشته و اگر چه این کتاب مهم درتراجم علماء امامیه هنوز بطبع نرسیده و نسخه خطی آن نیز اینك در دسترس اینجانب نیست لکن شیخنا العلامه صاحب‌الذریعه [2] در کتاب «الکرام البرره : ۳۹» باین مطلب تصریح نموده، و عبارتش چنین است :

«المیرزا ابوطالب... من‌العلماء الاجلاء الادباء. تلمذ علی‌السید علی [3] مؤلف «الریاض». له «حاشیةالبهجةالمرضیة، فی‌شرح الالفیة» فرغ‌منها سلخ ج ۲ــ۱۲۱۳.

۱ــ ولادت آقا سید حسن صدر ۱۲۷۲ وفات ۱۳۵۴.
۲ــ تولد مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی ۱۲۹۳ وفات ۱۳۸۹.
۳ــ ولادت مرحوم میر سید علی طباطبائی ۱۱۶۱ وفات ۱۲۳۱.

وله‌تصانیف اخر، ذکره فی «التکملة». بقیه این‌عبارت پس‌از این نقل خواهد شد، والبته مقصود از «التکمله» همان کتاب تکملهٔ أمل الآمل است که یاد کردیم.

و بعقیدهٔ راقم این سطور شرح حال مختصری که در کتاب «اعیان الشیعه ۶: ۴۲۹ ط ۱» لسید مشایخنا الحجة الامین العاملی (طاب ثراه)[۱] آمده است اگر چه بمأخذ تصریح نفرموده لکن آن نیزمنحصراً مأخوذ ازهمان تکمله‌آقای صدراست چنانکه ازمضمون کلامش پیداست، گوید:

«المیرزا ابوطالب صاحب الحاشیة علی شرح السیوطی علی الفیة ابن مالك فی‌النحو. فرغ‌منها سلخ‌جمادی الآخرة عام ۱۲۲۳. هوعالم فاضل بارع‌ماهر بالادب متکلم فقیه لغوی نحوی مفسر محدث من اجلاء تلامذة السید صاحب الریاض له مصنفات کثیرة لایحضر نی تفصیلها» پایان کلام اعیان‌الشیعه.

شایان‌توجه است که پس‌از طبع ونشر مجلات اولیه اعیان مرحوم حاج‌شیخ عباس محدث قمی ره[۲] بسیاری‌ازمطالب آنهارا در کتاب مهم‌خود «الکنی والالقاب» با تصریح یا بدون آن وارد کرده واز جمله عین عبارت منقول فوق را در (ج ۳ ص ۱۹۱ ط ۲) تقریباً بی کم و زیاد نقل و لکن مأخذ خود را ننوشته است، کاری که سیدالاعیان هم قبل از او کرد!

اما اینکه سید صدر مطالب را ازجائی نقل کرده یا خود ارتجالا نوشته‌است تا کنون براینجانب معلوم نگردیده، آنچه شایان تذکر می‌باشد و بسیار هم مهم است اینکه هیچ یك از بزرگانی که برای صاحب عنوان ترجمه‌ئی نوشته‌اند اعم از آنهائی کـه فوقاً یاد کردیم و غیر هم مانند شیخنا العلامة المدرس التبریزی[۳]

۱ـ تولد مرحوم حاج سید محسن امین ۱۲۸۴ وفات ۱۳۷۱.
۲ـ ولادت محدث قمی حدود ۱۲۹۴ وفات ۱۳۵۹.
۳ـ تولد میرزا محمد علی مدرس ۱۲۹۶ وفات ۱۳۷۳.

قدس‌الله روحه در «ریکانستر الادب ۴: ۱۲۱» که فقط مطالب اعیان والکنی والذریعه را بپارسی درآورده مطلقاً ازموطن وموله او خبر نداشته وتنها عنوانی که برایش نوشته‌اند [میرزا ابوطالب] است، با اینکه از حسن اتفاق و بخت مساعد خود آن جناب باین موضوع بسیارمهم درکتاب نفیس عزیزش «حاشیه‌سیوطی» تصریح فرموده است، در مبحث غیرمنصرف آنجا که گوید: «واصبهان علم لبلدة فی ایران هی موطننا ومحل اقامتنا، وهی معربة من سپاهان ای العساکر فأبدل سینها المفتوحة عندالتعریب صاداً ساکنة ولحق فی اولها ألف للابتداء بها وقلب الباء العجمیه بالباء العربیة، و المشهور قلب بائها بالفاء. قیل انماسمیت به لانها کانت منشأ الجنود و العساکر قبل هذا الزمان و سپاه بالعربیة الجند و سپان جمعه»: صفحه ۲۳۶ نسخه مطبوعه سنه ۱۲۹۰.

چنانکه ملاحظه میشود مرحوم میرزا ابوطالب خود درکتابش بوطن ومحل اقامتش که اصفهان بوده تصریح نموده و کسانی که اورا در کتب تراجم خودنوشته‌اند باین مطلب واقف نگردیده و فقط بذکر نامش قناعت کرده‌اند، لکن عالم فاضل جلیل‌القدر آقای حاج شیخ ضیاءالدین حدائق معروف به ابن یوسف شیرازی (دام عمره) درجلد دوم کتاب نفیس خود «فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار: ص۳۲۹ ط طهران» که نسخه‌ئی خطی ازحاشیه سیوطی موردبحث را که بسال ۱۲۶۰ کتابت شده معرفی کرده‌اند درباره مؤلف آن گویند: «نگارنده این تعلیقه وحاشیه حاج میرزا ابوطالب اصفهانی از علماء قرن سیزدهم هجری و معاصر با فتحعلیشاه قاجار بوده و بسال ۱۲۲۳ تألیف آن بپایان رسیده .... در کتب رجال و سیر بشرح حال این مؤلف و مؤلفات ایشان دست نیافتم» انتهی.

در کلام آقای ابن یوسف اولا تصریح به حاجی بودن و ثانیاً به اصفهانی و

ثالثاً ازعلمابودن صاحب عنوان شده لکن‌مأخذی‌ذکر نکرده‌اند، شاید یادداشتی‌در «آغاز و انجام نسخه خطی بوده است، یا اینکه در برخی از چاپهای متعدد حاشیه چنین مطالبی ازطرف ناشرین نوشته شده‌باشد، و آقای حاج مشار (ایده‌الله تعالی) نیز که در کتاب مؤلفین کتب چاپی ۱: ۱۷۴« دو سه سطری راجع بصاحب عنوان آورده تنها مأخذ خود را «کنی و القاب «محدث قمی ذکر کرده لکن عنوان را [میرزا ابوطالب اصفهانی متوفی ۱۲۳۷] قرارداده‌اند که واضح است اصفهانی بودن و سال فوت در کتاب مرحوم محدث قمی نیامده و لابد از جلد ششم «الذریعه: ۲۹» گرفته‌اند، چه شیخنا العلامة الطهرانی در آنجا گوید:

الحاشیةعلیها (یعنی علی‌البهجةالمرضیة) للمیرزا ابی‌طالب الاصفهانی الفاضل الادیب المتوفی طریق‌الحج (۱۲۳۸) فرغ من التألیف فی‌آخر ج ۲ـ۱۲۲۳، الخ

سپس در غلطنامه همان جلد ششم آمده است که (۱۲۳۸) خطا و صواب‌آن (۱۲۳۷) است. و دراینجا لازم‌است باین مطلب نیز تذکر دهیم که صاحب «ریحانة الادب» بدون‌توجه بغلطنامهٔ ذریعه سال فوت‌را طبق متن آن کتاب (۱۲۳۷) نوشته و ازشیخنا العلامه مرحوم‌آقا میرزا محمدعلی معلم[۱] حبیب آبادی (قدس‌الله‌نفسه) کمال تعجب را داریم که آنمرحوم باعنایت کاملی که بکتاب‌ذریعه داشته چگونه از این غلط چاپی‌غفلت نموده و نسخه خود را طبق غلطنامه تصحیح نفرموده وچند سطر معمولی که راجع بصاحب عنوان در «مکارم الاثار نوشته ذیل وقایع (۱۲۳۸) آورده و متأسفانه ما نیز بهنگام طبع جلد چهارم‌آن کتاب (ص ۱۰۶۱) اعتماداً علیه ره تحقیقی نکرده و توضیحی نداده‌ایم.

جلد ششم ذریعه بسال ۱۳۶۶ طبع و منتشر گردید و مأخذ مؤلف در مورد

۱ـ تولد مرحوم معلم حبیب‌آبادی ۱۳۰۸ وفات ۱۳۹۶

تاریخ وفات میرزا ابوطالب برما مجهول بود تااینکه ده سالی پس از آن جلد اول کتاب «نقباءِ البشر» صاحب‌الذریعه چاپ شد و بدستمان رسید و دیدیم که درآنجا پس از عبارت سابق‌الذکر (در ص ۱) یعنی بعد قوله (ذکره فی‌التکمله) گوید:

«وتوفی فی‌طریق الحج (۱۲۳۷) کماارخه معاصره السید حسن الموسوی الاصفهانی، فقداستنسخ حاشیة‌المذکورة فی (۱۲۳۹) و کتب علی‌ظهرها تاریخ‌وفات المؤلف انه قبل ذلك بسنتین و النسخة باصفهان عندحفیدکاتبها السید مصلح الدین بن محمد تقی المعروف بالمهدوی» انتهی.

با دیدن این موضوع در کرام حل مشکل مأخذ تاریخ وفات شد ، اما باز چنانکه‌ملاحظه میشود مؤلف دراین شرح‌حال (ازروی غفلت یااحتیاط) به‌اصفهانی بودن میرزا ابوطالب اصفهانی هیچگونه اشاره‌ئی نفرموده است.

با وجود الفت و مصادقتی که سی وپنج سال است بین اینجانب و جناب سید فاضل صالح محترم آقای حاج سید مصلح‌الدین مهدوی سلمه الله تعالی برقرار بوده چون تصور حاجتی نمیرفت نسخه حاشیه موصوفه را در این مدت از ایشان نخواسته بودیم تااینکه دراین ایام بمناسبتی ناچاربتحقیق دراین موضوع گردیده ، اولا نسخه خطی یاد شده را ازجناب آقای مهدوی طلبیدیم که معظم‌له بلطف‌خاص خود آنرا مرحمت فرموده و ثانیاً برای اطمینان خاطر از شخص آقای مهدوی چگونگی‌اطلاع شیخنا‌العلامه صاحب‌الذریعه‌را ازاین نسخه جویا شدیم که‌معظم‌له اظهار داشتند در اوائل سنه ۱۳۶۳ بنجف اشرف مشرف و بملاقات آنمرحوم نائل آمده و اطلاع وجود نسخه موصوفه حاشیه و تواریخ مرقوم در آنرا بشرحی که در جلد ششم ذریعه و کرام آمده بایشان داده‌اند.

بعدازاین مذاکره باآقای مهدوی یقین کامل حاصل‌شد که منحصراً اطلاع

مرحوم صاحب‌الذریعه درباره تاریخ وفات میرزا ابوطالب از ناحیه آقای مهدوی است و لاغیر.

اینك بپردازیم بکیفیت نسخه خطی حاشیه سیوطی؛

این نسخه‌کامل که‌دارای ۲۳۲ صفحه باندازه تقریباً وزیری‌است تماماً بخط مرحوم آقا سید محمد حسن بن محمد تقی موسوی اصفهانی (متولد حدود ۱۲۰۷ متوفی ۱۲۶۳) که از سادات علما و علماء سادات اصفهان و دارای تألیفات عدیده بوده و آنرا بسال (۱۲۳۹) از روی نسخه اصل خط محشی استنساخ نموده چنانکه خود در پایان نسخه چنین نوشته است:

« وقد کتب من نسخة‌المصر فی سنة تسع و ثلثین و مائتین بعدالالف ۱۲۳۹ بعداز آن خاتم «عبده محمد حسن‌الموسوی» و بعد این عبارت باز بخط خود کاتب نسخه «وقدفاز الی رحمةالله الغنی مصنفه قبل ذلك بسنتیں فی‌طریق مکه، رحمةالله علیه». انتهی.

و اگر چه کاتب دراینجا نام خودرا ننوشته، لکن علاوه براینکه درمواضع بسیار درسراسر نسخه تعلیقاتی ازخود نگاشته و در همه مواضع نام خودرا بصورت «محمد حسن‌الموسوی» قید کرده است، خط آنمرحوم بقرینه تألیفات بسیاری که از وی باقی مانده و بنظر اینجانب رسیده کاملا در نزد حقیر و هم نزد نوادهٔ فاضل محترم کاتب یعنی جناب آقای مهدوی کـه مالك فعلی این نسخه‌هاست معروف و معلوم و جای هیچ شبهه‌ئی نیست.

دراینجا باین‌نکته نیز اشارت لازم است که اگر چه مرحوم آقا سید محمد حسن‌موسوی بعین سال فوت میرزا ابوطالب تصریح نفرموده لکن بنظر میرسد که برای ایشان محقق بوده است که آن مرحوم دوسال قبل از تاریخ استنساخ حاشیه (که ۱۲۳۹ بوده) در راه مکه فوت شده است وآن بناچار سال ۱۲۳۷ خواهد بود.

عجالة بیش از این مقدار از احوال مرحوم میرزا ابوطـالب اطلاعی نداریم و شاید اگر نسخ دیگری از حاشیه بدست آید یا خاندان او شناخته شود چیزی دقیق‌تر حاصل گردد، اماراجع بشاگردی آنمرحوم در نزد صاحب «ریاض‌المسائل» و اینکه تألیفات دیگری نیز داشته که این مطالب برای اولین بار در تکمله امل الامل» عنوان شده نیز راقم این سطوررا آگاهی در دست نیست، لعل‌الله‌یحدث بعد ذلك امراً.

ضمناً باتمام‌وصف علمیت صاحب‌عنوان معلوم میشود که وی‌چندان ازمشاهیر علماءِ اصفهان و مشار با لبنان نبوده ، چون مطلقاً بوجه من الوجوه نامی از او در کتاب مستطاب «روضات‌الجنات» دیده نمیشود، اگرچه این مطلب منافات باعلمیت و کمال او ندارد، و چه بسیار از اینگونه دانشمندان لاسیما متخصصان در برخی از علوم وفنون، مقارب زمان‌صاحب روضات (اعلی‌الله تعاله مقامه) یا معاصر آنمرحوم در اصفهان و جاهای دیگر میزیسته‌اند، لکن چون از مشاهیر نبوده‌اند نامشان در روضات نیامده است.

معذلك از آنجا که کتاب سیوطی «البهجةالمرضیة فی‌شرح الالفیة» یکی از کتب مهم درسی طـلاب از قدیم الایام الی الآن و بسیاری از مطـالب آن محتاج توضیح و تفسیر بوده و مرحوم میرزا ابوطالب که علی‌القاعده خود یکی ازمدرسین آن‌کتاب بوده ، و چنانکـه در مقدمه حاشیه‌اش متعرض شده آنرا بخاطر استفاده مشتغلین بکتاب سیوطی تألیف کرده و اتفاقاً حاشیه بسیار مفیدی از کار درآمده، لهذا ازهمان‌زمان نویسنده شهرت‌یافته وطلاب ومشتغلین آنرا استنساخ‌مینموده‌اند تا هنگامیکه چاپ سنگی درایران رواج یافته و بکرات چه مستقلاً وچه درهاش کتاب سیوطی آنرا بطبع رسانیده‌اند. واینك یك نسخه خطی ازاصل کتاب دردست

اینجانب است که کاتب آن جد امجدامی حقیر مرحوم حجةالاسلام حاج‌میر سید علی موسوی چهـار سوقی فرزند مرحوم عالم بزرگ حـاج میر سید محمد برادر بزرگتر صاحب روضات الجنات اقدس‌الله ارواحهم، و در سال ۱۲۶۹ کتابت نموده و از اول تا آخر نسخه بسیاری از حواشی مرحوم میرزا ابوطـالب را هم در هاش نوشته همچنانکه مقداری ازتعلیقات دیگران‌را برسیوطی نیز قید کرده است، ودر همین نسخه والد اینجانب مرحوم حجةالاسلام آقا میرزا سید محمد هاشم روضاتی تعلیقاتی برچندین موضع از حاشیه میرزا ابوطالب مرحوم فرموده که بسیارمغتنم است. بهرجهت کتاب مورد بحث ومؤلف محققش ازآغاز قرن ۱۳ همه جا معروف و مشهور و مشار با لبنان بوده‌اند و اینجـانب مستبعد نمیدانم که مرحوم آقا سید محمد حسن موسوی کاتب نسخه سابق الذکر خود نیز از جمله شاگردان میرزا ابوطالب و از دوستان ومراودین فرزندانش بوده که پس‌از فوت آن مرحوم نسخه اصل حاشیه را بدست آورده و استنساخ کرده است، و چون سید معزی‌الیه ساکن محله خواجو بوده اینجانب مجرد احتمالی میدهد که مرحوم میرزا ابوطالب نیز در همان محله که ازمحلات مشهوره قدیمی و در جنوب شرقی داخل شهراصفهان واقع است ساکن بوده وشاید (بصرف احتمال) میرزا ابوطالب خواجوئی که فقط بهمین‌اندازه نامش درظهر نسخهٔئی نفیس از کتاب شریف در «تهذیب‌الاحکام» شیخ طوسی‌آمده باین عبارت (عاریه ازمیرزا ابوطالب خواجوئی) همین‌صاحب عنوان، یعنی محشی سیوطی باشد، و این نسخه کـه در غره ع ۱۲۴۴/۱ بتملك آیةالله صاحب‌روضات (باتبیاع) درآمده اینك در کتابخانه‌مرکزی دانشگاه تهران‌موجود است، و شاید با مراجعهٔ دقیق بآن نسخه اثری دیگر از صاحب عنوان درآن‌یافت شود، وهذا صرف احتمال.

در خاتمه این مقاله ذکر این مطلب نیز لازم است که اعتمادالسلطنه محمد حسن (متوفی ۱۳۱۳) در کتاب نفیس «المآثر و الآثار: ص۲۲۶» نیز نامی ازمرحوم میرزا ابوطالب بمیان آورده و او را صریحاً (اصفهانی) وصف کرده است، و این بمناسبت ذکری ازنواده آنمرحوم است که در باب دهم (مخصوص احوال مشاهیر زمان ناصرالدین‌شاه) عنوان‌شده و درآنجا گوید که‌جمعی ازاعقاب میرزا ابوطالب بطهران‌منتقل شده‌اند واینست عین‌عبارت‌آن کتاب که‌بسال ۱۳۰۶ قمری درطهران بطبع رسیده:«میرزامحمدحسین.ازنژاد میرزاابوطالب اصفهانی‌محشی‌شرح سیوطی است برالفیه ابن مالك. اسلافش در معیت اسلاف سرکار شریعتمدار میرزا زین‌العابدین امام‌جمعه از اصفهان بطهران آمده‌اند و در این خاندان کرم و فتوت آنچنان همی بوده وهستند که سلمان در دورهٔ عصمت ونبوت.ومشارالیه خود درفن صکوك و سجلات که علامهٔ آملی در «نفائس‌الفنون» آنرا از فروع علوم شرعیه شمرده است وشرحی درقواعد آن برنگاشته، مهارتی فائق وحذقی لایق دارد، کتب شروط و معاملات و عقود و ایقاعات که در محضر شریف جناب مستطاب امام‌جمعهٔ مومی‌الیه میگذرد وجمله به‌تعبیروتحبیر اوست و شرعیات مالی مختلفهٔ دارالخلافه نیز از وزارت جلیله‌امور دول خارجه وملل متباینهٔ داخله به بیان و بنان اوراجع گردیده و هم غالباً در مسجد سلطانی دارالخلافه از جانب جناب امام سابق‌الالقاب بانشاد خطب‌رسمیه میپردازد ومناسب هروقت را خطابهٔ ازخاطر خویش می‌آغازد. اینك از چند سال میباشد که برحسب‌حکم همایونی بلقب معتمدالشریعه مدعواست و درتحت تشریف دولتی مخبو».

بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا ربنا لك الحمد لما شرفتنا بذكرك وتحفظ جوارحنا عن عوارض من نيل عفوك وصل على من بعثته
بآياتك وكتابك وعلى آله المبشرين المنذرين بثوابك وعقابك اما بعد فيقول الراجي ربه التواب
العبد المدعو بابي طالب لما رأيت في شروح الالفية الالفية شرحا عمله البهجة المرضية ومؤلفها
تكلمه بترتيب الفكر والروية مختصرا موجزا اوله الى آخره ومنه مبتذل عند المقصرين ظاهره
مشتملا على الغوامض والمشكلات ومنطويا على الصعاب والمعضلات لكن حجب التفريط
قد مددت على غوامضه فسددت اكثر مواضعه بمناقضة مع ان المحجوبين قد اعترفوا بصعوبته
واشكاله ولم يشموا شميمه علم غموضه واعضاله فكم من عبارات هادية الى الحق فتلقوها بالسيوف
التردد والاعتراض ورب اشارات مؤمية الى الصدق تركوها لملال النفس والانقباض
وزعموا انهم هم الاغنياء ونكتف بما قالوا وفتنهم الانبياء ولم يكن من سابقي العلماء وفائقي القدماء
ما يبين رموزه ويبرز كنوزه فدامت تلك الرموز مشوبة بالشك والريب وبقيت هذه
الكنوز مستورة في مكنون الغيب حتى وصل اعصار الغيب الى زمان الشهود وامتد الامر الى عهد
بعد تلك العهود ونظرت الى عدة من المحصلين في هذا العهد متمنطقين بنطق افهامه وحل اعضاله
وتحبير ما اشتمل عليه من الصعاب واستخراج جواهره اللامعة من بحور السحاب فقد منهم جوارحي له
كالمصابيح في الدجى والمن على الليل وذلك اردت ان احيي ليالي معضلاته الى الاصباح
واجد ما اشتغل منهم من المشعلة والمصباح لينتبه الراقدون في الاعصار ويعم الانتفاع
الامصار وأسأل الله ان يوفقني ان اتم ما بيع يواقيتها بثمن بخس حقير واتمنى مبذلها ذا الفقير
من كل فقير واسأل الله الثواب الجزيل وهو يهديني من يشاء الى سواء السبيل قوله بسم الله الرحمن الرحيم
ابتدأ بالبسملة اقتداء بالابتداء به كلام الله واقتداء بحديث رسول الله ص وفي متعلق الظرف
اقوال اقويها ان يكون من لفظ الفعل المبتدأ بها والاسم بمعنى العلامة والمراد من الله

(صفحه اول نسخه «حاشیه ابوطالب» بخط مرحوم آقا سید محمد حسن موسوی)

بالارض والانكار بتطبيع البذر قوله لا تبدر اي لا تسرع بل تفكر حتى ينكشف لك جليه قوله فليس بالشان

الشائن فمن قبح الشئ ان ليس الانكار شائنا ومتعجبا شيئا من مطالبه العالية الثابتة له قوله

فذا الى المقام هذا تعليل لعدم التقبيح يعني لو قبحه متقبح واضاعه مضيع فلا ضير فيه اذ كثير من المصنفين

يجيئون في الاعصار الاتية ويصنفون ويرددون التقبيح عما مقبحه قوله في اعصر اي الازمان وهو

جمع عصر قوله فدونك اي خذ انت والكاف فيه تاكيد للفاعل المستتر قوله سبيكة من عسجد اي سبك

اي مصايغ من الغلزات ويقال لها بالفارسية شمش والعسجد الذهب قوله منضدا اي مجتمع قوله

في ابان الشباب كلابان بكسر الهمزة وتشديد الباء الموحدة الوقت والشباب بفتح الشين مصدر

شب او جمع شب والارادة الثاني باعتبار تعدد اجزاء زمان الشباب واما الشباب بكسر

الشين فهو رفع النوس يك للثلث طرق قوله وتميزه اي امتاز هذا المؤلف عن غيره بالحسن عند صدور

اولي الالباب اي عقولهم والمقصود ان هذا الشرح ممتاز عن ساير شروح الالفية عند اولي

الالباب كما ان حواشينا هذه ممتازة عن ساير حواشي سطرت على هذا الكتاب وانا استجمع

في هذا الباب بيت هذا مما نطقت السنة اولي الالباب يقولون ذا شمس وتلك كواكب

فلما بدت صار النجوم تغيب وتلك مصابيح وذا الصبح لاثما في الصبح مصباح يضيء غريب

والحمد لله على ان جعلني بها عند الاوداء محمودا ولم يحسدني من الاعداء حسودا فيا احبائي عفوا

عما برز لكم فيها من العيوب بفضلكم ويا اعدائي عضوا على الانامل من الغيظ الغيظ وموتوا بغيظكم

وقد وقع التوفيق للاتمام الى تمام الشرح كما كان المرام والمسئول من الله العلام في سلخ جمادى

الاخر من هذا العام اعني عام ثلثه وعشرين بعد المائتين والالف من الهجرة على هاجرها الف سلام و

المرجو من الناظرين فيها ان ينظروا اليها بعين الانصاف لا بطريق الجدل والاعتساف

وان وجدوا خللا فيها فاصلحوه واخفوه بقدر الامكان فان الله ولي اولي الانعام والاحسان ١٢

(صفحه آخر نسخه «حاشیه ابو طالب» بخط مرحوم آقا سید محمد حسن موسوی)

شیرین بیانی

دو سردار چنگیز و گشایش ایران

برای ابراز احترام به استاد
ارجمند، و دانشمندگرانقدر،
جناب آقای محیط طباطبائی.

در تاریخ‌ها می‌خوانیم که چنگیز خان به ایران آمد، کشور گشائی کرد، سلسلهٔ خوارزمشاهی را برانداخت وهمزمان باایجاد امپراطوری جهانی خود، استیلای مغول‌را درایران برقرار ساخت. ولی هرگاه مسیر اورا دراین جنگ‌هادنبال کنیم، می‌بینیم که خوداو هیچگاه ازحدود بلخ و غزنین در شرق ایران پافراتر ننهاد، و هیچگاه سایر ایالات ایرانی را بچشم ندید؛ و این یاران وفادار وسرداران بزرگ او بودند که به‌فرمان او ازشرق تا غرب، و ازمرکز تاشمال ایران‌را درنور دیدند و درفاصلهٔ دو سال، ده به ده وشهر به شهر قسمت اعظم مملکت را فتح کردند، وحکومت خوارزمشاهی را برانداختند و اوضاع‌را برای حملهٔ نهائی وایجاد حکومت ایلخانی مغول فراهم ساختند.

سردستهٔ این سرداران سوبودای و جابا می‌باشند که از جانب چنگیز خان مأمورفتح ایران بوده‌اند.

چنگیز زمانی که به‌خانی انتخاب‌می‌شد، خطاب به‌دلاوران و کسانی که اردوها وایلات خودرا ترك کرده بودند تا به‌وی بپیوندند، گفت: «شما که اینجا گرد آمده‌اید. اگرآسمان، جان مرا حفظ کند و پشتیبانی خویش را بمن ارزانی دارد، شما همهٔ دوستان قدیمی من، از این پس یاران خوشبخت من خواهید بود» ۱

سوبودای وجابا ازجمله اولین‌کسانی بودند که ایل‌های خود را ترك گفتند تا به‌خان جدیدبپیوندند زیرا بخوبی دریافته‌بودند که‌دیگر خان‌های‌محلی‌کوچك و کم قدرت‌جوابگوی مقتضیات زمانه نمی‌باشند، و همچنین دریافته بودند که اگر نیروی خود را در اختیار خان جدید که در مدت زمانی‌کوتاه درخشش نبوغ‌آمیزی نشان داده بود، بگذارند، آینده‌ای بس

۱ــ ت. س. نقل ازکتاب چنگیز خان. تألیف ودلادیمیرتسف. ترجمه به فرانسه میشل کارسو، چاپ پاریس، ۱۹۴۸.

درخشان در انتظارشان است؛ و اگر بگوئیم که یکی از موجبات سیاست جهانگشائی چنگیز خان منافع همین قدرتمندان صحرا گرد بوده‌است، که از جنگ‌های غارتگرانهٔ ایلات مجاور منتفع می‌شدند، راه اغراق نپیموده‌ایم.

چون پس از ایجاد وحدت مغولستان به‌دست چنگیزخان به این نوع جنگ‌ها تاحدی خاتمه داده شد، این دسته که نمی‌خواستند از غنائم جنگی محروم بمانند به فتوحات خارجی و جهانگشائی متمایل شدند؛ و از آنجا که توفیق در این جنگ‌ها مستلزم وجود یك حکومت نیرومند خانی و نظام مستحکم سپاهی بود، اشراف مغول با کمال وفاداری به خدمت چنگیز کمر بستند، وبتدریج درتحت فرماندهی‌خان خود، طبقهٔ اشراف‌فئودال استپ ویا بهتر بگوئیم طبقهٔ طراز اول جامعهٔ ایلی قرن هفتم را بوجود آوردند.

سوبودای و جابا می‌توانستند نمونه‌های بارزی از این عده وازاین طرز فکر باشند . چنگیز رهبری جدی و پرتوقع، و در ضمن بخشنده و دست و دلباز و در برابرخـدمت حق شناس بود. پس فرماندهان او اگر به جان ودل درراه فرامینش می‌کوشیدند، به پاداشی‌بس بزرگ دست می‌یافتند؛ و این بود ثمرهٔ آنچه سوبودای و جابا در ایران یافتند .

سوبودای

سوبودای فرزنـد جوچی اودای آهنگـر، و از ایل اوریا نگقات بوده ، که این ایل در اصل ترك بودند و در زمان‌های بسیار قدیم با مغول‌ها آمیخته شده بودند.

زمانی که هنوز یوگای بهادر زنده و پسرش تموچین کودك بود، آن آهنگر یکی‌از پسرانش راکه همسال تموچین بوده و جالما نام داشت بخدمت آورد، و عهد کرد زمانی که تموچین به نوجوانی رسد، جالمارا به وی سپارد تا در خدمتش باشد. پس از مرگ یوگای بهادر، و در دوره‌ای که تموچین وخانواده‌اش درنهایت عسرت و گرفتاری می‌زیستند وایلات خویشاوند، آنان را ترك گفته بودند، آهنگر پیر به‌عهد خود وفاکرد و جالما را به خدمت تموچین آورد وبوی سپرد. آن دو روزگار نوجوانی را با یکدیگر گذرانیدند، و جالما از یاران وفادار تموچین گردید، و یك بار در جنگی جان او را از مرگی حتمی نجات بخشید پس از آنکه تموچین چنگیز خـان شد، جالما از مهمترین فرماندهان اوگردید ، و درهمهٔ مواقع درکنار او بوده و در جنگ‌ها رشادت‌های فراوان به خرج داد.

زمانی که تموچین‌موفق گردید بتدریج برایلات وقبایل گوناگون دست یابد وپایه‌های ریاست خود را پی‌ریزی کند، قبایل گوناگون کوچك وبزرگ متعددی بدون جنگ بخدمتش

رسیدند، و اطاعت خود را اعلام داشتند. زیرا دریافته بودند که تحت لوای خان جدید، که نشانه‌های قدرت و نبوغ و کشورگشائی در او پیداست، توفیق فراوان کسب خواهند کرد.

در همین دوره و تحت همین شرایط سوبودای برادر کوچکتر جالما به اتفاق برادر دیگرش از ایل خود جدا شد و به‌جالما پیوست و به خدمت چنگیز درآمد، و از همان ابتدا وفاداری، توانائی و لیاقت خود را به ثبوت رسانید. زمانی‌که چنگیز پس‌از رسیدن به مقام خانی، به هر یك ازیاران و دلاوران خود شغلی تفویض می‌کرد، سوبودای‌که از جانب‌خان لقب «بهادر» به معنی «شجاع» یافته بود، خطاب به وی چنین گفت: «من مانند موش‌صحرائی جمع وجور می‌کنم. مانند کلاغ سیاهی هرچه راکه در بیرون است گرد می‌آورم مانند نمدی می‌پوشانم. کوشش میکنم همگی را بپوشانم. من نمدی هستم‌که جلوی باد را می‌گیرم، و سعی خواهم‌کردکه همه را از باد محافظت کنم». [1] و منظور از این جملات استعاری‌که در نزد مغول بمنزله سوگند تلقی می‌گردید این بوده‌که در جنگ وگریزها شرکت خواهدکرد و برای ایل خان خود قلمرو و اسیر و غنائم بدست خواهد آورد، و ضمناً با مراقبت و تیز بینی وجلادت، او وایل وخاندانش را ازشر تهاجمات دشمن درامان خواهد داشت. وبعد خواهیم دیدکه به سوگند وعهد خود وفادار ماند، و ازجمله بزرگترین و نیرومندترین فرماندهان جنگ‌ها و یورش‌های چنگیز خان‌گردید.

درخشش و قدرت نمائی سوبودای زمانی نمایان شدکه در سال ۷۱۲ از جانب چنگیز مأمور جنگ با بازماندگان ایل مارکیت[2] شدکه از مقتدرترین وبزرگترین رقبای خاندان مغول بودند، چنگیز قبلا آنان را تار ومار کرده و رئیسشان راکشته بود ولی فرزندان خان مقتول مارکیت‌گریخته و بقیهٔ ایل پراکنده را بدور خودگرد آورده، و در حدود آلتائی نیروی‌مقاومتی دربرابر او تشکیل داده‌بودند. دراین جنگ بخصوص ازگردونه‌هائی استفاده شدکه با میخ‌های آهنین مستحکم شده بود تا درسنگلاخ‌ها مقاومت کند، فتح‌کامل با سوبودای بود، بخصوص‌که درآخرکار چنگیز خود نیزکه ازفتح چین‌شمالی بازگشته بود به او پیوست و از مارکیت‌ها جز یك نفرکسی را زنده نگذاشتند. [3]

سوبودای در این جنگ از بوتهٔ آزمایش به نحو احسن بیرون آمد.

۱- ت. س. ترجمه از فرانسه از نگارنده، از انتشارات دانشگاه تهران سال ۱۳۵۰ رک. صفحات ۳۵، ۳۷، ۵۰، ۵۶، ۷۲ و ۷۳

۲- ت. س. بند ۱۲۴

۳- ج. ت. ج ا، چاپ‌کریمی از انتشارات محمد حسین اقبال تهران ۱۳۳۸. ص۳۴۵

جابا

جابا از قبیلهٔ یسوت یا یاسوت بوده، که این قبیله شعبه‌ای از ایل تائیچیئوت بشمار میرفت. جابا ازجوانی درزمرهٔ خواص و فرماندهان رئیس ایل یاسوت بود. زمانی‌که چنگیز به مقام خانی رسید، و موفق گردید تائیچیئوت‌ها راکه کینه‌ای قدیمی ازآنان داشت از بین ببرد، ناچار ایل یاسوت نیز که در برابر خان جدید نیروی مقاومتی نداشت از در اطاعت درآمد.

در جنگ تائیچیئوت‌ها جابا دلاوری‌های بسیار بخرج داد، و حتی تیری بسمت چنگیز خان پرتاب‌کرد که به‌گردن‌اسب وی اصابت کرد ومنجر به مرگ او شد. پس‌از اتمام‌جنگ و تار ومار شدن افراد ایلات و ازبین رفتن خان و مانشان، کسانی موفق به فرار شدندکه ازآن جمله جابا بود. ولی‌دیری نپائیدکه او نیزطی شکار جرگه‌ای به‌اسارت چنگیزدرآمد[1] اما چون‌آثار دلاوری و ذکاوت در وی نمایان بود و نیز چون با صداقت و راستی با خان روبرو شد، چنگیز اورا ازیاران خودگردانید. چگونگی این واقعهٔ جالب توجه‌که درتاریخ سری مغولان روایت شده است، عیناً نقل میشود: پس‌از جنگ و بهنگام ارزیابی آثار ونتایج آن، چنگیز خان‌گفت: «هنگامی‌که صفوف آمادهٔ جنگ در مقابل یکدیگر صف‌آرائی‌کرده بودند، ازنوك تپه تیری پرتاب شد، که استخوان‌گردن [اسب] کرند دهان سفید برگستوان پوش مرا خردکرد. چه‌کسی از روی‌کوه تیر پرتاب کرد؟ جابا در جواب‌گفت: من ازروی کوه تیر پرتاب‌کردم. حال اگر خان دستور قتل مرا بدهد، من برزمینی [به اندازهٔ] کف دست می‌مانم تا بکندم. اگر مرحمتش شامل حال من شود در پیشاپیش خان به جلو می‌تازم. آب‌های عمیق را می‌شکافم، و سنگ شفاف را خرد میکنم. بهرجاکه بگوید برو، صخرهٔ آبی رنگ‌را تبدیل به‌گرد خواهم‌کرد هرگاه بگویدحرکت‌کن، صخرهٔ سیاه‌را چون خرده‌نانی، خواهم‌کرد. برای‌وی چنین‌پیش می‌تازم. چنگیز خان‌گفت: معمول چنین است که اگرمردی که دشمن بوده و خواسته باشد تن خود را مخفی‌کند، زبانش را دربارهٔ‌کسی که‌کشته ویا با کسی‌که دشمنی‌کرده نگه میدارد. برعکس اگر مردی ازاینکه‌کسی راکه‌کشته و باکسی‌که دشمنی‌کرده ابائی‌نداشته باشد، سهل‌است، خبر هم بدهد سزاوار آنست‌که باوی‌پیوندیگانگی بسته شود. نام آن کس جیرگو اداى است ولی چون به استخوان‌گردن اسب برگستوان

۱- ج. ت. ج ۱، ص ۱۵۷

پوش من، اسب کرند دهان سفید [من] تیرزده، من او را جابا [۱] می‌نامم. اورا مسلح خواهم کرد. تورا جابا مینامم [و] تو در کنار من راه خواهی پیمود . این بود سخنان شاهانه [و] این بود چگونگی پیوستن جابا به [چنگیز خان] که از نزد تائیچیئوت‌ها آمده بود». [۲]

جیرگو ادای یاجابای‌کنونی از قابلیت، نیرومندی وشهامت خویش بخوبی باخبر بود، وبهیچوجه درتوصیف رشادت‌های خود راه نپیموده بود. زیرا خواهیم دیدکه درایران‌چگونه به پیش تاخت و صخره‌ها را خردکرد و در سر راه خود همه چیز را بگرد تبدیل ساخت. و دراین باره ازقول رشیدالدین نیز میخوانیم‌که: «چون مردی بهادر بود. چنگیز اورا امیری دهه داد، وچون نیکو خدمت میکرده، امیر صده‌کرد ، و مدت ملازم او بوده، و چون بسیار جهدکرد امیر هزاره شد، و بعد امیر تومان». [۳]

درخشانترین اقـدام جنگـی و سیاسی جابا فتح برکوچلوگ خان پسر تایانگ خان حکمران نایمان‌ها بوده، که دراین جنگ باسمت امیر ده‌هزاره ، ازجانب چنگیزخان‌شرکت جست :

خان مغول قبل از حمله به چین شمالی موفق‌گردید ایل مقتدر و بزرگ نایمان راکه درسر حدات چین ساکن بودند، شکست دهد و تایانگ خان رئیس آن ایل را به قتل‌رساند. کوچلوگ پس‌ازشکست، با دسته‌کوچکی به‌سرحدات ترکستان شرقی‌گریخت وموفق‌گردید گورخان سلطان قوم‌قراختائی راکه ازچین‌آمده ودرنیمهٔ اول قرن‌هفتم درآن حدودحکومتی تشکیل داده بود، به‌بهانهٔ جنگ برضد دشمنان‌اسلام ازپای درآورد و برترکستان شرقی‌مسلط گردد و تشکیل حکومت دهد. کوچلوگ پس‌از استقرار حکومت بزودی دشمن مسلمانان‌شد، و بعلاوه تحت نفوذ همسرش‌که مسیحی بود، به‌ترویج دین مسیح و آزار مسلمانان پرداخت. در جامع التواریخ روایت شده‌که امام علاءالدین محمد ختنی‌که از علمای بزرگ آن عصر ماوراءالنهر بود، چون‌ظلم وجور او برمسلمانان را ازحد فزودن دید ، بنزدکوچلوگ رفت تاقدری دل اورا نسبت به‌مسلمانان نرم‌کند. ولی نه‌تنها موفق نشد، بلکه‌کار پیچیده‌ترگردید. درآن مجلس، بحث به‌مبادله‌کشید وکوچلوگ به‌او توهین‌کرد و دشنام داد. قاضی درجواب گفت: «خاك‌بدهانت ای‌عدوی دین حق. وکوچلوگ بفرمود تا اوراگرفتند و به‌انواع‌عذاب الیم معذب داشتند، واو برآن مصابرت می‌عزد. و بعداز تکالیف‌گوناگون او را بردرمدرسهٔ خویش چهارمیخ زدند. و ازواقعهٔ اوکار مسلمانان بیکبارگی بی‌رونق‌گشت، ودست ظلم وفساد آشکارا » [۱]

۱- در مغولی به معنی تیر است.

۲- بند ۱۴۷

۳- ج. ت. ج ۱ ، ص ۱۵۸

چنگیز که ازقدرت کوچلوگ درسر حدات غربی قلمرو خود بیمناک شده بود، به سال ۶۱۵ جابا را با دو سپاه که شامل درحدود ۲۰ هزار نفر بودند، روانهٔ ترکستان شرقی کرد تاکار کوچلوگ و بازماندگان نایمان‌ها را یکسره کند.

جابا با مهارت و زبردستی بسیار توانست از موضوع ظلم و جور کوچلوگ نسبت به مسلمانان استفاده کند. بدین ترتیب که بهنگام ورود به قلمرو او اعلام داشت که مردمی که از در مخالفت در نیایند هیچگونه آسیبی نخواهند دید، و ضمناً هر کس آزاد است که به مذهب خود پای بند باشد و در این راه قیدی درکار نیست. جابا به برکت نظم شگفت‌انگیزی که بر سپاه مغول حکمفرما بود، تا به آخر به قول خود وفادار ماند؛ و مردم که از فشار حکومت نایمان بجان‌آمده بودند، برضد کوچلوگ شورش بپا کردند، ومغول‌ها را به‌منزلهٔ ناجی‌خود پذیرفتند: «خلق که دست بردعا برداشته بود، ناگاه تیر دعای مظلومان به هدف اجابت رسید و دفع آن‌کافر ظالم بردست پادشاه جهانگشای چنگیز خان به تیسیر پیوست». [1]

کوچلوگ در این جنگ شکست خورد و به‌کاشغر گریخت. جابا و سپاهیانش او را تعقیب‌کردند، و در آن شهر بقتلش رسانیدند، وبدین ترتیب غائله با رشادت و زبردستی‌جابا خاتمه‌یافت.

جابا پس‌از این جنگ، و بهنگام بازگشت، به عوض‌کشتن «اسب دهن سفید» چنگیز خان هزار اسب دهن سفید که جزء غنائم جنگی بدست آورده بود، تقدیم خان‌کرد.

او نه‌تنها بانابودی دشمن وبدست آوردن قلمروئی وسیع درغرب مغولستان نام‌چنگیز خان‌را بلند آوازه ساخت، بلکه خان و مغول‌هایش را ناجی اسلام قلمدادکرد، و برگردشان هاله‌ای از تقدس پیچید. دستجات‌کوچك خان دشمنان اسلام را به آسانی و بدون رسانیدن آزار به مردمان صلح طلب و مطیع از پای درآوردند. در حالیکه سلطان محمد خوارزمشاه حکمران‌مقتدر مسلمان‌ایران، نه‌تنها باسیاست‌خشن وکشتارهای عظیم خود درکشورگشائیهای این منطقه تخم نفرت و کینه در دل مسلمانان‌کاشته بود، بلکه در جلوگیری ازکوچلوگ نیز موفقیتی‌کسب نکرده، وحتی مجبور شده بود ایالات تحت حکومت خود واقع درساحل‌راست رود سیحون را از سکنه خالی سازد تاکوچلوگ نتواند برآنها دست یابد.

پیروزی جابا و انهدام کوچلوگ خان نایمان که قلمروش چون سدی بین مغول‌ها و خوارزمشاهیان قرار داشت، نقش بسیارمهم و اساسی درایجاد روابط بین چنگیزخان وسلطان محمد خوارزمشاه ایفاکرد.

۱ـ ج ۱، ص ۳۳۸

۲ـ ج. ت. ج ۱، ص ۳۳۸

یورش به ایران

از چگونگی وضع محتاطانه‌ای که چنگیزخان در قبال سلطان محمد خوارزمشاه بخود گرفته بود، میتوان به وضوح دریافت که خان‌مغول اندیشهٔ تهاجم به غرب را در مخیله‌نمی‌پرورانیده ، و یا لااقل به‌آن زودی نقشه‌ای آن چنانی طرح نکرده بوده است. هدف وی در آن‌زمان که برسراسرمغولستان وچین شمالی‌مسلط شده‌بود، تنها گشودن‌باب روابط‌بازرگانی در سطحی وسیع و نیمه بین‌المللی بود، تجـار مسلمانی که از مدت‌ها قبل در دستگاه وی راه یافته بودند، نقش اساسی را در این میان ایفا میکردند.

ازجانب دیگر سلطان محمد خوارزمشاه که پس‌از کشورگشائی‌ها در ماوراءالنهردست یافتن به چین را مورد نظر قرار داده بود، او نیز پس‌از تصرف چین شمالی توسط چنگیز و همسایه شدن با فاتح مغولی به دنبال فتح سرزمین قراختائیان، ایجاد ارتباط را جز ازطریق بازرگانی میسرنمی‌دید. ولی بی‌خبری سلطان ازدستگاه مهیب جنگی همسایهٔ جدید،کارروابط بازرگانی را نیز به اختلال کشانید.

پس ازکشتار بازرگانان مغولی توسط حاکم اترار خویشاوند و توهین شخص سلطان به سفیر خان، که در سنن مغولی جزء بزرگترین اهانت‌ها و ازگناهان نابخشودنی محسوب میگردید، و عدم قبول استرداد خاطی و طلبیدن پوزش از جانب خوارزمشاه، چنگیز باتردید و بیم بسیار به جنگ وادارگردید ؛ و این تردید و بیم از آنجا نمودار میگرددکه او مدت سه روز تنها به‌خلوت رفت و به درگاه «آسمان آبی جاویدان» به نیایش و دعا پرداخت، در حالیکه دورادور چادرش را شاهزادگان، سرداران و یارانش احاطه‌کرده بودند وآنان نیز با فریاد و استغاثه بدرگاه آسمان طلب یاری می‌کردند. پس‌از سه روزکه از خلوت بیرون آمد، آماده نبردبود. و این‌خود نشان‌دهندهٔ عظمت‌کاری‌بودکه درپیش داشت. کاری‌که‌میبایست باب تازه‌ای در تاریخ بگشاید و اساس مملکتی را واژگون‌کند.

چنگیز و سردارانش بخوبی می‌دانستند کـه چه راهی را در پیش دارند: آنان توسط بازرگان بلخی هراتی، طالقانی، ترمذی، خوارزمی، نیشابوری، طوسی و غیره از چگونگی اوضاع‌دستگاه خوارزمشاه آگاهی‌کامل داشتند. ازوضع راه‌ها و جغرافیای منطقه مطلع‌بودند، و به نیروی عظیم یك پارچهٔ خویش نیز ایمان داشتند.

زمانی‌که سوبودای پس‌از رفع غائله کوچلوك بدنبال پسر خـان مارکیت، درحوالی سرحد ترکستان‌شرقی مشغول‌عملیات جنگی‌بود، به‌دسته‌ای ازسپاهیان خوارزمشاه‌بسرکردگی شخص سلطان برخوردکه در آن حـدودکشورگشائی آغازکرده بود: محمد، که برعکس از دستگاه مهیب جنگی‌مغولان اطلاعی نداشت، باآن‌گروه به نبرد پرداخت. سوبودای چون از خان‌خود اجازهٔ چنین جنگی‌را نداشت، تنها به‌اقدام تدافعی دست‌زد. ولی چون‌کار بالاگرفت

ناچار به نبرد شد، و نزدیك بود سلطان محمدرا به اسارت گیرد که سرانجام جلال‌الدین که با پدر همراه بود، او را از مهلکه نجات داد و خوارزمیان از آن معرکه گریختند. [۱]

این واقعه در سرنوشت دو طـرف تأثیر بسیار داشت، نمونه بارزی برای آنان شد: سلطان محمد چنان از قدرت مغولها به وحشت افتاد که هیچگاه تا آخر عمر آن صحنه وآن واقعه را فراموش نکرد، و مغولها نیز دریافتند کـه سلطان محمد خوارزمشاه شکست ناپذیر نیست.

سرانجام چنگیز در پائیز سال ۶۱۶ بدنبال قوریلتائی [۲] بزرگ که همهٔ شاهزادگان، فرماندهان ویارانش درآن شرکت داشتند، باتمام قوای مهیب جنگی خود، به‌استثنای دسته‌ای که بدنبال فتوحات در چین ، و دسته‌ای که در مغولستان برجای گذاشت، عازم غرب گردید و راه اترار در پیش گرفت که میبایست کار از آن شهر شروع شود.

پس‌از تصرف اترار که به سختی بسیار انجام گرفت و حاکم خاطی به مجازات رسید، ودهانهٔ قلمروی‌خوارزمشاهی بروی‌مغول گشوده شد، شهرهای‌آباد **بناکت** ، **خجند وبخارا** یکی پس از دیگری فتح گردید و چنگیز بدنبال دستیابی به سلطان محمد خوارزمشا پای به **سمرقند** گذاشت و آن شهر را نیز متصرف شد. سلطان محمد که در این هنگام در ترمذ بوده، پس از شنیدن خبر فتح بخارا و سپس سمرقند به قول رشیدالدین فضل‌الله «چهار تکبیر برملك بگفت و روی براه آورد» و عازم نیشابور شد . چنگیزخان پس از فتح سمرقند چون اطلاع‌یافت که سلطان‌محمد گریخته و به‌قول جوینی «ازآب ترمذ گذشته» دوتن سرداربزرگ و دلاور خود، جابا و سوبودای راکه به‌قول جوینی «از نوینان بزرگ و معتبران او بودند، برعقب سلطان با سی‌هزار مرد روان کرد». [۲] از این زمان است که این دو فرمانده مستقیماً واردکارزار میشوند، و ایالات خراسان، مازندران، گیلان، عراق عجم و آذربایجان زیر سم ستورانشان می‌لرزد و شهرها یکی پس‌از دیگری فرو می‌ریزد. شاید علت عدم شرکت شخص چنگیز دراین جنگ‌ها، ترس وخوفی بوده که ازاین سرزمین‌ناشناخته وبزرگ دردل داشت، و ابهام عاقبت‌کاری که در پیش گرفته بود.

خان‌مغول که درسمرقند شنیده‌بود سلطان‌محمد به‌هنگام گریز تعداد بسیاری ازسپاهیان و فرماندهان را در قلاع و شهرهـا باقی گذاشته و خود تقریباً سبکبار و با تعداد کمی سپاه گریخته است، خواست تا قبل‌از آنکه افراد دیگری بدور اوگرد آیندکارش را یکسره کند. به‌این دلیل زمانی که جابا وسوبودای را مأمور تعقیب او می‌کرد، دستورهای زیررا به‌آنان داد :

۱- ج. ت. ج ۱ ، ص ۳۴۵.

۲- ج. ج. ج ۱ ، ص ۹۲ و ط. ب. ج ۲ ، ص ۱۰۵

۱ـ تا بدستش نیآورده‌اند، باز نگردند.

۲ـ برای حفظ سرعت عمل در جائی توقف زیاد نکنند.

۳ـ سه سال فرصت داشته باشند. تا ایرانیان ازطریق‌خراسان وآذربایجان دور بزنند و از دشت قبچاق به مغولستان بازگردند و به وی بپیوندند.

۴ـ حتی‌الامکان از خراب‌کردن شهرهائی کـه ساکنان آن به اطاعت در می‌آمدند، ممانعت ورزند. و خطاب به سوبودای چنین گفت: «هرچندکه تو از من دور می‌شوی، مانند اینست که درکنار منی. درراه آسمان تورا محافظت خواهدکرد، و بکمکت خواهد آمد» .[۱]

او خوب می‌دانست که چنین‌کاری عظیم وخطیر بدون کمك آسمان غیرممکن بود. ولی در ضمن از رشادت، دلاوری، قدرت فرماندهی و حزم و احتیاط دو سردار خود نیز بخوبی آگاهی داشت. اصولا یکی از مهمترین خصوصیت نبوغ‌آمیز وی شناخت و انتخاب‌سرداران و یاران خود بود.

جابا و سوبودای با سی هزار مرد خود «که هر یکی از ایشان و هزار مرد ازلشگر سلطان‌گرگی و رمهٔ‌گوسفند. خدوهٔ آتش و نیستانی خشك، برمعبر پنجاب[۲] بگذشتند و مانند سیل که‌ازکوه عزم وادی کند، برپی‌او پویان وبرسان‌دود می‌شتافتند، وابتدا به‌بلخ‌رسیدند».[۳]

بلخ قبلا توسط چنگیزفتح شده بود. ولی پس‌ازبازگشت او مردم ازاطاعت‌پادگان‌های مغولی سرباز زدند، و چون جابا و سوبودای به آن شهر رسیدند، بار دیگر بلخ را متصرف شدند، و دست بکشتار و ویرانی عظیم و این به دلیل عدم اطاعت مردم از حاکم مغولی بود. به قول جوینی «روز سیم را وقت آنك جام افق از خون شفق مالامال شد، برسر دیواررفتند و هر کس را که دیدند زنده نگذاشتند، و چون فرصت مقام نداشتند آنچه حمل‌آن ثقیل بود بسوختند و بشکستند ، و اول پیـادهٔ روزگار بررقعهٔ جفا فروکرد ، و نخست بازیئی‌که از زیر حقهٔ‌گردون دغاپیشه بیرون‌آمد، آن بود. گوئی آن‌کوشش وکشش سررشتهٔ حوادث‌ایام وکوارث روزگار نافرجام بود. ازآوازهٔ آن درخراسان زلزله، و از استماع آن حالت‌که مثل آن نشنیده بودند، ولوله افتاد». [۴]

بخصوص از بلخ بود که بیم مغول در دل خراسانیان جای‌گرفت، و از آن پس بتدریج برسراسر شهرهای ایران سایه‌گسترد.

۱ـ ت. س. نقل ازکتاب چنگیز خان. ص ۶۰

۲ـ بین بلخ و ترمذ.

۳ـ ج. ج. ج ۱، ص ۱۱۳

۴ـ همان اثر، ص ۱۱۳، ۱۱۴

پس‌از تسخیر مجدد بلخ، چون خبر رسید کــه سلطان به نیشابور رسیده است، جابا و سوبودای خود را به‌آن شهر رسانیدند، و قبل از ورود خواستار قبول اطاعت شدند وفرمانی به‌خط ایغوری خطاب به‌مردم شهر صادر کردند. رشیدالدین فضل‌الله این واقعه را چنین‌شرح میدهد: «جبه ایشان را نصیحت کرد که از مخالفت آتش و آب اجتناب نمایند وهرگاه لشگر مغول برسد فی‌الحــال استقبال کنند و براستحکام سور و بسیاری عدد اعتماد مکنید تا خان و مانتان محفوظ و مصون بماند». [۱] مردم از ناچاری موقتاً قبول کردند و این بار شهر ازقتل و غارت مصون ماند. زمانی کــه مغول‌ها در نیشابور بسر می‌بردند، اهالی طوس برفرماندهٔ مغولی که قبلا شهررا فتح کرده و مستقر شده بود، شوریدند. او راگرفتند و کشتند وسرش‌را به‌نیشابور نزدجابا وسوبودای فرستادند و «ندانستند که بدان یك‌سر، سرخلقی عظیم‌بریدندی و شری بزرگ را از خواب برانگیختند». [۲]

بمنظور انتقام‌کار طوس جابا ازراه جوهره و سوبودای از طریق جام به طوس‌رسیدند و ده به‌ده پیش رفتند. هردهی‌که قبول تابعیت کرد ازقتل وغارت مصون ماند. ولی طوس خود به انتقام قتل حاکم مغولی غرامت سنگینی پرداخت و سراسر ویران شد.

چون سلطــان محمد خوارزمشاه از نیشابور به اسفراین گریخته و عازم ایالت عراق عجم شده بود، دو فرمانده‌که از طوس به رادکان رفته و آن شهر را با قبول تابعیت و بدون جنگ به تصرف درآورده بودند. در رادکان ازیکدیگر جدا شدند، و هریك به‌تعقیب سلطان فراری راهی را در پیش گرفتند تا هرچه سریع‌تر به او دست یابند و هرچه بیشتر شهرها و دهات سر راه را به تصرف آورند.

هنگامی که بدین ترتیب جابا و سوبودای خراسان‌را در نور دیدند و به دنبال سلطان محمد از آن ایالت خارج شدند؛ مردم تصور کردندکــه مغولها دیگر باز نخواهندگشت، و به قول جوینی پنداشتندکه «آن جماعت مگر سیلابی بودندکه فروگذشتند. یا دولهٔ بادی که از روی خاك غباری برانگیخت یا آتش برقی‌که ابراقی کرد و پنهان شد»[۳]. و در اینجاست که ما بیاد سوگندنامهٔ جابا دربرابرخان خود می‌افتیم‌که می‌گفت: «درپیشاپیش خان به‌جلو می‌تازم. سنك شفاف‌را خرد میکنم. بهرجا که بگوید برو، صخرهٔ آبی‌رنگ را تبدیل به‌گرد خواهم‌کرد. هرگاه بگویدحرکت‌کن، صخرهٔ سیاه‌را چون خرده‌نانی خواهم‌کرد. برای‌وی پیش می‌تازم»!

سوبودا از رادکان راهی اسفراین شد. هنگامی‌که سلطان محمد خوارزمشاه شنیدکــه فرماندهان مغولی همچنان در تعقیب وی می‌باشند، از عراق صرفنظر کرد و راه غرب وسپس شمال را در پیش‌گرفت.

۱ـ ج. ت. ج ۱ ، ص ۲۶۷
۲ـ ج. ج. ج ۱ ، ص ۱۳۷

سوبودای ازاسفراین به‌دامغان رفت، وچون مردم شهرقبول تابعیت نکردند ومقاومت ورزیدند، دست به‌کشتار مردم و ویرانی شهر زد و سپس به سمنان و خوار و ری رفت وهر سه شهر را با کشتار بسیار بتصرف آورد. آنگاه چون سلطان از همدان عازم گیلان و از آنجا راهی مازندران شده بود، سوبودای در تعقیب وی ابتدا همدان را متصرف شد وسپس بجانب شمال روانه گردید.

جابا پس‌از رادکان از طریق جوین خود را به مازندران رسانید و در تعقیب سلطان در آمل و ساری دست بکشتاری عظیم و وحشتناك زد. سلطان با توجه به نزدیك شدن‌مغولان به جزیره‌ای پناه برد، و چون جابا از مخفی‌گاه او مطلع شد، و تعدادی سپاه به تعقیب وی به‌آن جزیره فرستاد، سلطان محمد ازآنجا به‌جزیرهٔ آبسکون نقل مکان کرد. مغولها چون او را نیافتند بازگشتند و در آمل به قلاعی که حرم خوارزمشاه و خزائن وی در آنجا بود، حمله بردند، و طی جنگی سخت سرانجام به حرم سلطان و بخصوص مادر او ترکان خاتون دست یافتند و اسرا و خزائن را بنزد چنگیز که در همهٔ این مدت در سمرقند و اطراف آن بسرمی‌برد، فرستادند. دراین‌اثنا سوبودای شهرنوررا که قبول‌تابعیت‌کرده بود نیز به‌اطاعت درآورد.

بنا به روایت رشیدالدین «چون این آوازهٔ هایل بگوش سلطان رسید، و معلوم کرد که با حرم بی‌حرمتی کردند و پسران طعمهٔ شمشیر و مخدرات در قبضهٔ استیلای بیگانان اسیر، چنان حیران و سرگردان و پریشان گشت که جهان‌روشن برچشم او تاریك‌شد، و درآن قلق واضطراب برخود می‌پیچید و ازآن واقعه دردناك ومصیبت بیمناك می‌نالید و می‌زارید تاجان نازنین به حق تسلیم کرد. اناللہ و انا الیه راجعون» ۱.

چنگیز پس‌از بازگشت به مغولستان حرم سلطان و بخصوص ترکان خاتون را با خود برد، و او سالی چند پس‌از چنگیز نیز در قید حیات بود.

پس‌از درگذشت سلطان محمد خوارزمشاه به سال ۶۱۸ و اسارت ترکان خاتون مادر مقتدر او و پس از جنگ و گریزهای جلال‌الدین بهنگام جانشینی پدر که فرماندهان دیگر خان مغول مأمور رویاروئی با آن شاهزادهٔ بیباك و ماجراجو بودند، و فرار وی از نیشابور به غزنین، جابا و سوبودای ایلچی به نزد چنگیزفرستادند وخبر دادند که مأموریت خود را به نیمه رسانیده‌اند، و همانگونه که امر خان است، راه را ادامه خواهند داد تا از طریق شمال غربی ایران وارد دشت قبچاق شوند و سپس خود را به مغولستان رسانند. این دو فرمانده همواره از طریق ایلچی با چنگیز در تماس بودند، و به دستور وی برشهرهای متصرفی حکام و شحنه‌های مغولی منسوب می‌کردند.

۱- ج. ت. ج ۱ ، ص ۳۶۹

پس ازخراسان و مازندران نوبت عراق عجم بودکه قبلا بهنگام تعقیب سلطان محمد تا ری پیش رانده بودند. پس‌از ری قم درپی قتل وغارت و ویرانی بسیار فتح گردید؛ وچون دراین هنگام جابا وسوبودای اطلاع‌یافتندکه درسجاس گروهی بسیار ازلشگریان‌خوارزمشاه گرد آمده‌اند، چند دسته سپاه را بجلوگیری آنان فرستادند، که در این جنگ نیز فتح‌نصیب مغولها بود، و سپس به زنجان آمدند وکشتار بسیارکردند و از آنجا عازم قزوین شدند. در این شهر در اثر مقاومت شدید مردم، از دوطرف درحدود ۵۰ هزار نفر کشته شدند.

بدین ترتیب شهرهای عمدهٔ ایالت عراق عجم یکی پس‌از دیگری فتح گردید. درحالی که ویرانی و کشتار در آن حدود به حد نهایت رسیده بود و به قول رشیدالدین: «نواحی واطراف بلاد عراق‌را بیشتر قتل وغارت‌کردند». زمان فتح عراق عجم چنگیزخان ازسمرقند به نخشب رفته، و در آن شهر مستقر شده بود و مرتب اخبار فتوحات را دریافت می‌داشت، و در جریان‌کار سرداران خود بود.

سپس نوبت به آذربایجان رسیدکه جابا و سوبودای از راه زنجان بسمت تبریز روانه شدند. شهر بدون‌جنگ تسلیم شد. جابا وسوبودای پس‌از دریافت پیشکش‌های فراوان شهررا رهاکردند و به جانب گرجستان راندند. درگرجستان پس‌از جنگی سخت پیروز شدند. ولی چون به علت سرمای سخت زمستان پیشروی بیشتر امکان نداشت، بازگشتند و بسوی مراغه روانه شدند، و درسر راه به تبریز رسیدندکه این‌بار نیز باقبول اطاعت، شهر ازقتل وغارت مصون ماند، و آنگاه مراغه را محاصره‌کردند و پس‌از چند روز جنگ سخت سرانجام شهر به تصرف فرماندهان مغولی درآمد. مراغه به علت مقاومت شدید، سراسر ویران و قتل عام شد، ومغولان هرچه راکه می‌شد حمل‌کرده با خود بردند، و بقیه را سوزاندند. آنگاه عازم دیار بکر و اربیل درشمال عراق عرب شدند. دراین حدود بودکه اطلاع یافتند درهمدان که قبلا توسط‌آنان فتح شده بود، هواخواهان خوارزمشاه حاکم مغولی شهررا کشته، و خود بار دیگر زمام امور را در دست گرفته‌اند. جابا و سوبودای به جانب همدان بازگشتند. حاکم یاغی و یارانش را بقتل رسانیدند، و دست به‌کشتار مردم و تخریب شهر زدند، و سپس عازم نخجوان شدند. پس‌از فتح نخجوان نوبت اران رسید. شهرهای مهم این ایالت چون اربیل، بیلقان وگنجه یکی پس‌از دیگری سقوط‌کردند. گنجه‌که معظم‌ترین و آبادترین شهر اران بود بیش‌از همه صدمه دید. پس‌از تصرف این ایالت بار دیگر عازم‌گرجستان شدندکه‌کار در آنجا نیمه تمام مانده بود. دراین تهاجم بطریق جنگ وگریزکارگرجستان را یکسره‌کردند و ۳۰ هزار نفر ازآنان را به‌قتل رسانیدند، وعازم شماخی وسپس دربند شدند. دراین‌منطقه مردم اطاعت مغولها راگردن نهادند و از نابودی مصون ماندند.

جابا و سوبودای پس‌از دربند، با دور زدن قفقاز به دشت قبچاق رسیدند، وچون این منطقه ازلحاظ اقلیم وطبیعت با موطنشان شباهت فراوان داشت، مدتی اطراق‌کردند، و پس‌از

ترمیم قوای خود، اقدام به فتوحات در دشت قبچاق، استپ‌های جنوب روسیه و بخصوص‌خلخ نمودند و با تار ومار کردن شاهزادگان محلی روسیه و گرفتن اسرا و غنائم بسیار وبرجای گذاشتن ویرانی و کشتگان فراوان بنزد چنگیزخان بازگشتند [۱].

پس‌از این متذکر شدیم که جابا وسوبودای به هنگام حرکت به صوب جنگ درایران به خان خود قول داده بودند که در مدت سه سه سال‌کار به اتمام رسانند. ولی زمانی‌که بنزد وی بازگشتند، بیش‌از دو سال و نیم به درازا نکشیده بود [۲].

زمانی‌که چنگیز خان در سال ۶۲۱ به مغولستان و به خانهٔ خود رسید، فتح سراسر ایران به پایان نرسیده بود. ولی مغولها باکوشش خارق‌العاده شاهزادگان، فرماندهان و بخصوص جابا وسوبودای درقسمت‌اعظم قلمروی سلطان محمدخوارزمشاه نفوذکامل وتشکیلات جدیدی را ایجادکرده بودند.

مسلماً عملیات متهورانه و خارق‌العادهٔ جابا و سوبودای بی‌اجر نمی‌ماند. چنگیزخان خطاب به‌ایشان چنین‌گفت: «در مقام فرماندهٔ صد هزاره برمردمی‌که‌گرد آورده‌اید‌حکومت کنید»، و آن مردمی بودند که طی جنگ‌های‌گوناگون به اسارت درآمده و تعدادشان‌بسیار فراوان بود. و همچنین فرمان داد: «نباید غنائمی را که در جنگ‌ها به دست می‌آورند، و حیواناتی را که در شکارها می‌گیرند، به عامه مردم بدهند، و باید همه را برای خود نگاه دارند» [۳]. غنائمی‌که طی ویرانی وغارت شهرهای متمدن وثروتمند وآباد بدست آمده بود، و شمارش و تخمین مقدارآن غیرممکن بود. بدین‌ترتیب این دونظامی اشرافی فئودال صحراگرد و این دوسردار خان مغول، سرشار ازثروت وشوکت و مالامال از غرور فتح به‌موطن خود بازگشتند، درحالیکه شهرهای‌متعدد آباد ومعروف و بزرگ‌را تبدیل به ویرانه وخالی ازسکنه کرده وبسیاری دیگر را دگرگون ساخته‌بودند. ادامه‌کار جابا وسوبودای را تاآخر عمر چنگیزخان و حتی پس‌ازاو در تاریخ مغول دنبال می‌کنیم:

جابا در آخرین نبردهای چنگیز در چین، درمنطقه جورچان، جزء فرماندهان طراز اول خان بوده، وهمچنین در آخرین جنگ وی باآلتان خان، حکمران تنگغوت [۴] که منجر به مرگ خان مغول شد، نیز شرکت داشته است [۵].

سوبودای درزمان امپراطوری اگتای قاان جانشین چنگیز به‌دنبال اقدامات گذشته

۱- ج. ت. ج. ۱، ص ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲. و ج ج. ج. ج ۱، ص ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹.

۲- ج. ت. ج ۱، ص ۱۵۸

۳- ت. س. نقل ازکتاب چنگیز خان.

۴- Tanggut

۵- ج. ت. ج. ۱، ص ۱۵۹، ۳۲۴.

به دشت قبچاق و سرزمین بلغار فرستاده شد، که در این جنگ‌ها نیز همچنان موفق و پیروز بود وتا سرحد اروپا رسید، ودرزمان فرمانروائی گیوك برای فتح نهائی چین‌جنوبی به اتفاق فرماندهی دیگر روانهٔ آن منطقه گردید که اقداماتش مقرون بفتح بود. سپس درزمان منگو قاان همچنان جزء فرماندهان طراز اول ویادگار دوران چنگیزخانی، دردستگاه امپراطوری مغول مرتبه‌ای والا داشت، و برای فتح نهائی سرزمین بلغار وروسیه بدستور قاان عازم شمال گردید، و سرانجام بکمك فرماندهان دیگر سرزمین بلغار را بچنگ آورد [۱].

از دوران آخری زندگی این دو سردار مغولی اطلاعی در دست نیست. تصور میرود که جابا زودتر از سوبودای درگذشته باشد. زیرا پس‌از جنگ چنگیز خان با آلتان خان که چنانکه گفته شد منجر به مرگ خان مغول گردید، و جابا در آن جنگ شرکت داشت، دیگر اثری از او نمی‌یابیم.

ازجهت قدرت، اهمیت ونفوذ فراوانی که این‌دو دردستگاه امپراطوری مغول‌داشته‌اند، پس‌از تأسیس حکومت ایلخانی درایران، بازماندگان آنان که با زن وفرزند و اموال خود وطن خویش‌را ترك کرده بودند، وهمراه با شاهزادگان چنگیزی بسوی شهرها و مناطق‌آباد درجستجوی ثروت و املاك سرازیر شده بودند، درایران سکنی‌گرفتند و دیگر درسر هوای بازگشت به سرزمین آباء و اجدادی‌را نپروریدند ؛ و ازهمان ابتدا از افرادگروهی بودند که طبقهٔ جدیدی را در مملکت تشکیل دادند که می‌توان آنان را دنباله طبقهٔ اشراف نظامی مغولستان‌دوران پدرانشان‌خواند. این گروه در رأس سایرطبقات قرارگرفتند، وبرمهمترین و حساس‌ترین شغل‌ها پنجه انداختند، و در دوران حکومت ایلخانی قدرت برتر را تشکیل دادند :

می‌دانیم که برادر کوچك جابا درخدمت تولوی فرزند کهتر وبرتر چنگیزخان قرب و منزلتی خاص داشته است، و دارای هفت فرزند بوده، که آنان نیز در دستگاه مغول‌صاحب مقام بوده‌اند. کوچکترین فرزند، بنام اوروس با هلاکو به ایران آمد، درکشورگشائی وی شرکت داشت، و پس‌از تأسیس حکومت ایلخانی درایران، و پس‌از آنکه هلاکو، اباقا خان، فرزند خود را به حکومت خراسان منسوب کرد، اروس را به عنوان یکی از فرماندهان در خدمتش بخراسان فرستاد. زمانی‌که اباقا خان جانشین‌هلاکو شد، اورا به مرزداری هرات و بادغیس و فرماندهی سپاه آن منطقه منسوب کرد.

این فرمانده پس‌ازخدمات بسیار دردستگاه ایلخانان درایران سرانجام در غائله جنك

۱- ج: ج. ج ۱، ص ۲۱۱

براق که در اولوس جغتای حکومت می‌کرد و درمرزهای شمال شرقی ایران دست به‌تهاجم زده بود، به قتل رسید. همهٔ پسران او درعهد اباقا خان شغل‌های حساس و مهم داشته‌اند.

فرزندان و نوادگان جابا نیز تا زمان غازان خان دارای شهرت و اهمیت ومقام‌های عالی‌بوده‌اند. مانند: امارت‌هزاره ، رسالت به‌مصر، حکومت‌ولایات، بیتکچی‌بزرگ وغیره[۱].

فرزندان و نوادگان سوبودای چون پدر، چه در دربار چین و چه در دربارایران ، همواره شغل‌های مهم و بزرگ داشته‌اند. کونجو یکی از پسران وی امیر هزارهٔ جناح چپ بود، که پس‌از پدر به‌این مقام رسید، و فرزندان‌کونچو نیز در خدمت غازان خان بوده‌اند. از نوادگان سوبودای در جنگ‌های آخری چین شرکت داشته‌اند، که این نبردها سرانجام به فتح نهائی چین منجر شده است[۲].

اگر از زمان غازان خان به بعد در منابع خود اثری از بازماندگان این دو سردار بزرگ مغولی نمی‌یابیم، دلیل افول قدرت آنان نیست، بلکه علت عدم توجـه مورخین‌بعدی درگردآوری و ذکر شرح احوال ایشان است. زیرا همچنانکه پدران آنان یاران همیشگی خان‌مغول بوده‌اند. فرزندان و نوادگان واخلاف آنان نیز جزء یاران و هواخواهان باز-ماندگان چنگیزخان باقی ماندند، و وارث‌امتیازهائی شدندکه پدرانشان در فتوحات ایران برای خود و خاندانشان کسب‌کرده بودند.

پایان

۱- ج. ت. ج ۱ ، ص ۱۵۹
۲- همان اثر. ص ۱۲۰

علائم اختصاری

ت. س.	تاریخ سری مغولها
ج. ج.	جهانگشای جوینی
ج. ت.	جامع‌التواریخ رشیدی
ط. ب.	طبقات ناصری

مآخذ

۱ـ تاریخ سری مغول‌ها: ترجمه از فرانسه، از نگارندهٔ مقاله . از انتشارات دانشگاه تهران. سال ۱۳۵۰

۲ـ تاریخ جهانگشای جوینی: علاءالدین عطا ملك بن بهاءالدین محمد بن محمدالجوینی. به سعی و اهتمام و تصحیح محمد بن عبدالوهـاب قزوینی . لیدن، ۱۹۱۱

۳ـ جامع‌التواریخ: رشیدالدین فضل‌اللههمدانی. به‌سعی وتصحیح برزین Berezin چاپ سن پطرزبورگ ، سال ۱۸۵۸ . و بهمن کریمی . از انتشارات محمد حسین اقبال، تهران سال ۱۳۳۸

۴ـ طبقات ناصری : منهاج‌الدین عثمان بن سراج‌الدین معروف به منهاج سراج. به تصحیح ومقابلهٔ عبدالحی‌حبیبی. ازانتشارات انجمن‌تاریخ افغانستان،کامل ۱۳۵۲.

۵ـ ترجمه به فرانسه از Gengis Khan: B. Vladimirtsov, Michel Carsow. از انتشارات Adrien Maisonneuve Paris 1948:

۶ـ ایران دربرخورد بامغول: تألیف نگارندهٔ مقاله. ازانتشارات‌کتابخانهٔ طهوری. تهران سال ۱۳۵۳

۷ـ The Mongol Conquests: Sounder. Lonbon 1971.

ابوالقاسم حبیب‌اللهی (نوید)

عنصری و شاعران عرب

شاید بعضی تصور کنند که ازشاعران دورهٔ غزنوی تنها منوچهری از ادبیات عرب اطلاع کامل داشته‌است و بدین‌جهت بروزن اشعارعرب قصایدی سروده‌است و نام بسیاری از شاعران عرب را در شعر خود آورده است. این تصور درست نیست بلکه تمام شاعران آن دوره علاوه بردانستن زبان وادب عربی از فنون بلاغت‌وعلم عروض وقافیه وبدیع اطلاع‌کامل داشتند و واجد شرایطی بودندکه نظامی عروضی برای شاعر آن دوره معین کرده است. علت اینکه منوچهری بیش از دیگران به دانستن زبان وادب عربی‌تظاهر وتفاخر میکند شاید این‌باشد که وی در گرگان‌و دامغان وری وشهرهائیکه در تصرف‌دیلمیان بوده است نشو ونما وتحصیل‌معلومات کرده است وچنانکه میدانیم وزیران دیلمیان وپیروان آنها در ترویج زبان‌وادب عرب اصراری عجیب داشتند و به زبان فارسی بی‌اعتنا بودند. چنانکه ابن عمید وصاحب عباد دو وزیر بزرگ رکن‌الدوله وفخرالدولهٔ دیلمی بااینکه خودایرانی نژاد و فارسی زبان بودند به اندازه‌ای در زبان وادب عرب مسلط بودند که از نویسندگان مشهور زبان عربی به شمار می‌آیند ودر ترسل و کتاب به آنان مثل می‌زنند وهمچنین‌قابوس‌بن‌وشمگیر که منوچهری مداح پسراومنوچهر بوده‌است. ثعالبی نیشابوری در یتیمة الدهر ضمن شرح حال صاحب چنیق می‌نویسد: «عدهٔ شاعرانی که در دربار صاحب گردآمده بودند بیش از شاعران دربار هارون‌الرشید بود. درصورتیکه‌در دربار هیچیك ازخلفا به‌اندازهٔ دربارهارون‌شاعر وجود نداشت.

جـای تأسف است که از آنهمه شاعر که از صله وبخشش صاحب بهره‌مند میشدند شاعرانی که به‌فارسی شعر مسیرودند دوسه تن بیش نیستند واز هریك از آنها بیش از چند بیت باقی نمانده است.» بهرجهت ازمطلب‌دور افتادیم، مقصود بیان این نکته بود که اغلب‌شاعران دورهٔ غزنوی‌وسامانی‌ازادبیات عرب بابهره بودند. ازمعاصران منوچهری عنصری را مثال می‌آوریم. عنصری به‌دلیل‌شواهدی که خواهیم‌آورد از ادبیات عرب اطلاع‌کامل داشته است وعلاوه برعلوم ادبی از علوم عقلی نیز بهره‌مند بوده است. این مطلب از استدلالات منطقی واصطلاحـات فلسفی که در شعر خود بکار برده است‌آشکاراست. تذکره نویسان هم به این مطلب اشاره کرده‌اند. محمد عوفی در لباب الالباب ضمن شرح حـال عنصری چنین می‌نویسد: «و مثنویاتی که تألیف کرده است هم به‌اسم خزانهٔ یمین‌الدوله چون شادبهر و عین‌الحیات و وامق وعذرا وخنگ‌ بت وسرخ بت هریك گنج بدایع‌وخزانهٔ حکم ومستودع معانی‌دقیق ومجمع امثال رقیق است و بدان سبب مطلوب عـالمیان ومرغوب هنرمندان بود.»

عنصری‌ازشاعران عرب مضامین زیادی‌اقتباس کرده‌است وازهمه‌آنان بیشتر به‌دوشاعر معروف نظرداشته‌است: نخست ابوتمام حبیب‌بن‌اوس‌طائی‌ودوم ابوالطیب احمد بن حسین متنبی که اولی به سال ۲۳۱ ودومی به سال ۳۵۴ وفات یافته‌است. اینك بعضی از آن مضامین را ذکر میکنیم. درتاریخ الخلفاء سیوطی (چاپ قاهره ص ۳۴۶) شرحی بدین مضمون آمده است:

«درسال ۱۲۳ه خلیفه معتصم به‌روم لشکر کشید وخسارات عظیمی بررومیها وارد آورد وآنان را سخت منکوب و مغلوب کرد به طوریکه هیچیك از خلفای قبل ازاو به‌چنین‌پیروزی نایل نشده بودند. لشکر رومیان را بکلی پراکنده کرد وشهرها را خراب‌نمود وعموریه را باشمشیر گشود وسی هزار نفر را به‌قتل‌درآورد

وهمین مقدار هم اسیر کرد. هنگامیکه عازم لشکر کشی بود منجمان گفته بودند که اوضاع کواکب در آن سال مساعد نیست واگر خلیفه به جنگ برود شکست خواهد خورد» وچنانکه گفتیم قضیه برعکس گفتار منجمان شد وبرچنان فتح و پیروزی بزرگی نائل آمد. دراین وقت ابوتمام در تهنیت فتح قصیده‌ای گفت که در قصیده به گفتار منجمان ودروغ آنها اشاره میکند وچندبیت آن قصیده این است:

السیف اصدق ابناء من الکتب — فی حده‌الحد بین‌الجد واللعب
بیض الصفایح لاسود الصحائف فی — متونهن جلاء الشك و الریب
و الحلم فی‌شهب الارماح لامعة — بین الخمسین لافی السبعةالشهب
این الروایه ام این‌النجوم و ما — صاغوه من زخرف فیها ومن‌کذب

این قصیده از شاهکارهای ابوتمام است که در آن انواع صنایع و بدایع را بکار برده است ومضامین تازه ومعانی مخترعه نیز درآن بسیار آمده است.

نظیر این قصیده قصیده‌ای است از عنصری در مدح محمود غزنوی و تهنیت فتح خوارزم. داستان محمود نیز در فتح خوارزم بی‌شباهت به‌داستان معتصم درفتح عموریه نیست. ما برای اینکه خوانندگان به مضامین قصیدهٔ عنصری بهتر پی‌ببرند مختصری از چگونگی فتح خوارزم و سبب لشکر کشی محمود به‌آنجا می‌نویسیم. چنانکه درزین الاخبار گردیزی وتاریخ بیهقی درباب خوارزم مسطور است به سال ۴۰۷ لشکریان خوارزم شورش کردند وابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه را که‌شوهر خواهر محمود بود کشتند. سلطان محمود که از مدتها پیش‌خیال تصرف خوارزم را درسر میپرورید موقع را مغتنم دانسته وبه‌بهانهٔ خونخواهی‌خوارزمشاه قصد لشکر کشیدن وجنك کردن باخوارزمیان کرد. لکن‌اطرافیان سلطان به‌علت دوری‌مسافت ودشواری راه وانبوهی‌سپاه دشمن‌این‌لشکر کشی‌را صلاح‌نمی‌دانستند.

سلطان به گفتار آنان گوش نکرد وبه طرف خوارزم حرکت کرد. برای اینکه اهمیت وعظمت این جنگ بهتر معلوم شود چند سطر از گفتار بیهقی را در اینجا نقل میکنیم. بیهقی بعداز مقدمهٔ مفصلی‌راجع به خوارزم وعلت لشکر کشی محمود به‌آنجا چنین می‌نویسد (تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض ص ۹۲۳):

«وچون کارها به‌تمامی ساخته بودند هرچند هوا گرم ایستاده بود امیرقصد خوارزم کرد از راه آموی و به احتیاط برفت و در مقدمه محمد اعرابی بود. او را خللی بزرگ افتاد وامیر برفت وآن خلل را دریافت. ودیگر روز برابرشد باآن یاغیان خداوندکشندگان، لشکری دید سخت‌بزرگ که به‌مانند ایشان‌جهانی ضبط توان‌کرد وبسیار خصم را بتوان زد.

اما سخط آفریدگار جل جلاله ایشان را بپیچیده بود و خون آن پادشاه بگرفته. نیرو کردند برقلب امیر محمود وهمزیست شدند ایشان چنانکه همگان را برهم دربستند وآن قصه درازاست ومشهور. شرح نکنم وبه‌سر تاریخ بازشوم‌که از اغراض دورمانم. این قدر کفایت باشد، وقصیده‌ای است غرا دراین باب عنصری را، تأمل باید کرد تاحال مقرر گردد واین است مطلع آن قصیده:

چنین کنند بزرگان چو کرد بایدکار چنین بماند زشمشیر خسروان آثار
که راست گوی‌تر از نامه تیغ او صدبار به‌تیغ شاه نگر نامهٔ گذشته بخوان

وچنین قصیده‌ای نیست اورا که هرچه ممکن‌بود از استادی وباریك‌اندیشی کرده است و جای آن بود چنان فتح وچنین ممدوح.» این بود سخنان ابوالفضل بیهقی. پیداست که عنصری در این قصیده به‌ابیات ابوتمام نظر داشته است و بعضی مضامین را از او اقتباس کرده است. اینك چند بیت دیگر از آن قصیده:

نه رهنمای به کار آیدش نه اخترگر   نه فال‌گیر بکار آیدش نه کار گذار
رود چنانکه خداوند شرق رفت به رزم   زمانه گشته مراو را دلیل وایزد یار
به‌وقت آنکه زمین تفته بد زباد سموم   هوا چوآتش‌وگرد اندر او بجای‌شرار

در همین قصیده ابیات دیگری وجود دارد که مضمون آنها در شعر شاعران عرب نیز هست وآن ابیاتی است که عنصری درصفت هزیمتان و گریختگان سپاه خوارزم گفته است :

کسی که زنده بمانده ازآن هزیمتیان   اگرچه‌تنش‌درست‌است‌هست‌چون‌بیمار
به‌مغزش اندر تیغ است اگر بود خفته   به‌چشمش اندر تیراست اگربود بیدار
اگر بجنبد قبای او از باد   گمان‌کند که همی خوردبرجگرمسمار
اگر سؤال کند گوید ای سوار نزول   وگر جواب دهد گویدای فلك زنهار

بعضی از این ابیات اقتباس است از این دو بیت اشجع سلمی خطاب به هارون الرشید :

وعلی عدوك یابن عم محمد   رصدان ضوء الصبح والا ظلاا
فاذا متنبه رعته و اذا هفا   سلت علیه سیونك الاحلاا

ونیز از این بیت جریر بن عطیه‌الخطفی شاعر دورهٔ اموی :

مازال یحسب کل شیءٍ بعدهم   خیلاً یکر علیهم و رجالا

متنبی نیز در همین باب گوید :

وضاقت الارض حتی کان هاربهم   اذا رای غیر شیء ظنه رجلا

انصاف این‌است که ابیات عنصری درفصاحت وبلاغت وجزالت بی‌نظیر است و در این موضوع نه درعربی و نه درفارسی کسی بهتر از او نگفته است .

نیز متنبی درمدح سیف‌الدوله گوید :

بالجیش یمتنع السادات کلهم　　والجیش بابن ابی‌الهیجاءِ یمتنع

عنصری این بیت را چنین ترجمه کرده است :

گر به‌رزم اندر بود لشکر پناه خسروان　　چونکه روز رزم باشد توپناه لشکری

همچنین متنبی گوید :

فان تفق الانام وأنت منهم　　فان المسك بعض دم الغزال

عنصری گوید :

توای شاه از زجنس مردمانی　　بود یاقوت نیز از جنس احجار

قریب به‌این مضمون را درجای دیگر به این صورت آورده است :

گرچه حکم پادشاهی هر که‌را باشد یکی است
پادشاهی را به محمود است فخر و اعتبار
گرچه از طبعند هردو به بود شادی زغم
ورچه از چوبند هر دو به بود منبرز دار

برای مقایسهٔ بهتر بین‌متنبی‌وعنصری‌صفوفی‌را می‌آوریم که هریك به‌طریق جداگانه‌ای بیان کرده است وهردو را میتوان مبتکر آن مضمون دانست . متنبی در قصیده‌ای‌که درمدح عضدالدوله دیلمی گفته است که مطلعش چنین‌است :

معانی الشعب طیباً فی المعانی　　بمنزلة الربیع من الزمان

چنین گفته است :

وکانا ابنا عدد کاثران　　له باین حروف اینسیان

این‌بیت ،آخرین بیت قصیده‌اوست بعدازآنکه فرزندان عضدالدوله را مدح میکند و در حق آنها دعای خیر میگوید چنین گوید ، افزونی فرزندان دشمن عضدالدوله به منزلهٔ افزونی یا درحروف انسان یاد که اینسیان میشود یعنی مانند

افزودن حرف تضلیر که‌ظاهراً برحروف کلمه‌ی افزاید ومعناً دلالت بر نقصان میکند. این بیت اگرچه مضمون آن تازه است لکن خالی از فصاحت ودارای تعقید است. عنصری همین مضمون را با بیانی بسیار فصیح وتمثیلی کاملا محسوس ومفهوم برای همه در ابیاتی در مدح سلطان محمود آورده است.

بیش از این نصرت نشاید بود کاو را داده‌اند
چون ز نصرت بگذری زان سو در خذلان بود
از تمامی دان که پنج انگشت باشد دست را
باز چون شش گردد آن افزونی از نقصان بود

متنبی در مدح سیف‌الدوله گوید:

خذماتراه ودع شیئاً سمعت به　　فی‌طلعة الشمس مانعینك عن زحل

عنصری در مدح سلطان محمود عزنوی:

آیا شنیده هنرهای‌خسروان به‌خبر　　بیار خسرو شیرین عیان ببین توهنر

اینك مضامین دیگری که عنصری از شاعران عرب غیر از ابوتمام ومتنبی اقتباس کرده است.

ابونواس در مدح فضل بن‌ربیع:

لیس من الله بمستنکر　　أن یجمع العالم فی واحد

عنصری درمدح محمود گوید:

گرش توانی دیدن همه جهان است او　　براین سخن هنروفضل او بس‌است‌گوا
کس از خدای ندارد عجب اگر دارد　　همه جهان را اندر یکی تن تنها

وهمچنین ابونواس گوید:

مارأینا کجود فضل بن یحیی　　تـرك الناس کلهم شعرا

عنصری گوید :

هر که ناشاعر بود چون کرد قصد مدح او
شاعری گردد که شعرش روضه رضوان بود

قیس بن‌الحظیم از شاعران قدیم عرب در وصف معشوق خود گوید :

تبدت لنا کالشمس تحت غمامته بدا حاجب منها وضنت بحاجب

این شاعر معشوق خود را بـه‌آفتاب که در زیر ابر پنهـان میشود و گاهی قسمتی از آن آشکار تشبیه میکند عنصری این تشبیه را معکوس کرده و در وصف خورشید که درفصل بهارگاهی درابر پنهان میشود وزمانی آشکار وچنین گوید :

چون حجابی لعبتان خورشید را بینی زناز
گه برون‌آید زمنبع و گه به‌منبع اندرشود

دراین قصیده عنصری تخلصی بسیار زیبا وبدیع آورده است از ابتدای‌قصیده باابیاتی بسیار فصیح شروع به‌توصیف بهار کرده تاآنجا که میـگوید :

افسر سیمین فرو گیرد ز سر کـوه بلند
باز مینا چشم ودیبا روی و مشکین سرشود

روز هر روزی بیفزاید چو قدر شهریـار
شب چو عمر دشمنان او همی کمتر شود

سعید بن حمید از شاعران دوره عباس گوید :

قلت یاسیدی ولم تو ثراللیل علی مهجة النهـار المغیر
قال لا استطیع تغییر رسمی هـکذا الرسم فی‌طلوع البدور

عنصری درقصیده سئوال وجواب خودکه مطلبش این است هرسئوالی کردن لب سیراب دوش کردم همه بداد جواب . میـگوید :

گفتمش جز شبت نشاید دید گفت پیدا بشب بود مهتاب

این بود بعضی از اقتباسات عنصری از شاعران عرب واگر کسی تتبع کامل کند مسلماً خیلی بیش از اینها خواهد یافت .

هدیهٔ محقّر من به یادنامهٔ دوست قدیم صمیمی بحر بیکران معرفت و دانایی استاد محقق سید محمد محیط طباطبائی ادام الله علینا برکات وجوده .

به جای خویش کسی را زمانه وانگذاشت
وگر گذاشت ترا یکزمان مرا نگذاشت

نه خوار منع رقیبم نه زار جور حبیب
مرا بکام دل خویشتن حیا نگذاشت

چنان بموسم شیبم جهان غریب گذاشت
که با هزار کسم یک تن آشنا نگذاشت

فرو گذاشت مرا دور چرخ و دم نزدم
چو بگذرد چه غم ار واگذاشت یا نگذاشت

هزار دام بلا در طریق همت ما
گذاشتند و گذشتیم چون خدا نگذاشت

جهان ز نعمت آسایش گذشته خویش
بغیر حسرت یادی برای ما نگذاشت

به دوستی که دل خصم هم نیازردیم
که عشق در دل ما بهر کینه جا نگذاشت

هوای زندگی از سر باضطرار گریخت
از آن سرا که در آن اختیار ما نگذاشت

امیر عرش عظیم معارف است محیط
اگرچه یکقدم از جای خود فرا نگذاشت

امیری فیروزکوهی

باستانی پاریزی
(محمد ابراهیم)

(عضو هیئت امنای نشر آثار جمال زاده)

«نان جو» و «دوغ گو»

به یاد ایـام تنگ و ننگ جنگ (سال‌های آشفته ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ شمسی) کـه در حجره مدرسه شیخ عبدالحسین منزل داشتم، و سال ششم ادبی را در دبیرستان رشدیه (مروی امروز) طی میکردم، ویکی ازمعلمانم، سید نبیل شریف استاد سید محمد محیط طباطبائی بود کـه تاریخ تمدن جـدید را درس میفرمود، ساعتهائی‌معدود ازهفته‌های آن سال‌تحصیلی که، باهمه عدم‌استعداد، به اندازه سالها وقرنها، ازمحضر پربرکت آن استاد ضعیف‌نواز بهره بردم ...

در این مجموعه گرانقدر، که دوستان و شاگردان استاد محیط طباطبائی هر یك‌مقالتی نوشته‌اند و درواقع درمحفلی گرد آمده‌اند که نقل گفتارشان نقل‌مجلس‌روحانیون شده‌است، مخلص نیز، با درج این یادداشت‌ها، خوانده وناخوانده، در این‌محفل انس درآمده و ادای سپاس و احترام میکنم به بهانه‌آنکه روزی شاگرد این استاد عالیقدر بوده‌ام:

دلی بیار و به میخانه عاشقانه درآ
بگو که شیشه‌فروشم، بدین‌بهانه درآ

ناصرخسرو، در قصیده‌ای، شعری دارد به این عبارت که می‌فرماید:

هرچند ، جـو ، به نزد خران ، به ز گندم است

گندم ز جـو به است ، سوی ما ، به گندمـی !

این شعر را ناصرخسرو در فضیلت گندم برجو ـ از جهت ماهیت و کیفیت ـ یاد کرده والبته حرف‌او درست است، اما همین ناصرخسرو، وقتی درسفر دور و دراز هفت ساله ۲۲۲۲ فرسنگی خود، به آبادی کوچك وبی‌اهمیتی درشام رسیده ، از یك «نان جوخور» معروف نام می‌برد، آنجا که گوید : «... درآن[قریه، یعنی قریهٔ معرة النعمان] مردی بود که ابوالعلاء معری می‌گفتند. نابینا بود، و رئیس شهر او بود، نعمتی بسیار داشت، و بندگان وکارگران فراوان، وخود ـ همه شهر، او را چون بندگان بودند، وخود طریق زهد پیش گرفته بود: گلیمی پوشیده، و در خانه نشسته، **نیم من نان جوین** راتبه‌کرده که جز آن هیچ نخورد، و من این معنی شنیدم که درسرای باز نهاده است، و نواب و ملازمان او کار شهر می‌سازند مگر به کلیات که رجوعی به‌او کنند، و وی نعمت خویش ازهیچ کس دریغ ندارد، وخودصائم‌الدهر قائم‌اللیل باشد، و به هیچ شغل دنیا مشغول نشود ...»[۱]

درین میان، ناصرخسرو، چنان بنظرمیرسد که قصد داشته، با تصریح به مقرری نان جوین ابوالعلاء ـ که‌آدم ثروتمندی نیز بوده ـ فضیلتی برای این‌نان جو خورقائل شود، ودر واقع بااینکه ناصرخسرو، مثل بیشتر مردم دنیا، نان گندم را چنانکه درشعرش دیدیم برنان جوفضیلت می‌نهاده، اما دراحوال ابوالعلاء برای‌نان‌جو خوردن، برخلاف‌فضیلت گندم برجو، فضیلتی خاص قائل شده است.

درین یادداشت، من‌البته‌کاری به‌کار اولیاء دین وبزرگان‌آئین ندارم ولی عنوان کلام را بنام مولای متقیان زینت میدهم، کسی که به قول سنائی

هرگز از بهر برده و برده   خصم را خصم خویش ناکرده

«...وآن حضرت، سید زهاد بود، هرگز طعامی سیرنخورد، ومأکول وملبوسش ازهمه کس درشت‌تر بود، نان‌ریزه‌های **خشك جوین** را می‌خورد وسر انبان نان را مهرمی‌کرد که مبادا فرزندانش از روی شفقت و مهربانی زیت یا روغنی به آن بیالایند ، وکم بود که خورش با نان خود ضم کند ، واگر گاهی میکرد نمك یا سرکه بود...»[۲]

بنده قصد ندارم درینجا مسأله زهد و نفس‌کشی و ریاضت را به میان آورم، ولی دلم می‌خواهد ازچند تن از بزرگان و اهل دانش و ادب که اتفاقاً تصریح شده‌است که «نان‌جو ـ خور» بوده‌اند نام ببرم.[۳]

۱ـ سفرنامه ناصرخسرو ص ۱۵

۲ـ منتهی‌الآمال ص۱۸۱، «امیرالمؤمنین...عمربن‌خطاب[نیز]. خشت می‌زد و **نان جو** می‌خورد» (اخلاق‌الاشراف عبید زاکانی).

۳ـ درین‌مورد اشاره‌ای درحماسه کویر(ص۱۳۵) هم‌داشته‌ام‌ومجله یغما، ۱۳۵۳ص۵۷۶.

وفکر می‌کنم اول باید از کسی یادکردکه هزارسال پیش، خودش، طی کلامی شیرین به‌این‌نکته تصریح دارد، و او استادبزرگ‌خراسان فردوسی‌طوسی‌است که درشاهنامهٔ بی‌بدیل خود، ضمن‌شکایت ازاوضاع طبیعی ولایت وخشکسالی وباران بی‌موقع و سرما زدگی‌درختان، به زبان شعر از «نداری» شکوه دارد و میفرماید:

مرا دخل و خرج ، ار، برابر بدی   زمـانه مرا چـون برادر بـدی
تگرگ آمـد امسال برسان مرگ   مرا مـرگ بهتر بدی از تگرگ
در هیزم و گنـدم و گـوسپند   ببست این بـرآورده چرخ بلند
نماندم نمك سود و گندم ، **نه جو**   نه چیزی پدیـدست تـا **جو درو**
هوا پرخروش و زمین پر ز جوش ...

این شعر را فردوسی درست باید در حوالی ماه اردی‌بهشت سروده باشد، که تگرگ بهاره محصول و سردرختی را زده است، و تا جو درو ــ که حوالی خرداد ماه باشد ، چیزی در خانه باقی نیست. درکوهستان ما این فصل بهـار راکه آب از «کت‌کلید دان» مردم هم به واسطه بارانهای بهاری جاری میشود ، فصل «قارقار آب ، وای وای نان» ! می‌گویند تا «جودرو» برسد ــ که آن روزها هم «گرسنگی زیر بافه» و «قحطی زیر خرمن» نام دارد!

یك شاعر باذوق دیگر بنام ابن‌حسام‌بیرجندی داریم، اهل«خوسف»ــ که ازبی‌کاغذی شعرش را بردسته بیل می‌نوشت ولی مردم بیرجند یك دسته‌کاغذ به او نمیدادند:

جاه وجلال ودولت و اقبال ومردمی   تا گیتی است لازمـه بیرجند باد
یك دسته‌کاغذ از ره احسان ومردمی   از دستشان رسیده به‌این مستمند باد

او در شاهنامه مفصلی‌که سروده، یاد آوری‌کرده که

همه سال و مه روی در گـوشه‌ای   قناعت نمودم به کـم تـوشه‌ای
به یك **قرص جو** تا شب ازبامگاه   قناعت کنم همچو خورشید و ماه [۱]

یکی‌دیگر مولانا ملك طیفور انجدانی است‌که به‌قول اسکندر بیگ منشی«...استغنائی درطبیعتش بود، که باوجود فقروتنگدستی، به **نان جوی** قناعت‌کرده خودرا هرگز در زی اهل طمع نیاورده».

از نان جو خورهای معروف یکی هم شیخ ابوالحسن‌خرقانی بوده که مهمانان را هم نان جو می‌داده، چنانکه وقتی شیخ ابوسعید ابی‌الخیر از طریق خرقان می‌گذشت به خانقاه

۱ــ واین غیراز ابن حسام خوافی (متوفی ۷۳۷ ه) است‌که‌گویا در روضات الجنات خوانده‌ام‌که دستور دادند اطراف ابن‌حسام سکه زر روی هم چیدند، و ابن حسام قد بلندبود ـ این سکه‌ها را تافرق سراو روی‌هم نهادند (شاید حدود ۱٫۷۰ متر)، نکته جالب آنکه وقتی سکه می‌چیدند ابن حسام روی انگشت دو پـا خود را بلندکرد، و بالنتیجه حـدود ده پانزده سانتیمتر سکه طلای اضافی نصیب خودکرد!

شیخ آمد. «... خانقاه شیخ ابوالحسن یکی بود و خیلی کوچك. شیخ به خـادم گفت: سجادهٔ همه در این خانه انداز ! خادم گفت این‌جمع هفتادکس‌اند، و درین خانه بیست کس نگنجد. شیخ در آن خانه ازگرد برآمد. خادم راگفت اکنون سجادهٔ اصحاب بگستر! هفتاد سجاده در آن خانه بگستردند، شیخ در حجره شد و عیال راگفت: تو چه دانی‌که چگونه عزیزانی رسیده‌اند! و در همه خانه ـ معلوم من ـ **سه من آرد جو!**

فرمود قرصها پزند، عیال، پاره‌ای درشتی‌کرد، وشیخ را ومهمانان راگفت آنچه‌گفت! و شیخ تلطف می‌کرد. سفره نهادند، و نان خورش سرکه بود...»[۱]

محمد حسن نائینی از مدرسین مـدرسه نیماورد اصفهان نیز از کسانی است که «در بدایت امر به شبانی برخی از اهل توابع نائین می‌گذرانید»[۲]، بعدها کـه به اصفهان آمد ومدرس شد «... شصت سال در یکی از حجرات فوقانی مدرسه نیماورد، مجردانه بسر برد، بضاعت او مکرر به تقویم اهل بصیرت رسید: لباسا و اثاثاً زاید بردو قران نمی‌ارزید... راه گذرانش منحصر بودکه سالی ده بیست‌روز، وقت حصاد، به دهات حوالی شهر، خوشه‌چینی میکرد، **روزی یك من ونیم ـ به‌سنگ شاه ـ جو**، دستگیرش می‌شد. تمـام سال را به همین اکتفا می‌کرد، **شبانه روز دی سه سیر** آن را با سنگ و چوب، نیم‌کوب، و با آب و نمك در دیزی‌گلی می‌پخت و می‌خورد، همیشه متشکر و متذکر، در زمستان وتابستان رواندار نداشت. شبها چراغ دلش‌روشن و منزلش تاریك، یك ورق‌کتاب نداشت...»[۳]

حتی این یك من ونیم جو خوشه‌چینی را به‌قیمت امروزهم‌که حساب‌کنیم، مزد روزانه مـلا محمد حسن نائینی، در حـدود یك هشتم مزد یك‌کارگر عادی افغانی در معدن سرچشمه می‌شود، ولی البته، این خوشه‌چینی حاصل دیگرداشت: خرمن بی‌نیازی واستغناء وآزادگی:

حاصل حسن ترا روزی که میکردند جمع
آفتاب از دامن یك خوشه چین افتاده بود

البته این حرفها مربوط به روزگاریست‌که جو معمولا نصف‌گندم قیمت داشت، ومثلاً ناصرخسرو می‌نوشت کـه چون به اصفهان رسیدیم «جو می‌درودند، و یك من ونیم نان‌گندم بهیك درم ـ عدل ـ بود، و سه من نان جوین هم»[۴]، و به طعنه می‌گفت: نان جو را که زند زیرهٔ کرمانی؟ نه امروز که گندم را کیلوئی ۹ ریال می‌فروشند و جـو کیلوئی سه تومان

---

۱ ـ گذار زن ازگدار تاریخ، مقاله نگارنده درنشریه فرهنگ و هنر، ص ۱۳۰ بنقل‌از نورالعلوم و تذکرة الاولیاء، اما بنده درآن مقاله حق‌را به جانب زن شیخ داده‌ام‌که مهمانان را به سه من آرد جو پذیرائی خواست‌کردن!

۲ـ تاریخ نائین عبدالحجة بلاغی ص ۳۸

۳ـ آسیای هفت سنگ ص ۷۵ به نقل از جغرافیای اصفهان ندیم‌الملك.

۴ ـ سفرنامه ناصرخسرو ص ۱۲۴ ، ایرج افشار، قیمت اجناس در سفرنامه، مجله یغما ۲۸ ، ص ۴۶۸

و ارزن را کیلوئی سه و نیم تومان، و نان جو خورهـای روزگار هم آنهائی هستند که مرض بزرگان یعنی «بیماری قند» گرفته‌اند[۱] و برای نان جو برابر مغازهٔ «توتك» صف می‌کشند![۲]

خصوصاً که جو در روزگار ما یك مصرف اشرافی و تجملی دیگر هم یافته که همه آن حرفها را از یـاد برده است، و آن اینکه همه اهل تعین «آب جو» خور شده‌اند و نان جو-خورها را تحقیر می‌کنند و مرحوم عباس فرات هم اشاره به همین نکته داشت که می‌گفت:

باشد میان زاهد و ما فرق انـدکی
او ساخته به نان جو و ما به آب جو [۳]

بنابراین آن روزگار که غزالی می‌گفت: «تا بدانند که کاسه غرمجین و قرصی جوین که به درویشی رسد، آن کند که صد هزار دینار وصد هزار سوار نکند»[۴] دیگر جزء افسانه‌ها شده‌است. بنده حدس‌قریب بهیقین می‌زنم که بسیاری ازبزرگان واهل علم وادب ما مزه «نان جو» را چشیده باشند، و دلیل من هم اینست که بزرگان ما اغلب از دهات برخاسته بودند،[۵] و همه کس می‌داند که اقتصاد روستاهای ما تا پیش از اقتصاد نفت ــ براساس کشاورزی بوده، و میزان آب روستا به‌تناسب احتیاج غلات و بقولات تقسیم می‌شده ودرمرحله اول به میزان

---

۱ ــ حماسه کویر ص ۳۰۱، هرچند نان جو سرد است

۲ــ و البته باز، این مربوط به روزگاران عادی و صلح و صفا و اقتصاد طبیعی است، وگرنه در ایام جنگ که دیگرحساب همه باکرام الکاتبین بود، وگمان‌کنم حتی در همین قرن اتم هم همه داستان نان کوپنی جو و ارزن وهزار زهرمار دیگر را همه به خاطر دارند، به قول مرحوم مشاق‌کرمانی:

خوردیم بسی نعمت و کفران کردیم
بسردیم بسی حـاصل و کتمان کردیم
امروز خوریم کاه و جو همچو خران
چون آدمئیم، نام آن نان کردیم!

۳ــ گویا استاد مینوی، در پاریس، وقتی به صادق هدایت گفته بود: برویم کافه، یك آب جو مهمان من باش! و صادق در جواب گفته بود: خشکه بده!

۴ــ از نامه غزالی به فخرالملك پسر نظام‌الملك، آثار الوزرا عقیلی

۵ ـ منتهی «رودربایستی» کرده بهزبان نیاورده‌اند. بنابراین آنهاهم که مثل جمال‌الدین گیلی خاشاك برنج درخانه میکوفتند(حماسه‌کویر ص ۱۹۲)، در واقع نان جوگیرشان نمی‌آمد. چون اسب نماند، زین نهادم به خری.

آب تابستانی برای کشت گندم، و آب تیرماه برای کشت جو، جو و آب خرداد ماه برای کشت بقولات، و آب اردی‌بهشت برای تریاك و امثال آن، و بنابراین، چون هیچگاه «برخاست» دهات، از جهت گندم، به‌اندازه خرج سال ساکنان نمی‌رسید، سالی یکی دوماه را ارباب وسه چهارماه را زارع لامحاله نان جو می‌خوردند ــ وخود نگارنده این‌سطور تمام سالهای کودکی و جوانی را در همین مرحله از اقتصاد زندگی گذرانده است ــ.

پس به ضرس قاطع می‌گویم که خود ناصرخسرو نیز که گندم را از جهت گندمی برجو فضیلت می‌نهاده، مدتی از سال را در قریه یمگان با نان جو گذرانده است. که جو در روستا، ازعوامل‌مهم اقتصاد کشاورزی‌بود، و «نان‌جو و دوغ‌گو» یکی از برجسته‌ترین ضرب‌المثل‌های روستاهای قدیم است.

به‌خاطر دارم که در خردسالی، یك روز، پیرزنی، در کوهستان پاریز به منزل ما آمد و کتابی کهنه به‌پدرم‌داد. مقصودش فروش کتاب بود. پدرم البته به‌آن زن احترام بسیار کرد، سپس به چاروادارمان گفت تا یك‌من ونیم جو (آری، حدود پنج کیلو جو) در ازاء آن به‌آن زن بدهد. (و این خود یك نوع کمال‌الجود بود که بذل موجود بود، زیرا خودمان تازه شروع کرده بودیم به‌نان جو خوردن، علاوه بر آن کسی‌ازین گرانتر نمی‌خرید و گفته‌اند: تا می‌خرند بفروش، فردا که شد کسادی، اوضاع نامرادی!)

وقتی زن رفت. پدرم‌گفت: این‌زن، همسر استادمن، مرحوم شیخ احمد، بود که بعداز مرگ شوهرش چون درآمدی ملکی نداشت،کارش به فاقه کشید و امروز هم آخرین مرده‌ریگ شوهر را که این‌کتاب باشد ــ پیش ما آورد.

کتاب البته چیز آنتیکی نبود، مثنوی معنوی ملای روم ونسخه‌ای چاپی ــ شاید چاپ هند ــ بود و سر و تهی هم نداشت.

من بارها نام این شیخ احمد را از زبان پدرم شنیده بودم و پدرم همیشه داستانها و حکایات و سرگذشتهای تاریخی و احادیث را از زبان آن مرد نقل می‌کرد و خیلی‌چیزهایی می‌گفت که من ــ بعدها که به مراکزعلمی پای‌تخت و دانشگاه وکتابخانه‌ها راه یافتم ــ بعضی آنهارا بەزور فیش‌ویادداشت وبه‌کمك فهارس‌اعلام وپرس‌وجوی از دانش‌پژوه وافشار به‌زحمت زیاد از لای‌کتابهای خیلی مهجور وکمیاب بدست آوردم و بسیاری ازآنچه راکه اوگفته‌بود و در خاطرم هست، هنوز نتوانسته‌ام منبع اصلی آن‌را بیابم و به همین جهت آنها را اغلب از قول خود پدرم نقل می‌کنم[1].

۱ــ یك پاکت نامه‌هم بنام شیخ‌احمد درلای‌کتاب مانده بود،که مهر اصفهان داشت وپدرم میگفت‌که یك‌کشیش از اصفهان با شیخ احمد مکاتباتی داشته است.

باری‌وقتی پدرم گفت که این کتاب ازمرحوم شیخ‌احمد است من پیشنهاد کردم که‌خوب است به این زن بگوئید بقیه‌کتابهای شیخ احمد را هم بیاورد و آنها را ازو بخرید.

پدر گفت: فرزند، متأسفانه آن مرد بجز همین یک کتاب مثنوی هیچ کتاب دیگری نداشت، مردی متقی وقانع بود واغلب بانان جو قناعت میکرد. اوتمام دروس خودرا ازصرف ونحو و معانی و بیان و فقه و تاریخ وحکمت ـ ازحفظ می‌گفت و چون خسته می‌شد، به‌یکی دو شاگردش می‌گفت که چند بیتی مثنوی بخوانند. می‌خواندیم و درس تعطیل می‌شد، او تنها همین کتاب مثنوی را داشت که بعد از مرگ بیش از پنج کیلو «ترش جو» یعنی جو صیفی ـ نصیب همسر بیوه‌اش نکرد. (بگذریم ازینکه مدعی بزرگ، چارودارما، تازه اکراه داشت که همین پنج کیلو را هم بدهد، او در همان لحظه صدای «هك هك» چارپایان را که چندروز بود از جو بریده شده بودند و بیم آن می‌رفت که «کوم»[1] کنند به‌گوش دل می‌شنید، قرقرکنان به طرف کندو راه افتاد ـ درحالی که خودگوئی میکرد ومیگفت: حاجی ـ مقصودپدرم‌است ـ نمی‌داند که ته‌کندو بالا آمده، و با این‌کارها که می‌کند، حتی یك چارپا را نمی‌توانیم امسال «ازسال درکنیم»! ارباب، جو «خدا خوب کرده» می‌دهد که‌کاغذ پاره بگیرد، کاغذی که بز هم آنرا نمی‌خورد!)

باری صحبت نان جو خورها ما را به ده‌کشاند و این نکته که بسیاری از اهل فضیلت خودمحصول ده وروستا هستند، و درواقع، روستاها هستندکه‌هم بار مادی ذخیره غذائی‌مملکت ما را تأمین می‌کنند، و هم پرورنده بزرگان ما درعلوم و ادبیات و ذوقیات و مسائل معنوی بوده‌اند و در واقع **«بار فرهنگی»** مملکت را تأمین کرده‌اند.

به‌خاطر دارم، دوسال پیش، وقتی مرحوم استاد مجتبی مینوی درگذشته بود، روزنامه اطلاعات، از چند تن درین مورد نظری خواسته بود، بنده نگارنده به سهم خود، درکمال اختصار، عبارتی نوشته بودم بدین شرح:

«... استاد مجتبی مینوی، مثل بسیاری از استادان نامدار روزگار ما: ملك‌الشعراء، بدیع‌الزمان وعباس‌اقبال... ازجمله‌کسانی‌است‌که به‌عقیده من ودیعهٔ

---

۱ ـ کوم‌کردن عبارت از حالتی است‌که به چاروا دست می‌دهد و غده‌ای درگلوی او پدید می‌آید، و این حالت در صورتی ایجاد می‌شودکه چاروادار مدتی به حیوان جو بدهد (معمولا دو و یا سه ماه زمستان، عصرها روزی حدود نیم‌کیلوجو به‌تناسب قدرت ارباب می‌دهند) چاروابه‌آن عادت می‌کند، ولی اگر یك‌باره آنرا قطع‌کنند، حیوان به هك‌هك می‌افتد وکوم می‌کند و گاهی منجر به‌مرگ میشود، مگر اینکه زرده تخم مرغ دربن دهان خربیندازند. برای اینکه این‌حالت پیش نیاید، باید به تدریج وکم‌کم جو راکم‌کرد تا قطع شود (مثل ترك‌کردن تریاکیها که‌گروك نخ را هم وزن تریاك می‌کنند وبعد روزی یك تکه از آن را می‌برند تاکم‌کم گروك تمام شود.)

فرهنگی ایرانی را مدتی حامل بود ، این ودیعه را خداوند طی قرنها وسالها ودر هرقرن و سالی تنها به یکی دو تن محول می‌ساخته است و در روزگار ما مجتبی مینوی یکی از حاملان آن بود...»

این حرف را من تنها برای آن نزدم که‌کار انتقال معارف بشری را بیخود و بی‌جهت صورت روحانی وخدائی بدان دهم، یا به قول روستائی‌ها «یك‌من خودم را آردکرده باشم». حقیقت‌آنست که چون **بنای تاریخ حیات بشری بر تکامل است ، و بشریت به هر حال بسوی‌کمال پیش میرود،** لابدکسانی باید باشندکه عامل و حامل این تکامل بوده باشند، و حاملان این امر خدائی چه‌کسانی جز اهل فرهنگ و معارف می‌توانند باشند؟

این **تکامل** جوامع بشری چون صورت جهش و عمودی ندارد اغلب چشمگیر نیست ، وحتی‌گاهی اوقات به غلط عنوان انحطاط و سقوط را هم درجوامع می‌بینیم ــ که به عقیده من صحیح نیست، زیرا این‌تکامل مثل حرکت کاروان دائم جاری وساری است، و فقط راه ،پست و بلند دارد...

درست است کـه بسیاری از بزرگان ما در شهـر تربیت یافتـه و درس آموخته‌انـد ، و در واقع شکفتگی استعداد آنان در اثر موقعیت‌های شهری بوده است، ولی چون ثابت شده که آن‌ها هم باز روستائیان بوده‌اند که در شهر پیش رفته‌اند، نه شهری‌هـای مقیم شهر، پس اهمیت روستا به عنوان منبع نخستین تسجیل میشود. و آنگاه باز همان ضرب‌المثل دهاتیهـای تربت حیدریه ثابت می‌شودکه میگویند: «در ده بزا ، در شهر بزرگ شوا».

چنان می‌نمایدکه **ودیعه خداوندی** «الملم‌نور...» مثل بارقۀ صاعقه، هرچندگاه از آسمان می‌آید ، در افق خاموش دهکده یا روستائی، در جان یکی از ابناء آن نزول می‌کند و می‌بالد تا پس از حیات آن مرد، از جای دیگر سر بدر آرد.

گاهی اوقات این‌عقیده غلط بیان میشود ــ ومتأسفانه ظاهر آن نیز فریبنده است ــ که میگویند: فلان استاد «بی‌جانشین» است، یااینکه: افسوس، فلانی که‌رفت دیگرکسی‌جایش را نمی‌گیرد، فریبنده هم هست برای اینکـه فی‌المثل ما می‌بینیم بهارکه رفت دیگرکسی مثل او نیست، خدای ناکرده بعداز صد وبیست سال، اگراستاد جلال‌الدین همائی یاهادی حائری خاموش مانندند دیگرکسی مثنوی و مولانارا چون ایشان نتواند شناخت.

این حرف را این دو بیتی هم تأیید می‌کندکه:

آه و دریغا کـه خردمند را باشد فـرزنـد و خـردمند نی
گرچه هنر دارد و دانش پدر حاصل میراث به فرزند نی ...

اما حقیقت‌آنست که نقیض این مثال درخود مثال نهفته است، همان عاملی‌که باعث شد تا مولانا و مثنوی پس‌ازقرنها تکامل فرهنگی و ادبی پای به‌عرصه وجود نهد، همان عامل‌دهها وصدها شارح‌چون ملا هادی سبزواری و سودی سرایه ووئی را ازشرق وغرب‌عالم برانگیخت

تا این‌چراغ «عرفان» نام را هم‌چنان روشن نگاهدارند ، وهنوز مولوی‌هایی نوهم در مشیمه ایجاد خویش خواهد داشت، چه این اساس «تکامل» است.

منتهی، همانطور که در جای دیگر گفته‌ام،[۱] **تکامل عالم صورت مارپیچی دارد** (مثل پلکان‌مارپیچی وحلزونی‌شکل برج معتصم درسامره) یا مثل سیم پیچ برق (هلیس Helis) و به همین دلیل این تکامل کمتر حس می‌شود و ما فکر می‌کنیم امور جـریان عادی خود را طی می‌کند، و هم‌گاهی به ظاهر صورت سقوط هم در آن توان دید ـ ولی بهرحال، راه رو به تکامل است[۲]، حتی شکست‌ها و سقوطها و انحطاطها هم، درجزء عوامل اجرای این مشیت خداوندی هستند .

همان حرف خاقانی است که فرمود :

اول شب بوحنیفه در گذشت — شافعی آخر شب از مـادر بزاد
چون بغزنه‌ساحری‌شدزیرخاك — خاك شروان ساحر دیگر بزاد

همین لطیفه است که در کلام خواجه شیراز به صورت «**لطف الهی**» از آن یاد شده و درواقع «فیض» خداوندی است و واجب‌است بر خداوند که این فیض را اولاً «دائم» داشته باشد، و ثانیاً در اکناف عالم پراکنده داشته باشد (و این در وظیفه حجت است)، و این در واقع همان نظریه ابن‌سیناست که میگفت «یجب علی‌الله ...» وخلق عامه آن را برنمی‌تافتند ، وبنای تکفیر اورا می‌گذاشتند که حسین بن عبدالله سینا برای خداوند، تعیین تکلیف‌می‌کند، و حال‌آنکه همه میدانستند که کفر چون اوئی گزاف و آسان نبود؛ درینجاست که باید هم‌قول عطار شد و گفت :

«کاف» کفر اینجا برای معرفت — پیش من بهتر ز «فـای» فلسفت

در واقع این فیض، از دریائی پرفیضان، مایه میگیرد، که هرلحظه در یك کرانه، گاهی

۱ــ حماسه‌کویر ص ۷۰۹

۲ــ بگـذریم از تحولات و پیشرفتهای علمی امـروز عالم‌کـه گاهی بسیاری از استادان دیروز در برابر شاگردان امروز ، آنقدر عقب میمانند که در واقع دیگر فقط برای «کت دمه» خوب‌هستند! (لباس‌کهنه بی‌خاصیت راکه دیگربدرد جائی نخورد، برای‌گرفتن سوراخ آتش‌گیره تنـور (دمه) بکار میبرنـد در مواردی کـه بوتـه‌هـای داخل تنـور سوختـه‌انـد و دیگـر احتیاج به‌کوران نیست، واین برای جلوگیری از زود خاکسترشدن آتش، و دوام آنست برای سرخ‌شدن نان) بنابراین میتوان این عبارت را حتی اینطور بیان‌کردکـه «نه تنها هیچ استادی بی‌جـانشین نیست، بلکه بسیاری ازاستادان خوب شاگردجانشینی خوبتر ازخود دارند.» یکی از دلائل‌بسیار واضح این حرف همین است‌که همه این‌بزرگان، شاگرد استادانی بوده‌اند که معمولا از خودشان گمنام‌ترند!

کناره مدیترانه ، وگاهی ساحل بحراحمر، و وقتی کنار دیواره چین، و زمانی در پیش بندر هند، به قول همان دهاتیها «لپاش» می‌زند.[۱]

اینکه بعضی‌ها «حلولی» می‌شده‌اند، لابد از جهت این‌نوع انتقال «ارواح مجنده» بوده است وحقیقت هم‌اینست که نباید منکر چنین اتفاقی‌شد، زیرا اگر این مجاهدت تداوم‌نیابد، لازمه‌آن قطع تکامل مدنیت‌است، وچون علوم ومعارف بشری را درجزء «فیوضات» خداوندی می‌شمریم ، پس قطع آن درحکم **«سد باب فیض»** خواهد بوده که این البته از عدل خداوندی دور است. و این حرفی است که اتفاقاً در جای دیگر و یك موضع دیگر، هشتصد سال پیش، یك روستائی سهرورد زنجان نیز به زبان آورد و حاصل آن شد که به امرصلاح‌الدین ایوبی دهانش به ارزیز وآهك بینباشتند.

نکته دیگری که درین باب جای دیگر هم نوشته‌ام اینست که این‌گروه **حاملان فرهنگ**، اغلب، یا در ایران لااقل، از دهات وکوره روستاهای ما برخاسته‌اند، چنانکه در همین دو بیت خاقانی‌که نوشته‌ام، بوحنیفه از آبادی «دینور» بود و شافعی نیز در شهرك غزه در سه منزلی بیت‌المقدس بدنیا آمد و در خردسالی به مکه منتقل شد، و ساحر غزنه همان سنائی معروف است که در «ابرده» (بالاده) غزنین به دنیا آمده بود، و ساحر شروان نیز خود خاقانی است که در قریه «ملهملی» شروان زاده شد.

بنده در فصل روستازادگان دانشمند هزاران نام ازین نوع را یادکرده‌ام[۲] و این‌جا قصد تکرارآن نیست، ولی برای اثبات این‌نکته لازم بود که بگویم چون حلیه علم و معرفت که پایه‌گذار مدنیت بشری محسوب میشود ، یك ودیعه و موهبت خداوندی است که از آسمانها به زمین ارزانی شده و یقذفه الله فی قلب من یشاء[۳]،گستردگی آن‌نشانه عدالت خدائی است و مفهوم آن اینست که تنها بر یك جا و یك سرزمین و نژاد نظر ندارد پس‌هیچ عجیب‌نیست که هرروز ازگوشه دهی وآبادیی آدمی سر برمی‌آورد و دنبال حرف عالم‌پیشین خودرا می‌گیرد و چیزی برآن می‌افزاید، و درواقع وجودها ــ مثل یك‌دستگاه‌گیرنده‌رادیو مستعد و پاك می‌شوند، وآنگاه برق موهبت خدائی در آنان می‌درخشد، حالا شروع‌کارممکن است در افشنه بخارا باشد (ابن‌سینا)، و ادامه آن‌کهك قم (ملاصدرا) یا نراق کاشان (فاضل نراقی)، ویاگوشه سبزوار (ملاهادی)، یا محمدیه نائین(عبرت) یازواره اردستان (سیدمحمد محیط‌طباطبائی).

۱ــ لپاش (ظ: لب پاش) مواج‌شدن آب است درظرف و اصطخر و امثال آن، و به‌گمان من بهترین کلمه فارسی در برابر موج تواند بود.

۲ــ حماسه‌کویر ص ۹۵

۳ــ یاحدیث دیگر: العلم نور و ضیاء و قلوب‌العلماءله وعاء

اینکه بگوئیم اگرهمایی رفت ویا اقبال بمرد دیگر برادب وتاریخ فاتحه بایدخواند، درواقع یك نوع کفران وناسپاسی، ودرحقیقت جهل به فیضان موهبت خداوندی‌است ــ که‌معلم اول و معلم ثانی وثالث و رابع، همه پیشقد مانند تا پسقدمان بیایند وراه راشسته‌تر و رفته‌تر بپیمایند: میخواهد از رودك سمرقند باشد یا از سمیرم قشقائی ـ

این‌تقسیم عادلانه معرفت میان‌روستاها، برای این بوده‌که دیگرشهرهایی پیدا نشوند که برای‌خودشان عنوان دارالعلم ویا دارالایمان یدك بکشند[1]. ازطرفی‌چون‌اقتصاد روستاها وشهرك‌ها معمولا خیلی ساده و کم بنیه است، پس زهد و پارسائی وعدم‌تجمل وقناعت ازمظاهر خاص‌چنین زندگیهای‌معنوی است: حاجی ملاهادی سبزواری ، به قول هیدجی «... راه‌معاش او منحصر به یك جفت‌گاو و یك باغچه بوده. درفصل انگور، تمامی طلاب را بدانجا دعوت می‌کرد... در ایام عید غدیر به هر یك از فقرای سادات یك قران و دیگـر فقرا نیم قران به رسم عیدیانه تأدیه می‌کرد، تحف و هدایا اصلا قبول نمی‌نمود. ناصرالدین شاه درسبزوار به خانه‌اش رفته و برروی حصیری‌که فرش اطاق تدریس بود نشست... ازقول خود شاه نقل می‌کنند که: من گفتم‌ناهاری بیاورند تاخدمت شما صرف‌طعامی‌کرده باشیم. حاجی‌بدون‌اینکه از محل خـود حرکتی بکند، خادم خود را امر به آوردن ناهار کرد. خادم فوراً یك طبق چوبین، با نمك و دوغ ، وچند قاشق و چند قرص نان آورد، وپیش ماگذاشت. حاجی نخست آن قرص نانها را باکمال ادب بوسید و برروی پیشانی گذاشت و شکر بسیار از ته دل بجا آورد، سپس نانهارا خورد کرده توی‌دوغ ریخت، یك‌قاشق پیش من (ناصرالدین‌شاه)گذاشت وگفت: شاها بخور که نان حلال است!...»[2]

خـاکساران جهان را بـه حقارت منگر

تو چه دانی که درین گرد سواری باشد

بنده البته نمی‌خواهم از امثال ابوالحسن نوری عارف نام ببرم که‌گویا ملکی را به سیصد دینار فروخت، وچون پول آنرا نزدش آوردند، برسر پل رودخانه نشست و دینارها را یکی یکی در دجله می‌انداخت، یا از شبلی معروف نام نمی‌برم‌که برای اینکه عدم‌اعتنای خودرا به ز خارف دنیوی به‌چشم خلق برساند، قطعات عنبر را میگرفت و زیر دم خر دود

---

۱ ــ که نصف ایمان شیخ‌مرتضی انصاری درتمام دارالایمان یزد نبوده‌است وثلث علم‌فارابی در تمام دارالعلم شیراز حاصل نشده است.

۲ ــ ریحانة الادب مدرس تبریزی، ذیل سبزواری.

می‌کرد[1]

و باز نمی‌خواهم ازقومی نام ببرم که بکلی ترك علائق می‌کردند و آدمی مثل مولانا محمد خـوافی اصلا زن نمیگرفت و میفرمود: سلسلهٔ ولادت از آدم علیه‌السلام به این ضعیف رسیده ، می‌خواهد کـه یك سرسلسله در دست آدم باشد و سر دیگر در دست این‌ضعیف[2]، در میان علماء هم بسیار کسان داشتیم که درهمان حجرات مدرسه به تجرد زندگی کردند و فقط به علم پرداختند، ازنوع مرحوم ادیب نیشابوری که اغلب روزها یك هندوانه می‌خرید و به حجره می‌برد وخود میخورد و درسش را می‌داد.گویند به‌توصیه شاگردان، ضعیفه‌ای اختیار کرد، و همان روز اول دو هندوانه خرید (برای خود و زنش) و چون در راه می‌آمد یکی ازهندوانه‌ها افتاد وشکست! «ضعیف می‌بودند، میخواستندبردارند، نمی‌توانستند، تا به‌زحمت زیادی هندوانه را برداشته بودند ، به عوض اینکـه به خانه بروند به مدرسه آمده بودند ، از مدرسه،کاغذ بخشیدن مدت آن زن را فرستاده بودند، که زنی که اینطورمایه زحمت باشد لازم نیست، در تمام عمر همان بود»[3] در واقع استاد خوب متوجه شده بود کـه با یك دست نمیشود دو هندوانه برداشت! گویا مرحوم جلوه زواره‌ای ــ هم ولایتی استاد محیط طباطبائی نیز، همان روز دوم، زنی را که اختیار کرده بود طلاق داد و گفت: معلوم شد که او ازجنس ما نیست! مجردهای دیگری هم داشته‌ایم مثل ادیب پیشاوری که میگفت:

چو فرزند مریم سپردم جهان نـه شامم مهیا و نـه چاشتم

۱ــ او در واقع میخواست دو مطلب را برساند، نخست آنکـه این زخارف (از آنجمله عطریات) برای همان زیر دم‌خر خوب است! دوم آنکه به‌گمانم میخواست این ضرب‌المثل را هم ثابت‌کندکـه، «پیش‌خران چه‌کاه‌کنی چه‌گشته» (گشته ترکیبی‌بود ازهفت ماده صمغیات معطره‌کـه زرتشتیان‌کرمان جلو در خـانه دود میکردند، خصوصاً موقعی‌که مهمان می‌رسید) و مقصود ازین ضرب‌المثل این بودکه در راه خر، چه‌کاه دودکنی و چه‌گشته، فرقی ندارد.

(این ضرب‌المثل به صورت : «پیش خران چه کاه کنی چه زعفران» البته از جهت سجع خران و زعفران جالب است، ولی من نمیدانم آیـا خر زعفران را به آن علاقه‌ای که آدمیزاد دارد میخورد یا نه؛ به هرحال هردو صورت آن ضبط شد).

۲ــ مطلع سعدین سمرقندی ص ۶۳۹

۳ــ مقاله محمدتقی ادیب ساغندی، تحت عنوان،«استادم ادیب نیشابوری، مجله دانشکده ادبیات وعلوم انسانی مشهد، شماره سال۱۱ ص ۱۶۴)، مرحوم عبدالجواد ادیب نیشابوری اصلا اهل آبادی «قلعه معموری» بودکه دوفرسنگی شرق نیشابور است و انگور معموری‌کشمش‌پلاوی معروف دارد(یادداشت شیخ عبدالله نورانی‌نیشابوری). یکی‌از شاگردان‌مکتب او دکترمهدی‌آذر طبیب معروف است.

هم ازاین گروه بودند مرحوم‌هیدجی، مرحوم‌حکمی، مرحوم ملا محمدکاشی، مرحوم خراسانی، مرحوم جهانگیر خان قشقائی، وهمین روزها هم استادانی مثل مرحوم عباس‌اقبال آشتیانی‌داشتیم که‌مجرد زیست، و نصرالله فلسفی که مجرد دنیارا گشت، ودکتروصال شیرازی، وهم دکترمحمدخوانساری که مجرد ماند وتنها با منطق ارسطوئی ازدواج کرد!

تا مجرد نشوی راه به مقصد نبری...

اینها لابد به‌این گفته حکمت‌آمیز استاد بزرگ خودشان مرحوم عصار پی‌برده‌بودند که فرموده بود: کسیکه زن دارد مثل سگ زندگی می کند ومثل شاه می‌میرد، وآن کسی که زن ندارد، مثل شاه زندگی می کند و مثل سگ می‌میرد! [1]

همچنین نمیشود اغراق گفت و ادعا کرد که ایشان به‌مقامی رسیده بوده‌اند که فی‌المثل دروازه برویشان باز می‌شده[2] یا روی‌آب راه می‌رفته‌اند،[3] اما این‌هست که به هرحال گرهی ازعقدهٔ مردمی که اطرافشان بوده‌اند می گشوده‌اند و همین برای اهمیت مقام‌آنهاکافی است. علاوه برآن چیزی از فرهنگ را ازگذشتگان به آیندگان تحویل داده‌اند.

فکر می کنید نمی‌شد این چند تن عالم روزگار وسیله‌ای فراهم کنند که نان جو آنها تبدیل به نان‌گندم شود؟ بالعکس خیلی هم خوب امکان داشت. همه حکام و قدرتمندان و پادشاهان مایل بوده‌اند که به صورتی خاص مقرری و وسائل رفاه زندگی برای این طبقه فراهم کنند و بعضی علماهم خیلی خوب می‌دانسته‌اند که به قول رضی‌الدین نیشابوری:

خدمت شاه جهان را گر میان بندی چو گور
دولت آید بر پی‌ات چون یوز بر بوی پنیر

ولی بسیاری از آنها کوتاه می‌آمده‌اند. لابد شنیده‌اید که وقتی ناصرالدین شاه دستور داد مبلغی پول برای حاجی ملا هادی سبزواری فرستادند (این‌پول را هیدجی پانصد تومان

۱ــ مقاله نگارنده در نشریهٔ فرهنگ و هنر، گذار زن ازگدار تاریخ ص ۱۳۱

۲ــ میگویند شیخ‌انصاری صاحب‌جواهر وقتی بامریدان سفرمیکرد، غروب پشت دروازه ماند و به شهر راهشان ندادند. آنجا با مریدان نماز خواند. مریدی‌گفت: ماتوقع داشتیم، مثل بسیاری از اولیاءگذشته، دروازه خود بخود بروی شما باز شود. شیخ جواب داد: بعداز مرگ ما البته ازین‌کرامات بسیار در حق ما نقل خواهندکرد!

۳ــ گویا مریدی پیش علامه حلی رفت و گفت: شنیده‌ام که شماگاهگاهی برروی آب راه می‌روید!

علامه‌گفت: برو ازین مؤذن مدرسه بپرس تا جوابت را بدهد.

مرید رفت و از موذن سؤال‌کرد، اوگفت:

ــ بابا این حرفها چیه، علامه یك بار افتاد توی همین حوض مسجدکه اگر من نرسیده بودم و او را نجات نداده بودم، الآن می‌بایست مریدها سرقبرش فاتحه بخوانند!

نوشته است) گویا پولها بارقاطر بوده است. پیشاپیش، غلامی آمد و خبر داد که هدیه شاه‌را دارند می‌آورند و لابد توقع استقبال داشت ! حاجی به‌نوکرش عبدالوهاب و شاگردانش ، گفت: پول را به اینجانیاورید، اصلا قاطر نباید توی این کوچه بیاید، خودتان ببرید و در مدرسه قسمت کنید...[1]

بی‌جهت نبود که وقتی مدرسه خان را در شیراز برای ملا صدرا ساختند، او در جزء شرایطی که برای ورود طلبه تعیین کرد، در مادهٔ اول آن نوشت :

برای تحصیل مال نیایند ،

مواد دیگر آن عبارت‌است از: برای تحصیل مقام نیایند، معصیت نکنند، تقلید نکنند.[2] بگذریم ازاینکه بخاطرهمین‌حرفها گویا ملاصدرا را در کهك قم چوب زدند، وفیض‌کاشانی‌را ازکاشان بیرون کردند که به روایتی در بیابان سرد، دخترش را گرگ خورد!

آری چنین بود رفتار اهل دنیا با آدمی که چهارصد سال پیش درباره انس انسانیت و «حقوق بشر» می‌فرمود :

بیا تا مونس هم یار هم غمخوار هم باشیم
انیس جان غم فرسودهٔ بیمار هم باشیم
شب‌آمد، شمع هم گردیم و بهر یکدگر سوزیم
شود چون‌روز دست و پای هم درکارهم‌باشیم
دوای هم شفای هم برای هم فدای هم
دل هم جان هم جانان هم دلدار هم باشیم
حیات یك‌دگر باشیم و بهر یکدیگر میریم
گهی‌خندان زهم گه خسته وافکارهم باشیم...

***

باری، برگردیم به‌این‌نکته، که بسیاری از اهل علم، تعمد واصرار در ریاضت و نفس‌کشی و بی‌اعتنائی به ثروت دنیاوی داشته‌اند. آیا میشود برای آن علتی یافت ؟

اول حکایتی بگویم و بعد به مطلب بپردازم :

آقای راشد میفرمودند که مرحوم آقا بزرگ خراسانی ، بااینکه خودش آدم‌ثروت‌مندی بود ، یك روز ، درسردرس، مناسبتی پیش آمد، درباره قدرت فقر صحبت درمیان‌بود ، ناگهان آقا بزرگ ، سر برداشت وبه‌من‌رو کرد و گفت: **خداوند به‌آدمی قدرتی داده است که میتواند با یك مغز بادام یك روز زندگی را بسر برد** و چهل سال هم

۱ــ حماسه‌کویر ص ۱۴۶

۲ــ و هیچکس متوجه اهمیت این شرط آخری نشده است.

چله‌نشینی کند ، حیف نیست که آدمی زاد باچنین قدرتی، خود را ضعیف ومقهورشکم بی‌هنر پیچ‌پیچ کند وتسلیم این وآن باشد؟

به اهمیت این حرف آقـای راشد و فاضل خراسان وقتی من پی‌بردم که شرح حال شیخ شهاب‌الدین زوزنی را درکرمان می‌خواندم. او مدرس مدرسهٔ‌ترکاباد (ترکان خاتون) بود ، وضمناً «تولیت قضاء مظالم» را نیزداشت ، وهمان‌ترکان خاتون اورا منصوب کرده‌بود.

میزان قدرت درونی وتسلط این مرد را برنفس خود از آنجا میتوان دریافت ، که درعین این مشاغل ،گویا اظهاری درباب خصوصیات اخلاقی خود خاتون‌کرده بوده است . بهتر است از زبان تاریخ بشنویم :

«... چون از وی [یعنی شهاب‌الدین] سخنی مستقبح ـ که متضمن نسبت سرادق‌طهارت بود به‌تهمتی‌ـ که مستلزم اجراء حد وتعزیر برگوینده نمود ـ [یعنی حرفی زده‌بوده‌که جنبه ناموسی داشته واگر ازعهده برنمی‌آمده می‌بایست اورا حد بزنند] ، وبه‌نزهت اذیال‌العصمة الترکانیه ـ من امثالها مطهره ... که

درحریم سترش‌وبستان سرای عصمتش جزبه شرط راستی‌یك سروبن بالا نکرد
سرفراگوش‌کنیزانش نیارست آورید لؤلؤی کافور وش تا نام خود لالا نکرد

چگونه‌گرد وصمت تهمتی برچهرهٔ تعفف اوتوان نشاند ؟» ولی بهرحال ، آن شهاب الدین ،گویا این‌گرد وصمت را نشانده بودکه مأمورین به‌دست وپـا افتادند و پرونده را ساختند و«... به‌جست‌وجوی‌آن قضیه، اعیان دولت قیام نمودند، وبر وی ثابت‌شد ، وبه‌سیاست وقتلش‌انذار واجب‌دانستند ، وچند روز در مطمورهٔ چاه قلعه مقید ، وسالیانی درحبس‌وتوکیل بماند»[1].

این چاه قلعه را از بس آدم درآن‌کشته شده بودگویا مرحوم وکیل‌الملك کورکرده ـ یعنی پر نموده است ـ که کاش نمیکرد تا امروز آدم می‌دید چـاهی را که استادی مدتی درآن به جرم زدن یك حرف زندانی شده بود . حالا شما بفرمائید اگر این آدم قدرت قناعت ونیروی ایمان قوی نداشت ، چطور می‌توانست مدتها در حبس وتوکیل بماندوشکنجه تحمل کند ؟

درمان ز دردساز ، اگر خسته‌تن شوی خوگر به خار شوکه سراپا چمن‌شوی

او در واقع حامل یك ودیعه خدایی بودکه میبایست به نسل بعد منتقل‌کند تاامثال‌ماها امروزبخوانیم وبنویسیم‌که برای حفظ فضیلت وحق وحقیقت ـ که علم خود ازآن‌گونه‌است ـ چه مقاومت‌ها داشته‌اند. اگر قراربود شهاب‌الدین هرروزعصر بربالش پرقوتکیه زندوبستنی از «یخچال مویدی» برایش بیاورند، این عادت ، هیچوقت به‌او امکان این را نمی‌دادکه‌چند روز را درچاه قلعه به‌سر برد وآخرالامر براثر «عفو» از چاه نجات یابد .

۱ـ سمط‌العلی للحضرة‌العلیا ص ۴۳ .

باهمه اینها مگر این مرد «زندانی چاه» عبرت گرفت یا تسلیم شد؟ پس از مرگ ترکان خاتون، بااینکه میدانست دخترش جانشین او خواهد شد. بازهم «... پس‌ازانقراض عهد ترکانی، فتوی داد به‌بطلان اوقاف آن ملکه متفضله، وتجویز تخریب مسجد جامع درب نو ـ که آن خاتون بنا فرموده بود ـ کرد.»[۱]

البته پادشاه خاتون ـ دختر ترکان خاتون، «به‌انتقام آن اساءت، از مسند تدریس وامامتش ازعاج فرمود» ولی، ما میدانیم که هم چنین آدمی اصولا علم را به خاطر امامت مسجد نمیخواست، او امامت را برای حفظ علم می‌جست.

گر از هر باد چون بیدی بلرزی اگر کوهی بوی کاهی نیرزی

شاید، او ـ اگرمیخواست، میتوانست مثل علمای دربار کمبوجیه، یك راه‌حل شرعی (یا بقول معروف کلاه شرعی) برای اوقاف آن «ملکه متفضله» بیابد[۲]، ولی، ظاهراً، او به آنچه درسینه داشت، بیش از آن اهمیت میداد تا به‌آن کرسی که زیر پایش نهاده بودند. او البته خیلی‌خوب آگاه بود که ممکن‌است به‌اندك بهانه‌ای بساط مدرسه درهم نوردیده شود ولی روی ایمانی که خود داشت، دست از عقیده بازنداشت، وگرنه اومطمئناً آگاه بود که شصت هفتاد سال پیش از او، بساط نظامیه بغداد را هم، به‌اندك بهانه‌ای درهم پیچیده بودند بساط مدرسه ترك آباد کرمان که دیگر جای خود دارد. اما داستان نظامیه:

خلیفه‌الناصر لدین‌الله، یکی از کسانی است که «پیله‌اش گرفت» تا نظامیه بغداد را تعطیل کند، واتفاقاً بهانه‌ای هم برای او بدست آمد ـ مراکز علمی هم که همیشه تشطشعف دارند: یافلسفه درس می‌دهند، یادرسیاست دخالت می کنند، وهیچ کدام ازین‌ها نشد، مسائل جنسی مطرح میشود، درینجا هم «... وقتی جماعتی به‌خدمت ناصر یاد نمودند (یعنی گزارش دادند) که فقها وطلبه علم که درمدرسه نظامیه می‌باشند، همه روز به‌شرب خمر ولواط و زنا

۱ـ دو مدرسه از ترکان درکرمان، سخنرانی نگارنده درهشتمین کنگره تحقیقات ایرانی.

۲ـ این روایت هست که «کبوجیه، پسر کوروش، عاشق یکی از خواهران خود شده خواست اورا بحباله نکاح درآورد. چون میل او برخلاف عادت بود، قضات شاهی راخواسته پرسید آیا قانونی هست که ازدواج خواهر را اجازه داده باشد؟ قضات شاهی جوابی دادند که هم عادلانه بود وهم بی‌خطر. آنها گفتند: قانونی راکه همچنین اجازه‌ای داده باشد نیافته‌ایم، ولی هست قانون دیگری که بشاه اجازه میدهد آنچه‌خواهد بکند!» (ایران باستان پیرنیا ص۴۹۸)

به‌عقیده من، این‌جواب را، قضات شاهی بعدازآن پیداکرده‌اند که ازسرنوشت سی‌سام‌نس قاضی آگاه شده بودند!

مشغولند . وناصر صورتی خوب داشت ، جهت امتحان صدق این سخن ، جامهٔموصلیانه[۱] درپوشید ، وخود را به‌عطر وبوی خوش بیاراست ، ودرنظامیه رفت وطواف می‌کرد.

یکی از آن طلاب ، که برمنهیات وقبایح اقدام می‌نمودی برغرفه‌ایستاده بود ، چون ناصر را به‌این شکل وهیئت بدید طمع کرد ودرساعت ازغرفه به‌صحن مدرسه آمد وبااوسخن درپیوست[۲] وسخن بدانجا رسانید که ناصررا معلوم‌شدکه بیشتراهل‌مدرسه به‌منهیات‌مشغولند[۳]. بدارالخلافه بازگشت وبفرمود تـا تمامت فقها را از نظامیه بیرون‌کردند ، وبه‌جای ایشان خربندگان و سواس[۴] درآمدند ، وطویله اسبان واستران بزدند ، ومدتی مدرسهٔ نظامیه ، در عین بغداد ، مربط دواب و محل کلاب بود...»[۵]

البته بگذریم ازینکه چندی بعد ناصر پشیمان شد و گفت خواجه نظام‌الملك را خواب دیده‌ام و گله‌کرده‌است[۶]، وسپس دستور داد استربانان از دانشگاه خـارج شوند . لابد فشار

۱ــ جامه‌های سفید موصلی(حبیب‌السیر).

۲ــ حبیب‌السیر: بیرون دویده اظهارتعلق وتعشق کرد !

۳ــ بنده این حرف را قبول ندارم ، هرچند میشودکسانی را فرستاد در مدرسه که جای طلبه اصلی را بگیرند و آنوقت ازین‌کارها هم بکنند ، این‌موکول به این نکته‌است‌که پایه مقام ریاست نظامیه ودبیرخانه آن جامعه تاکجا تنزل‌کرده باشد وچگونه دانشجوئی را به مدرسه راه داده باشد .

۴ــ سواس (باضم اول وتشدید ثانی) سائسان ، چارپاداران ، مهتران.

۵ــ مقاله نگارنده، «دانشگاه وجامعه»، مجله خواندنیها ، شماره ۴۷ سال‌۲۲، (بهمن‌ماه ۱۳۴۰).

۶ــ ناصر در ۵۸۹ ه‍/۱۱۹۳م. کتابخانه نظامیه را تجدید بناکرد(ابن‌اثیر).

من اگر دستم به نـاصر می‌رسید ، این ضرب المثل کرمانیهـا را آهسته به گـوش او می‌خواندم‌که : «... اگرخواب دروغ به‌کسی بگوئی ، روزقیامت ، دوتاتخم مرغ می‌دهندبه‌دستت ومیگویند: آنهارا ور سر هم‌گره بزن !»

تردید من درمورد این واقعه وصنف تاریخ نویسان همچنان باقی بود ، تاوقتی‌که یك‌روز پرونده مرحوم فاضل تونی را برای نوشتن شرح حالش مرور میکردم ، در آنجا نامه‌ای دیدم به‌خط زیبا(به‌تاریخ‌قبل‌ازشهریور ۲۰) که بدستورمقام ریاست وقت دانشگاه درپرونده ضبط شده ، واین جمله ازآن نامه است : «... مقام محترم ریاست دانشسرای عالی، به‌اطلاع محترم میرساند عجیب‌است بانظرذره‌بین ونکته سنج آن‌جناب هنوز به‌امور تعلیم وتربیت وروحیه مربیان توجهی نشده ، وقتی فـاضل تونی، با آن‌کبر سن و بی‌حالی ! ظاهری بخواهد ازبچه‌های مردم حظ‌نفس گیرد ، وای برمربیان‌جوان . مصادر صلاحیت‌دار ! خوابید یابیدار ؟...الخ»

بقیه پاورقی در صفحه بعد

افکار عمومی ومقامات روحانی واهل علم او را وادار به تجدید درتصمیم کرده باشد .

ظاهر امر چنان می‌نماید که خلیفه ناصر برای حفظ بیضه دین و رعایت عفت عمومی وحفظ مقام فضیلت وعلم به‌این «کودتای دانشگاهی»! دست زده باشد ، اما اگر اطلاع داشته باشیم که نظامیه را خواجه نظام‌الملك صرفاً برای تدریس علم داخل کادر مذهبی «شافعی» اختصاص داده بود ، وتصریح کرده بود که «من شروط‌القبول فی‌النظامیة ، أن یکون الطالب شافعیاً اصلا وفرعاً»[1]، از طرف دیگرهم می‌دانیم که خلیفه ناصر برای مخالفت با پادشاهانی مثل‌خوارزمشاه واتابکان، دست ازتعصب سنیگری شسته و به‌شیعه روی‌آورده بود[2]، وحتی‌آدمی مثل جلال الدین حسن اسماعیلی جانشین حسن صباح را مسلمان شناخت ؛ و لقب نومسلمان داد ، وبکمك همان فدائیان اسماعیلی برای ارعاب مخالفین دست یازید ، وخود ناصر لباس اهل فتوت پوشید ودر جزء عیاران ونیمه صوفیان درآمد، پس‌متوجه می‌شویم که وجود نظامیه به‌عنوان یك مرکز ثقل فرهنگی وایدئولوژی اهل سنت ــ خصوصاً شافعیه ــ برای او درحکم یك خار راه بود ــ که همه قضات و محتسبان وارباب دولت از فارغ‌التحصیلان همین مدرسه برگزیده می‌شدند ، ودر واقع نظامیه یك مرکز حفظ نفوذ برای سلاطین وامرای‌سلجوقی‌در دل‌بغداد شده‌بود ، وناصر که‌ازسلجوقیان دل‌خون داشت به‌همین‌سبب درسال ۵۹۰ هـ/۱۱۹۳م به کمك‌اینانج، توانست آخرین‌پادشاه سلجوقی‌ــطغرل سوم‌راــ ازمیان بردارد وسلسله‌سلجوقی منقرض شد[3]. علاوه برآن مامی‌دانیم ،که همین‌خلیفه ناصر دستور داد تاهمه خانه‌هاوکاخهای

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

این سندمال چهل‌سال پیش است ، دیگر صحبت زمان ناصر و هفتصد سال پیش را بـاید گذاشت‌کنار ! پرونده سازی ازین بالاتر می‌شود ؟

بنده‌گاهی فکر می‌کنم واقعاً چه شانسی آوردیم‌که بسیاری از ذخـائر فرهنگی ما مثل نقاشی‌ها وکتابها وآثار دیگر ، به‌صورتهای مختلف ، طی قرنها به‌موزه‌های خارج انتقال یافت. اگر قرار باشدکه هربیست‌سی سالی یك‌بار وضع سیاسی طوری شودکه کتابهـای فرقه‌ای را زیر نعش آویختهٔ صاحبان آنها بسوزانیم (محمود درری) ، یااینکه جمعی ازجائی بیایند و بریزند وقفسه‌های‌کتابخانه‌هارا‌آخور اسبان‌کنند(غزها)ویا اقتداء به‌پدرنامدار،«کتب محرمة‌الانتفاع‌را» بشوئیم (عبدالله‌بن‌طاهر، امیرمحمدمظفروشاه شجاع ، ازپاریز تاپاریس۵۱۹) وهرروزکتابی را ازکتابخانه‌ای بیرون بکشیم ، استمرار فرهنگی چگونه دوام تواند یافت ، آیا ماآدمی‌بودیم‌که بتوانیم «الابنیه» به‌خط اسدی طوسی را آنطورکه دیگران نگاه میدارند حفظ‌کنیم ؟ نه،چه‌اگر بودیم ،که امروز آن‌کتاب هزار ساله ، توی‌کتابخانه وین نبود ؟

۱ــ المنتظم ابن جوزی ج ۹ ص ۶۶

۲ــ صاحب مخزن ناصر، شیعی بود (ابن‌اثیر ج ۱۲ ص ۱۶۳) و ابن حدید وزیر او را وقتی درگذشت درمشهد علی درکوفه مدفون ساختند.

۳ــ مقاله مرحوم اقبال ، زندگی ناصر ، مجله شرق ۱۳۱۰ص ۳۳۵

سلجوقیان‌را در بغداد ویران کردند[1] واین نکته نیز روایت‌شده‌است که روزی کتیبه‌ای بر دیواری دید که حکایت از بنای سلجوقی داشت ، دستور داد تادیوار را خراب کردند و گفت‌ما به‌آثار این اعاجم احتیاج نداریم[2].

مدرسه نظامیه درسال ۴۵۹هـ /۱۰۶۶م. تأسیس شد بود وبنا براین بیش از صدوپنجاه سال از سابقه آن می‌گذشت ومیتوان میزان نفوذ این مؤسسه را در امور از همین‌جا حساب کرد ، ودر واقع این مؤسسه ، دکانی بود در برابر جامع‌الازهر قاهره که فاطمیه وشیعه در آنجا درست‌کرده بودند[3]، بااین مراتب خوب متوجه می‌شویم‌که داستان پرونده سازی طلبه وکارهای ناشایست آنان ، چه بهـانه خوبی به‌دست ناصر خلیفه داده است ، وگرنه به قول مشهدی‌ها «نه‌شراب خوردن کرمانیها گناه داره ونه‌نماز خواندن یزدیها ثواب!»

در واقع مستنصر جانشین ناصر[4]، دنباله سیاست او را برای نابودکردن نظامیه‌برطبق یك روش خیلی حساب شده ادامه داد ، وآن این بود که مدرسه مستنصریه را در برابر آن علم‌کرد ، واین‌دیگرتیشه به‌ریشه زد، برای‌اینکه همه‌گونه دانشجوئی ازحنبلی وشافعی‌وحنفی ومالکی می‌پذیرفت ، وشرایط ساده‌تر داشت وپول توجیبی بیشتر می‌داد ، وبنا براین یکی‌از عوامل سقوط نظامیه را باید بازشدن مستنصریه (۶۲۵هـ/۱۲۲۷م) دانست‌که سه‌سال پس از مرگ ناصرصورت‌گرفت ، واین مثل را ثابت‌کردکه «سنگ ، سنگ را می‌شکند». بگذریم ازینکه همان مستنصریه هم‌که جانشینان نـاصر فکر می‌کردند تا روزی «قاتق نانشان شود» آخر بلای جانشان شد ، چه وقتی هولاکوخان مغـول وارد بغـداد شد ، جمعی از علمـاء به‌«پیچ وپیچ» افتادند ، اما ناگهانی یك سؤال برابر علماء قرارگرفت (و من‌گمان دارم‌که طراح این‌سؤال عجیب ، اعجو به‌طوس، خواجه نصیر باشدکه دست هولاکو راگرفت‌وبه‌بغداد آورد)، سؤال این بود :

ـ کدام یك برتر است ؟ فرمانروای کافر عادل ، یا حـاکم مسلمان ظالم ؟ علماء در مستنصریه جمع شدند ، و همه در دادن جواب به حیرت ماندند ، رضی‌الدین علی بن‌طاووس (که از علمـای معروف شیعه بود و دوست ابن علقمی وزیر خلیفه بـود). آری ، رضی‌الدین

۱ـ هدم دارالسلطنه سلجوقی بغداد به‌سال ۵۸۳ هـ/۱۱۸۷م. صورت‌گرفته (ابن‌اثیر).

۲ـ مروی عن‌الناصر، انه رأی یوماً کتابة من آثارالسلاجقه علی بعض‌الجدران فی‌بغداد فقال ، اقلعوها ، لاحاجة لنابآثار الاعاجم ! (مصطفی جواد ، تاریخ‌العرب ۵۴۵)

۳ـ حسین‌امین ، المدرسة المستنصریه ص ۲۷

۴ـ بعدازناصر پسرش ظاهر ۹ مـاه خلافت‌کرد و بعد مستنصر ـ‌که نوه ناصر بود به خلافت نشست (۶۲۳هـ/ ۱۲۲۶م.)

پیش‌آمد و به‌خط خود نوشت که «عادل کافر برمسلم جائر فضیلت دارد» ، همه علماء بعدازآن مهر وامضای خود را زیر آن فتوی نهادند ، و بدینطریق عملا فتوی دادند که هولاکوخان مغول، برمستعصم بالله اولاد عم پیغمبر فضیلت دارد[۱].

به‌نظر من خلیفه ناصر ، در اوایل خلافت خود ، ودر ایـامی که هنوز تجربه کافی از مملکت داری نداشته‌است، باید دچارچنین‌اشتباه بزرگی، یعنی بستن‌مدرسه نظامیه ورنجاندن وبی‌آبروکردن مشتی‌استاد پیرو پارسا شده باشد[۲]. واین درست همان پوست خربزه‌ای است که هفتصد سال بعداز او ، اتفاقاً زیر پـای هم نام وهم لقب دیگرش در ایران گذاشته‌اند . مقصودم ناصرالدین شاه قاجار است ، که اوهم مثل ناصر ، در اثر جوانی وسعایت اطرافیان

۱ــ قد اراد هولاکوسلطان‌المغول ان یستفتی‌العلماء ایهما افضل: ــ السلطان الکافر العادل او السلطان المسلم‌الجائر ؛ ثم جمع العلماء بالمستنصریه لذلك ، فلما وقفوا علی الفتیا أحجموا عن‌الجواب ، وکان رضی‌الدین علی بن‌طاووس حاضرا هذاالمجلس، وکان مقدماً محترماً ، فلمـا رأی احجامهم ، تناول الفتیا ، و وضع خطه‌فیها بتفضیل العادل الکافر علی المسلم‌الجائر،فوضع الناس خطوطهم بعده ... (حسین‌امین ، المدرسه المستنصریه ، ص ۱۰۷) . و این به سال ۶۵۶ ه/۱۲۵۸م بود (ترجمه تـاریخ فخری ، محمد وحید گلپایگانی ، ص ۱۹).

۲ــ اینکه‌گفتم در اوایل عمروکم تجربگی او بود ، دلیلم نیز همراهم است وآن اینکه روزی که خلیفه «جامه موصلیانه» پوشید وبه‌مدرسه رفت زیبابوده وطبعاً درسنینی که طلبه‌هـا را توانسته به‌حرف بکشاند . البته، من مدافع مدارس قدیم نیستم و گناه طلبه‌ها را هم‌پاك نمی‌کنم که خاك پاك‌مدرسه است و، زمین مدرسه‌را تا به‌حشر اگر بشکافند ... آن روزها که من‌درمدرسه شیخ عبدالحسین حجره داشتم(مدرسه‌ایست که امیرکبیر شهید وزیر ناصرالدین شاه امر بساختن آن‌کرده) یك طلبه صاحب محضرهم ساکن‌بودکه روزها عقد می‌بست ، وشبها گاهی‌محلل می‌شد وبسیار هم پرمشتری بود! (۱۳۲۵ تا ۱۳۲۷ شمسی). مرحوم حاج سیاح وقتی به‌کرمـان رفته بود (۱۲۹۵ ق/۱۸۷۸م) سری بمدرسه بازار نمدمالی زده وگوید ، «... در مدرسه نمدمالان وسایر مدارس ، طلبه‌ها کارشان صیغه‌دادن زن ودختر است ، که به‌خود زنها یاکسان ایشان‌وجهی داده ، زنها را برای این‌کار اجاره می‌کنند ، وبه‌مردم صیغه ومقاطعه داده ، وجه‌اجاره‌را داده، باقی دخل ایشان است!» (خاطرات ص ۱۶۴) ، حاجی توضیح میدهدکه بیشترجاها حتی‌کربلا ونجف هم‌چنین وضعی متداول است .

البته این‌حرفها بجای خود صحیح، ولی‌راه‌اصلی، تغییرنظام‌اداری مدرسه‌است، نه‌قاطرچی فرستادن‌به‌خوابگاه‌جمعی‌استادوطلبه پیروجوان زاهدوعابدکه خودشان غذای‌خودشان را می‌پختند ودرسشان را می‌گفتند (این‌حرف را به‌این دلیل‌گفتم که یك‌بار محله‌ای ازبغداد سوخت ، زیرا یکی‌ازمدرسین‌نظامیه آتش کماجدان‌خودرا خاموش نکرده‌بود وآتش ازنظامیه سرایت کرد.)
(ابن‌اثیر ج۱۱ص۲۱۳).

وزیر باتدبیر خود امیر کبیر را کشت، واندکی بعد، مهمترین مؤسسهٔ تربیتی آن روزگار یعنی دارالفنون را ــ که می‌بایست دانشگاه بعدی مملکت باشد، واز جهت علم ودانش وفنون نظامی، مردم ایران را دربرابر روس وانگلیس وبطور کلی نفوذ تمدن غرب حصاری نیرومند باشد ــ بروزی انداخت که مدتها بعداز آن، عارف قزوینی هم‌میگفت، «زدارالفنون، بغیر از جنون نداریم... و«ناصرالدین شاه هم کم‌کم اسم مدرسه را باانزجار می‌شنید وبه حفظ صورتی قانع بود»[1].

دارالفنون شاید به راه خود میرفت، امـا کیفیت کار ملکم‌خان بهانه پدیدآورد کـه دارالفنون نیز بهمان سرنوشتی دچار شود که قرنها پیش ازآن نظامیه بدان دچار شده‌بود. تشکیل‌مجمع فراماسون در ایران، از طرف ملکم عنوان فراموشخانه یافته بود و... «غالباً اعضای‌اولیه‌آن را همان شاگردان قـدیم دارالفنون واشخاص صاحب نظری تشکیل میدادند که از اوضاع خویش ناراضی و به ادامه پریشانی اوضاع سیاسی‌کشور خود بدبین بودند... ودرصورت ظاهر، رهبری این نهضت را گویا پدر ملکم میرزا یعقوب‌خان عهده‌دار گشته که وقتی معلم فرانسه ظل‌السلطان ورئیس وندیم برخی شاهزادگان بـود، و مرجع صوری این نهضت همانا یکی ازشاهزادگان روشنفکر وتحصیل کردهٔ دارالفنون بنام جلال‌الدین میرزا[2] پسر کوچك فتحعلی‌شاه بود که شاید درسر خویش هم سودای سروری و تاجوری داشته است و در باطن نقشه این‌کار بدست ملکم طرح واجرا می‌شد...»[3]

وقتی مسأله سوء قصد بابی‌ها به ناصرالدین‌شاه پیش‌آمد کار دارالفنون مشکل‌ترشد، بطوری که روز بابی کشی، آنطور که رضاقلی‌خان هدایت نوشته[4] بزحمت توانسته مدرسه را کنترل کند «... ومن بنده درآن روز امور **مدرسه نظامیه دارالفنون** را ــ که زیاده از یکصد وپنجاه تن ازمعلمین ومتعلمین کهل وبرنا درآن بودند ــ مختل وبی‌نظام نگذاشت تااز تفرقه ایشان درمحلات غوغا نخیزد...»[5]

میرزا محمدخان سپهسالار ازکسانی است که قبول کرد که کار طبقات تحصیلکرده را یکسره کند، اینست که اعلانی از طرف شاه روز پنجشنبه ۱۲ ربیع‌الثـانی ۱۲۷۸هـ/ اکتبر

۱ــ خاطرا و خطرات هدایت

۲ــ مؤلف نامه‌خسروان

۳ــ محیط طباطبائی، مجموعه آثار ملکم‌خان ص«ز»

۴ــ او درآن روز مدیر مدرسه دارالفنون بوده است

۵ــ روضة‌الصفا ج۱۰ ص ۵۵۰.

۱۸۶۱م. در روزنامه دولتی بدین شرح صادر کرد: «... درین روزها به‌عرض رسید که بعضی از اجامر واوباش شهر گفتگو ازوضع وترتیب فراموش خانه‌های یوروپ می کنند، وبه‌ترتیب آن اظهار میل می‌نمایند ، لهذا صریح حکم همایون‌شد که **اگر بعدازین، عبارت ولفظ فراموش‌خانه از دهن کسی بیرون بیاید** ـ تـاچه رسد به ترتیب آن ـ مورد کمال سیاست وغضب دولت خواهد شد . البته این لفظ را ترك کرده پیرامون این مزخرفات‌نروند که یقیناً مؤاخذه کلی خواهند دید .»[۱]

جلال‌الدین‌میرزا نیزخانه‌نشین‌شد،«میرزاملکم‌خان وهم‌چنین‌مردم روشن‌ضمیرو ناراضی از اوضاع را به‌نام ملحد و بی‌دین از ایران بیرون کردند.»[۲]

گوشهٔ این گرفتاری به‌دارالفنون ـ که مجمع فراموشخانه درآنجا تشکیل میشد ـ نیز گرفت و به‌همین دلیل بود که مخبرالسلطنه هدایت توضیح میدهد :«... این ملکم از شعبده‌نیز سررشته داشته است ، و آخر در دارالفنون **دسته‌گلی به‌آب داد** وآبروی دارالفنون را برباد . بالفرض که بعضی افکار جدید درمان بعضی دردهای قدیم‌باشد ، طبیب حاذق‌می‌خواهد که دارو را به‌موقع به‌اندازه بکاربیرد و الا نتیجه برعکس می‌بخشد ...»[۳]

شاید یکی از نخستین‌آثارخشم پادشاه ، اتفاق زیرباشد که در واقع نخستین‌اعلام‌خطر به‌شمارمیرفت . نوشته‌اند :«... روزی، غلامعلی‌خان ملیجك ، عزیزالسلطان ، باغلامبچه‌هایی که هم بازی او بودند به‌مدرسه دارالفنون رفت ، وبی‌سبب دوسه‌نفر از معلمـان و عده‌ای از شاگردن‌را کتك زد ! رئیس‌وناظم وآجودان ومعلمان وفراشان ازترس بدآمدن‌شاه مانع‌کار زشت‌آنان نشدند. روز بعد محمد حسین‌خان ادیب‌الدوله گزارش به‌عرض سلطان رسانیدند، امـا شاه تبسمی کـرد وچیزی نگفت وملیجك را مـؤاخذه نفرمود.»[۴] عکس‌العمل مستقیم این وقایع آنکه‌کم‌کم بیشتر معلمان اروپائی از آمدن به‌ایران پشیمان شده، پس‌از مدتی‌آنها به بهانه‌های گوناگون ایران را ترك گفتند ...[۵]

یکی ازشاگردان ملکم، میرزا محمدخان ناظم دفتر تبریزی در جزء چهارم مجموعه مدنیت مینویسد : درسنهٔ هزار ودویست وهفتاد وهفت (۱۸۶۰م) میرزا ملکم‌خان در طهران

۱ـ فراماسونری در ایران ، محمودکتیرائی ص۷۴ ، محمدخان سپهسالار در ۱۲۸۴هـ ناگهانی به‌روایتی با«قهوه‌قجری»، وبه‌تحریرفرهاد میرزا : «اینقدرآلوبالو پلوشب‌خوردکه‌مرد» (فرخ‌خان کاشی، کریم‌اصفهانیان، روشنی، عمران، ۵/ص۱۹).

۲ـ مقدمه استاد محیط برآثار ملکم . یکی ازین تبعیدیها میرزاحبیب دستان بوده‌است.

۳ـ خاطرات وخطرات ص ۵۸.

۴ـ اقبال یغمائی، مجله یغما ، سال ۲۲ ص۳۲۲ ۵ـ ایضاً ص ۳۲۳

فراموشخانه‌ای بنا کرده بود ، قریب پانصد نفر هم‌شاگرد از پسران امرا ، واعیان، وفضلا ، وتجـار وغیره ـ از هرطبقه ، جمع شده مشغول درس تربیت وتهذیب اخلاق و تحصیل مراتب مدنیت وتکمیل شرایط ولوازم انسانیت وآدمیت بودند ، نگارنده نیز شاگرد مدرسه و جزو تلامذه بود ، فی‌الجمله اطلاعی داشت وبالنسبه طرف میل و وثوق بود ، ودو امتحان‌داده بود تااینکه **علمای‌عظام طهران** متفقاً به‌مقام **منع وتکفیر**، برآمدند و **باهیئت اجتماع** مدرسه و فراموشخانه را خراب کرده ، آتش زدند و بـاخاك يك سان نمودند ، و اساس را برچیدند ، همه شاگردها هم هرکدام به‌طرفی فرار کرده رفتند ، خود ملکم نیز فرار نموده به‌شاهزاده عبدالعظیم رفته آنجا متحصن گردید[1] واز آنجا به‌فرنگستان رفت...»[2] گویا همه اینها درطرح بساط فراموشخانه ، ونقشه **جمهوری** وآلودن دارالفنون بود[3].

هرکس هرچه میخواهد بگوید،کار ناصرالدین‌شاه باکار هم نام‌خودش الناصرلدین‌الله تنها تفاوتش‌این بودکه مدرسه نظامیه بغداد را خربندگان و سواس زیرورو کردند ومدرسه نظامیه دارالفنون[4] را اهل علم وفضلا !

هردوهم حق داشتند ، زیرا همـانطور که سی چهل سال بعداز خلیفه نـاصرلدین‌الله علمای بغداد منشوری امضاء کردند وبه دست هولاکوخان مغول دادندکه «سلطان کافر عادل بهتر از سلطان مسلم جـائر» است ، سی‌چهل سال بعداز وقـایع فراماسون و دارالفنون نیز «مظفرالدین شاه سؤال کرد: مقصود از مشروطیت چیست ؟ گفتند: عدل وعلم وترقی وآبادی مملکت ، گفت یعنی طهران مثل لندن شود ؟ گفتند : بلی ! گفت چه بهترازین ؟ پس فرمان مشروطیت درچهاردهم جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ صادرگردید، از دولتیان باطناً درین‌معنی‌چندین نفرسعی‌میکردند ـ ازجمله‌ایشان‌صنیع‌الدوله ومخبرالسلطنه ومشیرالدوله (میرزا نصرالله‌خان) وپسران اومشیرالملك ومؤتمن‌الملك، **وهکذا جمعی دیگر از تربیت شدگان‌فرنك ومدرسه دارالفنون بودند ...»**[5]

ناصرالدین‌شاه هم مثل ناصرحکومت طولانی‌داشت، ودرواقع‌ناصرالدین‌شاه پنجاه‌سال،

۱ـ ملکم اصلا ارمنی بود ، ولی‌گویا مسلمان شده ومسلمان از دنیا رفته است . هرچه بوده باشد، هرکسی توی‌گور خودش می‌خوابد .

۲ـ مقدمه استاد محیط طباطبائی برآثار ملکم .

۳ـ تاریخ مؤسسات تمدنی ، محبوبی اردکانی ص۲۹۱ بنقل از هدایت

۴ـ اتفاقا هردو مدرسه هم‌اسم‌هم بودند ، زیرا دارالفنون هم چون بیشتر برای فنون نظامی‌تأسیس‌شده‌بود «مدرسه نظامیه دارالفنون‌ناصری»خوانده‌میشد. (روضة‌الصفاج۱۰ ص ۵۵۰).

۵ـ خاطرات حاج سیاح ، به‌کوشش حمیدسیاح ص ۵۶۱

وسه‌سال بیشتر از خلیفه ناصر سلطنت کرده بود.

هم خلیفه ناصر بغداد ، هم ترکان خاتون کرمان[۱] ، وهم ناصرالدین شاه قاجار ، آن روز که «مدرسه بندی» می کردند ، فکر نمی کردند، که محصلی از پاریز هم یك روزدرهمین مدرسه ترکها (شیخ عبدالحسین تهران ، ودر واقع مدرسه امیر کبیر) حجره می گیرد،وعمل بستن دارالفنون امیررا ، درحکم بستن مدرسهٔ ادس Edesse یاد خواهد کرد[۲] .

در ادس ، سریانیان ، یکی از قدیمترین مدارس عالیه فلسفه وحکمت یونانی را اداره می کردند ، ویك حاکم ایرانی ، بنام کوروش (درعصر ساسانی) آن مدرسه را بست وتعطیل کرد . در کتابهای سریانی آن عهد ، ازین حاکم ایرانی به لقب «سیروس سگ‌دهان» یاد کرده‌اند. چه میشود کرد، دم دروازه (وحتی مدرسه ادس) را می‌شود بست ولی‌دهان مردم‌را نمی‌شود بست !

شك نیست که بستن قطامیه هم بی‌سروصدا نمانده بود ودوباره آن را باز کرده‌اند که سالها بعد بازهم از وجود واثر این مدرسه عالی خبرهائی داریم و مورخین نیز همه جا یاد کرده‌اند که «آن مدرسه شریفه در غایت یمن وبرکت بود ، چه هیچکس از طلبه درآن بقعه تحصیل ننمود که از فنون علم بهرمور نگشت ، وبسیاری از اعاظم علماء در آن مدرسه ساکن گشته بتدریس وافاده قیام فرمودند مثل حجة‌الاسلام غزالی ، وابواسحق شیرازی ...»[۳]

۱ـ ترکان خاتون ، بااینکه استاد«بدر کاب» را درمطموره چاه‌قلعه محبوس کرد،از جهات دیگر بطلبه نظرش خیلی موافق بوده. داستانی‌داریم ازقول‌مجد خوافی(که‌خودش درهمان‌مدرسه ترکان خاتون وعظ می کرده ، وتقریباً معاصر باهمان روزگاران هم‌هست، (متولدحدود۶۸۰ هـ)، داستانی خوشمزه ولطیف ازیك واقعه درین مدرسه یادمی کند که عیناً از روضه خلدنقل می کنم :

«... ترکان کرمان ، رحمة‌الله علیها ، چون مدرسه قطبیه را تمام کرد ، الحق سرائی‌بدان لطافت ندیدم ، وبنائی بدان ظرافت نشنیدم ... چهار صفه آن چون پنج جاده حواس مستقیم، وشش جهت اوچون بنیاد هفت فلك قویم ...

ائمه و طلبه را اجلاس فرمود ، یکی از وزرای دولت او روزی در خـانهٔ طالب علمی بگشاد ، ونظرش برفعلی مستنکر افتاد !

بمسمع‌ترکان رسانید . وزیر ملامت کرد ، وطالب علم را کنیزکی بخشید ، وبفرمود تـا درهارا بند برقفا نهادند ...» بنده این بذل وبخشش وهم پرده‌داری و قفل بندی را بمقتضای روحیه «زنیت» این بانو می‌دانم.

۲ـ خطابه آقای دانش پژوه برای کنگره رضائیه .

۳ـ حبیب‌السیر ج ۲ ص ۴۹۸، وبنده براین‌ها می‌افزایم نام سعدی شیرازی را که خود گفته بود،

بقیه پاورقی‌درصفحه بعد

برای اینکه اثر نظامیه را درعالم اسلامی آن روز بدانید ، همینقدر عرض می کنم که در روزگاری که غزالی در آنجا تدریس می کرد، توانست شاگردی بنام «ابن تومرت» تربیت کند ، واین همان کسی است که وقتی بدیـار مغرب رفت ، در آنجا ادعـای مهدویت کرد ، وبربرهای مراکش هم بااو کمك کردند وبالنتیجه باعث پیدایش سلسله موحدین مراکش شد که قرنها در آنجا حکومت کردند[1]، و شاگرد دیگر نظامیه شیخ عبدالقادر گیلانی بود ــ که طریقتش دنیارا گرفت ومن‌خود یکی ازمریدان سومالیائی قادری او را درمراسم حج دیدم.

سرفرازی چشم بد بسیار دارد در کمین   تابود روشن، مدارشمع، برلرزیدن‌است

عجیب اینست که الناصر لدین‌الله «نظامیه‌بند» به‌بهانه «اخلاق‌اجتماعی» این‌کار راکرد وحال آنکه ، خود ، در همان احوال یکی از شکننده‌ترین اعمـال خلاف اخلاق را انجـام داده بود ، و آن ، بی‌اجازه رفتن این خلیفـه بنی‌عم پیغمبر است بخوابگاه زن شوهردار[2].

بقیه حاشیه ازصفحه قبل

مرا در نظامیه ادرار بود   شب وروز تذکیر و تذکار بود

(واین ادرار نظامیه غیراز آن چیزی است که امروز معمولا در عمارت مسعودیه انجام میدهند. ویا آن چیزی‌که مورارجی دسائی هرصبح لیوانی ازآن می‌آشامد ! بلکه مقصود حقوق وکمك هزینه است . جرجی زیدان مینویسد درآمد موقوفات نظامیه‌ها سالی‌ششصد هزار دینار بود که شصت هزار دینار آن مختص نظامیه بغداد میشد . در واقع اگر نظامیه در طول دویست سال بازبودنش ، فقط یك سعدی به عالم بشریت تقدیم کرده باشد ، همه بودجه‌های صدها هزار دیناری مخارج خود را حلال کرده است !)

۱ـ تاریخ اسماعیلیه کاشانی ، تصحیح دانش پژوه ص ۱۰۷ و۱۰۹.

۲- مقصود ازدواج او باسلجوقه خاتون‌خلاطیه‌است‌که دخترقلیج ارسلان بن‌مسعود پادشاه روم بود ، زنی متجمل‌که درسال ۵۷۹هـ /۱۱۸۳م درحالی‌که باشوهرش قهربود ، و۲۵ سال هم بیشتر نداشت، عازم حج شد ، حجی بـاشکوه‌که گویندآن سال همه‌کاروان خود را اطعام میکرد از آنجمله سی‌شتر راویه داشت‌که اهل کاروان را سیرآب میکردند . ابن جبیر ، سیاح معروف اتفاقاً آن وقت در بغداد بوده ، وعبور کجاوه طلائی این دختر زیبا را در شهر هزار ویك شب دیده ، وآن را مثل فیلم سینما نقاشی‌کرده است . او درضمن‌کلام‌گوید ، «این دختر زیبا حدود ۲۵ سال داشت ... حدوديك‌صد شترلباسها وپیراهن‌ها وسایر لوازم شخصی اورا حمل‌میکردند، دوخانم دیگر نیز همراه اوحرکت میکرد ، یکبار او را دیدم‌که عبورکرد ، شاداب وسرشار از جـوانی وطراوت . خودش در هودج زیبائی نشسته بود ، این هودج بردوشتر قـوی‌هیکل قرار گرفته بود ، زنگهای مطلا بـه‌گردن شتران آهنگ دلپذیر می‌نواخت . مثل نسیم آرام و گرم راه می‌پیمودند ، دو دریچه‌کوچك ، یکی جلو ویکی پشت هودج، بازمی‌شد ومن یك بار او را

بقیه‌درحاشیه صفحه بعد

به‌عقیده من ، کارخوبی نکرد، شیخ شهاب‌الدین سهروردی، که قبول کرد، مأموریت سفارت‌این خلیفه نه‌چندان «پاك‌شلوار» را ـ خلیفه‌ای که شبانه ناشناس به‌چادر زن شوهردار

بقیه حاشیه ازصفحه قبل

از همین پنجره‌ها دیدم . نیم‌تاج زرینی برسراو بود ، پیشاپیش هودج اوگروهی جوانان وسلاح‌داران راه می‌پیمودند . در طرف راست او یابوهـا و قاطرهای بارکش گرد و خاك برانگیخته بودند ، همه آنها زین وبرگ طلائی داشتند . پشت سراو خیلی ازکنیزکان زیباروی برکجاوه‌ها واسبها نشسته بودند وبا تازیانه‌های ظریف که در دست داشتند بازی‌میکردند، درست مثل‌ابرها، باجامه‌های سفید ، درکنارکجاوه خانم خود راه می‌سپردند ، اغلب رایات و پرچمها داشتند، در پیشاپیش‌کاروان، هنگام سوار شدن یا اطراق‌کردن ، طبل وبوق خاص نواخته میشد. من‌ازشکوه کاروان این زن ، حس‌کردم‌که مقام‌ومرتبت وعزت دنیائی چگونه صاحبش را همراهی می‌کند ، در واقع فاصله میان شرق‌وغرب کشور پدر این‌زن حدود چهارماه راه است ، وصاحب قسطنطینه برای او جزیه و باج می‌فرستد .» (نقل از سیدات البلاط العباسی ، مصطفی جواد ص ۱۸۶). این زن ، برخلاف معهود ، از طریق بغداد راه حج می‌سپرد ، ومعروف‌است وقتی‌کاروان به‌بغداد رسید ، شبانه ، خلیفه ناصر ، ناشناس «از راهی غیر معهود پیش دختر رفت» (تجارب‌السلف ص ۳۲۲) ، بگذریم ازینکه اهل تاریخ می‌گویند دختر درآن موقع درحال نماز وتهجد بودو حتی نوشته‌اند بعداز نماز به‌خلیفه سلام‌کرد وخلیفه‌که نـاشناس رفته بود گفت «به چه دانستی‌که من خلیفه‌ام ؟ گفت؛ به‌آن‌که درین زمان جز توکسی هیچ‌آفریده را مجال و یارای آن نباشد‌که با مثل من این نوع تجاسر نماید».

به‌هرحال‌کار به‌بقیه کارها ندارم، همینقدر عرض میکنم‌که دختر رفت وحج‌کردوبازگشت وشوهرش اتفاقاً اندکی بعد مرد ! و خلیفه ناصر درسال ۵۸۴ه‍ /۱۱۸۸م با این‌دختر ازدواج کرد ، وشیخ ابویوسف شیرازی هم‌واسطهٔ آوردن این دختر زیبا بود ! (سیدات البلاط العباسی ، مصطفی جواد ص ۱۸۸).

خدایا ، بگذر ازگناه‌من‌که درین‌جا خواسته‌ام‌گناهان بی‌بی‌حاجیه سلجوقه خاتون‌خلاطیه نمازخوان را به‌گردن بگیرم ، ولی‌حقیقت اینست‌که راه‌کعبه از شام‌وسواحل بحراحمر ، برای آدمی‌که درموصل ویا روم بود خیلی نزدیك‌تر وآبادتر بود ، چه‌شد که این زن شوهردار ، راه کج‌کرد واز بغداد وبیابان‌های عربستان عازم حج‌شد؟ ماقبلاً‌گفتیم‌که «ناصرصورتی خوب‌داشت» وخلیفه‌ای بودکه جاسوسان او «احوال ملوك وامراء وحکام را به‌او خبر میدادند وجاسوسان او نزد سلاطین و در اطراف بلاد بسیار بودند » (ترجمه الفخری ، وحید گلپایگانی ص ۴۳۲) ، دستگاه جاسوسی او وحشت عجیبی درهمه‌جا فراهم‌کرده بود تاآن‌جا که «دائم جاسوسان او در شهرهاء دور ونزدیك می‌گشتند واز احوال ملوك وحکام او را اعلام می‌دادند ... وارباب‌مناصب وحکام ولایات همه ازومی‌ترسیدند . وکس بودی‌که اگر درجامه خواب ، خواستی‌که بااهل‌خویش (یعنی زن‌خودش) سخنی‌گوید، ترسیدی ازآن‌که ناصرخلیفه درسرای اوباشدوسخن او بشنود...» (تجارب السلف ص۳۲۰).

بقیه حاشیه درصفحه بعد

سلجوقه خـاتون خلاطیه[۱] رفت ، واز وخواستگاری کرد ، آن وقت چنین مـأموریتی برای دربار پـادشاهی مثل سلطان محمد خوارزمشاه ، کـه از همـان لحظه اول : «... چون به‌خرگاه فلك اشتباه [خوارزمشاه] درآمد ، خوارزمشاه را دید برنهالیچه نشسته، جامه‌های بی‌تکلف پوشیده ، [مقصود اینست که برای تخفیف‌شیخ، لباس رسمی‌نپوشیده بود] شیخ‌به‌طریق

۱ـ ظاهراً نام خلاطیه را بدین سبب به‌او داده بودندکه احتمالا در خلاط (شهری‌نزدیك دریاچه‌وان) متولد شده ، از نوع نامگذاری سنجر سلجوقی که در سنجار متولد شده بود ، ومن درین ایام دختری را شنیده‌ام‌که چون در سانفرانسیسکو متولد شده نام سانفرانسیسکو داده‌اند وگویاکوچه‌ای هم در تهران بنام اوکرده بودندکه ساکنان‌کوچه بعداز سالها دوندگی این نام عجیب را گرداندند ، تـا خود دختر چقدر کوشش‌کند که نـام لطیف‌تری بجای آن برای خود انتخاب‌کند .

بقیه حاشیه ازصفحه قبل

ازطرفی همچنانکه نخجوانی نوشته ، چون «دخترجمالی فائق داشت وباناصر حکایت او کردند» (تجارب‌السلف ص۳۲۱) ودر واقع به‌اوخبر دادندکه درین‌کاروان زنی‌است‌کردستانی‌ترك نژاد ـکه به‌قول طالب آملی ، به‌هنگام رقص ودست افشانی درچادر ابریشمی ،

به‌تن بویاکندگلهای تصویر خیالی را　　به‌پا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را

بالنتیجه قبلا آنهاکه می‌بایست‌کاری بکنندکار خودراکردند ودختر راه حج راکج‌کرد .

باید توجه‌داشت‌که از نجف‌اشرف، ازراه بیابان،که زبیده‌خاتون به‌کندن چاه وبرداشتن دیوار معمور ساخته بود تامدینه منوره، یکصد وهشتاد فرسخ [در واقع سی منزل] و تا مکه‌معظمه دو صد و سی فرسخ است» (بیان واقع‌کشمیری ص ۱۳۲) ولی این راه به علت طغیان قرامطه ، واینکه «اعراب مستحق العذاب چاه ودیوار را خراب و ویران ساخته بودند» (ایضاً ص ۴۹) ، از جهت عبور مشکل بود، ولی معلوم بودکه سلجوقه خاتون هدف دیگر داشت.

چنین است حال سلجوقه خاتون ، مصداق قول جامی شاعر قرن نهم خودمان و شاگرد «نظامیه خواف» که‌سیصدسال بعداز سلجوقه خاتون همین‌راه بیابان‌را بیست‌ودوروزه طی‌کرده ودر غزلی لطیف گفته بود :

به‌کعبه رفتم وآنجا هوای کوی توکردم　　جمال کعبه تماشا به‌یاد روی توکردم ...

مامی‌دانیم‌که شوهر این زن ، نورالدین محمود قرا ارسلان ، حاکم حصن‌کیفا ، اندکی بعداز ملاقات همسرش باخلیفه (۵۸۴ه/۱۱۸۸ م) درگذشت (ابن اثیر) ، لابد یا سکته‌کرده ، یاسکته فرمایشی ! ولی بنده تعجب می‌کنم ، اولا از بی‌پروائی ناصر خلیفه پیغمبر اسلام ، ثانیاً از تهور این زن حاجیه ، وثالثاً تعجب من از سکوت و حمیت برادران نام‌آور اوست . او هشت برادرگردن‌کلفت داشت که به‌روایت ابن اثیر هرکدام والی مملکتی بودند ؛ رکن‌الدین‌سلیمان

بقیه درصفحه بعد

سنت سلام کرد[۱]، وپادشاه ، از غایت نخوت ، جواب داد . ونگفت که بنشین ! وشیخ هم چنان

۱- رجوع شود به‌مقاله مرحوم بدیع‌الزمان درسعدی‌نامه: «سعدی وسهروردی». واین‌البته غیر از آن شیخ شهاب‌الدین شهید معروف ۳۸ ساله است‌که به‌روایتی «زاهد و وارسته بود،زیاد سفرمی‌کرد ، به‌خوراك وپوشاك توجه نداشت ،گاهی‌هفته‌ای فقط یك‌بار غذا می‌خورد، غالباًروزه بود ، شبها به‌بیداریهای طولانی عادت داشت.آنقدر ساده پوش بودکه وقتی درمسجد «یافارقین بااو برخوردند ، حدس می‌زدندکه او چاروادار است .

او معروف به‌شیخ اشراق بود وهمو بودکه به‌اشاره ایوبی‌ها باآهك وزرنیخ کشته شد، و طبعاً خیلی فرق دارد با جناب شیخ شهاب‌الدین سهروردی دیگر که ابوحفص کنیه داشت و مورد اعتبارواحترام وسفیر خلیفه بود ، هردونام سهروردیست‌ولی، هرآنکه‌کشته‌نشد ازقبیله ما نیست .

بقیه حاشیه ازصفحه قبل

حاکم دوقاط ، معزالدین قیصر شاه‌حاکم ملطیه، مغیث‌الدین حاکم ابلستین ، نورالدین محمود حاکم قیساریه، قطب‌الدین حاکم سیواس(که خودش تازه داماد صلاح الدین ایوبی فاتح مصرهم بود) ویك برادر دیگر حاکم نکسار ، وبالاخره برادر زاده‌اش حاکم اماسیه ، و پدرش هم‌که عظیم روم بود ، اما برخلاف قول حافظ‌که می‌فرماید :

پیراهنی‌که آید ازو بوی یوسفم ترسم برادران غیورش قبا کنند

حتی یکی ازین «برادران غیور» ، ازخواهر خود نپرسیدکه ـ باجی ، چه شدکه راه‌سرسبز «هلال خصیب» را رهاکردی وروی به‌راه «عرعر» آوردی‌که از نجف تاتبوك شصت فرسخ‌بیابان بی‌آب وعلف دارد ؟ راهی‌که صدوپنجاه سال قبل از آن هم ، حسنك وزیر مرد مقتدر روزگار به‌بهانه ناامنی وبیابانی‌بودنش ، آن راکنارگذاشت ، وبالعکس ازطریق راه شام‌وحلب‌بازگشت؛ گوئی ، نظامی ، شاعر بزرگ ماکه خود معاصر روزگار همین خاتون ، ومجاور مملکت آنها بوده ، لابد قضایا را هم شنیده ، وروی سخنش نیز به‌همین‌گونه زنان و دخترانی است‌که به قول کرمانیها ، «خودشان را سبك وتنك می‌کنند» ، آنجاکه می‌فرماید :

آنك کند خود گره خویش باز پاس که دارد گرهش را به راز ؟
زن کـه خدایش ادب نفس داد سر دهد و تن ندهد در فساد
بزچو خودآیدسوی‌گرگ ازشبان سگ چه کند ، گرچه بود پاسبان

منهم مثل‌قاضی طباطبائی‌استاد تبریز می‌ترسم این داستان را باورکنم ، پس‌آن را افسانه بحساب می‌آورم ومیگویم: والله یعصمنا من‌النار... ماچه‌کار داریم به کار مردم‌که، فردای‌قیامت :

یك شهر همی فسون ورنگ آمیزند تا برمن و برتو رستخیز انگیزند
باما به حدیث عشق تا چه استیزند هرمرغی را به پـای خویش آویزند

برپای ایستاد وبعربی خطبه خواند[۱]».

از شما چه پنهان ، خوارزمشاه ، قبل از شرفیابی ، اصلا شیخ شهاب‌الدین را مدتی‌در صحن سرای خود ایستانده ومنتظر نگاه داشته بود ، بعد بـه او اذن داد . شیخ حدیثی دال بر تهدید خوارزمشاه در خطبه خوانده بود . سلطان گفته بود : من ترکم وزبان عربی‌درست نمی‌فهمم ، اما مقصود حدیث را دریافتم ، من‌خبردارم که از جماعت خاندان پیغمبر ، عده‌ای در زندان امیرالمؤمنین مدتهاست بسر می‌برند ودرهمان محبس توالد وتناسل می‌کنند واگر شیخ این حدیث را برخلیفه بخواند تصور می‌کنم بهتر ومفیدتر است ...[۲]

این بی‌اعتنائی سلطان به‌شیخ شهاب‌الدین ، در واقع تحقیق علم وفضلیت بود، هرچند جنبه سیاسی داشت. شیخ می‌بایست‌این نکته‌را دراین‌مأموریت رسمی‌درنظر بگیرد. البته‌بگذریم ازینکه ، خود خوارزمشاه هم ، یـا اینکه بقول ابن اثیر «... در آبسکون قصری داشت که

۱ــ روضة الصفا ج ۴ ص ۳۹۹. در«بحیره» آمده است که شهاب الدین در همـدان با خوارزمشاه ملاقات کرد ، و «تا سه روز به مجلس خوارزمشاه بارنیافت و ارکان دولت التماس بسیار نمودند تا شیخ را طلب نمود، چون شیخ به مجلس درآمد، رخصت نشستن نیافت»

ظاهراً همین توهین باعث شدکه بالاخره غرور ومناعت عالمانه، شیخ را واداشته بهتندی وبرخلاف «اتیکت سیاسی» ــ به قول امروزیها ــ «همچنان ایستاده ادای رسالت نمودکه: رسولم از نزد بهترین آدمیان الناصر بالله (صحیح : لدین‌الله) عباسی، به پیش بدترین عالمیان سلطان محمد خوارزمشاه که این دوروز ملك عاریتی درنظر او قدر بسیار دارد»! خودتان حدس بزنید، اگر این گفتگوها واقعیت داشته، پایان‌کار چه بوده، وچطور، به قول امروزیها، شیخ درمأموریت خود شکست خورده بوده است؟

این شهاب‌الدین سابقه سفارت‌هم داشته، و یکبار ازطرف‌خلیفه‌به سفارت پیش حاکم اربل هم رفته بوده است. ابن خلکان گوید‌که مجلس‌هم داشت ولی من چون‌کودك بودم نتوانستم محضر جناب سفیر را در اربل درك‌کنم. (ص ۴۱۵).

یك سهروردی دیگر ــ ابوالنجیب ــ هم داشته‌ایم‌که در نظامیه درس خوانده بوده و در همانجا درس هم داده ، و او عموی این شهاب‌الدین است.

۲ـ مقاله مرحوم اقبال ، مجله شرق سال ۱۳۱۰ ص ۳۴۰ ، بعد از زندانهـای حجاج ابن‌یوسف ثقفی، این دومین زندان اسلامی است‌که در آن از توالد وتناسل زندانیان تـام برده شده است .گویا حرف سلطان این‌بود که: «بسیاری‌ازاولاد پیغمبر درزمان بنی‌عباس ، در زندانها بدنیا آمده‌اند». ؟

گرداگرد آن راآب فراگرفته بود ...»[۱] باهمه اینها ، روزیکه در همین جزیره درگذشت «ملازمان موکب خوارزمشاهی ، هرچه جهدکردند کفن نیافتند»[۲] لاجرم «بههمان جامه که دربرداشت دفنش‌کردند»[۳]. واین البته شآمت سوء رفتار باعلم وعالم بود .

لاجرم اینجا دغل[۴]مطبخی روز قیامت علف دوزخی

برای اینکه فقط یك روی سکه را نشان نداده باشم ، باید بگویم که ناصرخلیفه هم درست است‌که قاطرچی‌ها را درمدرسه جای داد ، اما از جهت تبلیغاتی‌گاهی مواظب کارهای خود بود ، بهطوریکه حتی ، «... برطرفین بغداد ، دارالضیافه‌ای ساخت تا فقرا ، روزی دو نوبت ، برسرسفره او بودندی ، ونان رقاق و بریان وحلوای قندی وعسلی دادندی...»[۵] او

۱ـ من همیشه فکر میکردم علت فرار سلطان محمد به مازندران و جزیره آبسکون ، وضع طبیعی و موقعیت حفاظتی آن سرزمین بوده باشد ، اما حالا متوجه شدم که سلطان محمد درجزیره‌آبسکون کاخ وقلعه قشلاقی داشته و ظاهراً در مواردی از آن استفاده میکرده است ، «وله هناك قلعة فی‌البحر» (ابن اثیر ، وقایع ۶۱۷) فتوفی فی‌جزیرة هناك ...» منتهی وقتی بااین‌وضع به‌جزیره وارد شده ، حتی عمله‌هایی‌که درآن‌جا کار میکرده‌اند به‌او اعتنائی‌نکرده‌اند البته یك علت دیگر هم داشت: خوارزمشاه ، نه‌تنها گاو و خرکشان و همدان، و طلای‌کرمان و حاصل ری‌را تماماً به خوارزم‌کشیده بود . بل‌حتی نزدیکترین شهر به پای‌تخت را هم از آسیب خود مصون نداشته بود. چنانکه فی‌المثل شهر «نسا» یا ابیورد را ــ که در چند منزلی خوارزم بود ــ درهمان اوایل سلطنت خود به بهانه‌ای‌گشود و «قلعه آن‌را فرمود ویران و با خاك‌یکسان کردند، زمین را با بیل مسطح و مستوی ساختند ، چنانکه مجموع خاك آن پراکنده‌گردید ، و تشفی خاطر را ، فرمود ،تادرآن جوکاشتند!» (سیرت جلال‌الدین ص ۷۴) و این‌کاررا چندسالی قبل از آن‌کردکه مغولان در نیشابور برخرابه‌ها جوکاشتند! (این هم براعت استهلال‌جو!)

این قلعه‌ای بودکه شاید میتوانست چند سال بعد ، اورا دربرابر مغول پناه دهد. درواقع او هیچ جا و هیچ‌کس‌را برای خود نگذاشته بود و چاره نداشت جز آنکه به جزیره‌ای دوردست برود.

در همین جزیره بودکه او پسر بزرگ خود ازلاغشاه را از ولایتعهدی خلع‌کرد وبجای او جلال‌الدین را ولیعهدکرد (در واقع جوپاگدار داد) و به همراهان توصیه‌کرد که: «برشما واجب‌کردم که در بند طاعت وتباعت او شوید ، واو را قائم مقام من دانید . آنکه شمشیر خود را بهدست خود برمیان جلال الدین بست ، وبرآن بسی نماند که درگذشت.» (سیرت جلال الدین منکبرنی ص ۸۴).

۲ـ اژدهای هفت‌سر ص ۲۹۱ بنقل ازکتب تاریخی.

۳ـ روضة‌الصفا ج ۲ ص ۴۱۱.

۴ـ بوته خشك وباقیمانده علف‌ها که درآتش سوزند ، دغل وپخل ، باقیمانده‌گندم‌که در دروزار برخاك ماند .

۵ـ تاریخ‌گزیده ، تصحیح عبدالحسین نوائی ص۳۶۶. وابن اثیر

۴۶سال و ۱۱ ماه خلافت کرد[1] ودرین‌مدت چندان‌ضد کتاب‌هم نبود بطوریکه‌وقتی که‌همان‌سلجوقه خاتون مرد، واتفاقاً جوان مرد، یعنی‌حدود سی‌سالگی[2]! خلیفه پیر برقبرهمسرجوان کتابخانه‌ای وربـاطی ساخت ، (این کتابخانه در ۵۸۶هـ/ ۱۱۹۰م افتتاح شد ، وکتب‌فراوان داشت ، وابن‌العدیم قاضی ادیب این کتابخانه را هفتاد سال بعد دیده است)، پس باید دید باعث اصلی تصمیم این خلیفهٔ «نظامیه بند» چه بوده است ؟ «مطمئناً» وجود ناراضی‌هـای عباسی و علوی ، وبچه‌های مدرسه دیده وفعالیت زیرزمینی آنها که از سالها پیش‌ادامه داشت ، چنانکه‌فی‌المثل در زمان معتضد خلیفه به‌عرض رساندند که «جماعتی از مردمان جمع می‌شوند و می‌نشینند در دکان مردی‌کاه فروش ، ودرفضول واراجیف وسخنان لغو خوض می‌نمایند...»[3] وقتی در دکان کاه فروش ازین حرفها باشد ، سالها بعد درنظامیه بغداد ــ که امثال سعدی شاگردی داشته باشد ــ معلوم است که چه‌گفتگوها از «فضول واراجیف و سخنان لغو» پیش تواند آمد! وآن وقت‌است که میتوان حدس زد چرا خربندگان را درغرفه‌های‌خوابگاه نظامیه جای داده‌اند، واینجاست که آدم درباب مأموریت سفارت شهاب‌الدین تردید حاصل می‌کند[4].

۱ـ سه سال کمتر ازناصرالدین‌شاه . اتفاقاً ناصرالدین‌شاه هم‌گویا ریش‌گذاشته بودکه دعوی خلافت اسلامی بکند .

۲ـ هرگل‌که بیشتر به‌چمن می‌دهد صفا   گلچین روزگار امانش نمی‌دهد .

۳ـ دستورالوزراء کاشفی سبزواری ص ۲۲، ودر همین روزگار ناصر، بوده‌اند امرائی ـ مثل اتابك جهان پهلوان در آذربایجان،که هرچند شاید القابی ازخلیفه هم داشته‌اند ، اما زیر جلکی اظهار می‌کرده‌اند که «... امام [یعنی خلیفه] را ، به خطبه و پیش‌نمازی ــ که شاهان مجازی درحمایت آنند وبهترین‌کارها و معظم‌ترین‌کردارهاست ــ مشغول می‌باید بودن، وپادشاهی با سلاطین مفوض داشتن ، و جهانداری بدین سلطان بگذاشتن...» (راحةالصدور ص ۳۳۴) ، واین درست مشابه همان‌وظیفه‌ای است‌که مشروطه‌خواهان یعنی فارغ‌التحصیلان دارالفنون، برای سلطان مشروطه ، به عنوان «فرد غیرمسئول» قائل شده بودند .

۴ـ اگر شاعری مثل عشقی درآن روزگار بود ، میگفت ،

بعداز دوسال خواست تدین‌کند نماز   بافاضلاب حوض سفارت وضو گرفت

هرچند ، تقدیر چنین بودکه همان شاگرد سابق واستاد لاحق شیرازی نظامیه (سعدی را می‌گویم) برای مرگ مستعصم وسقوط بغداد ، لطیف‌ترین ومؤثرترین قصاید را بسراید :

آسمان را حق‌بود گرخون ببارد برزمین   در زوال ملك مستعصم امیرالمؤمنین

در حالی‌که استادان همان مستنصریه ـ که علی رغم نظامیه افتتاح شده بود ـ سند سلب قدرت و در واقع خلع «بنی‌عباس» را امضاءکردند . وباز تقدیر چنین بودکه همان‌رندشیرازی شاگرد قدیم‌نظامیه ، در رثاء مستنصریه بگوید: بکت جدرالمستنصریه ندبة علی‌العلماءالراسخین ذوی الحجر؛ روایت است‌که خواجه نصیرطوسی ، بجرم‌همین شعرها، سعدی‌را به‌چوب بسته‌است. (رجوع شود به‌مقاله نگارنده ، به‌مناسبت‌انتشارکتاب استاد مدرس رضوی درباره خواجه نصیر)

بنده نمی‌خواهم بگویم که شیخ شهاب‌الدین هم مثل کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی شغل‌سفارت(که یك نوع شاهی بی‌مسئولیت‌است) وپان‌وبادزن‌خطائی‌اورا فریفته‌بوده. ما می‌دانیم کمال‌الدین‌عبدالرزاق سمرقندی درهنگام انجام‌سفارت از دربار تیمور به دربار هند، پادشاه هند، به او «بادزنه خطائی که در دست داشت عنایت فرمود، و طبقی‌آوردند دو دسته تنبول[1] و بسته پانصد منم (؟) و مقدار بیست مثقال کافور جو دانه‌ای، وعلوفه هرروز دوگوسفند، و وچهارجفت مرغ وپنج من برنج ویك من روغن ویك من شکر و دو ورهه زر... ، و همچنین هرروز می‌آوردند...»

احتمالا می‌توانیم تصورکنیم ، که حکیم عالیقدر ما ، شاید سیاست را «علم ممکنات» می‌دانست وعقیده داشت که درعالم سیاست، «هیچ مشکلی نیست که آسان نشود وبالعکس‌هم هیچ آسانی نیست که احتمالا به صورت یك مشکل لاینحل در نیاید» و بدین حساب «سیاست ، علم ممکنات است» ــچون میشود درسایه این علم هرکاری کرد ــپس در واقع، او و امثال او پیرو عقیده ارزش **کاربردی و پراگماتیسم** علم بودند وطبعاً با خود می‌گفتند: خوب اگرقرار باشد آدم موقعیتی از جهت قبول عامه و شناخت جامعه و علوم اجتماعی پیداکند و بعد آنرا در خدمت جمع بکار نبرد، حاصل از آن علم چیست ؟ پس انجام مأموریت رسمی برای خیر عامه بوده است که یکی از دلائل کسب علم تواند بود، و این درست مغایر با این عقیده شاعر ماست که میفرماید

محکوم کم از خودی چرا باید بود ؟ یا خدمت چون خودی چرا باید کرد؟

میگویندافلاطون برای کسی که‌میخواهد رهبر جمع‌باشد شرایط بسیار سخت قائل شده، از آنجمله بوده است که رهبر ، علاوه بر مدارج علمی و اخلاقی، از جهت ظاهری هم باید : مال دنیا نداشته باشد، زن نگیرد، وطبعاً اولاد نداشته باشد، حتی دوست و آشنایی هم نداشته باشد . درین صورت چنین آدمی بدون حب و بغض همه را به یك چشم خواهد نگریست و به نفع هیچکس، حتی‌خودش، دست به‌کاری نخواهد زد[2].

به افلاطون گفتند، چنین شرایطی در هیچکس جمع نخواهد شد و بنابراین هرگز رهبری برای‌جامعه پیدا نخواهد شد. افلاطون گفت: صحیح است، من هم میدانم که‌چنین کسی

۱ــ تنبول برگی‌است مانند برگ نارنج ، شکنند و در دهان نهند. و گاهی کافور بدان ضم‌کنند، رخسارها برافروزد و سر خوشی مانند شراب تصور شود و در تقویت و انگیزصحبت (مقصود مسائل‌جنسی است) شرح‌پذیر و قابل تحریر و تقریر نیست» (مطلع سعدین ص ۸۰۹).

۲ــ حتی‌کودکان‌آنان متعلق‌به‌ایشان نخواهندبود . (رجوع‌شود به‌تاریخ فلسفه ویل‌دورانت ترجمه استاد زریاب ، ص ۵۴).

پیدا نخواهدشد، ولی قصد من از بیان این‌شرایط اینست که بترسانم کسانی را که واجد بعضی ازین شرایط هستند ولی زیر بار قبول مسئولیت نمی‌روند، و نتیجه آن خواهد شد که کسانی جای آنان را خواهندگرفت که در شرایط پائین‌تری قرار دارند.

در واقع من به‌آدمهای با فضیلت، باعلم به‌این شرایط، خواهم‌گفت: که چون حکومت لازمه جماعت بشری است، اگر تو این مقام را قبول نکنی، چون آن مقام را بلا متصدی و خالی‌نخواهندگذاشت، ناچار کسی را برتومسلط خواهند کرد که ازتو پائین‌تر و کم فضیلت‌تر باشد، واین برای مردم بافضیلت بدترین مجازات است، وهمانست که در تعبیر گویند، تسلط، یا حکومت اراذل برافاضل.

اگر این‌تعبیر افلاطون‌هم درست باشد، بازچون امثال شهاب‌الدین‌تاریخ خوانده‌اند و میدانندکه‌هیچگاه آنچه درذهن می‌پرورانده‌اند صورت عمل به خود نگرفته است، شأن خود را حفظ می‌کردند، و از خیر سفارت می‌گذشتند که بیم وهن‌علم در میان بود.

اینکه آدمی مثل غزالی، در جواب دعوت برای تدریس نظـامیه بغداد، می‌نوشت که «... اینجا [یعنی‌خراسان] صد وپنجاه محصل‌متورع حاضرند و به‌استفادت مشغول، وآوردن ایشان متعذراست، و فروگذاشتن ورنجانیدن ایشان برامید زیادتی عدد جای دیگر، رخصت نیست»[1] در واقع یك نوع «ارزن روی ریسمان آفتاب کردن» بوده است.[2]

لابد غزالی فکر می‌کرد، در مدرسه‌ای‌که شیخ ابواسحق فیروز آبادی میرفت نمازش را خارج ازمدرسه می‌خواند ــ که زمینش شك دارد ــ او هم احتمال میدادکه «بغداد نشینی» اشکالش اینست‌که نه تنها آدم در بزرگترین مــدرسه‌اش باید نماز «شك دار» بخواند، بلکه گاهی مثل شهاب‌الدین سهروردی یا عزالدین ابن‌اثیر باید سفارت این‌وآن را هم بپذیرد[3]، یا مثل شهاب‌الدین زوزنی‌ـ همانطورکه زلزله ناگهان نازل می‌شود ـ شب خوابیده، صبح بیدارمیشودمی‌بیند فی‌المثل«عضویت هیئت‌امنای‌یك‌خراب‌شده‌ای» را برسرش‌خراب‌کرده‌اند، آن وقت چقدر باید آرتیست بازی درآوردکه یا آن مقام راکنار بگـذارد، ویا ناچار شود رأی بر بطلان اوقاف یك «ملکه متفضله» بدهد؟

۱ـ آسیای هفت سنگ، ص ۸۳ به نقل از غزالی نامه استاد همایی

۲ـ در دهـات ما مثلی استکـه یکی به همسایه‌گفت: ریسمانت را بده بروم ازکوه هیزم بیاورم. جواب داد: عذر می‌خواهم، روی آن ارزن آفتاب‌کرده‌ام (یعنی روی آن ارزن‌ریخته‌ام که خشك شود). همسایه تعجب‌کـرد وگفت: ارزن آنهم روی ریسمان؛ مگر میشود ؟گفت: چرا نمیشود، وقتی مقصود بهانه باشد، همه چیز میشود.

۳ـ اخبار ایران ازابن‌اثیر، ترجمه نگارنده ص هشت‌مقدمه. وآخر کار، مثل‌برادر ابن اثیر، چوب مناسبات با بزرگان را هم بخورد (کوچه هفت پیچ چاپ‌دوم ص ۳۲۲)

غزالی همان یك بارکه «فتوای قتل قرامطه وروافض خذلهم‌الله» را داده بود برای‌هفت پشتش‌کافی بود . او میدانست‌که میگفت : «این خلایق امروزینه ، نه چون خلایق پیشین‌اند که زمانهٔ بی‌شرمان وبی‌ادبان و بی‌رحمتانست ...»[1] او میدیدکه مستقیماً آثار او را تغییر می‌دهند وبنام او و «باخط اجازت برظهرآن»[2] بین مردم پخش می کنند[3].

شایدهم این وحشت را داشتندکه‌آدمی مثل رضوان ولخشی وزیر بیاید ومدرسه‌ای در زمان خلیفه الحافظ‌لدین‌الله فاطمی‌باز کند واسم‌آن را به‌همین‌مناسبت مدرسه حافظیه بگذارد واز طاهربن عوف بزرگترین فقیه روزگار برای تدریس‌آن دعوت‌کند (این طاهربن عوف شاهدسقوط فاطمیه و صعود صلاح‌الدین ایوبی بوده= ۵۶۷ ﻫ / ۱۱۷۱م. و مورد احترام صلاح‌الدین هم واقع شده). آری، آن‌وقت همان‌وزیر، یك روزکاغذی بگذارد جلوی این‌فقیه بزرگوار وبگوید امضاکن! و آن‌کاغذ «الاستفتاء فی‌خلع‌الخلیفة الحافظ» بوده باشد[4]. و او هم ناچار شود امضاء کند. هم چنانکه علمای مستنصریه کردند!

غزالی پیش از آن هم در نظامیه‌کار کرده بود، و از سرنوشت علم نگرانی داشت. او حامل ودیعه الهی بود، و می‌ترسیدکه زخارف دنیوی آن را آلوده سازد، و به همین دلیل یادآوری میکردکه روزگاری‌که در تربت خلیل بودم (۴۸۹ ﻫ / ۱۰۹۵ م.) نذرکرده‌ام: «یکی آنکه ازهیچ‌کس مال قبول‌نکنم، ودیگرآنکه به سلام هیچ پادشاه و بزرگ نروم...» او میدانست‌که «راه از طوس و از بغداد، و از همه بلاد، به حق تعالی، یکی است»[5]، و لابد این‌حرف را هم ازقول هم‌ولایتی‌اش ابوالقاسم بیهقی جد ابن فندق شنیده بودکه وقتی‌خواجه نظام‌الملك‌طوسی ازوخواست‌که ندیم درباریاشد و«... اوراگفت: با ما درحضرت، مقام‌کن، [شیخ ابوالقاسم بیهقی] گفت: **مرا زیان دارد، و شما را سود ندارد!**»[6] وگمان‌کنم مؤلف تاریخ کرمان هم ، همین حرفها را خوانده و شنیده بوده است که می‌نویسد : «... بهترین پادشاهان آن بود که او را درمجالس علما ببینند ، وبترین[7] عالمان آن

۱ـ نصیحة‌الملوك تصحیح استاد همایی ص ۱۳۱.

۲ـ ایضاً ، مقدمه ص ۱۷۸.

۳- امروزکه روزگار عصر حقوق بشر است ، ده تا مصاحبه دروغی در «نزدن کراوات» گمنامی چون من چاپ می‌زنندکه برای دنیا و آخرت احدی سودی ندارد ، آن وقت ، توقع دارید ، در روزگار «ملحدکشی» ، از سرفتوای قلابی بنام «امام محمد غزالی» بگذرند؟هرچند به قول برادرش، امام احمد غزالی ، : همت چوبلند شد ، همه درد سر است.

۴ـ الوزارة والوزراء ، حمدی ، ص ۱۰۸

۵ـ آثار الوزراء ص ۲۳۰ ۶ـ تاریخ بیهق ص ۱۱۱

۷ـ یعنی بدترین

بود که او را بردرگاه سلطان بینند...»[۱]

به‌گمان مخلص، ترس از قطع شدن رابطه میان تداوم معارف وعلوم، امثال غزالی را به این می‌گماشت «که به اندك ضیعت طوس» برای مخارج خود ـ «بعدالمبالغه فی‌القناعة و الاقتصاد» اکتفا کنند.

خر شیخ درتك و دو، بر هرخس ازپی جو
منم آن‌که ناز خسرو نکشم‌که خر ندارم[۲]

به همین دلائل هم بوده‌که آن «نان‌جو خور» معروفی که اول سخن از او نام بردیم، یعنی ابوالعلاء معری ـ نیز، وقتی‌دعوتنامه خلیفه معروف فاطمی‌المستنصر بالله، به‌وسیله وزیر معروف او صدقةبن یوسف فلاحی، به‌او ابلاغ شدکه‌دهکده معرة را ترك‌کند و به مصر بیاید ـ زیرا درکنار نیل خانه‌ای دلپذیر برای او در نظر گرفته‌اند، نپذیرفت و اباکرد وگفت من در همینجا می‌مانم. پس وزیر، فرمان دادکه خراج معرةالنعمان را در تمام عمر و بعد از حیات ابوالعلاء به‌او وخاندانش‌بدهند[۳]، ابوالعلاء می‌دانست‌که **نان جو معرة، بر گندم یوسف فریب نیل فضیلت دارد،** و هم فکر نظامی خودمان میشدکه فرموده است:

چون‌جو وگندم شده خاك‌آزمای — در غم تو ، ای جو گندم نمای
گندم و جو خوردن تو سازکرد — از سر تا پای دهن باز کرد
قرص جوی می‌شکن و می‌شکیب — تا نخوری گندم آدم فریب[۴]
از پی مشتی جو گندم نمای — دانهٔ دل چون جو وگندم مسای

لابد ابوالعلاء از سرگذشت و سرنوشت سایرین، خبر داشته‌که خود نیز فرموده:

نالوا قلیلا من‌اللذات و ارتحلوا
برغمهم فاذا النعماء بأساء

تصور بکنید که آدم مثلا «محمد بن یحیی» بشود. آنوقت یك روز قوم غز وارد نیشابور شوند وتوی مسجد، دهان این عالم، یا به‌قول خاقانی «این‌چشمه حیات» را پرخاك

۱ـ تاریخ شاهی، چاپ نگارنده ص ۱۴۰

۲ـ شعر ازحجةالاسلام نیرتبریزی‌است. البته این روزها «پول بنزین» آدم را به‌تك‌ودو می‌اندازد.

۳ـ دکتر محمد حمدی مناوی، الوزارة و الوزراء فی‌العصر الفاطمی ص ۱۱۳، این دعوت حوالی ۴۳۶ هـ ر ۱۰۴۴ م. یعنی یکی دو سال قبل از دیدار ناصرخسرو با ابوالعلاء صورت‌گرفته بوده است.

بنده همیشه فکر می‌کردم اینکه ناصرخسرو میگوید: ابوالعلاء «رئیس» است و با «نعمت بسیار»، چطور و چه بوده؟ حالا معلوم شدکه چون به‌مصر نرفته، ده را به او بخشیده بوده‌اند، و او به دیگران سپرده.

۴ـ هم‌شهری‌های‌کاشی او عقیده دارندکه‌نان جوکاشان«خوشگوارومعطر!» است، (تاریخ اجتماعی‌کاشان، حسن نراقی ص۴).

کنند، یا مثل شهاب‌الدین در «مطموره چاه قلعه» حبس شوند ، و یا مثل معین‌الدین می بدی شوند که یك عمر در راه دین واخلاق جـامعه غور وبررسی کند ، آنوقت ، یك روز جوان ۱۶ ساله‌ای دروسط میدان و حضور جمع به او بگوید: خلفای ثلثه را لعن کن! وچون این پیرمرد محترم که یك عمر راه و روال خاص داشته ، درین مورد اندکی تمجمج می‌کند ، همان جوان ۱۶ ساله شمشیر کشیده ، مرد روحـانی را گردن می‌زند، و نه تنها آب از آب تکان نمی‌خورد، بلکه اهل تاریخ ، شهادت این مرد را هم با احتیاط ضبط می‌کنند.[۱]

عجبت لاهل العلم کیف تغـافلوا   یجرون ثوب الحرص عندالمهالك
یدورن حـول الظـالمین کانهم   یطوفون حول البیت وقت‌المناسك

(شگفت دارم از اهل علم که چگونه غافل می‌شوند و دامن حرص را به سوی مهلکه‌ها می‌کشانند ، در اطراف اهل ظلم چرخ میزنند چنانکه گوئی هنگام مناسك حج اطراف خانه خدا به‌گردش درآمده‌اند ...)

حرف درست را صوفی بی‌پروا اوحدالدین کرمانی زده است ــ وقتی از جانب همان خلیفه ناصر ، پیش اتابك ازبك حاکم آذربایجان به‌تبریز رفت ــ وظاهراً کار اوهم به‌جائی نرسید. او این رباعی را در ذم «رسولی» ونامه رسانی گفت:

آن یافت که بودم به ملولی گم شد   صدگونه فضایـل بـه فضولی گم شد
من‌بودم ویك دل که خدارامی‌جست   آن نیز به شومی رسولی گـم شد[۲]

کاش‌امیر خسرو دهلوی میتوانست تااین‌پیغام دلپذیر را به‌هردوی اینها : هم‌هم ولایتی مخلص‌اوحدالدین کرمانی ، وهم شهاب‌الدین سهروردی ، ازهند به‌بغداد برساند وبگوید:

علم تـو نور است ، سیـاهش مکن   شمع سیه خـانه جـاهش مکن
مشعلهٔ کعبه بـه گلخن مسوز   دلق خر ، از سوزن عیسی مدوز

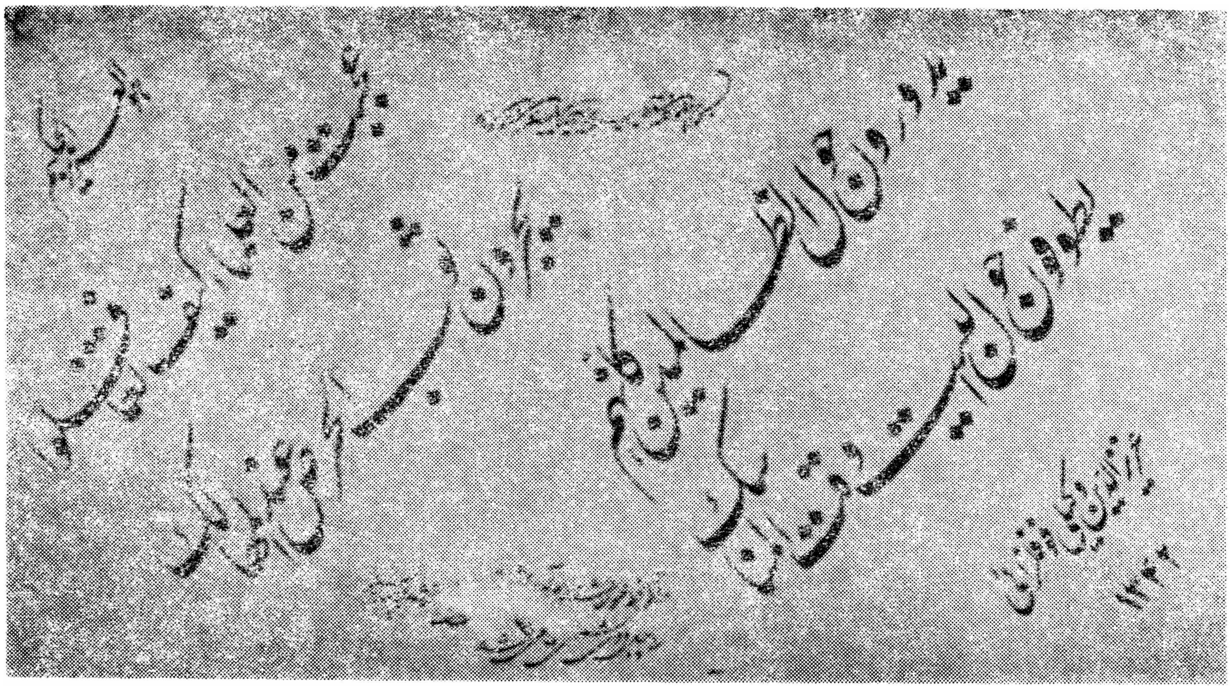
دراینجا شعرسعدی بدادآنها میرسد که درهمان روزگاران ، ضمن مدح صاحب دیوان گفته بود :

چوطاعت آری و خدمت کنی ونشناسند   چرا خسیس کنی نفس خویش را مقدار؟

به‌همین دلیل بودکه علی بن سعادة فارقی ، استاد (معید) نظامیه بغداد ، نیز وقتی از جانب همان خلیفه ناصر ، به‌سمت نیابت قضاء بغداد دعوت شد ، وبدون تمایل او ، از طرف

۱ـ می‌بدی به روایتی در سال ۹۰۹ ه / ۱۵۰۳ م. مقتول‌گردیده (ریحانة‌الادب) ، بنا براین میتوانید حدس‌بزنیدکه‌آن جوان ۱۶ ساله‌کسی‌جز اسمعیل بن‌حیدرنیست‌ــ‌که در۸۹۲ ق ۱۴۸۶ م. به دنیا آمده بود، و همانست‌که در تاریخ به شاه اسمعیل صفوی معروف شد.

۲ــ مناقب اوحدالدین کرمانی ، مقدمه استاد فروزانفر ص ۲۴ .



۱۳۴۲

خلیفه به‌این کار منصوب شد ـ فارقی شبانه به‌جامع ابن‌المطلب پناه برد ودرآنجا لباس‌خشن پشمینه(صوف) پوشید ودر واقع بست‌نشست ، وهرچند خواستند او را منصرف کنند قبول نکرد وهمانجا ماند تـادست ازو بداشتند و ابلاغش را لغو کردند[۱]. اوهم ، مثل غزالی ، می‌فهمید که درشرایط موجود وبرای خلیفه‌ای که کتابهای نوه عبدالقادر گیلانی را می‌سوزد وخودش را به‌زندان می‌اندازد[۲] حاصل قضا جز این نیست که به‌قول نظامی :

میر، همه گندم دهقان خــورد برزگر از قرص‌جوین، نان‌خورد

البته درین دنیای عجایب همه جور می‌شود زیست: هم میتوان شهـاب‌الدین زوزنی شد ، وهم شهاب‌الدین سهروردی (آنهم دوجور سهروردی!)، میشود آدم حـاج‌آقا محسن عراقی شود که به‌قول اهل فضل «جامع ما بین منقول و معقول باشد»[۳] ودرعین حال «سالی شانزده هزار خروار گندم در انبارش جمع کرده بـاشد»![۴] و میشود هم مثل ملاجلال دوانی از بی‌چراغی شبها زیر چراغ راهرو یامستراح مسجد عتیق درس‌حاضر کند[۵] ، میشود آدم حاج‌محمد کریم خان کرمانی شود که دویست‌سیصد رساله و کتاب بنویسد، ودرعین ثروت بی کران‌شاهزادگی «بیش از چهل برادر وخواهر ودویست الی سیصد برادرزاده و خواهر زاده داشت که همه از ملاکین معظم بودند ، ودر سال از دویست الی سیصد هزار تومان خمس وزکوة باو میدادند ودرمجلس روضه‌خوانی که سالی‌یکبار منعقد می‌شد ، صدوپنجاه غلیون سرطلا از قهوه‌خانه‌اش بیرون می‌آمد وپیشخدمتها باقمه‌های مطلا ! همه برادر زاده وخواهرزاده خودش بودند»[۶] و مریدانی داشت مثل حاج‌آقـا علی زعیم‌الله (یازعیم ملا!) که مسجد چهل ستون وآب انبار و کاروانسرا برای حاج محمدکریم‌خان ساخت وصد هزار تومان خرج آن کرد (۱۲۹۹ه/ ۱۸۸۱م) ، وپسر حاج محمدکریم خان ، یعنی حاج محمدخان ، سی‌روز ماه رمضان را که برای موعظه به‌همین مسجد چهل ستون می‌آمد ، هرروز بریك رنگ اسب سوار میشد، وهیچ روزی رنگ اسب او تکرار نمی‌شد ! آری میشد چنان بود ، ومیشد هم مثل حاجی آقا احمد مجتهد کرمان درهمان زمان ، تنها روی یك گلیم پاره یك عمر قضاوت کرد (که مردم کرمان هرچیز پاره‌ای را به«گلیمو حاج آقـا احمد» طعنه ومثل می‌زدند!) . براین دشت‌هم دار و هم منبر است که روشن جهان زیرمیغ اندرست. میشود در تاریخ آدم شیخ احمد اسفنجردی

۱ـ ابن‌اثیر ، ذیل وقـایع ۶۰۲ ه/۱۲۰۵ م.، لابد برای اینکه ، ازدواج او را بـا سلجوقه خاتون تسجیل کند . اما جماعت «علمایون» ! ناصررا عجب «بایکوت» کرده بودند!

۲- ابن اثیر ذیل وقایع ۶۱۱ ه/ ۱۲۱۴ م .

۳ـ مکارم الآثار ، حبیب آبادی ص ۱۳۱۷.

۴ـ حماسه‌کویر ص ۲۴۴.

۵ـ جلال‌الدین دوانی ، تألف علی دوانی ص ۷۱ بنقل از مجالس المؤمنین .

۶- حاشیه فرماندهان کرمان ، ص ۱۴۹ بنقل ازبهجةالصدور .

یزدی «شومال» باشد[1] ومیشود هم‌آدم استاد ومعلم شیخ مرتضی انصاری شود که در کتب تاریخ ازو به«شیخ محمدسعیدبن‌محمدیوسف‌دینوری‌قراچه‌داغی، معروف به **صدتومانی** یاد کنند!»[2] مقصود این‌است که تنها «نان جو خوردن» فضیلت ایجاد نمی‌تواند کرد، باید ظرفیت و قدرت جذب چیزی را داشت که نان‌جو با وجود آن فضلیت ایجاد کند[3].

همه اینها ممکن است ، ولی به‌هرحال ، علم می‌داند در چه سینه‌هائی وارد شود . جواب را باید از بیان آن صوفی هم ولایتی مخلص ـ که از کوهستانهای جبال بارز جیرفت برخاسته بود ـ یافت که به قول جامی : «... موسی بن عمران جیرفتی ، بزرگ بوده به جیرفت ـ پسرشیخ ابوعبدالله الطاقی‌است. شیخ‌الاسلام گفت که‌ابوعبدالله خفیف را باشیخ‌موسی ابن‌عمران نقاری افتاد، به وی نامه یاپیغام فرستادکه من درشیراز هزار مرید دارم که‌اگر از هریکی هزار دینار خواهم، شب را ضمان نخواهند ، موسی بن عمران جواب بازداد که من درجیرفت هزار دشمن دارم‌که هرگاه برمن دست یابند مرا تا شب درنگ ندهند وزنده نگذارند ، صوفی توباشی یامن ؟»[4]

دل‌بسته عشقیم وخرد را نپذیریم پرورده فقریم وغنا را نشناسیم

یك صوفی‌هم میشود مثل خواجه عبدالله احرارکه هزار و سیصد مزرعه در زیر کشت داشت وگوسفند فراوان ، چنانکه جامی درحقش فرموده بود :[5]

---

۱ ـ حماسه‌کویر ص ۴۸۷.

۲ـ مکارم الاثار ص ۴۹۹ ، و مجموعه صد تومانی «للادیب الشاعر علی بن‌الحسین الصدتومانی النجفی» معروف‌است .

۳ـ معروف‌است روزی«...عجوزه‌ای‌به‌خدمت غوث‌اعظم[شیخ عبدالقادر گیلانی] آمد و پسر خود را همراه‌آورد وگفت : دل فرزند خود را تعلق‌بسیاری می‌بینم به‌آن حضرت ، ومن‌ذمه وی‌را ازحق خود بری‌گردانیدم ، ازبرای خدای تعالی . آن‌حضرت اورا قبول‌کردند وبمجاهده وریاضت امر فرمودند .

بعداز چند روز ، آن عجوزه پیش‌فرزند خود آمد ، دیدکه **نان‌جو** می‌خورد . زردولاغر شده ازکم‌خواری و بیداری . ازآنجا پیش حضرت غوث اعظم رفت . طبقی دید برآن استخوانهای مرغی ـ که آن حضرت تناول فرموده بودند - نهاده .

عجوزه به‌آن حضرت گفت : یاسیدی! توگوشت مرغ می‌خوری و پسر من نان‌جو ؟ غوث اعظم دست خود را براستخوانها نهاده فرمودند: «قومی باذن‌الله یحیی‌العظام وهی‌رمیم»! آن‌مرغ زنده شدوبانگ کردن آغازکرد ! غوث اعظم به‌آن عجوزه گفتند: وقتی‌که فرزند توهم‌چنین‌شود، هرچه خواهدگوبخورد...» (مقاله یدالله شکری درکنگره تحقیقات ایرانی به‌نقل ازسفینة‌الاولیاء).

۴ـ نفحات الانس ص ۲۶۳ .

۵- جامی‌خود نیزشاگرد یکی ازمدارس‌خواجه‌نظام‌الملك یعنی نظامیه خرجرد هرات بوده.

هزارش مزرعه در زیر کشت است		کـه زاد رفتن راه بهشت است
شمار گـوسفندش از بـز و میش		درآن وادی شد از مور وملخ بیش

وتنها هشتاد هزار من غله ، مزارع سمرقند احرار ، به‌عنوان عشریه محصول به‌دیوان سلطان احمد مغولی می‌داد[1]. ولی به‌هرحال همین خواجه احرار ، درحق نان‌جو می‌فرمود:

«... قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان‌جو نـاپخته یابد ، آرزوی **نان‌جو** پخته نکند ، وآن را نیز آنقدر خورد که دست وپای جنبد از برای نمازگزاردن ...»[2]

البته خواجه احرار ، ازجهت کاربردی علم وموقعیت اجتماعی ، به‌مریدان میفرمود ؛ اگر ماشیخی می‌کردیم درین روزگار هیچ شیخی مرید نمی‌یافت ، لیکن مـا را کار دیگر فرموده‌اند که **مسلمانان را ازشرظلم نگاهداریم** ، به واسطه این، به پادشاهان **بایست اختلاط کردن** ، ونفوس ایشان را مسخر گردانیدن ، وبه توسط این عمل، مقصود مسلمین برآوردن...[3]» ونمونه‌کار او صلح دادن میان سه شاهزاده خونخوار تیموری ونجات‌سمرقند از قتل وغارت ایشان است . وجای دیگر «آزادکردن قریب دوهزار دختر وپسر وزن‌ومرد وبنده وآزاد ودوازده هزارشتر واسب وگاو ودرازگوش» که چهار هزار مغول و یك هزار ازبك، ازشاهرخیه برده بودند[4]. حساب عارف بامتشرع البته جداست، باهمه اینها لابد مولانا محمد باقر بهبهـانی ـ نوه مجلسی ـ هم ، فلسفه صوفی احرار را خوانده بود ، امـا چه دلیلی داشت که «مولینا را ، خانه‌ای ازخود نبود... ودر خانه‌های کربلا به‌استکراواستکراه نشستی . وازمال دینوی بجز مالك سه چهار جلدکتاب نبود وبی‌اسباب علم و اجتهاد، ازقوت حافظه وذهن سرشار...کم از علامه حلی وسایرمشاهیرعلما نبود ...»[5] گوئی او میدانست که

فروغ‌مشعل‌دولت، چوبرق درگذر است		چراغ گوشه نشینان مدام می‌سوزد

درهمین بین‌النهرین علیه ماعلیه که حریری، کاتب مقامـات، ۱۸هزارنخل خرما در بصره مالك بود[6] ، بهبهانی هم اگرمیخواست میتواست یك «چـاردیواری» اختیاری به دست آورد ، اما نیاورد . چرا ؟ اینها میدانستند که اگر پولی از جائی حواله میشود ، بسیاری از اوقات صرفاً برای تجلیل از عالم وپیشرفت علم‌نیست وگاهی مقاصد دیگر نیز در پی‌دارد

۱ــ رشحات عین‌الحیات سبزواری ، تصحیح علی‌اصغر معینیان ، ص ۴۰۵.
۲ــ ایضاً ص ۴۴۰ .
۳ــ رشحات عین‌الحیات ص ۵۳۱ .
۴ــ ایضاً ص ۶۱۲ .
۵ــ تجربه الاحرار دنبلی، تصحیح استاد قاضی طباطبائی، ص ۱۳۸.
۶ــ ایضاً ص ۱۳۶.

پس کوشش میکردند که کمتر خود را به مرکز قـدرت نزدیك کنند ، بـه دلیل اینکـه «پادشاهان، به‌قول سعدی ، به‌ایشان محتاج‌تر بودند تاایشان به‌پادشاهان». وحشت‌آنان ازین بود که مبادا آدم مثل ملامحسن‌مدرس هزارجریبی شود که نامه به نادرشاه می‌نویسد تاحق‌ـ التدریس او را اضافه‌کنند ، ونادری‌که خروارها جواهر وزروسیم از هند آورده بود ، این ملای‌کم طاقت را «سنگ روی یخ کرد» ودرجوابش نوشت :«... عریضهٔ مجمل آن فضیلت ـ پناه... وسیله تکمیل اشفاق ! برنهج وافی گردیده ، شغل تدریس راکماکان دربارهٔ اوممضی داشتیم ، اما استدعاء حق‌التدریس گنجایش نداشت . زیراکه وظیفهٔ ایشان دعاگوئی ونیکو‌ـ سپاسی، وذخیره دنیـا وزادمعاد ایشان‌کتاب نقد محصل وجـامع عباسی است . از امثال آن فضایل مآب ـ که عارف به‌حقایق و واقف دقایق می‌باشد ـ پسندیده آنست که خالصاً لوجه‌الله درحجرهٔ مدرسه افادت وبه‌نشراضواء مصابیح افضال قیام... ودرازاء انتشارعلوم دینیه، طالب حطام دنیویه نباشند ...»[1]

وای ازین ثروت بادآورده وآن خست بی‌منتها

عبائی به لالا ، نه در تن کنند　　　به دخل حبش ، جامهٔ زن کنند

جواب ازین بهتر می‌شود ؟ مرد ، تو به چه حساب از آدمی‌که ذخـائر هند را مثل موش به‌غرفه‌های عمارت‌خورشید می کشد، توقع کمك مادی برای نشرمعارف‌داری‌ودرقلعه کلات را میکوبی ؟ بیهوده دری مزن‌که نگشایندت !

چرا مثل‌همشهری دیگرت ، آقا شیخ محمد کوهستانی، به‌کرباس وچوقه قانع نمیشوی تاچنین جوابی از ارباب دولت نشنوی :

ریش بردود «درم‌نه» داشتن هرصبحگاه　　　به‌که درایوان به‌مجمر برفشاندن عود و رند

در میان خیمهٔ پردود خوردن دوغ ولور　　　به که بنهادن به‌خوان پالوده و جلاب وقند

من البته نمیگویم‌کار به‌آن‌جا برسد‌که‌آدم دربرابردیوان جبهه بگیرد، وفی‌المثل مثل ابراهیم ادهم گردد که «ازچاه زمزم‌آب برنکشید. زیراکه دلو ورسن‌آن‌ازمال‌سلطان خریده بودند ...»[2]، ولی میشود قـاف قناعت را درکوههای البرز هم نگاه داشت ، مثل شیخ محمد کوهستانی ، کـه از ده معـروف به «کوهستان» میـان بهشهر و ساری برخاسته بود و شاگرد میرزا حسین نائینی وخود از زهاد و دانشمندان بزرگ و سلمـان عصر بود ، با اینکه‌گویا پادشاهی هم به‌دیدنش رفته بود، باهمه اینها هیچوقت ازحد قناعت خارج نشد، یك شالی‌کاری‌کوچك داشت‌که خود درآن بکار می‌پرداخت و خـرج سفره‌اش را تأمین میکرد

۱- مجله ارمغان ، سال ۱۰ ص ۴۵۲.

۲- تذکرة الاولیاء عطار ص ۹۷.

(چون یك روز درهفته طلبه واهل علم و رهگذران بـه‌خانه او سری می‌زدند وپلو بی چربی می‌خوردند[1]). زمستان چوقه می‌پوشید و تابستان کرباس ، ودر منتهای پاکدامنی درگذشت. او در واقع ، روح مجسم شعر هم ولایتی خودش[2] بود که می‌فرماید :

امیر، گوشه‌ای‌ازخاك وتوشه‌ای به کفاف   زچارگوشه دنیا بس‌است، نه کم، نه‌زیاد...
ترا به نان‌جوی کان‌ز کشتهٔ پدری‌است   نیـاز گندم ابلیسی از بهشت مباد
همین که‌نان تو برخوان‌حکم‌غیری‌نیست   غمت مبادکه اکسیر یافتی به مراد ...

این را می‌دانیم که سلطان سنجر (پادشاه بی‌سواد)[3] برای عبدالرحمن خازنی ریاضی دان یك بار مبلغ یك هزار دینار (هزار سکه طلا) فرستاد ، ولی خازنی پول را توسط‌همان قاصد (شافع طبیب) پس فرستاد ، ودر جواب نوشت : من ده دینار دارم . و سالی بیش‌از سه دینار خرج من نیست ، زیرا درخانه‌ام غیراز گربه‌ای ، نان‌خوری ندارم[4]...»

البته اینکه او زن‌نداشت ،آن را به حساب نگاه داشتن گربه درخانه نگذارید[5]، بلکه اصولا به حساب این بگذارید کـه : «الحکیم ابوالفتح عبدالرحمن خازن ، و کان غلامـاً

۱ــ روایت آقای شیخ عبدالله نورانی نیشابوری .

۲ــ مقصود ، استاد امیری فیروزکوهی ، شاعر فرح‌آبـادی سیمین دشتی زرین کلام معاصر است .

۳ــ حماسه‌کویر ص ۴۶۸.

۴ــ نامه‌هــای قزوینی به‌تقی‌زاده ، ص ۲۳۰ بنقل از صوان الحکمة : و بعث‌السلطان الاعظم سنجرالیه الف دینار... فرده وقال لا احتاج‌الیه ، وبقی‌لی عشرة دنانیر، ویکفینی‌کل‌سنة ثلاثة دنانیر ، ولیس معی‌فی تلك‌الدار الا سنور...»

۵ــ میگویند دختری هرچه خواستار برایش پیدا می‌شد جواب رد می‌داد. پدر و مادر درماندند وعاقبت پیش طبیب روحی عقده‌شناس ــ یا به‌تعبیر مولانا، «خارچین» رفتند . او اول پرسیدکه دختر درخانه باچه‌کسی مأنوس است . جواب دادند که یك جفت‌گربه نر وماده درخانه داریم ودیگر هیچ .گفت : کافی است ، از فردا گربه‌ها را از خانه خارج کنید وبجای آن یك جفت‌کبوتر نروماده بیاورید . چنین‌کردند ، پس از ۱۸ روز دختر به‌اولین خواستگاری که برایش آمد جواب موافق داد. از طبیب علت را پرسیدند ، گفت : دختر همیشه جفت‌گیری گربه‌ها را می‌دیدکه باچه وقاحت وبی‌انصافی و وحشت باهم جفت می‌شوند وبعد پنج شش‌تا بچه می‌آورند ، و پدر، بچه خود را با چه سبعیتی می‌خورد ، و جفت‌گیری برآزار سادیستی آنان او را از هر ازدواجی بیزار می‌کند . اما وقتی دل به‌دل دادن کبوترها وناز و نوازش آنها را دید ، وسپس هم کاری وهمیاری زن وشوهر را درغذا دادن ونگهداری‌یك جفت نروماده بچه‌آنها را بنظرآورد ونظم دقیق مسائل جنسی وتخم‌کردن و پروردن آنهارا حساب‌کرد ، معنی ازدواج درست را شناخت ولاجرم بدان تن در داد .

مجبوباً[۱] روميا لعلي‌الخازن المروزی،[۲] وحصل علوم الهندسه ، وكمل‌فيها ـ والمعقولات،... وهوالذی صنف الزيج المعنون بالمعتبر السنجری ...» واین آدمی‌است که برخلاف بسیاری از آزادان ـ که برده‌اند، درعین غلامی ، آزاد بود ومصداق قول ابوسعید ابی‌الخیر، که فرمود: خدایت آزاد آفرید ، آزاد باش ! این را هم باید توضیح دهم که علت زن نداشتن خازنی طبیعی بود ـ یعنی‌مجبوب بود وطبعاً از نوع مجرد ماندن حجره نشین‌هایی مثل «پردومناش» فرانسوی مترجم دینکرد، و «جان‌گرنی» معلم‌کالج اکسفورد نبود ـ که به‌توصیه نیرتبریزی ، سالها در حجره‌ها :

شب پی‌تسکین نفس شهوتی　　الذی را کرده جفت التی

این بزرگواران ، گوئی ، به‌وصیت عارف بزرگ خواجه عبدالخالق غجدوانی ، سر دفتر خواجگان نقشبندیه بخارا ـ «که از حضرت خواجه خضر (ع) تلقین ذکرخفیه گرفته بودند» عمل‌کرده وآویزه‌گوش قرارداده بودند‌که فرماید: «... تاتوانی زن مخواه که‌طالب دنیا شوی ، ودر طلب دنیا ، دین را به‌باد دهی.»[۳] (واتفاقاً این خواجه عبدالخالق نیز، به‌نظر بنده، یکی از «نان‌جو خورهای» روزگار خویش‌بوده‌است)[۴]. امادلیل حرف غجدوانی آنکه:

۱ــ مجبوب = خصی ، اخته شابستانی ، معروف است که ضحاك ، پسران را شابستانی میکرد ، یعنی خصی میکرد وبه‌شبستان (حرم) می‌فرستاد .

۲ــ جالبتر ازهمه شهرت این مرد وارسته است . آدم اول فکر می‌کند که خازنی لابد یاخودش یاپدرش خزانه‌دارکسی بوده‌اند ، ولی در واقع او چون غلام آدمی به‌اسم علی خازن مروزی بوده به‌خازنی شهرت یافته :

معشوق به‌نام من وکام دگران است　　چون‌غره شوال که عید رمضان است

۳ــ رشحات عین‌الحیات ، واعظ کاشفی ، تصحیح دکتر علی‌اصغر معینیان ص ۳۸، تاپیر دیر عبدالله انتظام ودکتر نورانی وصال ، مجردهای قرن نفت چه‌بگویند ؟

۴ــ دلیل اینکه اوهم نان‌جو خور‌بوده ، آن است ، که بـه روایت خواجه‌علی رامتینی «... فرموده‌اندکه روزی ، حضرت‌خضر علیه‌السلام ، پیش خواجه عبدالخالق آمده‌اند ، خواجه دو **قرص‌جوین** از خانه (خان؟) بیرون آورده‌اند . خضر علیه‌السلام نخورده است . خواجه فرموده‌اندکه تناول نمائیدکه لقمه حلال است . حضرت خضر (ع) فرموده همچنان است ، لیکن خمیرکنندهٔ وی بی‌طهارت بوده است . مارا خوردن این روانیست ...» (رشحات‌کاشفی سبزواری ص ۶۵). بگذریم از اینکه آدم ، خضر مهمانش شود، وآن وقت نان‌جو جلوش بگذارد، خیلی درویشی است ! از طرف دیگر ، خیلی‌هم نادرویشی است از جناب خضر:

آن‌که مردم ، همچوگندم ، سینه چاك　　بهریك جو دیدنش بودند خاك

یعنی‌کسی‌که به آب حیات دست یافته بود ، اینقدر بی‌معرفتی‌کند که به‌سوی نـان‌جوین درویش دست دراز نکند ؟ (شعری هم که نوشتم درباره ملا **گندم علی** ، از عرفـای افغانستان معاصر احمد شاه درانی سروده شده ، درباره این لقبش هم‌گفته‌اند :

اوچوگندم بود در راه ولی　　لاجرم نامش بود گندم علی

به‌هرحال ، چون صحبت‌گندم وجو درمیان بود ، لازم بودکه از ملاگندم علی افغانی هم صحبت به‌میان بیاید!).

عبدالعزیز عمری، وقتی هرون کیسه‌های پول‌را کنارش گذاشت ،گفت : «صاحب العیال‌لایفلح ابداً ، چهار دختر دارم ، واگر غم‌ایشان نیستی نپذیرفتمی» ، اما وقتی هرون پیش ابن‌سماك رفت ، فضل بن ربیع ـ که همراه هرون بود ـ گفت : «ایهاالشیخ ، امیرالمؤمنین شنوده بود که‌حال تو‌تنگ است، وامشب مقرر گشت این‌صلت حلال فرموده بستان ! پسرسماك تبسم کرد و گفت : سبحان‌الله العظیم ، من امیرالمؤمنین را پند دهم تـاخویشتن را صیانت‌کند از آتش دوزخ ، واین مرد بدان‌آمده است تامرا به‌آتش دوزخ اندازد[1]. هیهات ! بردارید این‌آتش از پیشم‌که هم‌اکنون ما وسرای ومحلت سوخته شویم . وبرخاست وبه بـام بیرون شد ...»[2] گوئی مصداق حالش این شعر نشاط اصفهانی بود :

سقف این کاخ زراندود ، حجاب فلك است

پرتـو مهر بجوئید زویـرانهٔ مـا

اینکه در تاریخ می‌خوانیم‌که ابونصر فارابی ، وقتی برایش مقرری تعیین میکردند ، اوتنها به‌روزی چهار درهم ازبیت‌المال سیف‌الدوله قناعت‌کرده بود، لابد ازآن جهت بودکه این معلم‌ثانی ، سرگذشت معلم‌اول‌را قهراً خوانده بود[3] وازمناسبات او واسکندر خبرداشت.

۱ـ معروف است‌کـه هرون ازبهلول پرسید : تو ازپل صراط چگونه میگذری؟ بهلول ، درحضور هارون ، پای خود را روی ساج داغ گذاشت ورفت درحالی‌که می‌گفت: «بهلول وخرقه، **نان‌جو** وسرکه»، یعنی من‌خوراکی جزنان جو وسرکه نداشتم ولباسم هم غیراز خرقه یا شولائی نبوده اینطور ساده می‌توانم ازپل‌صراط بگذرم. اما اگر هرون‌الرشید بخواهد بربالای پل‌صراط بایستد وازجامه‌های اطلس ودیبا وعباهای شانه‌زری یمانی وکلاههای مکلل وحمایل وکمربند و اطعمه واشربه ... شرح بدهد ، از نوك انگشتان تا فرق سرش گداخته میشود ... سپس برعصای خود سوار شد واز حضور هارون خارج شد .

(خرقه درویش دکتر احسانی طباطبائی اردستانی ، ص ۷۱)

مقصود اینست‌که بهلول‌هم جزء نان‌جو خورها بوده است .

۲ـ اژدهای هفت سر، ص ۱۱۴ ، بنقل از تاریخ بیهقی.

۳ـ عجیب است از استادی مثل بدیع الزمان فروزانفرکه سالها رئیس دانشکده‌الهیات بوده ولابد آراء مدینه فاضله فارابی را هم‌درس‌گفته بوده، درمورد درآمد فارابی‌ـ که دراوائل عمر به «چراغ نگهبانان شب» درس می‌خوانده است ، چنین اظهار عقیده میفرماید: اینکه ابن خلکان وابن ابی اصیبعه از دلائل قناعت وزهد فارابی آن را می‌دانندکه به روزی چهار درهم از بیت‌المال‌که سیف‌الدوله بدون مخصوص داشته بود قناعت ورزید بنظر من صحیح نمی‌آید ، و دلیل این مطلب آنست‌که حجةالاسلام غزالی درکتاب الفقر والزهد از ربع رابع احیـاء علوم الدین ، مقدارمخارج مشخص‌منفرد را درسال‌ـ به‌شرط اقتصاد ومیانه روی‌ـ به‌پنج دینار برآورد کرده وگفته است : ... فان خمسة دنانیر تکفی المنفرد فی‌السنة اذا اقتصد ، امالمعیل فربما لا یکفیه ذلك ... پس براین تقدیر که پنج دینار مساوی پنجاه درهم وبرای زندگی منفرد مقتصد

←

من فکر می‌کنم ، او، این‌روایت‌را نیز درمورد ارسطو خوانده بودکه نقل شده است: انه‌نبی ضیعوه[۱]، من همیشه فکر می‌کردم معنی جمله‌اول «انه‌نبی» معلوم است ، زیرافلسفه از

۱ــ او (ارسطو) پیغمبر بود ، او را ضایع وتباه‌کردند ... ، درمقام تسلط بی‌امان ونفوذ فلسفی‌ارسطوکه بعضی‌او راخاتم‌الحکماء می‌دانسته‌اند، تنها یك روستائی سهروردــ که سی‌وشش‌ساله جان برسر افکار خود نهاد ــ مثل دوگل در برابر امریکا ، «نه» گفت . سهروردی بودکه گفت : ارسطو هیچوقت خاتم الحکماء نیست، که حکمت فیض وموهبت خداوندی است ، وفیض‌خداوندی هرگز مسدود نمی‌شود ، پس نبـاید درهـای حکمت را به‌وسیله این آدم (یعنی ارسطو) بست و مسدودکرد . اما سهروردی دهانش به‌آهك وزرنیخ ایوبیان‌آکنده شد ، وحکومت«انا و لاغیری» ارسطو تازمان مانیز باقی ماند .

←

درسال‌کافی‌باشد درهرماه چهار درهم وکسری‌کافی، وچهار درهم در روز دلیل قناعت نخواهدبود، وچون‌صرف دینار به‌درهم غالباً دائر بوده برحداقل هردینار به‌ده وحداکثر بسی درهم،که‌درین صورت مخارج ماه بالغ می‌شود به‌دوازده درهم ونصف درهم ، پس به‌هرحال‌گفته ابن خلکان وابن ابی اصیبعه خالی از اشکال نیست وممکن است‌که مصرف ماه وروز را به هم اشتباه نموده باشند. (مقاله استاد بدیع‌الزمان فروزانفر ، فارابی وتصوف ، مجله یغما ، سال ۴ ص ۱۰۲)، اگراستاد در آخر عمر به‌ریاست کتابخانه سلطنتی منصوب نشده بودند ، شاید میشدگفت‌که حساب دستشان نبوده است ، ولی من متحیرم از این تاریخ کوردل ،که حساب چهاردرهم ونیم درآمد معلم اول را اینطور دقیق‌می‌بیند ، ولی هیچوقت به‌خاطر نمی‌سپاردکه یك‌آدم چوبدار ، وقتی برای‌محاکمه به دادگاه میرود ، چطور بیش از نیم میلیون پول وطلا وسکه با ۲۵ تن محافظ ، برای ضمانت خروج ازتوقیف، میتواند همراه داشته باشد ، (روزنامه اطلاعات ۲۵ مرداد ۱۳۵۷)، وآن وقت تاریخ نمیگوید ، این پولها ، «برای زندگی منفرد مقتصد» ازکجا آمده است ؟

بنده باید درینجا حرف مرحوم تقی زاده ، رکن رکین مشروطه و حامی علم ومعرفت را تکرارکنم‌که درمورد استاد بدیع‌الزمانی فقید ، هم نام استاد فروزانفر ، متولد قریه‌ای درسنندج کردستان ، فرموده‌است ، وآن ، بنابراین بوده‌که مرحوم تقی‌زاده‌که اغلب درجستجوی اهل‌فضل وعلم بود وبه‌گردن یکایك اهل فضل روزگار ـ مثل قزوینی وفروغی و مینوی و خلخالی و دکتر غنی وزریاب وزرین‌کوب ودهها امثال اینان ، حق دارد ، یك روز (پس ازبازگشت از اروپاکه به مجلس رفت و در ردیف مرحوم احمد دهقان مدیر تهران مصور نشست) وقتی او و زریـاب خواسته بودند خارج شوند ، تقی‌زاده به‌بدیع‌الزمانی گفته بود ، اگر وقتی‌کاری داشتیدکه ازعهده من ساخته باشد ، خجالت نکشید وبفرمائید که انجام دهم . بدیع‌الزمانی گفته بود کاری ندارم و زحمت فراهم نمی‌کنم . مرحوم تقی‌زاده گفته بود . می‌دانم ، ولی میخواستم بگویم که اگر در تمام قرون ، درین مملکت ، فقط یك ابن سینا بوده باشد ، وباز اگر در تمام قرون ، درتمام این مملکت فقط یك احمد دهقان پیداشده داشته باشد ، این را بدانید که بازهم آن ابن‌سینا ، محتاج توصیه این احمد دهقان خواهد بود !

مواردی که بارسالت پهلو می‌زند وخبری هم درباب لقمان داریم که «... آن جناب را میان نبوت وحکمت مخیر ساختند ، وآن جناب ، حکمت را اختیار فرمود[1]» پس لقمان فلسفه را برپیغمبری ترجیح نهاده است ، این که توضیح جمله اول .

امـا معنی جمله دوم : «ضیعوه» چیست ؟ کی او را ضایع کرد ؟ چرا ضایع کردند ؟ حقیقت آنست که من‌حدسی زده‌ام ــ وان بعض الظن اثم ــ که لابد ، اینکه ارسطو ، باآن‌مقام شامخ علمی که داشت ــ بیش از آن که درخورشان علم بـاشد ، خود را به اسکندر مربوط و وابسته کرد ، او گول پولهایی را خورد که اسکنـدر برای ساختمان « باغ نباتات» برایش میفرستاد ، و هدایائی که بعداز فتوحات از اکناف عالم برایش می‌فرستاد ، غافل ازینکه او ازین کارها مقصودش تسجیل وتثبیت موقعیت حکومت خودش بود ، که آب می‌دهد اما گلاب میگیرد !

دلیل روشن آن‌این که وقتی‌سیاست وموقعیت‌اقتضاء کرد، باهمین‌ارسطودرافتاد، تاجائیکه حتی‌کالیستنس‌برادر زاده ارسطو را هم به‌دست دژخیم سپرد[2]. بااینکه میدانست برادرزاده‌اش به‌خاطر این بالای‌دار رفت که حاضر نشده بود «خدا زادگی»! اسکندر را قبول کند. اسکندر حتی به‌تعریض‌به‌ارسطوهم‌پیغام داده‌بود که، وی ــ باجبروت واقتداری که داردــ می‌تواندحتی فیلسوفان را هم به‌قتل برساند! البته خوانده‌ایم‌که ارسطو اموال فراوان داشت[3] به‌عقیده من معلم اول درین مرحله به‌قول امروزی‌ها «آبستن شده بوده‌است»! واین‌چنین وضعی ، موقعیت شخص را در قطر عامه متزلزل می‌کند ، به همین دلیل هم بوده است که وقتی اسکندر دستور داد مجسمه‌ای از ارسطو در میدان آتن نصب‌کنند ، مردم آتن مخـالفت کردند ، و پیروان افلاطون ، در آکادمی ، صراحتاً به‌اعتراض برخاستند ، وحتی پیشنهاد کردند که باید ارسطو

۱ـ کوچه هفت پیچ ص ۱۱ به‌نقل از مآثر الملوك .

۲ـ رجوع شود به‌مقاله نگارنده درباره «اخلاق نیکوماخس». وکان الاسکندرجباراًمعجباً (اخبارالطوال دینوری ص ۳۳).

۳ـ ارسطو طالیس بعد از وفاتش ترکه فراوانی از خود باقی گذاشت از قبیل‌کنیز وبنده وسایر اموال منقول وغیر منقول ، وشاگرد خود موسوم به‌بطیطرس را وصی در اموال خودکرد . (شهرزوری) ، صورت لاتینی این وصی آنطی‌بطرس Antipater ثبت شده (لغت نامه).

چنان بساط امل پهن کن درین بازار
که دست وپا نکنی گم به وقت برچیدن !

۳ـ این‌گونه پولها ، خیلی توی چشم مردم جلوه ورعنائی می‌کند وحسرت برمی‌انگیزد، به قول کرمانیها «مثل فلان خر توی پیشانی آدم سبز می‌شود» ، آنوقت ، باز به روایت همـان

←

از آتن خارج شود.

قضای روزگار اسکندر را هم جوانمرگ کرد، بالنتیجه هم کسانی که در آتن طرفدار

←

کرمانیها، آدم مؤمن هم میشود، خرس الدینا و خوك الاخرة! مسأله اینست که این تاریخ «بیل ورکمر خورده» هم دلش می‌خواهد به‌همه «درباغ سبز» نشان بدهد، یك‌بار از قول خواجه نظام الملك، جعل می‌کند که «... حکیم عمر خیامی نزد من آمد، آنچه از لوازم حسن عهدومراسم حفظ وفا تواند بود بجای آوردم ... [خواستم او را در وزارت خود شرکت دهم، حکیم گفت]: توقع آن که نوعی به‌حال من پردازی که به‌فراغ بال درگوشه‌ای نشینم، ... چون دانستم که مافی‌الضمیر خود بی‌تکلف بیان می‌کند، هرساله جهت معیشت او هزار و دویست مثقال طلا براملاك نیشابور نوشتم ...» (حبیب‌السیرج ۲ ص ۴۶۱ به‌نقل از رساله وصایای خواجه‌نظام‌الملك)، یعنی برطبق این رساله مجعول، به‌قرار بورس لندن که طلا را کیلوئی ۵۲ هزار تومان میفروشد، دو من طلا، یعنی حدود ۳۱۵ هزار تومان مقرری سالیانه تعیین کرده است، که به قول روضةالصفا درآن عهد «معادل هزار ودویست تومان هرساله جهت اسباب معاش» حساب شده بود، حتی جائی خواندم بعضی‌ها باغی هم براین‌عطیه‌افزوده، خیام را، خوش‌نشین باغ‌اعطائی خواجه ساخته‌اند، آن هم کسی که درباغ رباعیاتش احتمالا این گل لطیف بچشم می‌خورد:

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر باغ طربت به سبزه آراسته گیر
وآن‌گاه برآن سبزه شبی چون شبنم بنشسته و بامداد برخاسته گیر

بازهم گفته‌اند که «سلطان مالی بسیار به وی داد تا با آن آلات رصد بخرد». (مسالك، استنساخ گلچین معانی، دمی با خیام دشتی ص ۱۶۷).

در واقع اینها به‌ما فریاد میزنند که بروید تقویم درست کنید تا طلا و باغ بگیرید، و بروید مثل میرزا ابوالقاسم تفرشی «مدحی شایان» بگوئید تا ازطرف امیرهدایت‌الله خان فومنی «هزار تومان نقد ودوصد من ابریشم‌صله وجایزه بیابید» (روضةالصفاء هدایت، ج ۹ ص ۲۶۰)، چه، در ازاء رساله مقامع «... از ابکار اشراف ولایت خود» زوجه‌ای به‌جهت نویسنده معین «وسه هزار تومان اسباب عروسی او را تدارك نموده، ... و ۵ رأس اسب عربی وترکمانی ودو غلام و دو کنیز به‌آن جناب موهبت‌کرده» (اژدهای هفت سر، ص ۴۷۱ به‌نقل ازکتب تاریخی).

آری، این‌تاریخ «پدرسوخته»، آن باغ خیالی واین‌کنیز موهبتی را صدجا ضبط وثبت، ومثل«که... خروصحرائی» به‌قول‌کرمانیها، درپیشانی اهل‌علم سبز می‌کند، ولی‌هیچوقت‌نمی‌گوید به‌صاحب سیاست اقتصاد «پیکانی» که خانه‌ای را که شیخ کویت حاضرشده ۲۵ میلیون دلار بخرد

مادرت از دوك رشتن گرد کرد؟ یا پدر از تخم کشتن گرد کرد؟

حالا شما هم متوجه میشوید که چرا از دست این‌تاریخ «پیکان وردل‌خورده»

بیش از هزار تیر جفا بردل من است پنهان، چنان‌که یك سر پیکان پدید نیست

بی‌انصاف، اسم هر «ابن ابی یعفور» را ثبت می‌کند، ولی اینجا که میرسدکور میشود، و نمیگوید، این خراسانی: هم نام همان هم ولایتی دیگرش است که نهصد سال پیش در نیشابور می‌نشست ومیگفت:

یك نان به‌دو روز اگر شود حاصل مرد وزکوزه شکسته‌ای دمی آبی سرد
مخدوم به از خودی چرا باید بود یاخدمت چون خودی چرا بایدکرد؟

والبته، چون صحبت نان‌جو درپیش است، به‌گمان من آن یك نان هم شاید نان‌جو بوده به‌حال وهوای رباعی دیگر منسوب به‌حکیم خیام یا خیامی:

قانع به‌یك استخوان چوکرکس بودن به زان که طفیل خوان ناکس بودن
با **نان‌جوین** خویش، حقاکه به است کالودهٔ پالودهٔ هرخس بودن

اسکندر وحکومت مقدونیها بودندمورد اعتراض وتهمت قرار گرفتند ودمشان را گذاشتندروی کولشان و از آتن فرار کردند ، مقام عـالی استاد هم مورد خدشه قرار گرفت ، و یکی از رؤسای روحانی به‌نام «اوری مدن» از ارسطو به‌محکمه شکایت برد واورا متهم ساخت که دعا وصدقه و قربـانی را بی‌فایده می‌داند[۱]! معلوم بود که این محکمه از همان نوع محکمه‌هائی است که سقراط را به نوشیدن شوکران واداشت . ارسطو خود قبل از محاکمه با «نفی‌بلد» خود موافقت کرد ، وهنگامی که شهر را ترك میکرد گفت : «میل ندارم که مردم آتن جنایت دیگری برضد فلسفه مرتکب شوند»!

اما ازجهت درون ، کار ارسطو تمام نبود ، او کفاره خورده‌های ایام قدرت اسکندری را می‌بـایست پس‌دهد . فشار روحی دامن او را گرفت . «... همینکه به خالسیس رسید ، مریض‌شد ، ... وچون‌همه را برضد خود دید ، در نهایت یأس ونومیدی ، باخوردن‌شوکران به زندگی خود پایان داد[۲]». او درین‌وقت شصت وسه‌سال داشت: سال مرگ پیغمبران، عشره میشومه انبیاء . حالا می‌فهمیم که چرا ارسطورا «نبی» خوانده‌اند ، وبازحالامعلوم میشودکه معنی «ضیعوه» چیست؟ وآنگاه روشن میگرددکه فضلیت پیغمبران واقعی برسایران‌ازکجاست وچرا وبه‌چه دلیل : «پیغامبر ما [محمد] علیه الصلوة والسلام ، همیشه نان‌جوین خوردی ،

۱ـ Eurymedon ، به‌قول حبیب السیر «اورماذن‌کاهن ، زبان طعن برمذهب ارسطودراز کرده ، عبده اصنام را برایذاء او اغوا نمود». درست داستان طبری و «جلوس خداوند برعرش»! راستی‌که در زیر این آسمان پرستاره ، هیچ چیز تازه نیست !

۲ــ تاریخ فلسفه ویل دورانت ، ترجمه دکتر زریاب خویی ، ص ۱۳۶ ، مرگ ارسطو را بعضی‌در دریا نوشته‌اند ؛ به‌روایت‌خواند میر «... به‌عزم نظاره مد وجزر بحیره‌ای ازبحیرات آن دیار رفته ، درساحل آن دریا ،کشتی حیاتش در غرقاب ممات افتاد» . حدس مخلص اینست که پیر دیر فلسفه ، از دست مردم‌گرگ طبیعت ، کاسه شوکران (سیکوئه ، خانق الذئب ، مرگ گرگ) را باکمال میل سرکشیده ، وبرای مرگ‌آسوده ،کنار ریگهای دریا ، زیر آسمان‌صاف وسینه امواج بی‌پایان را انتخاب‌کرده است : راهی دراز ، به‌سوی ابدیت !

حالا می‌توانیم مرگ او را مقایسه‌کنیم ، بامرگ آرام فیلسوف بزرگ استادش، که‌مرگی اشراقی داشت و درکمال راحت خیال و بی‌دغدغه غوغای سیاست اهل آتن . «یکی از شاگردان افلاطون ، استاد را به‌جشن عروسی خود دعوت کرد ، افلاطون‌که هشتـاد سال داشت در سور و شادمانی او شرکت جست . ساعتها باخنده سپری شد ، فیلسوف پیر،کمی درگوشه‌ای خلوت جست تا استراحت‌کند ، سحرگاهای جشن به‌پایان رسید . ومدعوین به‌سوی افلاطون رفتند تا او رااز خواب بیدارکنند ، دیدندکه استاد ، به‌آرامی وبدون سروصدا، به‌خواب ابد رفته‌است. تمام‌مردم در تشییع جنازه او شرکت جستند.»

ودربند طلب گندم ونان نبودی ...»۱. باید عرض کنم که همان فارابی‌معلم‌ثانی را هم ، ازترس عامه، شبانه دفن کردند وسیف‌الدوله باچندتن معدود، بالباس مبدل، درتشییع او شرکت کرد.
حالابرویم به‌سراغ‌طبری:

لابد شنیده‌اید که محمد بن جریر طبری (فوت ۳۱۰ه‍/۹۲۲ م) صاحب تاریخ کبیرده جلدی وتفسیر عظیم هفت جلدی ، وقتی ابوالهیجاء حمدان، ثروتمند معروف ، سه هزاردینار برای او فرستاد . طبری پولها را نگاه کرد وسپس گفت : ــ آنچه راکه به مکافات وجبران آن توانائی ندارم نمی‌پذیرم . گفتند که غرض تحصیل اجر وثواب برای بخشنده است‌ــ اما طبری آن را برای صاحبش باز پس فرستاد ۲.

باز شنیده‌ایم که ابوعلی محمد وزیر ، یك وقت کمی میوه انــار برای طبری فرستاده بود وطبری آن را بین محصلین پخش کرده بود ، وزیر یك بار ده‌هزار درهم پول فرستاد ، سلیمان ــ که واسطه هدیه بوده به‌طبری گفت : اگرطبری خود هدیه را پذیرد چه‌بهتر، و الا ازو بخواهید که آنرا میان دوستانش که استحقاق دارند قسمت کند . سلیمان گوید پیغام وزیر را رساندم ، پولها را پس داد وگفت : وزیر را سلام برسان وبگو همان انار برای ماکافی است . من گفتم : پولها را بین یاران قسمت کن وهدیه وزیر را رد مکن! طبری گفت: وزیر بهتر از من احوال مردم را می‌شناسد ، میخواهد خودش به‌محتاجان ببخشد !

مرد که از علم توانگر بود　　　کی نظرش برگهر و زر بود
آنك به‌زندان جهالت گم است　　　هست گدا گرچه‌زرش‌صدخم است۳

۱- مقامات اوحدالدین کرمانی ، تصحیح استاد بدیع الزمان فروزانفر ص ۱۸۷.
«حضرت صدیقه طاهره ، پیراهن خود را به توسط حضرت سلمان نزد شمعون یهود گـرو گذاشت ، جوگرفت ، نان پخت وبه‌سائل‌داد ، به‌واسطهٔ همان پیراهن ، هفتاد نفر یهودی مسلمان شدند . (سید جمال اصفهانی ، اقبال یغمائی ، ص ۲۷۷). حالا که موضوعات گونـه‌گون مقاله را دانه‌های جو ، به‌صورت رشته تسبیح به‌هم پیوند می‌دهد ، یك شوخی دیگر هم بکنیم :
سادات طباطبائی (البته در بروجرد ، نه زواره !) نفوذی عجیب داشتند و صاحب املاك فراوان بودند. یك روز ، لرها ، خرمن جو رئیس السادات را از روی صحرا کشیدند و بردند . رئیس السادات پیغام داد :کار شما به‌آنجا رسیده که خرمن جو اولاد پیغمبر را هم می‌برید ؟
خان لر پیغام داده بود:آن روزکه درصحرای کربلا امام زین‌العابدین بیمار را روی شتر سوارکرده پاهایش را زیر شکم شتر بستند و به‌شام بردند آیا این املاك هم همراه او بود ؟ شما از دیگران‌گرفتید ، ماها هم باشما شریك می‌شویم . این به‌آن در !
۲- احوال وآثار طبری ، علی‌اکبر شهابی ، ص ۲۵.
۳ـ شعراز امیر خسرو دهلوی ، مطلع الانوار چاپ روسیه .

طبری زندگی‌بسیار ساده‌ای را در بغداد می‌گذراند ، فرش مدرس او بوریا بود ، واو یك‌وقت سفارش داد که ابوالفرج اصفهانی کاتب برای ایوان حصیری بیافد ، وقتی حصیررا آورد ، چهار دینار به‌او داد . ابوالفرج میخواست نپذیرد ، طبری گفت تا پول را نگیری حصیر را قبول نمی‌کنم .

بنده نمی‌خواهم بگویم که طبری‌همنان جوخوربوده است ، ولی اگر برنج هم‌می‌خورده برنجی نبوده که به کار آید[1]. ابن خلکان گوید : زهد و قناعت ، طبری را از عامه بی‌نیاز کرده بود ، درآمدی از ملك موروثی خود دریکی از دهات طبرستان داشت که پدرش برای او ارث گذشته بود ، به‌همین انتفاع مختصر که برایش به‌بغداد می‌فرستادند قناعت‌می‌کرد[2]. او دو جهان را به‌جوی می‌شمرد ... چرا طبری هدیه وزیر را وثروتمند بغداد را نپذیرفته ومتکی به‌عایدی دوحبه ملك مازندران ــ پشت‌کوه قاف ــ شده بوده ؟ دلیلش را در زندگی او می‌بینیم ، برای اینکه او مــی‌خواست مستقل باشد و آنچه می‌داند بــرروی کاغذ آورد واعتقادات مذهبی خود را فارغ از تمنیات عامه بروز دهد .

او یا می‌بایست مثل ابن‌الجوزی ، خطیب معروف، آنقدر ماهرانه بامخالف ومؤالف بسازد که خلیفه عباسی ومادرش هم ــ مثل هزاران آدم عادی ، بروند پای منبرش بنشینند و

۱- درگیلان ومازندران گندم کم است وجو کمتر ، و جالب آنکه به‌ذرت ، میگویند «بابا گندم !» (گیلان درگذرگاه زمان ، ابراهیم فخرائی).

۲- چراغ هدایت عزیزشرقی ، (مقاله اصطخر ، به نقل از ابن خلکان ، ص۷۲)؛

طبری را اهل آمل نوشته‌اند ، او دائی ابوبکر خوارزمی ، معروف به طبرخزی بود (که‌طبرش را از طبری وخزش را خوارزمی‌گرفته بود). به‌هرحال بنده اعتقادم اینست‌که از روستاهای‌آمل بوده ، بدلیل اینکه مخارجش را از همان ده پدریش برایش می‌آورده‌اند . اما اینکه گفتم‌پلوی بدردخور نبوده به‌دلیل اینکه تابرنج مازندران تبدیل به‌پول شود ، یااینکه عیناً از آمل‌به‌بغداد رسد ، بساکه «سوله» می‌زده است ! شایدهم بازگشت طبری در ۶۶ سالگی از بغداد به‌آمل برای ترتیب درآمد همین مختصر ملك بوده باشد . به گمان من ، درآمد خرده ملك طبری در حومه آمل ، ورسیدن آن به‌بغداد هزار سال پیش ، چیزی نباید بیشتر از درآمد دوحبه ملك سوگلوی مخلص و باغ«کهن سبز» باشد که از پاریز به‌طهران برسد ! ولایت دور و من دور از ولایت...

عاقل آنانکه مثل جناب محیط طباطبائی استاد اجل اکرم دورانديش ، آن دو حبه ملك پدری را، درزواره ، تبدیل به‌پول‌کردند واز پول‌آن مقدمات خرید خانه ژاله را فراهم‌ساختند.

... وقد احاط بکل شیی علماً ، **والله بکل شیء محیط** ... (قرآن کریم).

گریه کنند[1] والبته در موارد ضروری هم ، اگر ازو سؤال می‌شد که در مقام نسبت پیغمبر ، میان ابوبکر وعلی ، ایهما افضل ؟ او زرنگی کند وجواب گوید :

ـ افضلهما بعدالنبی من کان بنته فی بیته[2] !

یعنی جواب دوپهلوئی که شیعه وسنی باآن موافق باشند. یا اینکه باید بشود ابن‌جریر طبری ، که وقتی پیروان احمد حنبل ازو سؤال می‌کنند : حدیث «جلوس خداوند برعرش» چیست[3]؟ او برخلاف عقیدهٔ همه آنان باکمال، رشادت، این شعر را می‌خواند :

سبحان من لیس له انیس ولا له فی عـرشه جلیس

طلبه‌های خشمگین، دوات‌ها را بطرف طبری پرتاب کردند[4] وروایت است که هزاردوات

۱- رجوع شود به مقاله نگارنده در مقدمه کتاب سید جمال الدین اصفهانی ، گردآورده اقبال یغمائی . این خلیفه همان ناصرلدین الله ومادرش زمرد خاتـون بود . خطیب در ۵۹۸ و خاتون در ۵۹۹ درگذشتند . (۱۲۰۱ و ۱۲۰۲ میلادی).

عجیب است که درتمام سالهای خلافت ناصر ، هیچ سالی نیست که ابن اثیر ، در ذیل «عدة حوادث» از مرگ یك یا دوتن استاد نظامیه به‌تجلیل یاد نکند . اما هم‌خلیفهٔ «نظامیه بند» وهم خاتون «ابن‌جوزی پرست» کاش به‌این شعر عاشق اصفهانی هم آگاه بودند که :

نه راحت و نه رنج جهان خواهد ماند خوش باش که نه این ونه آن خواهد ماند

گلزار به تاراج خزان خواهد رفت وین **بستن در** به باغبان خواهد ماند

۲ـ یا به‌روایتی من‌کان بنته فی‌تحته، آنکه دخترش درخانه **او** است ، یا زیر **اوست** . حالا آیا مقصود علی است که دختر پیغمبر درخانه اوست ، یاابوبکر که دختر او درخانه پیغمبر است (عایشه)، زرنگی ازین بیشتر می‌شود ؟

۳ـ البته ایراد نفرمائید که مردم هشتصدسال پیش‌چقدر بیکار بوده‌اند که زدوخوردهایشان براساس چنین سؤالاتی صورت میگرفته است . هم امروز در قرن اتم هم ، میلیونها چینی کشته میشوند که ببینند آیا حق باماثو بوده است یابیوهٔ مائو ! ودربیروت تفنگها بصدا در می‌آید که، من «سادات» او«اسد» ، ایهما افضل؟که این دمخور کرملین است وآن چشته خورکاخ سفید ! چرا راه دوربرویم ، همین دوسه سال پیش‌مگر نبود ،که‌نزدیك بود ، بحث درباب «مرداد» و«امرداد» کار دست همین‌استاد عزیزمان ، جناب محیط طباطبائی سلمه‌الله تعالی، بدهد ؟ وتنی‌چند زیر دست وپا له شوند ، درحالی‌که من مطمئنم :

پس از سی سال ، این معنی محقق شد به خاقانی

که بورانی است بادنجان و بادنجان ، بورانی

۴ـ احوال و آثار طبری، علی‌اکبر شهابی ص ۱۶،

خود او نیز در مناعت نفس خویش گفته بود :

حیاتی حافظ لی ماء و جهی و رفقی فی مطالبتی رفیقی

(ابن خلکان ص ۳۰)

براوپرتاپ شد. طبری‌فرار کرد، مردم به‌درخانهٔ اوآمدند، ومتوجه شدند که‌همان شعر کذائی برسردرخانه اونیز باخط خوش نوشته شده‌است. پس‌خانه‌را سنگباران کردند که کوهی‌ازسنگ برابرخانه فراهم‌آمد. «نازوک»رئیس شرطه بغداد، مردم را کنارزد وسنگهارا برداشت وشعر را از درخانه طبری پاك‌کرد وبجای‌آن شعری درمدح احمد حنبل‌نوشت تاخلق بیارامند...

اما طبری تا پایان عمر عقیده خود را رها نکرد ، و روزی هم‌که وفات‌کرد (در ۸۶ سالگی، شوال ۳۱۰ ه / فوریه ۹۲۳ م) ناچارشدند ازترس حنبلی‌ها شبانه اورا «پنهانی در خانه خودش به خاك بسپارند[۱]». حالا متوجه می‌شویم‌که رد پول بزرگان برای طبری روی چه اعتقاداتی بوده است ، و امروز، پس‌از هزار سال، چه دلیل داردکه تاریخ کبیر طبری و تفسیر طبری، متقن‌ترین وقابل اعتمادترین‌کتب تاریخ عالم بعداز اسلام، برای شرق وغرب بشمار میرود، و چرا نولدکه، ازمیان آنهمه تاریخ، فقط قسمت ساسانی طبری را به آلمانی ترجمه و تجزیه و تحلیل میکند، و زریاب خویی آن را ترجمه و تفسیر.

رفتار خـازنی[۲] و عمری و طبری آدم را به یاد ذوبان (یا ذوبال ، ضبط دیگراسم) [۳] کابلی می‌اندازدکه حاکم کابل ، این مرد دانشمند را به صورت یك هدیه (مثل یك تخته قالی یا پوستین‌کابلی!) به‌خدمت مأمون در خراسان فرستاد، و عجیب‌تر آنکه مأمون ازو پرسید: این شیخ چه هدیه آورده؟ شیخ‌گفت: فقط علم خود را ! (گدا به‌گدا ، رحمت به خدا).

مأمون با این دانشمند مشورت‌ها داشت و خصوصاً فضل بن سهل ازو بهره می‌گرفت. یك وقت « مأمون با فضل بن سهل تدبیـر کردکـه به حرب [علی بن عیسی] کرا بفرستد ؟ و ذوبان منجم عجمی‌گفته که: کسی‌را باید فرستادکه یك‌چشم باشد، ونام او چهارحرف بود، وبدین‌گونه طاهر بن الحسین بود...که به‌اشارت ذوبان منجم فرستاده شد». [۴] این‌کارا نجام شد ونتیجه آن‌را هم‌که خوانده‌اید. مأمون این‌پیروزی را نتیجه دانش‌وبینش ذوبان دانست،

۱ـ ریحانةالادب، ج ۴ ص ۴۳، مثل فارابی‌که پنهان به خاك سپرده شد. و مثل فردوسی که به همین دلیل در باغ خودش دفن شد. این امر خیلی طبیعی بود ، زیرا پیروان خیلی زیـاد بودند چنانکه روز مرگ احمد حنبل مروی، «هشتاد هزار یا هشتصد هزار مرد و زن برجنازه او حاضر بودند و بیست هزار تن مجوس و یهود و نصاری هم از برکت آن جنازه مذهب اسلام پذیرفتند..» (ایضاً ریحانةالادب ص ۴۸۴ ج ۷)

۲ــ استاد محیط طباطبائی‌ازنخستین‌کسانی هستندکه حق خازنی‌را درکبیسه ۴۶۸خیامی از خواجه‌نصیر استیفا کرده‌اند (مجله‌گوهر، فروردین ۱۳۵۴).

۳ـ و به‌گمان من این صحیح‌تر است ازنمونه اندبال، و میوندوال، وغیره ، رجوع شود به مقاله نگارنده تحت عنوان «دهستان».

۴ـ زین‌الاخبار تصحیح عبدالحی حبیبی ص ۷۱ و ۱۳۳

صدهزاردرم بدوبخشید، ولی‌ذوبان نپذیرفت و گفت: پادشاها،پادشاه من‌مرا برای عیب‌جوئی؟ نفرستاده، و من انعام ترا ازجهت خشم رد نکرده‌ام، و هم از روی قدر ناشناسی‌نیست، بلکه چیزی گرانتر ازآن خواهم خواست»[۱]. حالا خواهید گفت آنچه‌او می‌خواست چه بود؟ این، کتاب «جاویدان خرد» بوده کـه در عراق بوده‌و ذوبان آنرا صله میخواست . وقتی مأمون به بغداد آمد، اززیر خرابه‌های مدائن، کتاب را پیداکرد و به ذوبان داد وهمانست که‌بعدها ابن مسکویه از آن استفاده کرد. واقعاً میزان بی‌نیازی را ببینید!

آدم یاد حرکت استاد محمد تقی دانش پژوه می‌افتد که روسهـا او را دعوت‌کردند و او به بخارا و سمرقند رفت، و وقتی راهنمای او ازو پرسید کـه جناب استاد بیشتر مایلند چه جاهائی وگردشگـاههائی را ببینند و چه برنامه‌هائی داشته باشند ؟ (و لابد راهنما توقع داشت که قبل‌ازهرچیز، براساس سیره معمول استادان روزگار، که به سوئد مسافرت می کنند تا دربارۀکویرها تحقیقات تخصصی خودرا انجام دهند ، ـ توقع داشت که قبل‌از همه، صحبت سیه‌چشم بخارائی وترك سمرقندی« بالشوی‌باله»وکنارجوی‌مولیان پیش‌آید)، اما دانش‌پژوه ، درجواب اینکه چه جاهائی‌میخواهید بروید؟گفت: سه‌جا: کتابخانه، مسجد ، قبرستان[۲]!

چراجای دوربروم. مرحوم‌قزوینی صحبت را از بی‌نیازی خازنی‌ومناعت نفس‌اومیکند، ولی‌دراحوال‌خودقزوینی، ازقول‌ایرج‌افشار، مطلبی‌میخوانیم‌که صد تا خازنی را توی مخزن استغنا جای میدهد[۳]، ومن خود این‌شرح‌هارا آنروزهاکه درمجله دانشکده‌ادبیات‌کار میکردم درج‌کرده‌ام، ولی آن روز متوجه اهمیت آن نبودم. افشار مینویسد : قزوینی برای هرکاری یادداشت داشت، از جمله صورت حساب زندگی.گویا ازو خواسته شده بود که فهرستی‌برای کتابخانۀ سلطنتی بنویسد. خودش مینویسد:

«۲۴ اسفند ۱۳۲۱، بابت قسط اول ترتیب فهرست‌کتابخانه سلطنتی چکی از وزارت دربار، جناب آقای حسین‌علاء ، به مبلغ دو هزار تومان به اسم من رسید که در ۲۶ رفته از بانك ملی‌گرفتم..»

۷ فروردین ۱۳۲۳ ــ امشب، دو هزار تومانی راکه در ۲۴ اسفندگـذشته از طرف وزارت‌دربار برای من فرستاده بودند به‌آقای علاء ــ که امشب در منزل ایشان مهمان‌بودم،

۱ـ روایت جاحظ به نقل از واقدی ، مجله آریانا، مقاله حبیبی ، شماره ۲۹۱ ص ۳

۲- جالب آنکه مترجم مقاله دانش پژوه در دائرةالمعارف اردوی پاکستان از برکت آن‌ترجمه مقام‌استادی یافت، اما خود دانش‌پژوه را تا ۱۲روز قبل‌از بازنشستگی عنوان‌استادی ندادند ، و دانش پژوه انعام ابلاغ ارتقاء استادی و حکم انحطاط بازنشستگی خود را، در یك روز، به نامه رسان پرداخت!

۳ـ محمد خان فرزند عبدالوهاب‌گلیزوری قزوینی بود.

شخصاً وحضوراً یعنی یداً بید، پس دادم. یعنی چکی ازخودم معادل‌همان مبلغ دو هزارتومان به‌ایشان دادم، هرچه‌فکر کردم این‌چند روزه دیدم ازعهدهٔ آن‌کار برنمی‌آیم». [۱] کاش‌قزوینی شعر آذر بیگدلی را هم درینجا آورده بودکه فرماید:

ای جود تو از آز بسرآورده نفیر هست ازصبرم‌روی کریمان چو زریر
گر نگرفتم زر تو ، عذرم بپذیر آن‌کو به‌تو گفت:ده، به‌من گفت:مگیر [۲]

البته تصور نرودکه این میرزا محمد خان قزوینی میلیونر روزگار بود ، یا حقوق کلان داشت. او اندکی قبل از مرگش حتی‌حقوق رسمی استادی‌را هم نمیگرفت، و دراوایل زندگی‌زناشوئی‌نیز بااینکه درپاریس اقامت کرده و زن‌فرنگی گرفته‌بود، وقاعدةً باید بگوئیم بهره اول عمررا برده است ، باز به یکی ازیادداشتهایش توجه کنید، او درنامه‌ای به تقی‌زاده مورخ ۱۱ تیر ۱۳۰۷ ش/۲ ژانویه ۱۹۲۸ می‌نویسد: «... پارسال، به واسطه دیررسیدن پول، نزدیك بود تمام تار و پود عمر وکار و خانواده و جمیع زندگی بنده از هم بگسلد، چه نه ماه تمام نجومی از طهران برای بنده مطلقاً و اصلا دیناری نرسید، وتصور بفرمائید حال کسی را مثل بنده مسن، و صاحب یك زن و یك‌بچه، و در بلد غربت که هیچکس را نمیشناسم وذخیره‌ای بوجه من‌الوجوه درهیچ‌جای دنیا ندارم ــ حتی‌ذخیره اثاثیه یاظروف فلزی گران و نحو ذلك که انسان در مواقع خرج بتواند بفروشد یاگرو بگذارد، با این احوال، نه ماه

۱- مجله دانشکده ادبیات سال هشتم، شماره دوم ص ۵۴، و اهل معنی خوب می‌دانندکه مرحوم علاء این پول را برای فهرست نویسی و انجام‌کار به قزوینی نداده بود، این بهانه بود وگرنه قزوینی فهرستش‌راخیلی پیش‌ازاینها، جای دیگرـ ازآنجمله کتابخانه السنه شرقیه‌ـنوشته بود .

۲- چون برگردان مقاله نان‌جو است، این حکایت را به مناسبت بازگوکنیم: معروف است‌که وقتی سلطان محمود غزنوی ، با لباس مبدل به همراه ایاز پیش شیخ ابوالحسن خرقانی رفت، ضمن‌صحبت، محمودگفت: دعائی خاص بگو! گفت: ای‌محمود، عاقبت‌محمود باد! پس محمود بدره‌ای زر پیش شیخ نهاد. شیخ **قرص جوین** پیش نهاد وگفت: ـ بخور! (درست داستان‌ملاقات ناصرالدین شاه وملاهادی و نان کشك). محمود همی‌خاوید، و درگلویش می گرفت . شیخ گفت : مگرحلقت می‌گیرد؟ گفت آری. گفت: می‌خواهی که‌مارا این‌بدرهٔ زر توگلوی ما بگیرد؟ برگیر، که اینرا سه طلاق داده‌ایم.

(احوال و اقوال خرقانی، مجتبی مینوی ص ۳۹ بنقل از عطار)

معروف است‌که وقت بازگشت «گفت: شیخا، خوش صومعه‌ای داری! گفت: آن همه داری این نیز می‌بایدت؟».

باز نوشته‌اند: «شیخ باغکی داشت. یکبار، بیل فروبرد نقره برآمد، دوم بار فروبرد زر برآمد ، سوم بارفروبرد مروارید وجواهر برآمد. شیخ‌گفت : خداوندا، ابوالحسن بدین‌فریفته نگردد. من به دنیا ازچون توئی برنگردم.»

تمام مطلقاً و اصلاً و ابداً حبه‌ای و دیناری برای او پول نرسد تتابع مترقبه وغیرمترقبه‌ای براین تعویق مفرط مستأصل‌کنندهٔ از ریشه‌کننده مترتب شد که بعضی از آنها را گمان میکنم که شنیده باشید...»[۱]

او جای‌دیگر مینویسد: «... من به‌نقد یك‌اطاق بسیار کوچکی در یك هتلی درنزدیکی مادلن به‌روزی۱۳ فرانك، یعنی ماهی ۳۹۰ فرانك،[۲] واین ارزانترین اطاقی است که‌ممکن است پیدا شود، یا شاید دوفرانك ارزانترهم پیدا شود، ولی دیگر مسکون نیست، حالا قیاس کنید که چطـور میشود انسان اینجا اسباب کار و کتب و میز و غیره را فراهم بیآورد ...» فکر میکنید درین‌گیر و دار او چه میکرده است؟ این‌همان روزهایی است که او جهانگشای جوینی‌را تصحیح‌میکرد، چهارمقاله تصحیح میکرد، لباب‌الالباب تصحیح میکرد، تاریخ مبارك غازانی‌تصحیح وچاپ میکرد، وباز درنامه‌هایش به‌تقی‌زاده که ـ وزیرمملکت‌بود ـ می‌نوشت: «نسخه جهانگشای کـه از پاریس بیرون برده بودند ، الحمدلله دوباره به جای خود برگشته است، وحالا من با تمام قوی (کدام قوا ؟ ازکدام پول و هزینه ؟) مشغول استنساخ آن‌هستم و هرروز که‌آنجامیروم منتظروقوع حوادث غیرمترقبه هستم و هرروز که از آنجا برمیگردم شکر خدای را بجا می‌آورم که امروز حادثه‌ای واقع نشد، و من یك صفحه استنساخ کردم، چون چشمم از حوادث روزگار ترسیده است[۳] که فی‌الواقع مثل یك نوع جنونی‌که هر روز که تمام‌میشود وحادثه‌ای دست نمی‌دهد وکار من قدری پیش‌میرود ـ درکمال راحتی میخوابم وهزار مرتبه شکر خدای موهوم(؟) را به‌جای می‌آورم...»[۴] واقعاً، گوئی این آدم در مقام سلطنت غزنه وبرفراز گنجهای سومنات نشسته‌است، منتهی، به قول، سلیمان لایق شاعرافغانی: نه پیلبان، نه پیل و غلامان نوبتی...

حیف که‌مرحوم قزوینی درمورد شعر کمی‌ممسك است، وگرنه، به خاطر برکت «جو» هم اگر بود، این شعر ابن‌یمین را در پایان شرح خود میآورد:

دوقرص نان اگر ازگندم‌است یا ازجو دو تای جامعه اگر کهنه است یا از نو
چهار گوشه دیوار خود به خاطر جمع که‌کس نگوید ازین‌جای‌خیز وآنجا رو
هزار بـار نکوتر به نزد ابن یمین ز فـر مملکت کیقبـاد و کیخسرو

مسلم است که وقتی‌آدم مقام طلبد، و مثل محمدبن یحیی خوشدل شود به ابلاغ ریاست نظامیه نیشابور از جانب سلطان سنجر[۵]، و در ابلاغش قید شود «... واجب دیدیم بلکه‌فرض

۱ـ نامه‌های قزوینی به تقی‌زاده ، به‌کوشش ایرج افشار؛ ص ۲۱۶
۲ـ فرانك پنجاه سال پیش‌که هزار تای آن یك فرانك امروزی است.
۳ـ این‌نامه در ۲۱فوریه۱۹۲۰ یعنی دوسال بعداز پایان‌جنگ بین‌الملل‌اول نوشته شده.
۴ـ نامه‌های قزوینی به تقی‌زاده ص ۱۳
۵ـ که سواد درستی هم نداشت. (حماسه‌کویر ص ۴۶۸)

عین دانستیم ، بعداز استخارت از حضرت عزت الهی ... مدرسه نظامی که مشهورترین‌مدارس جهان است وعزیزترین بقاع طلبه علم است به‌محیی‌الدین سپردن ، ومنصب تدریس که اشرف المناصب است به‌وی ارزانی داشتن ... تا آنچ رای صائب او را از تمهید قواعد پسندیده افتد تقدیم کند ... وذکرجمیل هرروز منتشر می‌گرداند ... **وبرکات افادت واستفادت‌علم به‌دولت قاهره می‌رسد** ، و روان مقدس خواجه شهید نظام‌الملك را روح و راحت می‌افزاید ...[1]». بنظر من مخلص ، همین حکم ، ازعواملی بوده است که غزهای بی‌امان را واداشت تادهان محیی‌الدین‌محمدیحیی‌را پرخاکستر کردند وآن چشمه‌حیات راکور کردند، زیرا لابد در فتوایش جای پای نفوذ «دولت قاهره» را دیده بوده‌اند .

این استغناها وبی‌نیازی‌ها وادای دین‌کردن‌ها در مملکتی صورت میگیرد ، که هستند کسانی «اهل تألیف وتحقیق» که میلیونها تومان **حق‌التألیف قرآن** آسمانی را گرفته‌اند.

گربه‌کف‌خاك بگیرند، زر سرخ شود   روزگندم دروند ، ارچه به‌شب‌جوکارند[2]

وتنها برای یك فیلم ۱۲ میلیون تومان سرمایه گذاری می‌شود (فیلم صحرای‌تاتارها، چرا ارگ بم را درینجا یك قلعه اطریشی جازده‌اند؟)

تأسف اینجاست‌که اقتصاد نفت درشرق ، اصول وبنیاد ارزش‌های اجتماعی‌رادگرگون کرده ، اخذ به‌ناحق وبذل به غیر مستحق را جزء اصول رائجه درآورده ، رجال الغیب را بررجال العلم برتری نهاده ، درآمدهای کلان را نصیب‌کسانی‌کرده که عنوان بخود بسته ودر مقام اهل نشسته‌اند ، وحال آنکه اصل عدالت حکم می‌کندکه برای پیشرفت جوامع ، وحفظ گوهر علم ، ورعایت مصالح عامه ودوراندیشی وپیش‌نگری برای روزگاری که جز «حقیقت» چیزی حاکم میدان نباشد ، از بذل به‌غیر مستحق وآبیاری خارهای‌گلستان معرفت جلوگیری شود ــ که پرسیدند ، ظلم‌چیست؟ جواب داده شد: وضع شییء درغیرموضع[3]»ومولانا نیز فرماید :

عدل خواهی ، آب ده اشجار را   ظلم چبود ؟ آب دادن خار را
سرمه را درگوش‌کردن شرط نیست   کار دل را جستن‌از تن‌شرط نیست

این عوارض زودگذر، همیشه نمی‌تواند چهره آفتاب را در ابرخودفریبی‌ها پوشیده دارد .

این را شنیده‌ایم که در روزگاری که مصر تحت انقیاد دولت عثمانی بود ، روزی خلیفه عثمانی از اسلامبول به‌مصر رفته بود و به جامع ازهر رفت تا درس استادان را ببیند .

۱ـ اسناد ونامه‌های تاریخی ، مؤید ثابتی ص ۱۱۹ .

۲ـ به‌میمنت نام‌جو ، بیت‌اول کلام‌گهربار مولانا نیز آورده میشود :

هله هشدارکه در شهردو سه طرارند   که به تدبیرکله از سر مه بردارند...

۳- گفتار مولانا علاءالدین . رشحات... ص ۳۱۰.

یکی از استادان به‌رماتیسم ودردپای شدید دچار بود ودرهنگام تدریس نیزپای خودرا دراز می کرد . وقتی خلیفه ناگهانی به‌مدرس وارد شد ، استاد نتوانست خود را جمع و جور کند وهم‌چنان به‌درس ادامه داد ، هرچندکه این وضع برای خلیفه درحکم بی‌اعتنائی بشمار رفت، واندك تند رد شد، اما فردا برای رعایت حال استاد بیمار ، مبلغی بیش ازحد عادی‌که‌برای سایرین تحفه فرستاد بود ــ برای آن استاد نیز فرستاد . اما استاد مذکور که متوجه تندی عبور دیروز خلیفه شده بود ، پول را نپذیرفت وپیغام داد :ــ کسی‌که پای خودرا نمی‌تواند برای‌کسی جمع‌کند ، دست خود را هم پیش آن کس دراز نخواهدکرد[۱] !

یکی می‌شود ابن حسام خوسفی‌که «از دهقنت نان خوردی، وگاوبستی ، وصباح‌که به صحرا رفتی‌تاشام ، آنچه‌گفتی از اشعار بر بیل دسته نوشتی»[۲] ومدح ائمه‌گفتی ، ویکی‌میشود هم نام دیگرش ابن حسام خوافی‌که تنها آرزویش درین خلاصه می‌شد :

آن کیست‌که تقریر کند حال گدارا   درحضرت شاهی
کز غلغل بلبل چه خبر باد صبارا   جز ناله و آهی
هرچند نی‌ام لایق درگاه سلاطین   نومید نی‌ام هین
کز روی ترحم بنوازند گدارا   گاهی به نگاهی

والبته چنانکه‌گفتیم ، هم قد او طلا هم برایش می‌ریختند[۳]

میان ما و سگ یار فرق بسیار است   چرا که ماسگ اوئیم ، واوسگ یاراست

من سلطانی‌را شنیده‌ام‌که والی‌اوگفته بود : ملاها باما نمی‌سازند ، تکلیف مارابااینها روشن‌کنید ، وآن پادشاه در یك برخورد اتفاقی باآن ملاها گفتگوکرده بودکه : حضرات محترم، شما باسواد ترید یاشیخ بهائی؟(البته همه جواب داده بودند شیخ بهائی)، بازپرسیده بود : من عادلترم یا شاه عباس (البته بازهم جواب داده بودند قبله عالم !)

پس گفته بود ، خوب ! معلوم شدکه من از شاه عباس ظالمتر نیستم وشما... هم ازشیخ بهائی عالمتر نیستید ، آنوقت چطور میشودکه شیخ بهایی توانسته باشد با شاه عباس بسازد وشماها بامن نتوانید بسازید ؟[۴]

۱ــ نقل از مجله دانشکده ادبیات اصفهان ، یادنامه معلم حبیب آبادی ص ۳۷۱.

۲ــ مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۶۷۶.

۳ــ محمد شاه تغلق درهندوستان «فرمودکه زر برابر مولانا انبارکنند ، چون مولانا در آن وقت نشسته بود ، بایستاد ، سلطان را این حرکت پسند افتاد ، امرکرد برابر تمام قدمولانا زر انبار نمایند» (تذکره منتخب اللطائف تصحیح جلالی‌نائینی، ص۱۳۵)، گویا هنگام ایستادن هم روی انگشت‌های پایش بلند شده بود !

۴ــ اما همین شیخ بهائی هم‌گفته : «... اگرپدرم اختلاط باملوك ایرانی نمی‌کرد ، البته، من ، اتقی وازهد واعبد مردم می‌بودم،...» (ریحانةالادب مدرس‌تبریزی، ذیل شیخ بهائی).

بنده گمان کنم که آن پادشاه شاید اطلاع نداشت که در همان روزگارهم بـازملاهائی بوده‌اند که حتی به‌شاه عباس‌هم اعتنا نداشتند ، مقصودم البته بی‌ادبی نیست ، مقصود اینست که کوشش میکردند کمتر بااهل دیوان وبساط قدرت تماس پیدا کنند ، یعنی راه خود را تقریباً از راه دیوان سوا می‌کردند .

شاه اسماعیل دوم ، وقتی میخواست بعداز مرگ شاه طهمـاسب به تخت سلطنت جلوس کند ، «... جناب مجتهد الزمانی، شیخ عبدالعالی را بااکابر افاضل طلبیده ، برزبان‌آورد که این سلطنت حقیقتاً تعلق به حضرت امام صاحب‌الزمان (ع) می‌دارد ، وشما [یعنی‌مجتهد] نایب مناب آن حضرت واز جانب او مأذونید به‌رواج احکام اسلام وشریعت، قالیچه مرا شما بیندازید ومرا شما برین مسند بنشانید... حضرت شیخ در زیر لب فرمودند که: پدرمن فراش کسی نبود ! واین سخن را پادشاه شنید وهیچ نگفت... وبه رأی خود برمسند پادشاهی‌متمکن گردید... ازآن پس ، پادشاه جهان‌پناه پرتوالتفات براحوال این طبقه کریمه نینداخت...»[۱]

ماشنیده‌ایم که «... جناب سید محمدصاحب مدارك الاحکام ، به‌اتفاق جناب شیخ‌صاحب «معالم الاصول» عازم شدند که از نجف اشرف ، به‌اتفاق حرکت کنند برای زیارت‌قبرشریف حضرت رضا (ع)، وچون خبر شدند که درآن وقت ، شاه‌عباس صفوی در مشهد متوقف است ، ... محض اینکه ملتزم به ملاقات شاه ایران شاه عباس‌کبیر ــ بااینکـه اعدل سلاطین بوده ــ نگردند ، زیارت حضرت ثامن‌الائمه را ترك نمودند...»[۲]

وباز شنیده‌ایم خواجه محمودگاوان ــ که اهل‌گیلان بود وبه‌وزارت سلطان علاءالدین احمد بهمنی هند (۸۳۸هـ/۱۴۳۴ م) رسیده بود ، روزی ، از بـاغ مجاور «صدای گـاوی برخاست،شاه به‌شوخی‌گفت:گاواست وظاهراً باخواجه محمودگاوان‌کار دارد . وزیر گفت: آری ، صدا ولحن را شنیدم . میگوید : تو از جنس مائی ، درمجلس شاه چه میکنی[۳]؟»

جای یك بچه مشهدی خالی، که به‌مناسبت یادخیرنان‌جو، این‌شعر ابن‌یمین را برای خواجه محمود **گاوان** بخواند ــ همچنان که برای «امیر» خواند:[۴]

اگر دوگاو به‌دست آوری و مزرعه‌ای — یکی **امیر** و یکی را **وزیر** نام کنی
بدینقدر چو کفاف معـاش تو نـرسد — روی و **نان‌جوی** از یهود وام کنی
هزار مرتبه بهتر که همچو ابن یمین — کمربیندی و برچون خودی سلام کنی

باز فکر نکنید که این کج‌تابی‌ها به‌قصد توهین‌کسی بوده است ، بلکه بالعکس، آنها همیشه احترام هرکسی را به‌جـای خـود داشته‌اند ، لابد این روایت را شنیده‌اید که وقتی

۱- نقاوة الاثار ، تصحیح احسان اشراقی ص ۴۱.
۲- کتاب گناهان‌کبیره ، دست غیب ص ۳۶ ، و ریحانةالادب ج ۳ ص ۳۹۲.
۳ـ تاریخ‌گیلان ، بهاءالدین املشی ص ۱۴۲ .
۴ـ رجوع شود به‌آسیای هفت سنگ ص ۴۰۱ ، داستان «امیرو وزیر»

مدرس نراقی در مدرسه‌ای که فتحعلیشاه برای برادران نراقی در کاشان ساخته بود ، مشغول درس دادن بود ، شاه آن روزها در کاشان بود و بدون برنامه و ناگهانی آن روز به مدرسه آمد و یك راست‌رفت به‌حجره بزرگ مدرس ، وچون تمام مجلس را دور تادور طلبه‌ها گرفته بودند ، ناچار دم در ــ کنار کفش کن ، ودر واقع در «صف نعال» نشست و به‌درس گوش کردن مشغول شد (البته مقصودش خفض جناح هم‌بود).

نراقی فاضل با توجه ورود شاه و محل نشستن او ، همانطور که درس میداد ، اشاره کرد تا پیشخدمت جلوآمد . (مدرس دو در داشت ، یك درپشت سرفاضل که معمولا خودش‌از اندرونی به‌مجلس می‌آمد ، یعنی در را باز میکرد وهمانجا برتشك می‌نشست وبرای اینکه کوران نشود در را می‌بست . و دیگر در برابر وهمان درعمومی بود که طلبه‌ها از آن وارد میشدند و کفش می کندند و می‌نشستند وشاه هم همانجا نشسته بود).

فاضل نراقی به‌پیشخدمت اشاره کرد و گفت ، برو از پشت سر، آهسته در پشت سرشاه را ببند وچفت آن را از پشت بینداز . وسپس خودش بلند شد ، ودر پشت سر خود را ــ که خود ازآن وارد میشد ــ باز کرد. نتیجه : صدرمجلس آن جائی شد که شاه نشسته بود، و صف نعال آنجائی شد که خود فاضل نشسته‌بود ودرس میداد [۱].

۱- این داستان باید مربوط به‌ملا احمد یا برادرش مهدی (آقاکوچك) باشد که پسران ملامحمد مهدی فاضل بودند (فوت ملامهدی ۱۲۰۹ ق/ ۱۷۹۴م).

اما این‌مرحوم‌ملااحمدنراقی‌متوفی۱۲۴۵ه/۱۸۲۹م. کسی‌است‌که برخلافت بسیاری‌ازاهل علم، لااقل بیست سالی از اوایل‌عمرخودرا ، تماماً نان‌گندم خورده نه‌نان‌جو، (هرچند ملامهدی آنقدر فقیر بود که «به استضائت چراغهای بیت‌التخلیه مطالعه می‌نمود . مکارم‌الاثار ص ۶۰) واین مطلب رامن از قول‌سیدجلیل مرحوم جمال‌الدین اصفهانی پدر استاد جمال‌زاده نقل‌می‌کنم که بربالای منبر فرموده است ، در زمان مرحوم آقا محمد مهدی نراقی [پدر میرزا احمدفاضل نراقی] ، قحطی شد درکربلای معلی ، آقا محمد مهدی می‌رود از دست پریشانی برسرقبرحضرت امیرالمؤمنین شکایت می‌کند که چند روز است که من بااهل وعیال گرسنه هستم، خوابش می‌برد ، درعالم خواب می‌بیند اورا حضرت فرمود می‌روی در وادی‌السلام، درسرفلان قبر می‌ایستی وصدا می‌زنی‌ای صاحب قبر بیرون‌بیا! (من وادی‌السلام را دیده‌ام روز روشن‌آدم می‌ترسد توی‌قبرهای سه چهار طبقه‌اش قدم بزند).

می‌رود به همان دستور العمل در سرقبر می‌ایستد . جواب می‌گوید ، ای پسر فلان پسر فلان ، داخل شودرقبر ، وقتی داخل می‌شود می‌بینید خیابانی باصفا وباغ بهشت آئینی به نظرش جلوه می‌کند . در آن وقت مشاهده می‌کند یك شخصی آمد نزد او ، گفت : پدر تو دوازده من گندم از من طلب دارد ، می‌خواهی گندم‌ها را به‌تو بدهم یاچیز دیگر ؟ درجواب می‌گوید ، عیال من‌گرسنه ، من‌گرسنه، همان‌گندم را بدهید . بعد می‌گوید ظرفت‌را بگیر! می‌گوید ظرف ندارم

بقیه درصفحه‌بعد

این کمك‌ها که هیچ، کارهای بیشتر از آن‌هم میکرده‌اند، معروف‌است که «وقتی خواجه نظام‌الملك ازعمارت نظامیه بغداد فراغت یافت، کتابخانه را به شیخ ابوزکریا خطیب‌تبریزی سپرد، واو هرشب به‌شرب شراب ومصاحبت احباب‌قیام واقدام مینمود. دربان مدرسه، نوبتی، شمه‌ای ازین معنی به عرض خواجه رسانید و آن جناب جواب دادکه مرا به شیخ ابوزکریا اعتقاد بسیار است و هرگز این سخن درباره او باور ندارم. اما دغدغه‌ای در خاطرش پیدا شد ودر شبی ازشبها تنها به مدرسه رفته و بربام کتابخانه شتافته از روزن مشاهدهٔ حال شیخ ابو زکریا نمود و آنچه شده بود به عین‌الیقین ملاحظه فرمود؛

فی‌الحال به منزل شریف بازگشته روز دیگر وقفیه را طلب داشت و وظیفهٔ شیخ ابو-زکریارا مضاعف گردانید و بروات نوشته، یکی ازنواب را فرمودکه این‌براتهارا نزد شیخ برده سلام من به ایشان برسان و بگوکه نظـام‌الملك میگوید بخدا سوگندکه من در ابتدا نمیدانستم کـه آن جناب را از اینگونه اخراجات ضروریه واقع میشود و الا درآن زمان‌که تعیین وظایف مینمودم به این محقر وظیفه‌که در وقفیه به نام شیخ قلمداد شده رضا نمیدادم.»[1]

بقیه حاشیه ازصفحه قبل

گوشه عبارا می‌گیرد ، می‌بینند ازآسمان گندم می‌ریزد. آنقدر ریخت... یك مرتبه صدا آمد بس است ، دوازده من گندم شد ! برمی‌دارد ومی‌آید بیرون می‌بینند همان قبرستان است . می‌رود به منزلش همان‌گندمها را آرد می‌کند ، قریب بیست سال گذران می‌کند . هرچه می‌خورند تمامی نداشته ، تا اینکه یك روز عیالش می‌پرسد این چه گندمی است‌که تمام شدنی ندارد ؟ آقا محمد مهدی جواب می‌گوید ؛ گندم بهشتی است . بعداز آن تمام می‌شود.» (سید جمال واعظ ، اقبال یغمائی ، ص ۲۲۹)، این مطلب از یادداشتها وراپرتهای یك خفیه‌نویس است‌که از مجالس‌وعظ گزارش تهیه می‌کرده واین مربوط به‌جلسه یکشنبه ۲۳ رمضان‌المبارك ۱۳۲۴ قمری است(سال امضای فرمان مشروطه) ، ودرآخر آن می‌نویسد : بعدجناب آقا سید جمال فرمودند ؛ آن نان غیرازنان ماهاست، این‌مخلوق دیگری‌هستند، باری دیگررفتند سرروضه. محض‌اطلاع عرض‌شد!».

دست درد نکندای مأمور خفیه‌نویس!، که چه‌خوب انشائی داشتی . راستی‌که ما ازمنابع اصلی‌تاریخ‌مشروطه غافل‌هستیم! سی‌سال دیگرهم بهترین منبع ما بایگانی‌ها وآرشیو دستگاههای خفیه امنیتی است . در امریکا هم همینطور ، روسیه هم همینطور ، اما خدا کند که همه اینطور انشاءروانی داشته باشند !

۱- حبیب‌السیر ج۲،ص۴۹۸، البته دنباله روایت‌اینست‌که شیخ ازپس‌از دیدن نامه‌خواجه «دست در دامان توبه و استغفـار زد و مدت العمر پیرامن شرب خمر و سایر منهیات نگشت...» همه مدیران‌کتابخانه‌ها مثل ایرج افشار نیستندکه اولا هرگز لب به شراب نیالایند ، ثانیاً نان خودشان‌را بخورند و شب وروز درکتابخانه‌های‌گوشه وکنار عالم، خاك وغبار بخورند و فتوکپی کتاب و سند برای‌کتابخانه مرکزی دانشگاه جمع‌کنند!

بقیه حاشیه در صفحه بعد

مقصود اینست که اگر اهل علم توقعی داشتند ، اغلب اوقات از طرف اهل دولت ممضی و مجری بود، و این‌را نه‌تنها بخاطر مقام علم وعالم، بلکه از جهت استفاده معنوی وتبلیغاتی خود، و دستگاه وزارت و سلطنت مفید میدانستند و انجام میدادند. اما اینکه اهل علم واقعی چرا کمتر زیر بار این کمك‌ها میرفتند ، علت آن بود که عواقب آن را خوب میدانستند که کوچکترین‌آن، بار منتی بود کـه همیشه بردوش آنـان سنگینی میکرد، و در واقع وحشت ازآن داشتند که شهباز بی‌نیازی و سیمرغ قاف قناعت را اسیرقفس تمنیات خود ساخته باشند.

معروف است، که قاآنی، وقتی در سفر کرمان بود، یکی ازو پرسیده بود: حیف نیست اینهمه مدح بچه‌های شجاع‌السلطنه‌را به زبان می‌آوری؟ جواب داده بود! من دوازده سراسب در طویله بسته‌ام. اینها از من علیق میخواهند، «کرت» علف دیگری تو سراغ داری ؟

کاش‌آن هم‌شهری مخلص،این رباعی شیخ‌الاسلام ابونصردهاتی اهل ایراوه طبس گیللی را برایش میخواند که فرماید،

ای دل به کم وبیش زراعت خوگیر | نی مدح کبیر گوی و نی ذم صغیر
یك قطعه زمین، حاصل‌آن شلغم وسیر | بهتر کـه هزار قطعه در مدح وزیر

ولی چه‌میشود کرد، نان‌دولتی است که بیعاری‌می‌آورد و به قول کرمانیها «نان‌بیعاری را به‌گاو دادند، گاوکار نرفت»! خواجه محمودگاوان که جای خود دارد!

خوب، ممکن است‌آدم موقعیتی پیدا کند که به عنوان سفـارت و واسطه ، مثل شیخ عبدالله سویدی‌افندی به‌حضور نادرشاه هم برسد، درحالی که بعداً معلوم شد «...ازبیم سطوت

بقیه حاشیه از صفحه قبل

بنظر من، تاریخ، خیلی از وجهه خود مایه گذاشته است تا توانسته‌کفه موقعیت خواجه نظام‌الملك طوسی وزیر ترکمانـان را که «شش هزار قریه در تیول او بود» برکفه آدمی متقی ونمازخوان ، مثل حسن صباح، برتری دهد . آخر ، مگر نه‌آن‌است‌که نظام‌الملك درمکه مأمور مخصوص‌گذاشته بود که هرحاجی‌که درگذشت به‌خرج خواجه‌کفن ودفن شود؛ این مأمور مخصوص تا پایان مراسم حج میماند، وخودگفته‌بودکه پنجاه هزار ذراع کرباس برای دفن مردگان ازطرف خواجه نظام‌الملك دراختیارمن‌گذاشته شده‌است. (بغیة‌الطلب، ابن‌العدیم، تصحیح دکترعلی سویم استاد دانشگاه آنقره ۱۹۷۶ ، ص ۷۲).

یاد مرحوم تقی‌زاده به خیر که فرموده بود: «حکومت استبدادی آسان‌ترین نوع حکومت‌هاست». شاعر خودمان هم‌گفته است:

فرازتخت حکومت نشستن‌آسان‌نیست | در آن مقام بسی احتیاط باید کرد
مراد عاجز محنت کشیده باید داد | غم فقیر مشقت کشیده باید خورد

نادری، دربین‌راه»، ازترس، خون‌بول کرده‌بود»،[۱] علت‌آن‌هم معلوم‌است: قدرت روحی‌نداشت، ضعف‌عصبی داشت، واحتمالا پروستات (داء العلماء، یا داءالشیوخ) هم داشت، حب‌مقام وحفظ حیثیت و موقعیت هم داشت، ناچار، از ترس، خون بول‌کرده بود، اما اگـر او هم مثل سید هاشم خارکن به این قناعت میکرد که از «خارکنی» روزگار بگذراند و کسب معرفت کند و سپس به تدریس بپردازد، وگرد میرو وزیر نگـردد، مثل دیوژن و بابا طـاهر، به سطوت اسکندری و طغرلی هم بی‌اعتنا میبود.

قرص جـو از گندم آدم به است　　مرکب این راه به جـو فربه است

میگویند (بروایت منتخب‌التواریخ) نادرشاه، روزی با سید هاشم خـارکن، درنجف ملاقات‌کرد، نادر به سید هاشم روکرد وگفت

ـ شما واقعاً همت‌کرده‌اید‌که از دنیا گذاشته‌اید!

سید هاشم، با سادگی و بدون ترس، جواب داد:

ـ همت؟ برعکس، همت را شما کرده‌اید‌که از آخرت‌گذشته‌اید![۲]

درست مثل قدرت محدث اردبیلی در برابر شاه طهماسب‌صفوی:

گویند وقتی‌سفارشنامه یك‌تن ازسادات را **مقدس اردبیلی** به شاه طهماسب نوشت، و در آن نامه، شاه را برادر خطاب‌کرد، شاه طهماسب وصیت نمود‌که آن نامه را درکفنش بگذارندکه درموقع سئوال نکیرومنکر بهمان‌عنوان «برادری مقدس» احتجاج نماید! باهمه اینها، هم‌اوست‌که برای رعایت مقصری‌که درحرم نجف بست نشسته بود، به شاه عباس‌نوشت: «... بانی ملك عاریت، عباس، بداند، اگرچه این مرد اول‌ظالم بود، اکنون مظلوم مینماید، چنانچه از تقصیر او بگذری شاید‌که حق سبحانه و تعالی از پاره‌ای ازتقصیرات تو بگذرد، کتبه بنده شاه ولایت، احمد اردبیلی».[۳]

معروف است‌که وقتی دولت عثمانی‌کربلا ونجف را محاصره‌کرد وطلبه وعلمارا تحت فشار قرار داد، جمعی فرارکردند، سربازان به خانه شیخ مرتضی انصاری ریختند، دیدند شیخ روی‌حصیر بوریا درگوشه نشسته وکتاب میخواند، و برسقف اطاق‌زنبیلی آویخته است. گفتند درین‌زنبیل چیست؟ معلوم شد مبالغی‌زیاد پول و وجوه شرعیه است‌که طبق حساب‌دقیق باید به طلاب و مستحقین داده شود، سربازان نگاهی به انبوه سکه‌های طلاونقره‌کرده وبعد

۱ـ از پاریز تا پاریس ص ۲۸ بنقل از اعیان‌الشیعه

۲ـ سیاست و اقتصاد عصر صفوی، چاپ دوم، ص ۳۱۹

۳ـ ریحانة‌الادب، ج ۵ ص ۳۶۸، وشاه عباس درجواب‌نوشت: «عباس. خدماتی‌که‌فرموده بودید به‌جان‌منت داشته به‌تقدیم رسانید، امید است‌که این‌محب را ازدعای خیر فراموش نکنند. کتبه‌کلب آستانه علی، عباس».

نظری به بوریای شیخ وزندگی محقرانه او انداخته، با خودگفتند: برویم، امروز سروکار ما با عمر فاروق رضی‌الله عنه افتاده است! [۱]

چنین شرحی را درمورد مرحوم مدرس هم شنیده‌ایم: معروف است درجنگ اول بین‌الملل وتشکیل حکومت‌موقتی درغرب ایران که بالاخره منجر به‌مهاجرت بعضی اعضاءکابینه حکومت موقت به اسلامبول شد. موقع حرکت از داخل ترکیه، چون تصمیم ناگهانی بود، جای‌کافی درقطار نداشتند. دولت عثمانی از جهت رعایت حال مهاجران و احترام به شخص مدرس، دستور داد یك واگن اختصاصی برای مهاجران به قطار ببندند و چند مأمور محافظ خاص (ضابط) ازین‌گروه حفاظت‌کنند.

مرحوم مدرس به عادت طلبگی‌آدمی منظم و با سلیقه بود و خودش وسائل زندگی را فراهم میکرد. در بین راه، یك جا خواستند استراحت‌کنند. مدرس بلند شد وقلیان تمیزی چاق‌کرد وچائی خوش‌عطری دم‌کرد. امیرخیزی هم درین سفر سمت مترجمی داشت[۲]. خود مدرس بلند شد و چند چائی و یك قلیان برد و به نگهبانان (ضابطان) داد. رئیس ضابطان از چائی بسیار خوشش آمد، و از قیافه ساده و نحوه خدمتگزاری مرحوم مدرس، فکر کرد که اوقهوه‌چی هیئت‌است. بااشاره دستورداد که یك‌چائی دیگرهم بدهد. مدرس باکمال‌خوشروئی چائی دوم را برد. وقتی به شهرنزدیك شدند، رئیس ضباط پیش‌آمد و به‌امیر خیزی گفت: میخواهد پول چای‌را بدهد. امیر خیزی گفت پول‌لازم نیست. آن افسر اصرار داشت که‌مایل نیست ضرری متوجه پیرمرد قهوه‌چی بشود.

درهمین وقت قطار ایستاد، جمعی از هیئت استقبال‌کردند و مدرس را با سلام وصلوات و احترام پیشاپیش بردند. امیر خیزی به ضابطان گفت‌که اصلا این واگن فوق‌العاده برای همین مرد محترم (مدرس) به قطار اضافه شده است. رئیس ضباط‌که از ماجرا شرمنده شده و در عین حال تعجب‌کرده بود، رو به دوستان‌کرد وگفت:

ـ شهدالله عمر حضره تلریندن شکره بیله افندی بیرکیمسه‌گورمك.

(بخدا قسم‌که بعداز حضرت عمر، ما، افندی! به این بزرگواری ندیده‌ایم).[۳]

مرحوم مدرس همیشه به اصفهانیهائی‌که پیش او میرفته‌اند، میگفته:

ـ خداکند هیچوقت‌کسی ازاولاد محمد رضا خان سرهنگ‌گزی [۴] ازمن توقعی‌نداشته

۱-گویا والی بغداد به‌سلطان‌عثمانی درباره شیخ انصاری‌گفته‌بود: والله‌هو الفاروق‌الاعظم. (مکارم الآثار، ص ۴۹۶)، ۲ــ وهموست‌که این قصه را روایت‌کرده.

۳- شاید این شرحی راکه در مجلس‌گفته بودند: «مدرس، عمری است ازنسل‌علی»! اشاره به همین سابقه بوده باشد.

۴ـ جد خاندان برومند اصفهانی

باشد که ناچارم انجام دهم ـ با اینکه اگر برادرم هم خواهشی داشته باشد توصیه نخواهم کرد. و وقتی علت را ازو پرسیدند گفته بود:

ـ من از «کچو» به اردستان و از آنجا به اصفهان آمدم و درس میخواندم، منتهی برای مخارج روزانه ایام تعطیل و بعضی روزهای دیگر به دهات اطراف میرفتم و لباس عوض میکردم و عمله بنا میشدم و پولی میگرفتم. یك روز رفتم به گز و در آنجا پیشکار محمدرضا خان سرهنگ مرا به کار گل گماشت و دیوار باغی را به من نشان داد و گفت:

ـ این دیوار را خراب کن. و عصر ۲ قران بگیر!

من قبول کردم و مشغول شدم. نزدیك ظهر، دیدم یك تن اسب سوار آمد کنار من ایستاد، و گفت: مشتی، خدا قوت دهد. بقیه دیوار را خراب نکن!

من گفتم: آقا، من شما را نمیشناسم، کس دیگری به من گفته و من باید کارم را انجام دهم، و کلنك را محکم‌تر به پی کوفتم.

آن مرد ـ که بعدها فهمیدم خود محمدرضا خان سرهنگ بود ـ گفت: مرد، مگر حرف سرت نمیشود. این باغ مال من است و میگویم خراب نکن.

من جواب دادم البته ممکن است شما صاحب باغ باشید، ولی من شمارا نمیشناسم، کس دیگری به من دستور داده، خودش باید بیاید بگوید مکن.

سوار خشمگین شد و گفت: پدر سوخته، قباله بنچاق از من میخواهد!

من گفتم پدر سوخته هم من نیستم: البینة علی‌المدعی و الیمین علی من انکر[۱]

سوار، اندکی به‌خود فرو رفت، سر بالا کرد و دوباره چشم به‌زمین دوخت، و ناگهان شلاق به اسب زد و از آنجا دور شد و به خانه رفت، (این مرد محمد رضا خان سرهنگ بود که سالها با ظل‌السلطان در افتاده بود و تنها کسی بود که برابر ظل‌السلطان ایستاد و به شاه هم شکایت کرد و ملك خود را نگاهداشت).[۲]

باری، مدرس مشغول کار بود که دو مأمور سوار آمدند و اورا بردند به خانه محمد-رضاخان. خان به‌او گفت:

ـ مرد! میدانی من چرا آنجا ترا در برابر سرسختی‌ات تنبیه نکردم؟

ـ نه، نمیدانم

ـ برای‌اینکه کسی تا امروز اینطور برابر من نایستاده بود، من آن‌لحظه برای‌نخستین بار حس کردم که وجود ضعیفی هستم. در عین حال اندکی هم فکر کردم، حدس زدم که تو با

۱- اصطلاح فقهی است، یعنی کسی که ادعائی دارد باید دلیل بیاورد، و کسی که انکار میکند میتواند قسم بخورد ...

۲ـ روایتی از توطئه قتل او هم طبیب ظل‌السلطان نقل کرده است که فعلا بماند.

اینکه لباس عمله داری، اما نباید عمله باشی. به من راست بگو چه‌کاره‌ای؟ مدرس در جواب گفته بود: اسم من میرزا حسن، و طلبه هستم و برای‌کار به اطراف اصفهان میروم. سپس بسته کوچکی را که همراه داشتم باز کردم و قبائی را که در مدرسه می‌پوشیدم و عمامه را که بر سر میگذاشتم نشان دادم.

مرحوم محمدرضاخان سرهنگ، بدون‌اینکه من‌بفهمم گفته‌بود حواله‌ای بنویسند برسر یکی از تجار اصفهان به این مضمون: تا فلانی (حسن مدرس) در مدرسه طلبه است ماهی سه تومان شخصاً برده به حجره او تحویل دهید و رسید هم لازم نیست. سپس ناهاری آوردند و خوردیم، و بعد من به اصفهان آمدم. این پول سالها بمن می‌رسید ومن نمی‌دانستم ازوست.

اینست‌که امروز میگویم خدا کند هیچکس از بستگان محمد رضا خان به من مراجعه نکنند و سفارشی نخواهند‌که من فقط درین مورد ناچارم به میل آنان اقدام‌کنم...

این زندگی، حلال کسانی‌که همچوسرو آزاد زیست کرده و آزاد می‌روند[1].

***

این کارکردن و تن به‌کارهای سخت دادن ـ بااینکه ممکن‌هم بود که ازموارد دیگر ـ مثل وقف و کمک‌ها ـ گذران کرد، خود دلائل دیگری هم داشت. در واقع، برای این قوم، علم‌پیرایه‌ای بود برای‌آنان ـ نه‌وسیلهٔ نان خوردن، بدین‌معنی‌که‌کار میکردند وازطریق کارنان میخوردند. وعلم را فقط برای علم می‌آموختند و می‌آموزاندند، و ازین امر دوهدف داشتند:

ـ یکی آنکه بگویند که درجامعه‌کار عار نیست، وهر کسی هرکاری میتواند باید بکند تا گلیم جامعه از آب‌کشیده شود، بهمین دلیل بسیاری از علما و روحانیون و عرفا شغلهایی داشتند که این‌روزها برای «اهل‌علم» قبول‌آن اندکی مشکل‌است، مثل: حاج محمد «بنددوز» و شیخ محمد «بندگیر» و شیخ عبدالله طباخ وکلابادی سنبوسه پز و کمال‌الدین لاجورد شوی و فهمی‌کرباس فروش. حتی از آهار زدن تنبان زنان هم اکراه نداشتند و بعضی مثل شمس تبریزی بند شلوار می‌بافتند، تا بند شلوار را سفت نگاهدارند! محتشم‌کاشی شعرباف بود. سکاکی‌ها وحلاج‌ها وکفشگرها و شانه‌تراش‌ها وشومال‌ها و ارده‌گرها وسوزنگرها وجمال‌ها و «زاغ کو»ها و تون‌تاب‌ها که اهل‌علم بوده‌اند ـ مثل میر سیدرضی لاریجانی استاد آقامحمد رضا قمشه‌ای ـ کم نبوده‌اند[2]. واز همه انسانی‌تر، خواجه «گهواره‌گر» بودکه از مریدان

۱- شعر از گلشن آزادی طبسی‌است. و این همان مدرس است‌که وقتی تیر خورده بود و اورا به دوش میبردند، به هرکس‌می‌رسید می‌گفت: التماس دعا دارم!

۲- درین میان فقط یك‌تن‌کارش ازهمه بی‌نتیجه‌تر برای خلق بود، وآن شغل مولانا «بابا آبریز»! بود، که «... ازوی پرسیده‌اند‌که شما را «آبریز» چراگویند؟ فرموده است‌که چون حق سبحانه، روز ازل، گل آدم می‌سرشت، من آب برآن‌گل می‌ریختم! از آن روز باز، مرا، آبریز لقب‌کردند»! (رشحات، ص ۳۷۵).

بهاء الدین ولد بشمـار میرفت[۱] ، و در همین روزگار مـا شیخ محمد کجوری از بزرگان وارسته‌ای است که خود چارپاداری میکرد وازین راه نان می‌خورد[۲] و سید جمال واعظ پدر استاد جمال زاده ، تا ۱۴ سالگی در دکان شوهر خاله خود زنجیره بافی میکرد. [۳] چنانکه سلمان فارسی سبدباف بود و ابوعبدالله خفیف ، دوك تراش !

این کار کردن، حسن دیگری‌هم داشت که آدم را میان جامعه می‌نهاد ، ـ مثل پیاده‌روی امروز ، برخلاف ماشین سواری که آدم را ازخلق جدا می کند ـ در واقع **علم ، تکبری ایجاد نمیکرد :**

کار شناسی که رخ ازکار تافت　　　داغ جبین بحمل اسفار یافت

یعنی آدم ، دیگر گاو وخررا فراموش نمی کند وتنها به‌ماشین نمی‌اندیشد .

بخاطر دارم وقتی برای اولین‌بار بعداز اخذ لیسانس بده رفتم ، ازکنار جاده ماشینی خواستم الاغی کرایه کنم تا به‌کوهستان برسم (واین‌کاری بودکه سالها پیش مرتباً می کردم) . اما آن روزها متوجه شدم که دیگر الاغ وگاو وگوسفندی دراطراف ده نیست وکسی‌هم نیست که الاغی کرایه دهد ، همه موتور دار و سیکلت دار و اتومبیل سوار شده‌اند .

پیر مردی را پیدا کردم ، ضمن سلام واحوال پرسی ، گفتم : بابا ، ده بیست سال پیش که من اینجا عبور میکردم صدهـا الاغ وگاو این طرف وآنطرف پراکنده بود که کرایـه میدادند ، حالا آن خرهای قدیمی چه شدند وکجا رفتند ؟

(پیرمرد میخواست بگوید بچه‌ها همه کارمند وپولدار وشهری شدند وموتور وماشین خریدند وخرها ازمیان رفت ، ولی به‌حساب اینکه من مقدمه را می‌دانم ، بدون اینکه «توی پودنه‌ها را بپاید» ومتوجه بـاشد که خود من تازه لیسانس گرفته‌ام و از شهربه ده میروم) باکمال سادگی گفت :

ـ ای بابا ، اینقدر لیسانس ودکتر زیاد شده است که دیگر کسی اعتنائی به خروگاو ندارد !

این عبارت ساده دهاتی، هرچند یك‌شوخی تندهم به‌حساب می‌آید ، گویای‌یك‌واقعیتی است ، وآن‌اینکه استعداد روستا، بنام‌کسب علم ، از روستا خارج شد ، وازخلق فاصله‌گرفت، و حال آنکه در قدیم اهل علم چون از جامعه جدا نمی‌شدند ، و در طبقه خـاصی آپارتمان نمی‌گرفتند ، بالنتیجه هم خود را وهم علم را دربطن جامعه نگاه می‌داشتند وخود را «**بافته**

۱ـ حواشی استاد بدیع‌الزمان فروزانفر برمعارف ترمذی ص ۱۴۹.

۲ـ دامادهای او ، به‌تصاریف چرخ ، چندی درکرمان سکونت داشتند .

۳ـ و«عاشق اصفهانی به‌دسترنج خیاطی‌معاش می‌گذرانید ومعیشتی از چشم سوزن‌تنگ‌تر داشت» ! (تجربة الاحرار، تصحیح قاضی طباطبائی ص ۲۳۹).

جدا نافته» نمی‌یافتند و صاحب طبقـه‌ای خاص نمی‌شدند که از حال عـامه بی‌خبرمانند. در واقع آنها همیشه مردم را به‌حساب می‌آوردنـد ، و این برای این بوده که می‌دانستند دنباله‌گیران راه آنها باز کسانی خواهند بود از همین مردم ، که به‌قول جعفرحذاء، «عارف کسی است که مردم را بشناسد ...».

لذت دیوانگی در سنگ طفلان خوردن است
حیف مجنون را از اوقاتی که درصحرا گذشت

گویا «امیل‌لودویك»، درباره وضع دانشمندان آلمان قبل از جنگ دوم ومناسبات آنها بامردم عامه آلمان گفته بود :

«... اجتماع آلمان امروز (قبل از جنگ) مثل يك اتومبيل دو طبقه است : طبقه دوم آن دانشمندان وصاحبان فکروسیاست وتدبیر مدن وموسیقی‌دانهاوهنرمندان قرارگرفته‌اند ، و در طبقه اول مردم عادی .

مردم عادی که توجهی به‌حال راننده ندارند وچیزی نمی‌فهمند ، ساکنان طبقه دوم هم که راننده را نمی‌بینند ومحوعقاید وافکار خودشان هستند، وفقط وقتی به خود خواهندآمدکه راننده مست‌شود واتوبوس را به‌دیوار یا درختی‌بکوبد» ! عالم باید توی مردم‌باشد[1] ومردم‌سیر« ومردم سار»[2].

این، درست فیض وعدل خداوندی است ــ و «فیض الهی ، هرگزمنقطع نیست»[3]. علاوه براین ، «... در مبدء فیاض بخل نیست ، منتهی داد حق را قـابلیت شرط است ...» و همین فیض است که باعث می‌شود آدمی مثل خواجه نصیر در روستای جهرود قم ببالد[4] تا بتواند از

۱ــ شیخ ابوالحسن خرقانی فرموده است ، «باخلق باشی ترشی وتلخی دانی».

۲ــ سنائی فرماید ،

همچنین در سرای حکمت وشرع آدمی سیر باش و مردم سار

من اعتقاد دارم‌که برای کلمه دموکرات میتوان ترکیب «مردم سار» را بکاربرد ، وطبعاً رای دموکراسی هم «مردم ساری» مناسب است .

يك تعبیر دیگر هم می‌توانیم از نظامی قرض بگیریم‌که می‌فرماید ،

ز ملت‌ها برآرد پادشایی به شرع او رسد «**ملت خدائی**»

در واقع کلمه «مردم خدائی» یا «ملت خدائی» را می‌توان بجای دموکراسی بکار برد‌که مفهوم‌آن «حکومت مردم برمردم‌است». دکترامیرحسین‌آریان‌پور، دموکراسی‌را به مردم سالاری برگردانده‌که همه‌چیزش‌خوب است جزسالاریش !

۳ــ رشحات ص ۲۱۲.

۴ــ اگر جز این بود ، پس لازم می‌آمد که بعداز مرگ هراستادی ، دیگر علم او هم باخودش به‌خاك برود ، خصوصاً که برطبق يك رسم عجیب ، بسااوقات مدتی بعداز مرگ استاد ، شاگردان درس‌را تعطیل میکردند ، وقلم ودوات را می‌شکستند ، چنانکه در مرگ امام‌الحرمین جوینی (۴۷۸هـ/ ۱۰۸۵م) چهار صدتن شاگردان او تا يك سال بدون قلم ودوات ورسائل‌نوشتن گذراندند ومنبر اورا در مسجد جامع منیعی نیشابورشکستند. (شاهنشاهی عضدالدوله ، علی‌اصغر فقیهی ، ص ۲۴۰).

آنجا در سیر کلی سیاست مملکت قرار گیرد وپله‌پله از دربار محتشم به دربار هولاکو برسد وکسی شود که آدمی مثل علامه حلی را تربیت کند.

ـ نکته دیگر اینکه ، شاغل بودن آدمی ونان از جای دیگر خوردن باعث میشود که آدم علم و هنر را بازاری نکند ، بالنتیجه عملا خود موجب پیشرفت علم تواند شد . ملاحظه بفرمائید اگر آدم بخواهد فی‌المثل از طریق زایمان نان بخورد ، همیشه آرزو خواهد کرد که گران‌ترین زایمان را انجام دهد ، آنوقت هرعمل ساده وطبیعی را سخت خواهد گرفت . ولی اگر نان جای دیگری حواله شده باشد ، عمل زایمـان صرفاً یك کار علمی و تحقیقی و اخلاقی وخیر دوستی ومنتهی برای پیشرفت علم ونجات بشریت وثواب آخرت خواهد شد ، وآنوقت‌آدم آرزو خواهد کرد که هر بیماری هرچه زودتر و هرچه‌آسانتر وهرچه کم‌خرج‌تر بزاید . به‌همین طریق خواهد بود: تحقیق دراحوال رودکی ، وکشف قوانین حمورابی ، و خواندن خطوط میخی ، وساختن راه وپل برای عامه ، وسفر به‌آسمانها وغیره و غیره ...

اهل دنیا ، اهل دین نبوند ، ازیرا راست نیست
هم سکندر بـودن و هم آب حیوان داشتن

وبه همین دلیل بود که سقراط هم عقیده داشت : «علم و فضیلت وحدت دارند»[۱].

چون آدمی ، یك وقت اسیر «فول تایم» است و باید قسط بدهد ، در اینصورت علم را اسیرغول‌پول کرده‌است، بنده باشی وخواجگی جویی! واگر هم یك وقتی دست ودلش‌بلرزد، برای اینست‌که مبادا لطمه به‌حیثیت شغلی او بخورد[۲] . دربرابر، یك وقت هم هست‌که «فول تایم» اسیر اوست ، درآنصورت ، هیچوقت مجبور نیست حرفی بزند یاعملی بکندکه احتمالا خلاف شؤون علم باشد یاموردی پیش بیایدکه ناچار شود باامضای خود :

از پی یك میرستم کیش را — محو کند صد حق درویش را
در فن بوجهل کند اتفاق — عدل عمر نـام نهد از نفـاق

البته بگذریم از اینکه اقتصاد دوران اخیر ، خصوصاً اقتصاد **«طلای‌سیاه»**[۳] آن‌نیز

۱ـ تاریخ فلسفه ویل دورانت ، ترجمه استاد زریاب ص ۱۱۲ .

۲ـ گویـا ، یك وقت پروفسور عدل ـ جراح معروف ، صدای‌آمبولانسی را در محوطه دانشگاه شنید ، به‌شاگردانش گفت :

ـ بچه‌ها ، وحشت نکنید ، چیزی نیست ، فقط دعا کنیدکه مربوط به‌عملکرد ما نباشد!

۳ـ طلا درهمه‌جا طلاست ، ولی در جاهائی از عالم ، طلاهای رنگین دیگری هستند که طلای اصلی را برده وبنده خودکرده‌اند ازآنجمله: در رفسنجان ، پسته طلای پسته‌ای است، ودر مازندران جنگل طلای سبز خوانده میشود، ودر اروپا آبشار طلای سفید است ودرمصر پنبه را طلای سفید خوانند.ودرمغولستان پوست طلای نرم‌است ودر خاورمیانه نفت طلای سیاه ، وبه‌عقیده من‌فقط دراسکاندیناوی، طلامعنی‌رنگ خودرا دارد، یعنی‌درآنجا،طلا همان‌زلف‌طلائی‌است‌اجائی‌که

چو سوی باغ خرامد نگارم ازسرناز — پی نظارهٔ او ، سرو ، بید مجنون است

به‌خصوص درخاورمیانه وشرق نزدیك بسیاری از معیارها ومقیاس‌ها را بهم زده ، وبالنتیجه ، علم را هم ، در دانشگاه در مرحله اول براساس «فی‌فور سرویس» ، درقالب خشت مالی«فول تایم» حبس کرده ونوع آنرا نیز از جهت «کاربردی» می‌سنجند ، وعقیده دارند هرعلمی که راندمان اقتصادی نداشته باشد ، از اولویت برخوردار نیست[1]. طبیبی که روزی ده جراحی انجام دهد حقش از آنکه یکی انجام میدهد بیش باید باشد (حالا این یکی خواه بوعلی‌سینا باش ، وآن یکی طبیب آدمی‌کش ، در فی‌فور سرویس بنا برچیز دیگر است).

علت این نوع فکر در دانشگاهها ومراکز علمی وتحقیقاتی مشرق زمین براین اساس پیداشده که ، اولا ، چون مدتی انقطاع فرهنگی داشته‌اند ، متوجه نیستندکه استمرار یعنی چه، وآدمی که یك عمر دنباله‌رو تحقیقات عالم قبل ازخود می‌شود ، ولوآنکه بجائی نرسد ، وتمام عمر پول بی‌کاربرد خورده باشد ، چه خدمتی انجام داده است ، زیرا اوست که نتیجه تحقیقات قبلی را به‌بعد از خود تحویل می‌دهد .

ثانیاً اینکه چون ما کشورهای شرقی یك باره روی دریای نفت یك تکان اقتصادی خورده‌ایم ، فکرمی‌کنیم میشود همه‌چیز را باپول خرید ــ حتی‌اگرنیروی اتم باشدــومیشود هرمعیار اخلاقی وفرهنگی را عوض کرد ، حتی اگر به‌شکاف عمیق میان نسل جدید وقدیم، و پدر وپسر بینجامد. پیوستگی‌های نژادی وخانوادگی و اصل«رابطه» درعصراقتصاد «هژبرالله» ایجاب میکند که بجای «هنر برتر ازگوهر آمد پدید»، همان صورت اصلی شعر فردوسی را بخوانیم: هژبرنر ازگوهر آمد پدید! که بی‌هنری عیب نیست. وبه‌قول زنها«یك من گوشت ، روی صدمن عیب را می‌پوشاند»!

آنکه اورا زخری توبره بباید برسر فلکش لعل به دامان دهد و زر به جوال

درست است که عصر، عصر «حمایت حقوق بشر» و «شرافت تن آدمی» است[2]، امااگر درست بنگری ، شعر سعدی را باید بایك «ویرگول» ویك علامت سؤال اضافی ، یعنی چنین به زبان آورد :

تن آدمی شریف به جان آدمیت ؟ نه ، ... همین‌لباس زیباست نشان‌آدمیت!

حتی دیگر، موارد مربوط بـه اصول ملی ومیهنی را هم این اقتصاد بی دروپیکر نفت زیرورو کرده ، همه قاچاقچی و وردارو ورمال شده‌اند و خروارها خروارها پول و سرمایه را بخارج می‌برند وخود نیز به دنبال آن میروند ، وشعر معروف منسوب به‌فردوسی‌رابجای آنکه مثل قدیم بخوانند عملا به‌صورت سؤال به‌زبان می‌آورند :

۱ــ وبه‌همین دلیل ، صدور ابلاغ استادی دکتر لطف‌الله هنرفر ، در دانشگاه اصفهان ، چهار سال عقب می‌افتد !

۲ــ رجوع شود به‌کتاب نگارنده : تن‌آدمی شریف است...

چو ایران نباشد، تن من‌مباد؟ خیر ، بالعکس، بلکه :
بدین بوم و بر ، زنده یك تن مباد !

درواقع اقتصاد نفت (یا اقتصادی‌که ثابت کرد میشودکارنکرد ونان وخورد، ومیشود سواد نداشت وجای استاد نشست!) ، یك درآمد بی‌امان زورکی به ممالك شرق تحمیل‌کرده است ودرنتیجه «هرچه، روز، این‌وآن می‌دزدند ، شب ، لوله‌های نفت جای‌آن را پرمی‌کند» بالنتیجه معیارهای نظم وانضباط وحسابداری واقتصاد واخلاق وتدبیر مدن بالکل تغییر کرده است . امروز ، تنها چاههای نفت هستند درین مملکت‌ها ، که بی‌وقفه ، ومثل ساعت ، مرتب کارمیکنند ، سایر دستگاهها ،گو مباش !

البته علم وهنر ، پیش‌ازین روزگارهم ، معیار مالی ومادی داشت وباآن سنجیده‌می‌شد ولی‌نه به‌حد امروز ، ونه‌اینقدر جدی. معروف است‌که وقتی همایون شاهزاده هندی ازایران به‌هند باز می‌گشت گروهی کثیر از هنرمندان و شعرا را همراه خودبرد ، او اصرار داشت که شاید میرمصود ترمذی را همراه ببرد وبرای این منظور به شاه طهماسب پیشنهـادکرد : «اگر سلطان وجه‌الارض ، یعنی خلیفة‌الله فی‌الارض شاه طهماسب ، میرمصور را به من دهد ، هزار تومان پیشکش از هندوستان قبول دارم ومی‌فرستم[1]».

بنابراین بایدگفت ، بعداز «شیخ صدتومانی» ــ در عراق ــ چشممان به‌هنرمند هزار تومانی صفوی روشن !

علم اگر بامادیات وپول همراه وهم سنگ شد ، اگر آدم صاحب علم اتمی هم باشد ، ممکن است اسرار اتمی را به‌دشمن بفروشد ، واین فروش ممکن است از جهت سیاسی یا از جهت اقتصادی باشد ــ چنانکه‌گویا روسیه ازهمین راه اسرار اتمی را ابتدا از امریکابه‌دست آورد ــ واگر تنها حقیقت و واقعیت وانسانیت مطرح نظر باشد وایمان درکار بمیدان آید آنوقت آدم مثل ابن ابی‌عمیر می‌شودکه «... مخالفان به‌مأمون عباسی رسانیدند وگفتند که او نامهای جمیع شیعه راکه در عراقاند می‌داند . پس مأمون امرکرد که نامهای ایشان را بگوید، واو امتناع نمود ، پس‌فرمودندکه اورا برهنه‌کردند وآویختند وصد تازیانه زدند... واو دشمن را ازاسامی شیعه خبر نداد ... ومتصدی ضرب او سندی بن شاهك بودکه‌کوتوال بغداد بود[2] ...»

وقتی‌حسن‌بن‌بویه‌به‌جنگ‌وشمگیرآمد،و وشمگیرفرارکرد، بوالحسن‌مامطیری،«خواجه‌ای

۱ــ مقاله‌گلچین معانی ، هنر و مردم ، نقل ازگلستان هنر. خود گلچین را هم به همین قیمت‌ها آستان قدس گلچین‌کرد !

۲ــ مجالس المؤمنین ص ۴۱۵ ، او ۹۴ کتاب نوشته بود و سالهـا در زندان گذراند.

بود از آن وشمگیر که گنجور اسرار بود ، آن را شکنجه‌ها کردند، جمله مال خویش بداد، واز آن مخدوم ، یك‌جو ننمود[۱]...»(اینجا هم جو به دادما رسید)!

مقصود مقایسه نیست ، ولی یك حقیقت هست : وقتی ایمان نباشد ، میخواهد آدم عالم اتمی باشد یا عالم دینی ، و میخواهد پای اسرار اتمی در میان باشد یا پای افرادگروه زیر-زمینی شیعه ، ویا اموال وشمگیر .

درچنین مواردی ، آنها که بیرونی‌اند خیلی زود می‌گریزند، وچه خوب می‌کنند، که در واقع منتی برسرعلم می‌گذارند وبراه‌خود می‌روند[۲]. درچنین مواردی آدم عاقل می‌داند چه راهی باید برودکه در عالم کار «بر کار» باشد و در عـالم بازنشستگی نیز جزء «اساتید مماتیز» یعنی «استاد چهار ستاره[۳]» شود ، وحـال آنکه ، اگر درست بنگریم ، باید خلاف این باشد :

جمله استادان پی اظهار کار نیستی جویند و جای انکسار
هر کجااین نیستی افزون‌تراست کارحق و کارگاهش‌آن‌سراست

یادکسروی به‌خیر که وقتی ابلاغ انتظار خدمت او را برایش آوردند ، در زیرابلاغ انتظار خدمت خود نوشته بود «خدمت باید درانتظار من باشد»!

البته این‌گروه در بدایت عمر شاگردانی بوده‌اند مثل محمد بن جریر طبری ، که از دولاب تا ری را می‌دوید تا صبح زود به درس استاد برسد، ودرعالم پیری و بازنشستگی هم، وقتی مثل رازی فلج وکور می‌شد ، میگفت ، با همین حال، باز هم با دست دیگری می‌نویسم (یعنی تقریر میکـرد) و با چشم دیگری میخوانم (یعنی برایش میخواندند). معنی فول تایم همین‌است که‌آدم مثل حاج میرزا احمد مدرس یزدی معروف به **نهنگ** . خودکشت و زرع کند وچهار نسل ــ پدر و پسر ونوه ونتیجه را ــ شرح لمعه درس دهد.

مسأله اینست که وقتی‌پول بدون ایمان خرج شود، مناره مسجد دانشگاه تهران درسال

۱ــ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۲۹۸.

۲ــ در روزگار حذف وتبدیل عمامه ، آخوندکی به‌پدرم رسید وگفت : مـاهم عمامه را کنارگذاشتیم . پدرم‌که خود آخوند بوده وحاج آخوند لقب داشت ، به‌آن روحانی‌نماگفت : ــ منت برسر اسلام‌گذاشتی‌که عمامه از سر برداشتی !

۳ــ در تقسیم بندی هتل‌هـا ، هتل ممتاز ، هتل «چهار ستاره» است، مماتیز جمع مکسر ممتاز !

گویا جناب دکترمحمود افشار ، باغی درشهرری داشته است که‌آن را خواسته وقف برای «قبرستان استادان ممتاز دانشگاه»! نماید ، اما این باغ ممتاز درطرح است ، و به‌حیات وممات این قوم‌گویا وصال نخواهد داد .

چهارم بنایش فرو میریزد، وکاشی گنبد آن ظرف ده سال سه بار عوض میشود، و وقتی ایمان باشد، ولو بدون‌پول، آدم میشود میر سید علی مصور ترمدی که «در یك برنج، میدان‌چوگان بازی ساخته، و برسر هر برنج دو میل چوگان، و دوسوار روبرو، ایستاده، و برگوشهٔ برنج این بیت نوشته:

درون دانـه‌ای صد خـرمن آمد جهـانی در دل یك ارزن آمـد

و در پایان آن نوشته: العبد سید علی، فی‌شهر رجب سنه ۹۵۸» [۱] (= ۱۵۵۱ م).

ممکن است کسی شوخی کند که بابا، دیگر درروزگار اتم، صحبت ازکسانی که رساله «در متعلقات به صنعت دلاکی»[۲] می‌نویسند، آن هم به‌عنوان عالم، دور از دور اندیشی است! و مدرسه‌هایی که در آنجـا «رسالة فی‌احکام الکتف» [۳] تـدریس می‌کنند، در واقع در حکم آخوندی‌هستند که‌رساله «توضیح‌البدیهیات فی‌تکثیرالمشکلات» می‌نویسد وطبعاً نباید به‌معنای امروز مرکز علم و تحقیق نام بگیرد، زیرا دنیای اتم وکمپیوتر و محـاسبات نجومی دیگر است، و این مسائل دیگر.

بنده بایدعرض کنم که اولا، **علم پیوسته است** و وحدت دارد، وآنچه‌که‌ما امروز داریم، دنباله همان چیزهایی است که پریروز داشته‌ایم[۴].

ازروزی که‌نفت، نام‌مملکت‌های‌شرقی‌را برسرزبان‌ها انداخت، نوع‌شناسائی‌کشورهای غربی نسبت به مردم مشرق فرق‌کرد، و نمایندگان خلقی این مردم، نورسیده‌هایی شدند با کیف‌های پر از اسکناس و دسته چك‌هایی‌کوچك و بزرگ که برای هرکار جزئی چك چند میلیونی می‌کشند وکمیسیون‌ها را یکی درژنو تشکیل میدهند دیگری درکاراکاس، دراین‌میان دیگر، کلاه سعدی و جامی پشت معرکه می‌ماند که به‌اعتقاد اینان:

خرقه پشمین به‌هرنوع‌است می‌باید فروخت باده رنگین به هرنرخ است می‌باید خرید

صاحبان‌این کیف‌هالابدباید عناوین بلندهم‌داشته‌باشند که‌استادی دانشگاهها کوچکترین آنهاست.

پریشان نیستی، میگو پریشانـی ازیشان نیستی، میگو ازیشانـی

۱ـ مقاله‌گلچین معانی، مجله هنر و مردم، ۱۸۳ ص ۲۷، این را هم نفرمائیدکه این‌ها علم نیست وفن نیست، و به چه درد آدمیزاد میخورد، باید سرطان معالجه‌کرد و به‌آسمان رفت. خیر، چنین نیست، همین امروز شما اگرآن دانه برنج را در اختیار داشته باشید بنده حاضرم آنرا در بازار لندن به اشاره سهیلی خوانساری هنرمند به‌یك میلیون تومان به فروش برسانم!

۲ـ از مرحوم حاج محمدکریم خان‌کرمانی است

۳ـ از خواجه نصیر طوسی است در حکم‌کردن برشانه‌گوسفند و غیره ...

۴ـ یا به‌قول شیخ اشراق: هیچ‌چیز خاتمه نیافته، اگربگوئیم علم برقدما ختم می‌شودکفر است، زیراگفته‌ایم که درهـای فیض حق بسته شده، واین‌کفر است. تا بشر هست باب فیض‌گشوده است.

درین‌جا طبعاً دیگرمحل اعرابی برای تصحیح دره نادره[1] وتاریخ جهانگشای جوینی نیست، اما اگر درست باشد که سی‌سال دیگر بریز و بپاشهای نفتی‌تمام میشود، درواقع این‌سی‌سال که ثلث یك قرن، ودر حکم عمر یك نسل‌است،گمان نرود کشورهای شرق بتوانند راه سیصد ساله عقب افتاده را طی‌کنند، در واقع باز همان خر سیاه است وهمان راه آسیا. آن وقت است که باز باید به سراغ همان سعدی و حافظ وخیام رفت و دنبال همان محمد خان‌قزوینی و همان اطاقك پاریس ، و متکی شدن به همان پایه‌ها و نمودهایی‌که ریشه و اصالت دارند ، وآنگاه است که بازهم «علوم چر کتاب»، ارزش واقعی خودرا خواهد نمایاند، وثابت‌خواهد کرد که امثال قزوینی‌ها و مدرس رضوی‌ها برحق بوده‌اند که عمررا در تصحیح المعجم و یا معرفت خواجه‌نصیر طوسی صرف کرده‌اند، که این‌ها چاههای نفت هزار ساله و دو هزارساله و ابد الآباد این مملکت‌اند.

همانطور که به قول چینی‌ها «طی راه هزار فرسخی بایك قدم شروع میشود»، هرعلم و فنی‌نیز بایك«فیش» شروع میشود، هر کس‌می‌آید فیشی‌بر آن می‌افزاید تاقضیه ساده ابوریحان به مسائل کمپیوتری «ناسا» منتهی‌میشود، این که اولا،

اما ثانیاً، همان دانشگاههائی که بشر را در آسمان پیاده کردند فهمیده‌اند که باز هم ، **بشر، بعداز پیاده شدن در ماه ، احتیاجاتی دارد ،** زیرا شعر میخواهــد، موسیقی می‌خواهد، دین می‌خواهد، اخلاق می‌خواهد و رفع شبهات خودرا طالب است. دانشگاههای لندن، تورخان‌گنجه‌ای را، فقط به‌خاطر دومقاله‌که درباره لغت ختائی نوشته بود، به‌استادی خود دعوت کردند ــ نه دکترا ازو خواستند و نه دیپلم. تسخیر فضا هم نکرده بود. زیرا علم هرچه به آسمان برود، آدم را از زمین نخواهدکند! وهمه این پیشرفتها برای رفع ورجوع کثافات همین جسد خاکی‌است که «تااین... .ن پرآفت‌است، هرجا برودکثافت است»! شاید تعجب‌کنید، که وقتی اولین سیم تلگراف از تبریز به تهران کشیده شد، (خط تلگراف در۱۱ محرم ۱۲۷۶ ه / اوت ۱۸۵۹ م از میانه‌گذشت و به سلطانیه رسیده متصل شد) قرار شد که شاهزاده‌اعتضادالسلطنه وزیرعلوم درتبریزآنرا افتتاح کند، آری‌تعجب خواهیدکرداگربگویم نخستین تلگرافی‌که بعداز تلگراف تشریفاتی مخابره شد چه بود؟ توضیح آنکه خسرو خان کرمانی ــ پسر ابراهیم‌خان ظهیرالدوله ، بادخترشاهزاده اعتضادالسلطنه که باهم‌قوم وخویش هم بودند، ازدواج‌کرده بود. آن روز، خسروخان در زنجان بود، و در همان روزها به‌قول هدایت «...خسروخان‌کرمانی، دخترشاهزاده اعتضاد راکه موسوم به‌خانم تبریزی بودطلاق داد، و اول مخابره‌که از زنجان به تبریز شد درین قضیه بود!»[2] بنابراین تردید نیست‌که

۱ــ این‌کتاب توسط استاد عالیقدر سید جعفر شهیدی بروجردی تفسیر شده است.

۲ــ خاطرات و خطرات، ص ۶۲، با اینکه خسروخان، پسر ابراهیم خان ظهیرالدولــه

بقیه حاشیه در صفحه بعد

علم هرچه پیشتر رود، باز هم از آنچه مربوط به جسم و روح آدمی است جدا نخواهد شد، که هرمحیط طباطبائی، دردنیای بشری خودش، یك محیط هفت‌چرخ است:

پس به صورت، آدمی، فرع جهان　　وز صفت، اصل جهان، این را بدان
ظـاهرش را پشه‌ای آرد به چرخ　　باطنش باشد محیط هفت چـرخ

یعنی آدم، به آسمانها هم‌که برود، باز مسأله جبر و اختیار و قضا و قدر و شبهه آکل ومأکول و معاد و معراج جسمانی و روحانی، و اختلاف عقول و افهام بشری وبدن عنصری ونفس ملکوتی وبحث حادث وقدیم وحرکت جوهریه و امثال اینها، هیچوقت ازو دست‌بردار نیست واگر یکی حل شود پیچیده‌تری جایش را میگیرد.

دانشگاه پرینستون Princeton از مهمترین دانشگاههای امریکاست که در عین اینکه قلب عوض میکند و سرطان معالجه میکند و پیش‌بینی کمپیوتری دارد، و هزار مسأله مهم روز را مورد بحث قرارمیدهد،درهمین روزهائی که‌این‌سطور نوشته‌شده، درهمان دانشگاه پرینستون گروهی ازدانشجویان‌امریکائی «علف‌چشم سبیل‌بور ازپیرو پیغمبر دور»، دورمیزی نشسته‌اند، و رساله «تجریدالعقاید در علم‌کلام» ازخواجه نصیر طوسی را، مورد بحث قرارداده، وشرح آنرا تجزیه و تحلیل می‌کنند، تانگوئی‌که **«علوم چرکتاب»** در روزگار «اشعه لیزر» از چشم خلق خدای دور خواهد ماند[1].

بقیه حاشیه از صفحه قبل

و برادر حاج محمدکریم خـان‌کرمانی و پدر نورالله خان بانی بیمارستان نوریه‌کرمان است، درینجا من حق‌را به‌جانب شاهزاده اعتضاد می‌دهم‌که بدترین‌موقع، خان‌زاده، «کارد سربندگذارده است». من رفیق حاکم معزول و دزد دستگیرم...

۱ــ این‌توهم اتفاقاً بعداز اخذ تمدن جدید پدید آمده‌که ادب و ذوق و به طورکلی علوم انسانی درجهت دوم اهمیت است وعلوم مثبته و دقیقه در درجه اول، به‌خاطر دارم در ۱۳۲۵ش. وقتی ازکرمان ــ به جایزه شاگرد دوم شدن دانشسرای مقدماتی ــ برای ادامه تحصیل به تهران آمدم وکلاس‌مخصوص Preparatoire بسته شد،گفتند، شماباید سال‌ششم را دریکی ازدبیرستانها بگذرانید وبعد به دانشسرای عالی بروید ــ و سابقاً چنین نبود ــ بنده، به حساب نام دارالفنون وهم‌نزدیك بودن به‌مدرسه شیخ‌عبدالحسین، برای ثبت نام به‌اینجا مراجعه‌کردم.گفتند دارالفنون تنها شعبات‌ریاضی وطبیعی دارد، وبرای شعبه‌ادبی باید جای دیگر رفت وکمك هزینه‌ای‌هم برای شعبه‌های ادبی نیست، اگرکمك خرج میخواهی: برو ریاضی و آنکه بیا و پول بگیر!

بنده ناچار به‌مدرسه رشدیه (مروی امروز) رفتم که تازه باز شده بود و مختص محصلین آذربایجانی بودکه به علت حوادث آن دیار خانواده‌های آنها به تهران افتاده بودند ــ و من به طفیل‌بچه‌های آذربایجانی درشعبه ادبی‌آنجا ثبت نام‌کردم وکمك هزینه‌ای هم نگرفتم

بچشم نامد هرگز گشاد بازی‌شان　　کمك هزینهٔ ما بود علت تبذیر؛

←

این هم از عجایب اتفاقات است که درست در همان روزهـائی که یك گوشه دانشگاه پرینستون برای استادان و طلبه‌اش «شرح تجرید خواجه» تدریس می‌شد ، در گـوشه دیگر

→

(این شعرها را همان وقت برای دکترشایگان وزیر فرهنگ وقت فرستادم در شکایت از حجره خرابه مدرسه شیخ عبدالحسین؛ مرا به‌گوشه این شهر کلبه‌ایست حقیر... الی آخر...)

تمام شعر در خاتون هفت قلعه چاپ شده است و هم چنین در روزنامه پولاد مرحوم‌تربتی (همان روزها) اینرا هم‌عرض کنم که همانطور که درمقاله‌ای جای‌دیگر نوشته‌ام، «درایران‌ساختمانها هم رشد می‌کنند» (زیر این هفت‌آسمان ص ۲۳۶) این مدرسه‌که درتکیه مروی ساخته شده بود، اول دبستان بود، بعد آنرا دبیرستان‌کردند، دبستان منوچهری تهران، دبیرستان منوچهری شد و امروز دانشکــده پلی‌تکنیك است، دانشسرای مقدماتی، تبدیل به دانشسرای عالی ، وبالاخره دانشگاه تربیت‌معلم شد، ودبستان سعدی قبرستان‌سرچشمه، مبدل به‌دبیرستان‌سعدی‌گشت وامروز تابلو دانشکده الهیات برسر آنست. دبیرستان ما هم هیچ عیبی نداشت جز اینکه تخته سیاه آن بردیوار برای کودکان نصب شده بود، و ما می‌بایست به شکل‌کمان در بیائیم تا بتوانیم یك‌جمله روی آن تجزیه و ترکیب‌کنیم.)

به هرحال، نه تنها از اینکه دارالفنون نرفته و رشدیه آمدم پشیمان نیستم، بلکه‌بدلائلی شکرگزار هم هستم، که:

ــ اولا، برای‌تأمین‌کم‌بود خرج ناچار به‌غلط‌گیری درجراید پرداختم، وهمین غلط‌گیری مرا در نویسندگی جراید ، و بعدها آمدن به مجله دانشکــده ادبیات وکار دانشگاهی از عوامل کمکی بود .

ــ ثانیا رشته مورد علاقه خود را یافتم، و از بیراهه برکنار ماندم.

ــ ثالثاً، که از همه مهمتر است، توفیق اجباری پیش آمد که آن یك سال تحصیلی را در خدمت استاد اجل جناب **محیط طباطبائی** ، تاریخ بیاموزم ، و هرچند شاگرد خوبی نبودم، اما به هرحال راهی به دهی برده‌ام، وچه امتیازی ازین‌بالاتر : امروز، درین مقاله، هم از امیرکبیر یاد خیری‌کرده‌ام ــ که مؤسس دارالفنون بود، و پایه‌گذار مدرسه شیخ عبدالحسین ــ که دوسال آنجا منزل داشتم ــ و صاحب قریه امیرآباد (کوی دانشگاه) که سه‌سال در آنجا بیتوته کردم، واینهم از شوخیهای روزگار است که محصلی را که به دارالفنون راه ندادند ناچار رفت مدرسه رشدیه درس خواند (مروی امروز، زیرا این مدرسه در زمینهـای مدرسه سپهسالار قدیم ــ میرزا محمد خان، که اتفاقاً مأموربستن وتخفیف دارالفنون بود ــ ساخته‌شده ــ حدود شمس‌العماره، وبالنتیجه بدین نام شهرت یافته ـ)، وطبعاً در رشته ادبی درس خواند، ویکی از استادانش، استاد سیدمحمد محیط طباطبائی بود، واتفاقاً تنها مدرسه‌ای بودکه آن سال، استاد محیط را مکلف ساختندکه‌در آن به‌تدریس بپردازد ، به هرحال، آن‌محصل ناتوان شعبه ادبی مروی، تقدیر چنین بود، که این مقاله‌را دردفاع ازامیرکبیر ودارالفنون، وفارغ‌التحصیلان رشته‌های علمی‌آن ــ که امروز استادان دانشگاهند ــ بنویسد، و تقدیم به‌پیشگاه استادی‌کندکه در **فضیلت و مردمی و استغناء و بی‌ـ باکی و خیرخواهی و دفاع از حقوق جامعه**، ضرب‌المثل است ، و این استاد گرامی محیط طباطبائی زواره‌ای است ، وآن شاگرد ناتوان، بنده ناچیز باستانی پاریزی.

سنت ابر است این ،که هرچه‌گیرد زبحر   جمع کند جملـه را ، باز به دریا دهـد

همین دانشگاه، «بیشترین موفقیت را در استفاده از نیروی اتم به دست آوردند، بدین معنی، که برطبق اطلاع رادیوها[۱] استادان‌فیزیك‌اتمی دانشگاه پرینستون توانسته‌اند، بجای‌شکستن اتم، ذرات اتم را با هم پیوند دهند [۲] و این‌کار انرژی بیشتری از شکستن اتم بدست میدهد[۳] و بالنتیجه: میتوان انرژی‌را ازتجزیه آب دریا بدست آورد و به‌برق تبدیل کرد، ماده اولیه آن‌که آب باشد زیاد است، و فضولات اتمی هم ندارد، درین مورد دانشگاههای انگلستان هم سالهاست که مشغول‌مطالعه هستند، ولی پرینستون، ازدیگران جلو زد، شاید این هم از برکت تجرید خواجه بود![۴]

۱ــ از جمله رادیو «بی‌بی‌سی» شب ۱۴ اوت ۱۹۷۸

۲ــ بنده عین حرفها را تکرار می‌کنم و خجالت می‌کشم از علمای اتمی که حرفم بی‌سر و ته است.

۳ــ درحد نیروهای حرارتی انفجارات خورشیدی.

۴ــ بنده‌اشاره‌کنم‌که لازم‌نیست بودجه‌نجومی آمریکا دست‌اندرکار باشد. همین دانشمندان جوکی پوست براستخوان خشکیدهٔ هندی، سالها مشتی برنج آب پز خوردند وکارکردند و یك روز صدا در عالم پیچیدکه هند در خانواده اتمی دنیا چهار زانو به پشتی تکیه داده است. اما سازمان اتمی ماکه پشتیبانش تنها یك‌رقم بیست میلیارد دلاری‌نفت است (که اگر درهند سرشکن شود برای‌جمعیت پانصد میلیونی‌اش سرانه هرکدام چهل‌دلار می‌رسد ، واگر برای تمام مردم عالم تقسیم‌کنند، هرآدمی درروی زمین پنج دلار میتواند سهم ببرد!) آری، بعدازهزار دوندگی،تازه توانسته است نیروگاه اتمی «کلید در دست» بدست آورد ، (یعنی آنکه‌کارخانه فروشنده درنصب و به کار افتادن دستگاه به کارشناسان داخلی اجازه کوچکترین دخالتی نمی‌دهد ، و پس از دریافت پول و انجام کار ، کلید کارخانه را برای استفاده به دست خریدار می‌دهد . ۸ هزار متخصص و ۱۵ میلیارد پول ، ظن بد هم داردکه به‌قول صاحب مونس‌الاحرار:

آوازهٔ گل در انجمن چیزی هست — طفلست و دریده پیرهن ، چیزی هست

خوی کرده و سرخ‌گشته و شرم زده — وانکه زرخرده در دهن ، چیزی هست

البته توقع نباید داشت‌که مملکت، به‌این زودیها، قادر باشد بتواند تعداد ۹ نیروگاه اتمی‌را اداره کند، این نقص در سطح‌کل مملکتی است، وگرنه از دانشگاه تهران چه توقع توان داشت‌که در سال ۵۷ــ۱۳۵۶ ، میزان‌پیشرفت واعتبارعلمی‌آن‌تابدان‌پایه رسیدکه‌بزرگترین‌توفیق‌آن«قرارداد همکاری بین دانشگاه تهران و مدرسه عالی پارس! به منظور مبادله نتایج فعالیتهای علمی، فنی، آموزشی، و پژوهشی، و همچنین همکاری متقابل علمی وفنی در زمینه خدمات دانشگاهی» در ۹ ماده به امضاء رسید! (نشریه اخبار دانشگاه تهران، مورخ سه شنبه ۷ شهریور۱۳۵۷).

الدهر انزلنی ثم انزلنی — حتی یقولون معاویة و علی !

وقتی‌هم‌که میگوئیم پس‌حاصل اینهمه مطالعه وآمد ورفت شماکو ؟ که دنیای شرق اجازه ←

بهر جـا کـه دانش بود ارجمند   بود تاج شاهی در آنجـا بلند[۱]

حال که صحبت شرح تجرید و دانشگاه پرینستون پیش آمد، بدم نمی‌آید ماجرائی را که در همین مورد، در دانشگاه تهران (دانشگاه مادر) اتفاق افتاده است شرح دهم.

چند وقت پیش دانشگاه پرینستون (ده فرسخی نیویورك) از استاد علامه مفضال بی‌نظیر، جناب دکتر عباس زریاب خویی، دعوت کرد که برای تدریس معارف اسلامی، خصوصاً شرح تجرید خواجه طوسی برای مدت یك « نیم سال» تحصیلی به امریکا عزیمت کند.

این نکته را هم عرض کنم که برای دانشگاه تهران، چنین‌مسأله‌ای چندان پیش‌پا افتاده نیست، یعنی بعد از چهل پنجاه سال تأسیسات دانشگاهی و وجود چند هزار استاد زنـده و یا درگذشته، تنها به تعداد معدود انگشتان دست امکان حاصل می‌شود که رسماً از دانشگاههای خارجی دعوت کنند که یك استاد ایرانی به آن ممالك برود، البته استادان ما اغلب به‌خارج میروند و عنوان دعوت هم دارند، ولی بیشتر صورت بازدید و مناسبات دانشگاهی ومبادلات دانشگاهی است. اینکه بعنوان تدریس بخواهند، خصوصاً در معارف ایرانی و اسلامی و علوم چرکتاب ـ تعداد خیلی کم است ومن درمدت کوتاه عمر دانشگاهی خودم، (حدود بیست‌سال)[۲] تنها چند تن: مثل دکتر زرین‌کوب، ایرج افشار، مـاهیار نوابی، واز مشهد دکتر یوسفی

←

نمی‌دهد، نیروی اتمی، درکنار مرزهای‌آن راه یابد، و بالنتیجه ما تنها به برقش اکتفا میکنیم. (چون صحبت از نان جو در میان است، ضرب‌المثل این بهانه را هم ـ هرچندکمی رکیك‌است ـ از همین‌ترکیب بهمیان می‌آورم، کمر دردی‌که دروقت درو شد   بهانه‌کون‌گوزو نون جوشد) حالا شما میپرسید، اگر اتم نداریم، شرح تجرید را لابد میخوانیم؟ من میدانم غیراز یکی دو تا مدرسه‌کهنه قدیم ـ که روی سر مدرسینش دارد خراب میشود ـ هیچکس اهل‌این‌حرفها نیست. از نیروی اتمی فقط دفن فضولات اتمی اتریش درکویرها سهم‌ما می‌شود، گندم اگر به هم نرسد جو غنیمت است، وشرح تجرید را هم مؤسسات فرهنگی ما اعتنائی بـدان ندارند که اساطیر است و افسانه نژند، ازینجا رانده واز آنجا مانده:

اطلس‌که نمی‌بخشند، «کمخا»م متاعی نیست

پائین‌که نمی‌شینیم، بالام که جائی نیست!

۱ـ شعر از ادیب پیشاوری است، نه فردوسی طوسی!

۲ـ اصولا عمر استادی‌کوتاه است، آدم تا سی چهل سالگی محصل است وتا چهل پنجاه سالگی استاد یار آزمایشی، و درست وقتی به‌عنوان استادی میرسدکـه هرسوراخ آدم ـ چشم و گوش و غیره ـ محتاج ابزارکمکی‌است! به عبارت دیگر، آدم چهل‌سال رنج می‌برد تا خانه‌ای می‌سازد، خانه‌که تمام شد، بلافاصله او را می‌برند بیمارستان! معمولا استادان واقعی، بیش‌از ده پانزده سال نان استادی را نمی‌خورند.

دکتر نصر[۱]، دکتر محقق، دکتر موسوی بهبهانی[۲] دکتر جعفر شهیدی، احمد تفضلی، دکتر میلانیان، دکتر باطنی و همین دکتر زریاب خویی را (دوبار) دیده‌ام که برای چنین امری دعوت کرده‌اند، و این البته از افتخارات دانشگاه ایران است.

به هر نرخی که می‌گیرند کالای وفا، خوب است

پس از عمری گــذر افتاد بر ما کاروانی را

حالا می‌خواهم اینجا اشاره‌ای به مقررات مالی و اداری دانشگاه خودمان بکنم: کار-گزینی به زریاب نوشت «برابر مقررات مالی درین مدت حقوقی به شما پرداخت نخواهد شد، چون شما از دانشگاه پرینستون حقوق خواهید گرفت».

البته ظاهر عنوان درستی است، آدم نباید ازدو جا حقوق بگیرد. دکتر عمید رئیس فقید دانشکده حقوق هم که هم‌حقوق مجلس را می‌گرفت وهم حقوق دانشگاه را وهم درچند مؤسسه

۱ــ البته مجتبی‌مینوی وفرزاد را درجزء این‌جمع نمی‌آورم که این‌دو اول‌شخصیت جهانی یافتند و بعد به دانشگاه ایران درآمدند، در واقع مینوی، به قول مردم حوالی کویر، «درخت جوزست وملکش سوا»!

بگذریم از اینکه، گویند، خانمی در سفارت ایران در لندن شکوه داشت که مملکت ما خراب است و چه و چه ... مسعود فرزاد که آنوقت رایزن فرهنگی بود، گفت: به یك شرط خوب می‌شود؛ خانم پرسیده بود، چگونه؟ جواب داده بود: به‌شرط اینکه دونفر آنجا نباشند: تقی‌زاده و مینوی!

اما ما دیدیم که سالها آن‌دو نبودند، وباز هم خوب نشده بود. درباره تقی‌زاده هم‌همینقدر اشاره کنم که وقتی جریمه امین‌التجار در معامله تریاك وصول شد، تقی‌زاده از محل آن، قرارداد ترجمه حماسه ملی‌ایران (نولدکه) را با بزرگ علوی بست که صد تومان حق‌الترجمه بدهد. کتاب تمام و چاپ شد، درحالی‌که تقی‌زاده در اروپا بود، وبزرگ علوی در زندان، و هم تقی‌زاده‌موجب شدکه حق‌الترجمه اورا در زندان بنام او حواله کنند، و او وکالت داد تا خواهرش دریافت کرد. رحم‌الله معشر‌الماضین. (اسناد این معامله فرهنگی نزد ایرج افشار است).

۲ــ این دکترموسوی بهبهانی، در سرزمین هلند ــ لیدن ــ «مشاعر» ملا صدر را برای شاگردان درس می‌گفت، آنها دست از سر او برنمی‌داشتند، اما دانشگاه تهران و دولت ایران، تلگراف فوری «اکسپرس» فرستاد، و مأمور تلگراف هم حکم احضار او را در سرکلاس به او ابلاغ کرد! و مثل‌آدم ابوالبشر، از آن بهشت عدن، به سر اندیب گروه ادبیات عرب تهران، بسر انداختندش! که، سر همانجا نه که باده خورده‌ای! لابد خود جناب موسوی هم دیگر اینروزها متوجه شده باشد که، برای ما معلمین علوم چرکتاب، همینجا بهتر است:

کاه قم، بهتر از جو ساوه! (نزهة‌القلوب ص ۶۳).

این شوخی را آوردم که فراموش نشود صحبت از «نان جو و دوغ گو» است وجناب دکتر هم برمخلص ببخشایند، به قول سعدی:

ترا تحمل امثال ما باید کـرد   که‌هیچکس نزند بردرخت بی بر سنگ

دیگرمقرری داشت، وقتی قانون گذشت که‌هیچکس نمی‌تواند ازدو جا حقوق بگیرد، اوگفت: این قانون شامل من نمی‌شود زیرا من از دو جا حقوق نمی‌گیرم ، بلکه از چهار جا حقوق می‌گیرم!

به هرحال تا اینجا خودش حرفی بود، حالابقیه را گوش‌کنید : در حالتی که ما هر سال یك جایزه پنجاه هزار دلاری حفظ محیط زیست برای دنیا می‌دهیم و دهها هزار دلار جایزه برای مبارزه با بیسوادی در خارج می‌پردازیم ، و صدهزار دلار جایزه قهرمان تنیس دنیا را می‌دهیم و می‌ترسیم که مبادا شهر ونیز زیر آب برود یا آکرو پل زیر و رو شود ، پس سر کیسه را شل می‌کنیم ، آری در چنین حالتی ، کارگزینی دانشگاه ما به دنبال اخطار قبلی، پیغام داد: برای اینکه وقفه‌ای دراستمرار خدمت شما حاصل نشود بهتراست از حقوقی که از امریکا میگیرید، کسور بازنشستگی خودرا به صندوق دانشگاه واریزکنید! ودر آخرکار هم نصف حقوق چند ماه او راکسر کرد!

در واقع فکر می‌کنم در دوران اقتصاد نفت، مهمتر از این نمیشد جایزه‌ای به استادی دادکه جرمش اینست که دارای شخصیت جهانی شده‌است، و یك امریکائی فکر می‌کندکه این آدم می‌تواند «شرح تجرید» خواجه را در دانشگاه پرینستون به طلبه‌های ینگی دنیا بازگو کند! [1] باز یاد دکتر نهاوندی بخیر بادکه لااقل از دعوت افشار به ژاپن اظهار خوشحالی خشك وخالی‌کرده بود !

مردم هموار پیش از ما ز عالم رفته‌اند
ما در شتابیم چون ریگی که در پرویزن است

لابد این‌ها غصه می‌خورندکه آدمی مثل‌زریاب بعداز شصت سال عمر وسی سال تدریس تاریخ، ممکن است بخواهد ترك دیارکند و فی‌المثل بندهٔ غیر شود. غافل ازآنکه اگر طبیب یا مهندس یاکمپیوتریست یا خلبان یا زمین باز یا مترجم، یا دارو ساز یا صحاف یا نجار یا قالی فروش یا عتیقه خر یا حتی آرایشگر، هرکدام ازاینها به خارج بروند ، کم وبیش البته میتوانند زندگی خوبی داشته باشند، صحرا فراخ است ای پسر، توگوشه‌ای، ماگوشه‌ای.

۱ــ من می‌دانم ازینکه این حرف‌ها را به زبان آورده‌ام، استاد زریاب سخت ناراضی است و به من اعتراض خواهدکرد. اما چه میشودکرد، استاد بی‌نظیر!

چندگوئی‌که حدیث ازلب‌من بازمگو ‌‌ ‌‌ ما نداریم دگرصحبت شیرین‌تر ازین

مشکل این مملکت هزاران سال این بودکه مردمانی، با اقتصاد «جو وگندم»، و مالیات عشریه مزارع، این‌مملکت را می‌بایست اداره‌کرده وفرهنگ آن را ازشر انقلابات ودگرگونی‌ها حفظ نمایند. وگرنه امروزکه بیست میلیارد پول، ازخارج، بی‌مزد سؤال و منت تمنا، دردسترس است، ساده‌ترین‌کار امضای چك است.

این ناز و تنعم که تو در پیش گرفتی ‌‌ ‌‌ شك نیست‌که خوش میگذردگر بگذارند

تنها کسی که هیچوقت درمملکت دیگر نمیتواند مثل مملکت‌خودش زندگی کند مامعلمین تاریخ وادب و معارف عمومی هستیم ، **زیرا کالائی که ما داریم شهروا است** و تنها جائی که میتوانیم آنرا آب کنیم در همین مملکت است و بس !

هر کسی‌تخمی به‌خاك افشاند وما دیوانگان   دانـهٔ زنجیر در دامان صحرا کاشتیم

توضیح: یك متخصص سرطان ایرانی مثلادکتر رحمتیان خیلی ممکن است که‌درآمریکا به‌عالیترین مقام بیمارستانی برسد وگرانترین حق‌العمل‌را هم دریافت‌کند واین امر مختص امروز نیست ، سیصد سال پیش‌هم ، وقتی طبیب معروف محمد هاشم شیرازی معروف به «علوی خان» به هند مهاجرت کرد ومحمد شاه هندی را معالجه نمود ، «به‌چندکرت ، به‌طلا ونقره سنجیده شد[1]» (۱۱۳۱هـ/ ۱۷۱۸م) بنابراین معلوم است ، همیشه آدم جائی میرودکه او را در ترازو باطلا هم قدر بدانند :

جائی بروم که قدر من بشناسند   قدر من و قیمت سخن بشناسند.

این را هم عرض کنم که جابجا شدن تمدن‌ها ودر واقع ییلاق وقشلاق علم ــ که ودیعت خداوندی است ــ خود نتیجه مهاجرت اهل علم ، و یـا بهتر بگویم ، **فرار مغزها** ، بوده است. جهش تمدن ازکلده به‌صورواز صور به‌مصر وبه‌یونان ، بعد به اسکندریه، بعد به‌ادس ، بعد به بغداد، بعد به‌اروپا، نتیجه همین «سردجا و گرم جای» تمدن بوده ، وآخرین آن با مهاجرت اینشتن از اروپا به امریکا ــ ینگه‌دنیا ــ جابجائی تمدن وعلم را تسجیل‌کرد .

درتـاریخ خودمان ، شاید بهترین نمونه فرار مغزها را در آنجا ببینیم که شاه عباس آدمی به نام محمد زمان خان را برای یادگرفتن نقاشی جدید به ایتالیا فرستاده واین مرد در آنجا چیزها آموخت ، اما بعد ، به‌جای‌آنکه به‌ایران بازگردد ، به‌هند رفت[2].

البته این فرار ، مدتها قبل از آن به صورت دیگر شروع شده بود ، در واقع روزی که شاه اسمعیل ، بهزاد معروف نقاش را از هرات بـه‌تبریزکوچ داد ، معلوم بود کـه یك گسستگی فرهنگی در آن سامـان پدید خواهد آمد . درست است که ظاهراً ، مـا ، انتقال

۱ــ از شمع انجمن ، درمورد معالجات بی‌نظیرومردم داری او رجوع شود به‌خاتون‌هفت قلعه ، ص ۴۱۳ فصل نادر دوران .

۲ــ محمد زمان را شاه عباس به روم فرستاد برای‌کسب نقاشی ، و او تا حدود ۱۰۵۰ هـ/ ۱۶۴۰م. در رم‌بود .گویا مخفیانه‌ا مسیحی هم شده بود (وهذه اول قارورة‌کسرت فی‌الاسلام)، بهرحال او از همانجا مستقیماً به‌هند رفت و در دربار شاه جهان نقاشی میکرد و بعد به ایران بازگشت. (تاریخ نقاشی ، ترجمه ابوالقاسم سحاب ص ۱۶۱) ، و ما، هم امروز امضای او را در پای بسیاری از تابلوهای گرانبهای چهره سلاطین مغولی هند می‌یابیم‌که به رغم پادشاه ایران ساخته وپرداخته ودر واقع تیری بوده است بردیده ودل فرستندهٔ او به خارج مملکت ،

سیـاه روزتر از خود کسی نمی‌بینم   که محفل دگران روشن از چراغ من است

هنرمندان بغدادی یاشیرازی را به سمرقند ازطرف تیمور، یا خطاطان وهنرمندان هروی را ازطرف صفویان به‌تبریز وقزوین ، یك امر «تقویت فرهنگی» می‌شناسیم، اما حقیقت آنست که وقتی محیط ومکتبی‌را ـ که‌امثال بهزاد یاترمذی می‌پرورد ـ منهدم می کنیم ، انتقال یکی‌دو تن از آن قوم نمیتواند جبران مافات کند ، این درست مثل آنست که فی‌المثل قدرت نفت ، امروز ، دانشگاه پرینستون را از آمریکا به ابوظبی منتقل کند (بفرض محال، باوجود تمام استادانش وتمام آزمایشگاههایش) البته ممکن است چهار پنج سالی عنوان پرینستون داشته باشد ، اما بعداز هفت هشت سال ، آن مؤسسه هم چیزی خواهد شد از تیپ مدرسه ایرانیان مقیم ابوظبی ! هم چنانکه اگر ما شانزه لیزه را از فرانسه برداریم وبیاوریم درناصرخسرو پیاده‌کنیم، بعدازده سال ، همان شانزه لیزه خواهد شد برادر بزرگ باب همایون والماسیه.

نه در او فر همی پیداست نه‌هنگ ازو فرهنگ بگریزد به فرسنگ

مقصود اینست که باید محیطی راکه بهزاد می‌پرورد نگاهداشت یعنی ریشه و رشته فرهنگی‌را نکشید ونبرید تاکار تداوم یابد . دلیل‌آنکه: بلافاصله بعداز آن ، مامی‌بینم ، فرخ بیگ شیرازی شاگرد بهزاد به‌دربار اکبر درهند پناه می‌برد[۱]، وآنجا تصاویر اکبر نامه را تنظیم می‌کند (که امروز به اندازه یك معدن نفت ارزش مادی دارد ، معنویش که هیچ)! ودر همان زمان حیاتش هم ، یکبار ، اکبر ، برای یـك تصویر از آنهـا دو هزار روپیه باو می‌بخشد . (فوت ۱۰۲۴ هـ/ ۱۶۱۵ سال سی‌ام سلطنت شاه عباس بزرگ).

معلوم است کـه پس از فتح هرات ، شاگردان بهزاد همه پراکنده شده‌اند یـا کشته شده‌اند ، ومفهوم قطع فرهنگی یعنی همین. دلیل دیگرآنکه : ما می‌دانیم‌که تیمور ، بسیاری از هنرمندان را ازشهرها به‌سمرقند انتقال داد ، اما هنوز تیمور جسدش به خاك نرفته بود[۲]، که آدمی مثل سیدشریف جرجانی ، از سمرقند گریخت ودوباره به‌شیراز بازگشت.درحالی که درسمرقند پایه‌ای نریخته بود ولی در شیراز پایه مکتبش گسیخته بود .

یاد دارم‌که چندسال پیش، وقتی دانشگاه تهران چهل سالگی خودرا جشن‌می‌گرفت ، یکی از استادان دانشگاه «اوپسالا»ی سوئد هم ـ که از دوستان ماست ـ جشن ما را تبریك گفت ، ولی تعریضی هم زد وگفت : من آمده‌ام از جانب دانشگاه پانصد ساله سوئد[۳]، چهل

۱ـ مهدی غروی ، مجله هنر ومردم شماره ۱۴۸ .

۲ـ ارغونشاه ، کوتوال سمرقند ، وقتی تابوت تیمور را از اترار می‌آوردند ، دروازه شهررا بست ومدتی آن را به‌شهرراه نداد .

۳ـ دانشگاه اوپسالا به سال ۱۴۷۷م (۸۸۲هـ) تأسیس شده است ، ده سال قبل از تولد شاه اسمعیل صفوی ، وشروع سلطنت سلطان خلیل‌آق قویونلو .

سالگی دانشگاه تهران را تبریك بگویم.

حقیقت آنست اگر گذشت روزگار امان داده بود ، ما نظامیه بغداد که هیچ ، همین نظامیه خرجردخواف هرات راهم اگر تاامروز نگاهداشته بودیم واگر امروز خشت‌های آن هم باقی بود ، می‌توانستیم افتخار کنیم که ما هم دانشگاهی نهصد ساله داریم. پانصد یا هزارسال پیش که هیچ ، هم امروزهم ، ما یك کالج آمریکائی داشته‌ایم (البرز) که تاحالا دو دبیرستان ویك دانشکده علم و صنعت از آن استخراج کرده‌ایم. یك دبیرستان بیست وپنج هزارمتری درکرمان داشته‌ایم (مدرسه انگلیسها ــ جم قدیم وپهلوی امروز) که تا اکنون پنج دبستان ودبیرستان از آن مجزا کرده‌ایم ، وصد تا در ونرده تازه دور ساختمانهای دانشگاه تهران کشیده‌ایم که بچه‌ها راه تکان خوردن نداشته باشند : مثل گربه ترسو وارد شوند ومثل موش آب کشیده از آن فرار کنند ، وآن وقت توقع داریم که مغزها مهاجرت نکنند وعلم پیشرفت کند . دانشگاه اوپسالا اگر مثل «کاسه پشت» هم راه رفته باشد ، درپس پانصد سال ، راه صد فرسخی را پشت سر گذاشته است ، و ما اگر جست خرگوش هم داشته باشیم ، بازهم در همان اولین منزل خواهیم ماند .

وقتی قرار باشد با ورود شاه اسمعیل بهرات ، «قرب ده هزار کس جمع شوند و درو کرسی وتخته را بربالای قبر جامی اندازند وآتش بدان در زنند ، آتشی که از یك تیر پرتابی نزدیك نمی‌شد رفتن[۱]...» معلوم است که دیگر شاگردی برای مکتب امثال بهزاد نخواهد ماند[۲]. اتفاقاً دوره صفوی تماماً دوره فرار مغزهاست ، ومن ، بااینکه کمی خارج از بحث شاید باشد ، تعمداً ، نام بعض اطباء راکه درین عهد مهاجرت کرده‌اند نقل می‌کنم:

حکیم ابوالحسین‌بن ابراهیم در ۱۰۷۵/۱۶۶۴م. (زمان شاه عباس دوم) بهند رفت، جلال‌الدین امینی کازرونی که کتاب قرابادین جلالی (ظاهراً بنام جلال الدین اکبر نوشته هرچند خود حکیم همین نام داشته) در سنه ۱۰۹۱/۱۶۸۰ زمان شاه سلیمان دوم در

۱ــ بدایع الوقایع ج ۱ ص ۲۵۰.

۲ــ نظامیه خواف باید درعصر صفوی ازمیان رفته باشد ، زیرا مامی‌دانیم که‌عبدالرحمن جامی شاعربزرگ خودمان (متولد قریه جام ، صوفی نقشبندی که در بغداد ، نقش‌بندیها کرد تا از شر شیعه‌های متعصب جان به دربرد، ودرهرات بندبازی‌ها کرد تاازبك‌ها اورا نگاه دارند!، متوفی ۸۹۸ھ/ ۱۴۹۲م) خود شاگرد نظامیه‌خرجرد بوده است . مدرسه‌ای که بیست سال قبل‌از حمله شاه اسمعیل شاگردهایی مثل جامی تقدیم جامعه‌کرده بود چطور یك باره از میان‌رفته‌است؟ معلوم است همان تعصب شیعه وسنی‌که جنبه سیاسی یافته بود و شاه اسمعیل مجری آن بود . باز خدا پدر آقای محمدتقی مصطفوی را بیامرزدکه تنهاکتیبه باقیمانده از نظامیه خواف‌را بموزه ایران باستان منتقل‌کرده‌اند وگرنه شایدکسی باور نمیکردکه خواف هم نظامیه داشته‌بوده‌است!

کتابخانه سلطنتی محمد شاه هندوستان بوده است . حکیم باقر شیرازی که به‌علت رنجش به هند مهاجرت کردست (۱۰۴۲؟/۱۶۳۲م زمان شاه صفی)، حکیم صالح شیرازی که ندیم اکبر شاه بود وشمشیر مرصع از اورنگ زیب و یك ماده فیل از شاهجهان جایزه گرفت (فوت زمان شاه سلیمان ۱۰۸۳/۱۶۷۲)، حکیم‌صدرا مسیح‌الزمان که درعصر اکبر به‌هند رفت و نسب خود را به حارث بن کلده میرساند . او بیست هزار روپیه خرج سفر مکـه گرفت (فوت ۱۰۶۱/۱۶۵۰م زمان شاه عباس دوم) ، حکیم فتح الله شیرازی که به دعوت عادلشاه بیجاپوری به‌دکن رفت ، چه به‌قول تاریخ فرشته هزارهزار روپیه به‌او خلعت وانعام‌داده شده بود ، بـالاخره هم «عمریش» اکبر شاه شد و در ۹۹۷ه/۱۵۸۸م (زمان شاه عباس بزرگ) درکشمیر مرد ، هم او بود که یك تفنگ برای پـادشاه هند اختراع کرد که دوازده گلوله متوالیا میتوانست شلیك کند ، در واقع مخترع مسلسل بود .

حکیم کمال‌الدین‌حسین شیرازی که درخدمت خان خانان به‌مکنت وعزت رسیده است جد او هم ازشاه‌طهماسب قهر کرد وپیش‌احمدخان گیلانی رفت وبساط احمدخان هم که‌میدانیم چگونه برچیده شد . حکیم محمد هاشم علوی خان ، بقراط زمان (داماد حکیم محمد شفیع شوشتری)، هموست که چندبار به‌طلاه ونقره سنجیده شد ، ونادر ، درجزء غنائم هند ، اوراهم به‌ایران آورد ، ولی نه‌غنائم را توانست نگاه دارد ، ونه طبیب را ! طبیب به بهانه حج ، از حضور نادر به‌هند بـازگشت (این تنها طبیبی است که ۲۰ سال در برابر مرض سل مقاومت کرد وکسی از بیماری او اطلاع نیافت)[1]. حکیم محمد حسن عارف که در ۹۹۸ه/۱۵۸۹م

۱ــ برای‌این‌که به‌اثر وجودی این طبیب عالیقدر در امر سیاست وتاریخ ایران‌پی‌ببریم باید عرض‌کنم‌که مقدر چنین بود که این طبیب به صورت غنائم هند ضمیمه اردوی نادرشاه شود وبیماری او را روحاً وجسماً معالجه‌کند ، وبه‌قول صاحب تاریخ «... حکیم باشی ، همیشه درسعی وتلاش همین بودکه حدت طیش وغصه مزاجش‌تسکین پذیر شود وباعث رفاه خلق‌گردد ، چنانچه در ایام تداوی ایشان ، طبع آتشبارش به‌این درجه اصلاح یافته بود ــ که تابیست روز و پانزده روزکسی را چوب نمی‌زد ــ تابه‌کشتن وقتل چه‌رسد ...» (بیان واقع ، ص ۱۷۲) ، اما این‌طبیب را نتوانستند نگاه دارند . لابد اطرافیان، اورا مخل خواهشهای خود میدانستند ، پس طبیب به عنوان حج ، اجازه مرخصی‌گرفت . نادر بااین امر موافقت نکرد ، ولی طبیب ، که نمیتوانست درین موقعیت به‌کار ادامه دهد جمله عجیبی‌گفت که نـادرشاه را مجاب‌کرد . حکیم باشی‌گفت : «... طبیب را ، درصورت عدم رضای او، نگهداشتن ، بی‌فائده محض‌است ـ بلکه موجب مضرت ، نادرشاه بعداز دریافت مضمون این اشاره ... سرانجام سفرداده ، مرخص نمود ... (بیان واقع‌ص ۱۱۳). اما پس‌ازآنکه‌این‌طبیب انسان دوست به‌سفررفت ، ونادر ازنصایح او بی‌نصیب ماند«... به‌دستور قدیم ، شروع به‌قتل وغارت خلایق نمود ...» (ایضاً ص ۱۷۳). درینجا میتوان‌به‌میزان اهمیت‌موقعیت ، ودرعین حال «تعهد اجتماعی» کسانی پی‌بردکه نبض پادشاهان را در دست‌دارند.

(زمان شاه عباس‌اول) به‌هندوستان رفت ودر دربارسلیم‌رتبه عظیم یافت، ودر ۱۰۲۰/۱۶۱۱م در دربار جهانگیر بود . حکیم محمد امین که‌بیماری اورنگ زیب را معالجه کرد(۱۰۷۲ھ ۱۶۶۱م) (شاه عباس دوم)، حکیم مسیح‌الملك شیرازی‌که در دربـار اکبرشاه به‌عزت ومقام رسید و ندیم مراد بود . حکیم مؤمنا شیرازی‌که تنگی نفس جهانگیر را در ۱۰۳۱ھ/۱۶۲۱م (زمان شاه عباس‌اول) درمان کرد، شیخ حسین‌طبیب (فوت۱۱۴۹ ھ/۱۷۳۶ ، اواخرصفویه) که «در ایـران به عالم ظهور سر برآورد و در همانجا به کسب کمالات پرداخت ، آخر به هندوستان شتافت و درسرکار محمد اعظم شاه به‌تقریب طبابت ملازمت حـاصل ساخت...»[۱] در واقع اوهمان‌کاری راکرد که امروز بعضی فارغ‌التحصیلان دانشکده پزشکی خودمان‌می‌کنند. هم او بود که این بیت قشنگ راگفته :

اهل دولت غلط است اینکه همه بی‌دردند
هر که را دیدم ازین طایفه آزاری داشت !

وباز همو گفته درعواقب مهاجرت ودربدریها وبی‌درکجائیها وتوسل به‌دیار غربت :

ناله پنداشت‌که در سینهٔ ما جاتنگ است   رفت وبرگشت سراسیمه که دنیا تنگ است

میرزا محمد شیرازی متخلص به عالی پسرحکیم فتح‌الدین سابق‌الذکر ، عجیب آنکه او «در هند متولد شد ، درسن صغر به‌شیراز رفت و در آنجـا تحصیل علم کرده به هندوستان برگشت !» ملازم عالمگیر بود (۱۱۰۴ ھ/۱۶۹۲م زمان شاه سلیمان) ، عین‌الملك شیرازی (متخصص جراحی چشم) که در بزم و رزم ملازم اکبر شاه بود و در ۱۰۰۳ھ/۱۵۹۴(زمان شاه عباس اول) درگذشته ، (او یکبار گلوله از شانه اکبر شاه درآورده). فتح الله طبیب که از درگاه اما مقلبخان به‌هندوستان مهاجرت کرد ، حکیم قاسم‌بیگ که به‌دعوت نظام‌شاه‌به‌هند رفت . مولانـا مؤمن که پس از تکمیل تحصیل به هندوستان گرائید، کتـاب طیف‌الخیال را اونوشته(۱۱۱۶ھ/۱۷۰۴ زمان شاه سلطان حسین)، میرزاجان شیرازی شاگرد غیاث‌الدین منصور که در ۹۸۸/۱۵۸۰م زمان‌شاه عباس بزرگ عـازم هندوستان شد[۲]، نورالدین محمد

۱ــ نتایج الافکار

۲ــ شاید بفرمائید چه‌دلیلی داشته‌که اینها مهاجرت میکرده‌اند ، بنده از صدهـا دلیل اقتصادی وسیاسی ومسأله نقطوی وپسیخانی می‌گذرم ، فقط به‌یك مورد در مورد یك طبیب‌اشاره می‌کنم : ملارکن‌الدین حکیم کازرونی ، طبیب شاه طهماسب بود ، «... او به مسامع عزوجلال شاه طهماسب صفوی رسانیدکه درخاطر امیر معزالدین محمد صدر اصفهانی خطورکرده که‌وصلتی به‌سلسله علویه صفویه نموده ، شاهزاده سلطان خـانم را در حبـاله نکاح درآورد» (در واقع خواستگاری‌کرده بود ، یك‌کار خیر که‌خدا وپیغمبر سفارش‌کرده‌اند ، وعلاوه برآن پدردخترها باید از خدا بخواهندکه خواستگارها پاشنه درخانه‌شان را ازجا درآورند!) ، به هرحال ، «... شاه متغیر گشته ، امیر معزالدین‌را معزول ، وملا رکن‌الدین را مغضوب داشته ، فرمان‌برسوختن ←

پسر عین‌الملك ، که طبیب داراشکوه بود. در مورد متفکرین و اهل ادیان و فیلسوفان حرف ازینها بدر است ، از همانروزکه میبدی به‌دست شاه اسمعیل کشته شد ، همه «ماست‌ها راکیسه

→

آن بیچاره صادر نمودند» ، بهتر است بدانیدکه این‌کار توسط این سید ناسید درچه موقعی‌انجام گرفته ، روزشنبه هشتم‌ماه محرم ۹۴۳ه‍/۱۵۳۶م. یعنی شب تاسوعا ! (فارسنامه ناصری‌ص۱۰۳)، وحکیم ابونصرگیلانی‌را در ارتحال شاه طهماسب «در معالجه به‌خیانت متهم داشته ، در دولتخانه همایون ، به دست قورچیان به‌قتل رسید.» (عالم‌آرا ص ۱۶۸) حکیم‌کمال‌الدین شیرازی، طبیب از شاه جنت مکان زیاده توجهی نمی‌یافت و در زمان نواب سکندرشان [سلطان محمد خدابنده] ملازمت خان احمدخان گیلانی اختیـــار نموده بدان ولایت رفت ... میرزا محمد شیرازی نیز بطریق‌کمال‌الدین حسین‌به **توسعه مشرب** مشهور واز توجهات پادشاهی مهجور بود... بعضی‌اوقات در دارالاماره یزد روزگار می‌گذرانید ،... حکیم عمادالدین محمود نیز «درعلم وحکمت میان همگنان طاق... بود ودر علم طب وترتیب معاجین ومعالجه امراض مزمنه ومواد حاره ...معتمد علیه اطباء ...» ، عبدالله خان استاجلو حاکم شیروان ، او را به سرما و برف تعذیب کرد و دیوانه بار یك‌شب تاصباح او را درمیان برف‌گذاشته بود ، جناب حکمت مآب به‌افراط‌خوردن افیون علاج خودکرده ، اگرچه درآن بلیه سالم ماند، اما رعشه براو طاری‌گشته ، تاحین‌حیات صاحب رعشه بود ... (عالم آرا تصحیح ایرج افشار ، ۱۶۸)

حکیم ابوالفتح تبریزی (حکیم‌کوچك) هم ، که «اگر مریض خبطی زده بود ، بی‌آنکه به‌سؤال احتیاج داشته‌باشد، از دیدن نبض، ادراك‌آن خبط کردی... به‌مفهوم این مصراع که‌محرم به‌یك نقطه مجرم شود ، گرفتارآمده پیمانه حیات‌راکه از شربت ممات لبریز شده بودلاجرعه سرکشیده به سربستر فنا غنود.»(عالم‌آرا ۱۶۹)

معلوم است‌که طبیبی مثل مسیح کاشانی (حکیم‌رکنا) چطور بـــااینکه طبیب مخصوص شاه عباس بوده ، یکباره رنجیده خاطر شده به‌هندوستان می‌رود ، هم او بودکه‌گفته بود ،

گرفلك یك صبحدم بامن‌گران باشد سرش   شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

(ریحانةالادب ص۳۱۳) هرچند استاد امیری فیروزکوهی، این واقعه را نپذیرد ، اما به‌هرحال جای‌گفتن‌آن هست زیرا در تذکره نصرآبادی عصر صفوی هم اشاره شده‌که «از شاه عباس ماضی نسبت به او کم توجهی‌وکم شفقتی ظاهرشده ، این بیت راگفته روانه هندوستان شد» یعنی به‌جائی رفت که حق‌القدم طبیب را یك «ماده فیل» میدادند !

اینها حتی به‌اندازه آن لرکمازانی ــ کریم وکیل هم ، پیش‌بین نبودند که وقتی « چند سفیر ازهند به‌اشاره بعض‌حکما ، به‌حضرت‌کریم‌خان‌معروض داشتندکه یك‌کرور پیشکش‌می‌نمائیم که میرزا نصیر حکیم (جهرمی) را به‌هندوستان بفرستید... کریم‌خان لمحه‌ای فکر نموده‌گفت ، یك‌کرور شما برای خودتان وحکیمك ما برای خودمان !» (فرصت‌الدوله ، آثارالعجم).

بااینکه مقاله مفصل شده بود ، بازهم دریغم آمدکه بحث فـــرار مغزها را کوتـــاه کنم ؛

اگر زبان قلم را هزار جا ببرم   بشکوه ات چورسد قصه مختصرنکند

کردند» واهل ذوق وشعر کـه در زمره اهل فکر بودند نیز اغلب مهاجر شدند والبته تهمت پسیخانی هم درپی آنان بود.[۱]

برای این‌نوع فراریان ومهاجران که درواقع تبعیدشدگان وقربانیان دوران‌شکوفائی اقتصاد وثروت بی‌پایان شده بودندکافی است تنها نظری به‌تذکرة الشعرای جهانگیر پادشاه هندبکنیم . بیخود نبودکه غزالی مشهدی می‌گفت : تیغی است زبان من که جوهردارد.حقیقت آنست‌که به «تقریب الحاد وبی‌اعتدالی ، درعراق قصدکشتن او کردند ، از آنجا فرارکرد وبه‌هند آمد»[۲].

تشبیهی کاشی نیز به‌هند فرار کرد که به‌قول بدایونی «دعوت الحاد می‌نمود ومردم را به‌کیش پساخوانیها می‌خواند». میرشریف وقوعی‌نیشابوری‌هم که«جوانی به‌وفورفضایل‌آراسته بود، علم تاریخ نیکو می‌دانست ودرخط وانشاء ودیگر فضایل معلم جهانگیر بود» باز به‌قول بدایونی «والحادش ازهر کس... زیاده بود ، او نه ازبسخوانیان تنها ونه از صباحیان‌تنهاست بلکـه بین این هردو طایفه مغضوب الرب و ملعون الخلق بود » امـا باز همین بدایونی اقرار می‌کند : از وی کتابهای نفیس ماند . از سادات اسحاق آباد نیشابور بود .

مولانا نیازی سمرقندی از دربدران همان روزگارست ، رفیعی‌کاشی و میر حیدرمعمائی نیز ازکسانی هستندکه‌قول بدایونی «به‌جهت آزاری‌که اورا ازپادشاهان ایران رسیده ، به‌دربار اکبری رسید . ایام توقف ایشان در هندوستان دو مرتبه قریب بـه‌هشت سال شد»[۳]. در واقع دربار هند مأمن ناراضیان وشاید هم محل تحریك آنها شده بود ، و برای این منظور پولها

۱ــ بیشتر اطلاعات این بحث ازکتاب ذی قیمت «پزشکان نامی پارس» تألیف دکترمحمد تقی‌میر (انتشارات دانشگاه پهلوی شیراز)کسب شده‌که آن نیز به نوبه خود ازکتـاب معروف «اطبای عهد مغولیه» بهره برده است . این فقط یك فصل ویك‌گوشه از مملکت بود .

تصور بفرمائید ، فقط یك نقطه فارس ، آنهم درحدود اطلاع ما ، درآن عهدکه هرکس به هند سفرمیکرده می‌بایست وصیت‌نامه خود را بنویسد ، تنها حدود بیست تن‌طبیب عالیقدرتحصیل کرده شیراز را تقدیم دربار مغولان هندی کرده است . فرار مغزها دیگر چیست ؟ حالا میشود تصورکردکه شکفتگی اقتصادی وقتی باعدالت همراه نباشد چه نتایج فرهنگی دارد ؟ وباز ، حالا میشود فهمیدکه‌چرا ، باید ، انحطاط فرهنگی ایران وعقب ماندن او را از رنسانس وتمدن‌قرون جدید ، به‌گردن خودکامیهای عهد صفوی انداخت ــ نه‌پیشرفتهای کمپانی هند شرقی. عصرنادری هم نمیتوانست امیدی برای فرهنگ ماداشته باشد ، محیطی‌که باعث شد تاادیبی مثل شیخ محمد علی حزین لاهیجی ، در ۱۱۴۶ه/۱۷۲۳م «از ترس نادرشاه به هندوستان رفت». (ریحانة‌الادب ج ۲ ص ۴۱) ، طبعاً هیچوقت نبـاید توقع داشت که امثال حکیم علوی‌خان شیرازی را بتواند نگاهدارد .

۲ــ بدایونی ، بنقل از تذکرة شعراء جهانگیر .

۳ــ تذکرة جهانگیری ، حواشی میرزایف ص ۴۴

خرج میکردند ، چنانکه وقتی بیرم‌خان خانان ، یك غزل هاشم قندهاری را به «یك‌لك تنکه خرید»، ویك بیت از آن غزل اینست :

من کیستم عنان دل از دست داده‌ای وز دست دل به راه غم از پا فتاده‌ای

... مولانا حسن بغدادی درفن تذهیب فرید عصر ویگانه دهر بود... دراواخر ایـام، شاه جنت مکان (شاه‌طهماسب) اورا گیرانده ، همواره تهدید قطع ید او می‌نمود، اما بالاخره به‌جهت آنکه در گنبد مبارك حضرت ابوعبدالله الحسین کار کرده زیب وزینت آن روضه‌مقدسه داده بود ، از سیاستش اغماض نموده توبه‌اش دادند که دیگر مرتکب چنین امری ؟ نگردد[1].

هم‌چنین«مولانا ولی دشت بیاضی‌را، درفترت خراسان، یتیم‌سلطان ازبك، به‌علت‌رقص، درمقام‌آزار درآمده عاقبت‌به‌قتلش پرداخت وعذرآن می‌گفته که شاعران **سیه‌زبان** می‌باشند چون‌مولانا ازما آزرده شده‌بودملاحظه کردم که مباداهجوما کند وبرصفحه روزگارباقی‌بماند[2]!

یکی دیگر ازین مهاجرین ، پیامی کرمانی هم شهری مخلص بود ، معروف به شیخ‌عبدالسلام که «در زمان شاه‌عباس از وطن‌خود به‌دکن شتافت ودرخدمت نظام شاه درجه‌امارت یافت»[3]. این پیامی شعری دارد که گوئی زبان حال خود اوست :

بزمی که در آن روی سخن جانب مانیست

ای دل ، کمی از ماست ، که بسیار نشستیم

اینها هیچوقت بی‌وطن نبودند ، به‌دلیل آن که درسمرقند ، که از حوزه صفویه خارج بود ، وقتی سلطان محمد شاه از دهلی چهل هزار روپیه برای شیخ برهان‌الدین صاغرچی فرستاد تا به‌هند برود[4]، شیخ از رفتن خود داری‌کرد وپیغام داد : هرگز به‌نزد پادشاهی که علما درحضور وی حق نشستن ندارند نخواهم رفت .

ما می‌دانیم که غیاث‌الدین‌منصور دشتکی، تنها به‌خاطر اینکه باتغییرقبله مساجدمخالفت کرد (یك‌باره به‌فکرافتادند که قبله غلط است وهمه‌مساجد را خواستند تصحیح کنند وکردند، گویا در کاشان یکی‌از آنها هنوز باقی‌است ـ روایت‌آقای دکتر لسان کاشانی استاددانشکده ادبیات)، آخرغیاث‌الدین ناچار شد از حضور شاه طهمـاسب مرخص شود وبه‌شیراز رود و اعتزال جوید ، واقوام وبستگانش که ازعلماء بودند از جمله میرزا نصیرالدین دشتکی‌به‌مکه مهاجرت‌کرد (۱۰۲۳ه/۱۶۱۴م زمان شاه عبـاس بزرگ) و در طایف مرد ، میرزا معصوم

۱ـ عالم آرای عباسی ص ۱۷۷.

۲ـ عالم آرای عباسی ص ۱۸۰.

۳ـ تذکره حسینی ص ۷۲.

۴ـ هرسی‌هزار روپیه اکبری موازی هزارتومان شاهی عراقی بود . (عالم آرای عباسی ص ۱۸۲).

دشتکی ـ که اعتقاد به‌تقریب بین‌المذاهب داشت ـ هم به‌مکه مهاجرت کرد و همانجا مرد (۱۰۳۲هـ/۱۶۲۲م زمان شاه عباس بزرگ) ونظام‌الدین احمد دشتکی به‌دعوت قطب شاه به‌دکن رفت و داماد شاه دکن شد (۱۰۵۵هـ/۱۶۴۵ زمان شاه عباس دوم) و مصلح‌الدین لاری شاگرد غیاث‌الدین بـه‌هند وسپس عثمانی رفت وتـاریخ آل عثمان را نوشت (۹۸۱هـ/۱۵۷۳م ، زمان شاه‌طهماسب) وغلام میرزاخان‌باغ‌نوی شاگرد دیگرش به‌هند رفت (۹۹۵هـ/۱۵۸۶م زمان‌سلطان محمدخدابنده)، وحیاتی گیلانی که‌ازمقربان‌اکبر بود،ومولاحسن‌انجوی شیرازی پس از کسب معلومات در شیراز به‌هندوستان رفت[1] (۹۲۸هـ/۱۵۲۱ ، زمـان شاه اسمعیل‌اول)، وسیدفتح‌الله انجوی‌ازقضاة عالیمقام شیرازهم به‌هند رفت[2] وهمانجا مرد(۹۹۰هـ/۱۵۸۲م زمان خدابنده) ومیرزا مخدوم شریفی شیرازی ازعلماء ، از زندان شاه اسمعیل دوم نجات یافت وبه‌عثمانی پناهنده شد[3] وغزالی مشهدی وقتی به‌هندگریخت ، علی‌قلی‌خان زمان یکی از بزرگان درگاه خود را باچند سراسب وهزار روپیه خرج راه به‌استقبال اوفرستاد[4] وعرفی شیرازی‌هم به‌همین دلائل به‌هند رفت و درسی وشش سالگی جوانمرگ شد (۹۹۹هـ/۱۵۹۰م سالی‌که شاه‌عباس منتظر بود قران بزرگ صورت‌گیرد)، همین عرفی گوئی درباره حیاتی‌که دربرابر یك‌بیت مزخرف هفت خروار ابریشم صله‌گرفت گفته است :

جهان بگشتم ودرداکه هیچ شهرودیار نیافتم که فروشند بخت در بـازار[5]

۱ـ فارسنامه ناصری .

۲ـ لابد از اجداد سید ابوالقاسم انجوی شیرازی بودند .

۳ـ بزرگان شیراز ، رحمت‌الله مهراز ص ۴۶۲.

۴ـ مقاله‌گلچین معانی ، مجله دانشکده ادبیات مشهد ص ۲۲۶

۵- برای اینگونه دربدریها و مهاجرتهـا ، وعلل آن ، رجوع شود به کتاب نگارنده ، «سیاست واقتصاد عصر صفوی ، چاپ دوم ، ص ۲۲۳، و«کوچه هفت پیچ» ص ۲۳۸ ، تنها اشاره می‌کنم که وقتی بیخود شاعری را هم وزن آن زرکنند ، و شاعر دیگری را هم وزنش «کاه» و «پهن» ، در واقع همان برابری «مشك» و«پشك» است . نمونه آن ، مولانا هلاکی همدانی«که سوادی نداشت ومطلقاً چیزی‌نخوانده بود ، قصیده‌ای درتهنیت اسماعیل میرزاگفته بود ، **دوازده هزار تومان** جایزه یافت . بدین‌هوس شعرا قصایدغرا در رشته بلاغت‌کشیدند ، والتفاتی‌نیافتند (عالم آرا ص ۱۸۷) یاد شاعر بزرگوارمان قاآنی به‌خیرکه فرمود ،

آن‌جاکه پشك ومشك به‌یك نرخ است عطار گـوببندد دکان را

از استاد یحیی دولتشاهی شاگردکمال‌الملك روایت شده است‌که وقتی دوتصویر ازیك‌نیمه هندوانه (یابه‌قول ماپاریزیها از یك «کاش») دریك بشقاب‌کشیده بود ، یك آدم با ذوق به اشاره کمال‌الملك آنرا خرید . دونفراز تجار سبزوار این بشقاب را دیده وپسندیده بودند و به‌استاد کمال‌الملك‌گفته بودند ماهم از آن بشقابها می‌خواهیم . دولتشاهی برایشان‌کشید و وقتی استاد گفت‌که قیمت هریك از آن بشقابها پانزده تومان است ، آنها منصرف واز کارگاه نقاشی خارج شدند درحالی‌که باخود می‌گفتند ، باپول هریك از بشقابها ، میشود یك جالیز بزرگ هندوانه در سبزوار اجاره‌کرد وکلی هم‌سود برد !

درباب فرار سرمایه صفوی درآخر این مقاله اشاره مختصری بازخواهم کرد.

باری، درمورد فرار مغزها یك نکته هست وآن اینست که بطور کلی از قدیم تا امروز درعلوم محض وتکنیك و «علوم مثبته»، اگر کسی به‌حد قبول عام برسد، درتمام دنیا میتواند جای پائی داشته باشد، هم چنانکه آدمی مثل پروفسور رضا، در عالم ریاضیات ممکن است از بهترین معلمان‌کانادا بشمار آید، اما یك معلم تاریخ ایران، هرچه تخصص او بیشتر شود، تنها درین آب و خاك است‌که میتواند عالیترین مقام این رشته را بدست آورد، وگرنه در فرانسه یا روسیه یا امریکا، بحث تاریخ اجتماعی ساسانی یا اقتصاد عصر اشکانی همیشه درس درجه دوم است و قویترین متخصص این بحث، اگر در مملکت خودش‌گوهر فروش باشد در آن‌دیار پیله‌ور است وغریب روزگار. مقصود اینست‌که هرکس بتواند به‌جائی مهاجرت‌کند، معلم تاریخ نمیتواند ــ مگر از طریق اضطرار ــ زیرا علم او پیوسته و وابسته به آب و خاك این دیار است، و این پیوستگی یك علقه و علاقه‌ای هم ایجـاد می‌کندکه‌کندن از آن سخت مشکل است.

سوختگان، وارث همدیگرند منصب پروانه به من می‌رسد

ادیب انگلیسی اگر فیتزجرالد هم باشد، درشهر خیام به‌حد یغمای خشت‌مال نیشابوری هم جای پا نخواهد یافت، و شاعر فارسی، اگر حسان‌العجم قاآنی فرانسه‌دان یاکیوان پور مکری هم باشد، در سرزمین ویکتورهوگو، جزء «صف‌النعال» است.

در روزگار وانفسائی‌که به برکت اقتصاد نفت، و براثر پیروزی «فرهنگ کولری» بر «فرهنگ بادگیری»، بقال وسلاخ، زمین فروش ومهندس و دکتر و... همه درگیر و دار مهاجرت و خرید و فروش خانه در اینجا و آنجا هستند، ما معلمین تاریخ، هم چنانکه بقول فرنگی‌ها، **«در دریا آخرین نفر، کاپیتان است»**، (یعنی در دریای طوفانی و هنگام شکست‌کشتی، پس‌از آنکه همه‌حلقه نجات بگردن افکندند و در آب افتادند، آنوقت‌آخرین تن‌کاپیتان کشتی‌است‌که خود را به‌دریا خواهد افکند) درین روزگار وانفسا هم، اگر بنای مهاجرت باشد،آخرین تن، معلم تاریخ ومحصل فرهنگ و معارف ایران یعنی امثال زریاب و زرین‌کوب هستند.

در چرخ ستاره بی‌شمار است خورشید، غریب این دیاراست
بـوئی دارد ز آشنائـی فـریاد غریب روشنائـی[1]

البته خداوند همیشه حامی و حافظ علم هست، ولی این دلیل نمیشودکه علم در یك‌جا بماند و درجا بزند. جابجاشدن‌تمدنها ازمصر به‌یونان و ازیونان به‌روم وازروم به‌اسکندریه

۱ــ شعر یکی ازشاگردان قدیم‌من قنبرعلی‌سرامی است. حلالش باد مقدمه‌ای‌که برکتاب او نوشته‌ام.

به حران و از حران به بغداد و از بغداد به اروپا، دلیل اینست که علم جای امن و خریدار عاشق می‌خواهد ــ که به‌قول خواجــه علاءالدین عطار: «... چراغ روشن شده را از بادهای مخالف نگاه باید داشت. تا کشته نشود...» ۱

ز تاریك طبعان واهی اساس برین طبع باریك دارم هراس
دمــاغ سپیده دمــان بایدی که خورشید از عطسه‌اش زایدی۲

جامعه‌ای که فی‌المثل بوذرجمهر را بگذارد تا در زندان بپوسد، و ابن مقفع را ریز ریز کند و در تنور بسوزد ، و توبره زرنیخ و آهك بردهن سهروردی آویزان کند، و عین‌ـ القضاة را درنفت بسوزاند، و سواس وخربندگان را درنظامیه جای‌دهد، مسلماً رشته‌فرهنگیش مقطوع می‌ماند.

پیش از ظهور جلوهٔ جــانانه سوختیم آتش به سنگ بود ، که ما خانه سوختیم

درست مثل‌این‌ست که فی‌المثل درافریقا بچه سفیدپوست را که معدل «ده»آورده، بورس تحصیل خارج ببخشند، و طفلی سیاه را کــه معدل «هجده» داشته باشد، در زندان بگذارند تا بپوسد. درین صورت، گناهی ندارد علم ـ اگر در یك‌جا نمی‌ماند ومثل‌کولی‌کوچ میکند، و توقع‌بیجا می کندآن‌امیراوگاندائی که می گوید چرا دانشمندان ما زودتر به بمب‌اتمی دست نمی‌یابند ؟

همی میردت عیسی از لاغری تو دربند آنی که خرپروری؟ ۳

معروف‌است که وقتی‌ملکشاه،«وحیدالدین‌پیروز کوهی‌را ــ کی(که)افضل عصرومعتقدفیه خواجه نظام‌الملك‌بودــ بندکرده به‌قلعه فرستاد، وآن بزرگ مدتی‌مدید محبوس ماند، هرچه خواجه نظام‌المللك می‌خواست‌کی در ازالت این‌معنی‌کوشد... میسر نمی‌شد و سلطان راه باز نمی‌داد. خواجه... خربندگان سلطان‌را طلب داشت [صد وپنجاه نفر]... وفرمود تا ایشان‌را به حمام برنــد و سرها بتراشیدند و بروت‌ها بگرفتند و جهت هر یك از ایشان جبه کرباس کبود و شمله تعیین کرد، ۴ و پیری را که در میان ایشان بود و لایق «شیخ نمایی»، به‌شیخی

۱ـ رشحات عین‌الحیوة ص ۳۰۵

۲ـ شعر از ادیب پیشاوری است (به حساب فردوسی‌گذاشته نشود!)

۳ـ شعر از سعدی است .

۴ـ شباهت دارد به لباس بعض اهل علم «مونتاژی» چند سال پیش مهنــدس روحانی یا صاحبان قباهای زمینه آبی با ملیله دوزی اطراف آن .

هر کوچه معلمی ستاده هرگــام فلاطونی فتاده
اوباش مجسطی آفرینند اطفال، شفا در آستین‌اند...
(حکیم شفائی)

ایشان موسوم گردانید وفرمود که شمارا به خدمت سلطان می‌برم، می‌باید که چون به‌حضرت رسید، بغیراز آنك سلام کنید هیچ‌سخنی نگوئید، و یکی از شما سجاده‌ای که به جهت این‌شیخ ساخته‌ام بیندازد، و او زمانی سر در پیش انداخته و خاموش بنشیند، بعداز آن شیخ دست بر دارد و جهت ثبات دولت سلطان، سورت فاتحه بخواند، و شما نیز بخوانید و بیرون روید. چون خواجه ایشان را برین تدبیر و ترتیب مشغول گردانید به حضرت سلطان رفت و گفت جمعی درویشان صاحب دل وصوفیان صافی درون ازخراسان آمده‌اند ومیخواهندکه بحضرت سلطان رسند و دعایی گویند... سلطان بدین خبر بشاشت‌نمود و گفت ما به‌خدمت ایشان‌رویم. خواجه اجابت کردوخربندگان را درخانقاهی بنشاند،... ایشان‌آنچ خواجه فرموده بود... بجای آوردند... سلطان برخاست و بیرون آمد، خواجه بازگشت و پیش خربندگان رفت و گفت دیگر باره با سرطویلهای استران روید و به‌خربندگی مشغول شوید[1]. آنگاه به‌خدمت بازگشت و پرسیدکی این درویشان درنظر سلطان چگونه‌آمدند؟ فرمودکی از حضورایشان روحی به خاطر من رسیدکه مثل آن مشاهده نکرده‌ام!

خواجه بخندید و گفت: این جماعت خربندگان سلطان وازآن بنده‌اند، که دی روز، این وقت، اکثر ایشان در خراباتها و شرابخانه‌ها مست و جنب افتاده بودند... در یك شب صد و پنجاه خربنده را شیخ و صوفی ساختم، و اما اگرخواهم که مثل مولانا **وحیدالدین پیروزکوهی** دانشمندی سازم- وقتی‌کی استعداد موجودباشد وطلب باعث ومحرض‌گردد و زمان وامکان[2] و وقت وحال وتربیت اکابر و ارشاد استادان مشفق مساعدت نمایند، به‌چهل سال‌توانم.[3] ای سلطان عالم! این چه بی‌عنایتی درغیرموقع است! وچون مجال سخن بازیافته بود، سلطان را ملامت کرد، و او خجالت بسیار نمود واز خواجه عذرها خواست و ...»[4]

۱- البته خواجه‌اقتداری داشت وآنان بازگشتند، و ادعای حق نکردند؛ ازبس نابابها بکارگرفته شده‌اند. هرکس از راه می‌رسد، آدم باید احتیاط کند و یقین را با شك بشکند ودائماً به همکاران هشدار بدهدکه،

این‌یوسف یك‌چشم که آمد ز صفاهان ای قوم ببینید کـه دجـال نباشد!

۲- شاید هم؛ مکان؟

۳- درست مثل حرف «جیمز اول» پادشاه انگلستان است‌که میگفت، «من می‌توانم یك لرد بسازم، ولی تنهاخداست‌که می‌تواند یك **آزاد مرد** بسازد» (روزنامه‌پارس، فرهنگ‌اندیشه‌ها ترجمه احمد آرام).

۴- دستورالکاتب فی تعیین المراتب، چاپ مسکو، تصحیح عبدالکریم علی اوغلی، ۱/۱/ص ۲۶۸

محمد بن هندوشاه ضمن همین مباحث آنگــاه گوید. «... در میان این طوایف، مردم فضول‌مفسدکی(که) خودرا به زی‌صلحا ولباس علما برآرند بی‌نهایت باشند... و ادرارات و انعامات زیادت از حد خود طلبند...»

گوئی مولانا، این طعنه را برای همین گروههای تحمیلی زده باشدآنجا که میفرماید:

میرآخور دیگر و خر دیگر است　　　نه هرآن‌کو اندرآخور شد خر است

این شوخی را استادان عزیز به ریش نگیرند ، مولانــا ، خود ، عذر این شوخی را در همین بحث خواسته و فرموده :

آدمی باش و ز خرگیران مترس　　　خر نئی، ای‌عیسی دوران مترس[1]

حالاکه حرف به انبساط و شوخی‌کشید واز نان‌جو به «خر و خوره و آخور» رسید، بی‌مناسبت نمی‌دانم یك شوخی دیگر را که مربوط به همین اوضاع علمی دانشگاهی است هم پیش بکشم وآن مربوط به روزهائی است‌که بساط «فول تایم» پاگرفت و قرار شد استادان تمام وقت دردانشکده باشند، دردانشکده ادبیات چون اطاق بحدکافی نبود، سالنی را درنظر گرفتند ومیزهائی‌بلندنهادند، ومثل‌میزهای پستخانه و بانك،دیواره‌هائی‌ازشیشه برآن گذاشتند که‌استادان داخل این چارچوبه می‌نشستند، وقرار هم بودکه‌حرفی نزنند تامزاحم‌همسایگان نشوند! و بسا بودکه بیست سی استاد در چنین عالمی سیر می‌کردند.

استاد سید صادق‌گوهرین‌ـ (یادش‌بخیر، که نیزدرهمان‌سال ۱۳۲۵، درهمان دبیرستان رشدیه ، نگارنده این سطور درکلاس انشاء : چوبش خورده به وقت تعلیم) اسم این‌قفسه‌های میزنمای استاد خفه‌کن را گذاشته بود :**آخوره**، و چه تشبیه دقیقی، درست مثل‌آخراسبان برابرکاروانسراها ومساجد قدیم. یك وقت دکترصالح میخواست یك‌نفررا به‌دانشکده ادبیات تحمیل‌کند دکترصفا رئیس دانشکده گفته بود ، آخر محل حقوقی نداریم وکادر ما پر است. جناب رئیس دانشگاه پای تلفن‌گفته بود: این حرفها چیست آقا ، سر این یکی را هم به‌یك آخوری ببند ! [2]

۱ـ علاوه برآن، مولانا در همین بحث، یك توصیهٔ استادانه به همه استادان عزیزدارد

آسمان شو ابر شو باران ببار　　　ناودان بارش کند ناید بکار

آب باران باغ صد رنگ آورد　　　ناودان ، همسایه در جنگ آورد

و منکر نباید شدکه بسیاری ازجنگ و جدالهای دانشگاهی ما، نتیجه‌کم نفوذی ناودان‌ـ های سنگی یا چوبی‌کم بارش است. یاد آن ابرهای باران زای بی‌ضنت بخیر!

۲ـ هرچندکار خیلی به شوخی‌کشیده ، بازشوخی دیگر استادگوهرین را هم عرض‌کنم‌که می‌ترسم جائی ثبت نشود، و حیف است‌که از بین برود.

او درین سالهای آشفته‌که بگیر و ببند جلو دانشگاه رواج داشت، یك روز برای شرکت درشورا به دانشگاه میرفت، دم در،گارد تازه استخدام ، ازوکارت معرفی خواست . اوگفت ،کارت

←

راستی که درست گفته بود ، عارف بزرگوار، برهان‌الـدین محقق ترمذی که فرمود: «چون تو خر را پروری، هم علم از خر باید جستن !» [۱]

تداوم فرهنگی وقتی صورت می‌پذیرد که علم‌مجبور به مهاجرت نشود، و کتاب ازقفسه کتابخانه به‌زیرزمینهای‌پنهانی روی‌نیاورد. به‌عقیده من حتی‌نباید کتاب«فضائل‌یزیدبن‌معاویه» را نابودکرد [۲] هرچند دنیا به رذائل این مرد مهر تصدیق نهاده است. امروز اگر کسی به دانشگاه«یسوعی»های‌امریکابرود، بزرگترین‌مجموعه کتابهای مارکسیستی‌دنیارا درآن مرکز مذهبی‌خواهدیافت‌ـ‌یك‌مجموعه‌بی‌نظیر که‌علمای کشورهای کمونیستی‌هم گاهی‌مجبورند فتوکپی نسخه‌های نایاب را از آنجـا تهیه‌کنند ، البته در چنین موقعیتی ، همان دانشگاه هم میتواند قویترین مقاله را در رد ایدئولوژی‌های چپ‌گرا بنویسد، بدون اینکه برای جلب‌نظر بچه‌ها ناچار باشد «سرخاب چپ‌نمائی» هم ـ به‌قول یکی ازنویسندگان خودمان ـ برچهره مالیده باشد.

خود مخلص، کتاب،درباره گرفتاریهای قائم‌مقام می‌نویسم بدون اینکه ازکتابهای‌اسناد جنگ‌های ایران و روسیه خبر داشته باشم. [۳] کتاب حیدربابای شهریار ده‌ها هزار نسخه در روسیه چاپ شده وترجمه ایتالیائی آن همین روزهـا منتشر شده ، و ما هنوز در تردیدیم‌که آیا آنها که‌اجازه چاپ‌آنرا در ایران داده‌اند خوب‌کرده‌اند یا بد ؟

→

همراه ندارم. یکی ازدانشجویان‌گفت، آقا، ایشان‌استادند، اصلا این دانشجویان و این‌تشکیلات به خاطر وجود ایشان است!

نگهبان‌گفته‌بود، آخراستاد باید یك‌کارتی‌علامتی‌داشته‌باشندکه من‌ایشان را بشناسم؛ دکتر گوهرین به حرف آمده‌گفت ، چشم، از فردا ، یك‌ک... خر می‌چسبانم توی پیشانی‌ام ، تا سرکار بدانید که من استاد این خراب شده‌ام.

نگهبان‌که اصلا منتظر چنین حرفی نبود، دست و پای خودرا جمع‌کرد و بی‌اختیار گفت، ـ اختیار دارید ، بنده خوب شناختم ، استدعا می‌کنم بفرمائید جناب استاد !

۱ـ معارف ترمذی، تصحیح استاد فروزانفر ص ۱۸

۲ـ این‌کتاب به وسیله ابن‌زهیر حری (متوفی ۵۸۳ هـ / ۱۱۸۷ م) از بزرگان حنابله نوشته شده بود، و ابوالفرج ابن‌الجوزی برآن رد نوشته است.(ابن‌اثیر).

۳ـ البته از این‌کتاب فقط اسم‌آن به‌گوش من خورده است،کتابی است‌که «برژه» نامی، درهمان سالهای بعدازجنگ‌های ایران و روس ـ صد وپنجاه سال پیش ـ چاپ‌کرده است، حدود ۱۳ جلد و هرجلدش حدود هزار صفحه به قطع روزنامه ! که دانش‌پژوه یك روز تمام ، توانسته تمام آن را فقط ورق بزنند (در تفلیس) ، تمامیش اسناد دقیق دست اول جنگهای ایران و روس

←

مثل اینکه دانشگاههای کشورهای بلوك سوم دلشان خوش شده است به معلمینی که هفته‌ای چهل‌ساعت ـ شب وروز ـ بروند سر کلاس و بیایند بیرون. غافل که، دست برسرزدن از هر مگسی می‌آید، حال آنکه غیر از این هم استادی مفهومی دارد که تکمیل مطالعات، استفاده از فرصت مطالعاتی، پیدا کردن شخصیت بین‌المللی، و تحقیق در مسائل، به‌قول‌استاد دکترعبدالله شیبانی، از آن جمله‌است.

آدمی چون غلام راتبه شد ژاژ طیان به خط کاتبه شد

با وجود حق‌التدریس‌اضافی ساعتی ۳۰۰ تومان دلیلی ندارد که‌آدم درگوشه‌آزمایشگاه به جمع‌آوری فیش و یادداشت بپردازد وهیچ جا هم حساب نشود، یا اینکه آدم مطب خودرا رها کند و عمل آپاندیس ۵ هزار تومانی و ساختن دست دندان سی هزار تومانی را کنار بگذارد و به‌عنوان تکمیل معلومات برود به‌مراکز مطالعاتی فرنگ، که روش جدید بیاموزد تا چه شود؟ [۱] خصوصاً که سالی یکی دوبار اعتصاب و توهین و تذلیل هم در انتظارش باشد

→

بزبانها وخطوط مختلف در روسیه چاپ شده است. گویا یك‌دوره از آن مرحوم تقی‌زاده و مینوی در لندن خریده و به ایران فرستاده‌اند، ولی میان زمین و هواگم شده است. هیچ جا نیست. نه درکتابخانه وزارت‌خارجه‌که باید‌مرکزاین‌اسناد باشد ـ نه درکتابخانه ملی، نه‌درکتابخانه‌مرکزی نه درکتابخانه‌های شخصی وخصوصی، ونه درکتابخانه‌ها و مرکز اسناد وزارت جنگ. شما اگر در تمام ایران یك نسخه ازین‌کتاب پیدا کردید، من که چیزی ندارم ولی یك‌کتاب «پیغمبردزدان» برایتان جایزه میدهم!

ما ازین جنگ غافل بوده‌ایم. این‌جنگی است‌که روسیه را روسیه و تشخص و هویت دولت آن را ثابت‌کرد و تسلط بردریای سیاه و دریای خزر را تا مرز چین برایش ممکن ساخت واو را دومین‌کشور نفت‌خیز عالم ساخت. پس‌بیخود نیست که‌آنها کتاب بیست هزارصفحه‌ای درباب آن چاپ‌کرده باشند. اما ماهم نباید ازاسناد این‌کتاب غافل باشیم، حالاکه نسخه‌های آن‌کتاب بعداز ۱۵۰ سال نایاب و در حکم اکسیر احمر است وگرانبهاتر از هرکتاب خطی، بهتراست، لااقل، ارتش ایران، یك‌افسر باسواد مثل جهانگیر قائم مقامی را مأمور کندکه برود و ازکتابخانه‌ملی پاریس، یاکتابخانه‌های انگلستان، یك‌عکس و فتوکپی از آن تهیه‌کند و به ایران بیاورد (بعلت عظمت واهمیت‌کتاب، بعیداست‌که بامکاتبه بشودکار را انجام داد)، این‌کار را ارتش ایران‌میتواند انجام دهد و ازمخارج نسبتاً زیاد آن‌هم نباید واهمه‌ای داشته‌باشد. فکرکنندکه دوتاگلوله‌باروت توپ، یا یك موشك مشقی اضافی، در روز مانور، زیادتر ازحد معمول دودکرده و به‌هوا پرتاب و وشلیك‌کرده بوده باشند! یعنی زکوة آن را داده باشند!

۱ـ این‌حکایت را شنیده‌ایم‌که وقتی دکتربرنارد معروف به‌ایران آمد، یك‌عمل‌پیوندقلب دربیمارستان شهربانی باحضور او انجام شد. عمل بسیارخوب انجام‌گرفت، والبته بیمارهم بعداز

←

و مثل دانش پژوه کتباً توبیخ هم بشود:

یك طرف تاراج گلچین، یك طرف غوغای زاغ
حیف از گلهای رنگین، وای بر مرغان باغ

این برنامه «کارانه» تدریس و «فی‌فور سرویس»، همکار دانشگاهها را به‌آنجا رسانده که در واقع، کم کم ، شیخ محمد خان قزوینی، با «شیخ برپا»[1] در یك ردیف می‌نشینند ، و دوغ و دوشاب ، یکی شده‌اند ، و ما می‌دانیم، که به قول قشقائیها «دره بیابان اولانا ، تیلکی بی‌در» [2] یعنی دره که خلوت شد، روباه ، بگ (فرمانروا) می‌شود.

در مدینه علم ایزد، جغد کان را جای نیست   جغد کان از شارسانها قصد زی ویران کنند

→

دو سه روز مرد ، ولی عمل از جهت دکتر برنارد فوق‌العاده بوده و گویا برنارد گفته بود ؛ واقعاً باید تبریك گفت که چنین جراحان لایقی درین بیمارستان هست، منتهی باید بگویم که این وسائلی که شما با آن عمل ظریف پیوند قلب را انجام دادید ، در واقع همان وسائلی است که ده بیست سال پیش، ما در افریقا، با آنها عمل فتق را انجام میداده‌ایم!

البته به جدی یا شوخی بودن آن‌کار ندارم. اما این امر مسلم است که امروز علوم ساعت به ساعت در تغییر است، و به همین جهت آدمی که خود را به‌کاروان نرساند، به قول دهاتیهای ما برای «کت دمه» خوب است ! گاهی اوقات سازمانهایی که ما به تقلید فرنگیها تأسیس می‌کنیم، چیزهایی است از نوع تقلید حاکم لار از میدان نقش جهان . فتحعلی خان گراشی حاکم‌لار زمان‌ناصرالدین شاه در لار قیصریه‌ای ومیدانی وکاروانسرائی‌به تقلید اصفهان ساخته‌بود، مشهور است که چون‌کاروانسرا و میدان وقیصریه و غرفه‌های اطراف بازارآن به اتمام رسید فتحعلی‌خان از یکی ازندهای خویش به‌نام «حاجی‌آخوند» پرسیدکه این میدان با میدان نقش جهان‌اصفهان چه فرقی دارد ؛ حاجی آخوندگفت همان فرق‌که بین تو و شاه عباس است!

(یادداشتهای ایرج افشار دریغا)

۱ــ شیخ محمد خان قزوینی یك ساعت سرکلاس نرفت، و اصلا برای اینکار ساخته نشده بود، ولی‌کیست‌که انکارکند او استاد استادان زمانه ماست؛ مردی‌که چهار رکن شیعه، یاچهارعین صلاح در او جمع بود: علم و عقل وعدل و عمل . اما شیخ برپا ،گویا ایام عاشورا آخوندی در مشهد روضه می‌خواند. وتقریباً درهمه مجالس می‌خواند، اما آنقدر بد می‌خواندکه به محض‌اینکه پا روی منبرمی‌گذاشت مستمعین ازجا بلند می‌شدند و زنها خصوصاً چادرشان را تنگ میگرفتند ومیرفتند به‌مجلس دیگر، به‌طوری‌که‌مجلس‌کاملا خلوت می‌شد. اوآنقدر به این وضعیت معروف شد که مردم بجای اینکه اسم آقا شیخ را ببرند، اورا به اسم «شیخ برپا» خطاب میکردند؛ شیخی‌که هنوز پا روی منبر نگذاشته ، مردم ازپای منبرش «برپا» می‌شوند!

۲ــ مقاله دکتر محامدی وگرگین پور، مجله دانشکده ادبیات تبریز، ۲۹۰/۱۲۲

در حالی که امروز، تنها برای خلاصه کردن، یا فیش کردن و خلاصه رونویس کردن کتاب «المعجم فی‌معاییراشعارالعجم»ـ که مرحوم قزوینی در کمال قناعت و بی‌نیازی تصحیح و چاپ کرده ـ یك‌دانشگاه ایرانی، یك طرح پژوهشی تحت‌عنوان «آمار اوزان شعرفارسی در قرن هفتم» به مبلغ سیصد وهفت هزار و پانصد ریال اعتبار تخصیص داده است.[۱]

---

۱ ـ ازکتاب‌ذی قیمت «راهنمای طرحهای پژوهشی‌کشور» از انتشارات دبیرخانه شورای پژوهشهای علمی‌کشور ص ۲۱۲، حالاکه فرصت پیش آمده، بد نیست توضیحی درباب این‌کتاب بدهم، اخیراً باب‌شده‌که محققان برای انجام‌تحقیقات خود طرحهائی‌میدهند و بودجه‌ای‌میگیرند. مجموع‌طرحهای سال ۱۳۵۶ درین‌کتاب دویست و هفتاد صفحه‌ای جمع شده، و مجموعاً ۱۹۴طرح بوده است‌که ۲۶ مؤسسه و دانشگاه ایران بدان دست یازیده‌اند.

این را هم عرض‌که بعض مؤسسات زرنگی کرده‌اند و برای اینکه ارقام طرحهای آنها بدست‌آدم نابابی مثل مخلص نیفتد، اصلا رقم خرج را برای طرح ننوشته‌اند، و از آنجمله‌اند،

مؤسسه حقوق تطبیقی با شش طرح، دانشگاه اصفهان با ۱۱ طرح، مدرسه عالی شمیران با ۹ طرح، آموزشگاه خدمات‌اجتماعی با ۸ طرح، مؤسسه حقوق تطبیقی با ۶ طرح، مرکزمطالعات و هماهنگی‌فرهنگی با ۶ طرح، دانشگاه تربیت معلم با ۵ طرح ، دانشگاه بوعلی سینا (همدان) با ۴ طرح، وزارت فرهنگ وهنر با ۴ طرح ، انجمن ملی اولیاء ومربیان با ۴ طرح، دانشگاه آریامهر با ۳ طرح، وزارت بازرگانی با ۳ طرح، دانشکده علوم اجتماعی و انجمن توان‌بخشی ومدرسه عالی ترجمه و انجمن حمایت کودکان هرکدام با یك طرح. باز این را هم عرض‌کنم‌که کل مبلغی‌که صورت داده شده به حدود دویست میلیون ریال میرسد (بیست میلیون تومان) واگر تصور کنیم، آن طرح‌هاکه صورت داده‌اند نیز حدود نصف همین مبلغ تمام شودکلا به ۳۰ میلیون تومان‌خواهد رسید، یعنی‌هر ایرانی‌آن‌سال یك‌تومان برای تحقیق پرداخت‌کرده است، والبته این رقم نسبت به‌بودجه‌کل‌کشور که هیچ، بلکه‌نسبت به‌درآمد نفت‌هم‌چیزی ناقابل است. ۳۰ میلیون تومان یعنی حدود چهار میلیون دلار‌که مجموعاً حدود یك پنج هزارم ازکل درآمد نفت میشود. یعنی از هرپنج هزار دلار درآمد نفت یك‌دلار آن صرف این‌طرحهای تحقیقاتی شده است.

درین میان **جامعه شناسی** با ۳۱ طرح، بیشترین رقم طرح را به خود اختصاص داده با بیش‌از سیزده میلیون ریال اعتبار،که طرح‌های بیشتر از یك میلیون ریال آن عبارت‌اند ازعلل مهاجرت روستائیان فارس(۱/۲ میلیون) و شناخت اقوام ایرانی (۲/۴ میلیون) و تغییر شرایط زندگی وسلامتی جامعه (۳ میلیون). اما دقیق‌تر بگویم، شناخت اقوام ایران دو میلیون وچهار صد و سی و پنج هزار و صد و پنجاه و پنج ریال خرج دارد، یك حساب «خرده باریك» آنهم با رقم آخر ۱۵۵ ریال ! پنج ریال دیگر چیست؟

سپس نوبت **باستان شناسی** میرسد با ۲۵ طرح و چهل و هشت میلیون ریـال اعتبار، و البته بیشترطرحهای آن از یك‌میلیون بیشتراست مثل طرح‌کنگاور (۳ میلیون)، گروه نجاتی

←

شاید بعضی، مثل استاد جمالزاده ، بر بنده خرده بگیرند که باستانی پاریزی، در قرن اتم،«...دشمن ثروت و آسایش وعیش و نوش ورفاه وتجمل، و طرفدار فقر و سادگی وخشونت

→

(۱/۸) ، جزیره هرمز (۳/۵) ، جزیره کیش (۳/۲) ، بیستون (۲/۲) ، بیشاپور (۱/۶)، ری (۴/۲)، جرجان (۳)، سلطانیه (۱/۵)، زیویه (۲/۱)، اشکور (۱/۲) ، هگمتانه (البته آماده سازی= ۸/۲)، دشت لوت(۲/۶)، (هزاران سال، ماکرمانیها ویزدی‌ها به دق کویر دویدیم، حال باستان‌شناسی میلیون‌میلیون پول مطالعه آنرا می‌خوردا)، هفت‌تپه(۲/۶)، نقشه‌دائرةالمعارف(۲/۶).

بعد به حساب **زبان و ادبیات** میرسیم که ۲۴ طرح دارد به مبلغ چهل و چهار میلیون ریال که دو رقم آن بیش از یك میلیون است ، یکی دستور فارسی (۲/۸) و دیگری «واژه نامه» بسامدی! برای کمپیوتر! که بیشترین رقم همه طرحها را دربرمیگیرد به مبلغ ۳۸ میلیون ریال، و در واقع سه نفر را میتواند میلیونر کند. در همین قسمت ، طرح فرهنگ بسامدی حافظ ۵۱۸ هزار ریال و «ترانه‌های خوزستان» که کمترین رقم کل طرحهارا دارد (هشتاد هزار ریال) به‌چشم میخورد. (یادکوهی کرمانی خودمان بخیر که برای جمع‌آوری هر ترانه روستائی قرار بود پنج‌ریال بگیرد، او رفت و هزارها ترانه خودش ساخت که تحویل وزارت معارف قدیم بدهد، امــا رعدی آدرخشی، با قسم دادن، هیچ اوراگرفت).

بعدازین نوبت **آموزش وپرورش** است که ۲۱ طرح‌دارد به‌کل مبلغ ده‌میلیون وپانصد هزار یال و طرح تست‌کنکور آن ۱/۵ میلیون و طرح‌کودك در فرهنگ سنتی ۱/۵ و طرح سپاه دانش ۴/۵ میلیون رقم نشان می‌دهد.

روانشناسی با ۱۷ طرح ۹ میلیون و نیم ریال خواهدگرفت که تست ای. دی. ال. یك میلیون و تست ای. دی. ای. ال. ۲/۵ و تست جامع سیرك ۴/۷ میلیون ریال خرج برمیدارد.

اقتصاد و بازرگانی ۱۶ طرح را با حدود شش میلیون اجرا خواهدکرد و چون‌بنایش براقتصاد است، درین بازارگانی فقط یك طرح ۱/۳ میلیون ریالی برای«حسابداری دولتی» در نظر گرفته .

طرح‌های دورقمی تمام میشود، سپس نوبت یك‌رقمی‌ها میرسد، که **جمعیت شناسی** با هشت طرح هفت و نیم میلیون ریال خواهد رفت یك رقم ۳/۷ میلیونی برای بررسی اجمالی شهرها ، و ۱/۲ میلیون برای رشد جمعیت و عوامل مهاجرت، و یك میلیون برای حاشیه نشینی درفارس! (اینطور مردم در حاشیه می‌نشینند و میان را می‌پایند!)

ارتباطات اجتماعی شش طرح دارد ولی‌ارقام آن اغلب تعیین نشده، **تاریخ** هم هفت‌طرح دارد با ۴/۵ میلیون ریال، که یك‌طرح آن (منابع ایرانی‌واسلامی) بیش‌از ۳ میلیون ریال‌خرج خواهدگرفت.

یك طرح شش تائی دیگر برای **علوم اداری** داریم‌که ۴ میلیون ریال خرج دارد، طرح مشکلات تولید یك میلیون و بازاریابی یك میلیون ریالی است و بقیه‌کمتر از آن.

←

و سختی است... و حـال آنکه اساس تمدن تدارك اسباب همین آسایش و رفاه و خوردن و خوش بودن و خوش ساختن دیگران و تمتع از دنیا و مافیهاست...»[۱]

حرف استاد جمال‌زاده صحیح است ، اما حرف من هم در مورد و موقعیتی‌که به زبان آورده‌ام درست‌است. من مخالف رفاه اهل علم نیستم، من در تمام این مقاله، دلیل آورده‌ام که

→

مردم شناسی رندی‌کرده و ۴ طرح مختصر و مفید داده‌که ۳۶/۵ میلیون ریال بگیرد، و طبعاً بیشتر ارقام بیش‌از میلیون است، هویت شناسی شهری ۹/۶ میلیون ، تحقیقات ایلی ۴/۳ میلیون و تحقیقات‌روستائی ۲۲/۵ میلیون. (ای‌روستائی، بنام تو چه طرحها‌که مطرح نمیشود!!).

هنرهای زیبا هم چهـار طرح دارد و ۳ میلیون ریال خواهـدگرفت و تنها برای طرح تحولات معماری مسکن در دو سال اخیر ۱/۹ میلیون در نظرگرفته. **فلسفه** هم چهار طرح دارد با ۲/۹ میلیون ریال‌که فلسفه مقایسه‌ای ۱/۳ و جهان بینی ایران درفلسفه یونانی ۱/۵ میلیون است.

بقیه طرحها الهیات ۳ و جغرافی یك و **تکنولوژی** یك طرح است. (فقط یك طرح،کوه زائید و موش زائید!)

بنده باید عرض‌کنم‌که آخرین‌طرح‌کتاب مربوط به‌طرح «حکم مالی‌که ازقرارداد نادرست بدست آمده است» در واقع خاتمه‌کتاب است و «ختامه مسک» ! **قرارداد** یك میلیون و هشتصد هزار ریالی‌برای تحقیق درحکم مالی‌که از**قرارداد نادرست** بدست آمده است! در واقع خلاصه و لب همه این‌کتاب ۲۶۲ صفحه‌ای همین‌است ومخلص ممنون است ازجناب دکتر علی‌اکبر بیهقی (هم ولایتی استاد ابوالفضل بیهقی صاحب تـاریخ مسعودی و ابوالحسن زید بیهقی صاحب تاریخ بیهق)که پس‌از هزار سال، یك سند مهم به شیوه هم ولایتی‌های درگذشته‌اش ، از تاریخ تحقیقات جدید دراختیار ماگذاشت، و هرچند همین‌کتاب هم نتیجه طرح او، یعنی «مکانیزه نمودن‌اطلاعات علمی»بوده باشد‌که درجزء هشت طرح «کتابداری و دکومانتاسیون» پیشنهادنموده‌اند و دومیلیون ریال خرج برداشته است. حلالشان بادکه از این«مکانیزه»خوراکی نیز به‌قلم بنده داده‌اند. بیخود نیست‌که دکتر سادات ناصری میگوید ، «وزارت علوم ، پولدوزر انداخته توی علم!»

الحمدلله‌که خود نگارنده ازین‌نمد، لامحاله،کلاهی نداشت:

به خاك راه رسید آن کمند زلف دراز   چو من فروترم از خاك ره به من نرسید

۱ــ مقدمه سیاست واقتصاد عصرصفوی، چاپ‌دوم ، ص یازدهم. بنده برعبارت استاد جمال زاده این دو بیت را می‌افزایم‌که جواب ریخت و پاش‌های روزگار است.

نه هر‌که مال نبودش ، به عاقبت ، نه بزیست !
نه هرکه مال جهان داشت ، عاقبت، نه بمرد ؟
اگر بخورد کسی ، آنقدر بخورد کـه خورد
و گر ببرد کسی آن قدر کـه داد ، ببرد...

رفاهی‌کـه براساس بستگی و پیوستگی به مراکز قدرت و خصوصاً مناسبات «انا و لاغیری» پیش آید، مانع پیشرفت علم‌است، ودلیل هم این است،که هزار سال پیش، وقتی سلطان‌محمود غزنوی، ابوریحان را ، از خوارزم به غزنه «جلب»کـرد، در مورد یك پیش‌بینی، خشمگین شد، و خطاب به او گفت:

«... اگر خواهی‌که از من برخوردار باشی ، سخن برمراد من‌گوی ، نه برسلطنت علم خویش !...»[1] و این ساده‌ترین نوع «تنبیه‌العلماء» او بود ، وگرنه ممکن‌بود همان بلائی برسر ابوریحان آیدکه برسر آن سرخسی‌الاصل آمده بود:

مقصودم ابن ابی‌الطیب سرخسی است،که شاید به‌اشاره حسنك وزیر، به دربارسلطان محمود خوانده شدکه حدیث پیغمبر را نقل‌کند، و غافل از رسم و اتیکت درباریان ، به‌قول ابن فندق، «... بی‌دستوری بنشست، و بی‌اجازت، خبری از مصطفی روایت‌کرد. سلطان، غلام راگفت: ده ! غلام مشتی برسر وی زد ، حاسه سمع او از آن نقصان پذیرفت.»[2]

خوب متوجه شدید.گوش بیچاره را کر کردندکه حدیث پیغمبر بی‌اجازه شاه خوانده است. البته بعداً محمود پشیمان شد وخواست ازو دلجوئی‌کند، ولی او راضی نشد وگفت تو موهبت خدائی را از من‌گرفتی. سپس اضافه‌کرد: «البته بینی و بینك با لمرصاد. روایت‌خبر از مصطفی علیه‌السلام و وعظ دادن خلق ، به اجازت ملوك تعلقی نداشت»! مسلم است، برای همین «سخن به مراد خویش‌گفتن» است‌که آدمی مثل امام‌الحرمین عبدالملك جوینی، استاد غزالی، وقتی عمیدالملك‌کندری ازو خواست تا «روافض» را لعن‌کند ، از نیشابور مهاجرت کرد، و چهـارسال را از «علی‌الصباح نیشابور» محروم بود وبه شام تیره مکه با ۴۵ درجه حرارت‌گرمای‌تابستان ساخت ودر تبعیدگذراند تاکندری‌کشته‌شد، ودرست روزی به‌نیشابور بازگشت‌که خواجه نظام‌الملك ، جانشین‌کندری ، حاضر شد، مدرسه بزرگ نظامیه نیشابور را به‌خاطر امام‌الحرمین تأسیس‌کند وهموبودکه وقتی مرد، به‌احترام، منبرش را شکستند و و دوات‌ها را از میان بردند و یك سال درس تعطیل شد.[3]

باز به همین دلیل بود، که امثال ابوریحان ریاضی‌دان هم پس‌از تنظیم قانون‌مسعودی وقتی «یك بار نقره حمل بر فیل‌کرده و در خـانه حکیم فرستادند، حکیم فرمود: این **بار**

۱ــ چهار مقاله نظامی عروضی، ص ۱۱۹

۲ــ تاریخ بیهق ص ۱۸۶

۳ــ امام اهل دیه بشتنقان بودکه در همان ده ــ یك فرسخی نیشابور درگذشت. (ریحانة الادب).

مرا از کار **باز** می‌دارد، وخردمندان دانند که نقره می‌رود. وعلم می‌ماند[۱]».

اما امروز ریاضی‌دان‌های ما دیگر، هنوز ریششان «جوگندمی» نشده، از سفرهٔ آن خیام که قانع «بانان جوین خویش بودن» شعار داشت، نان خود را جدا کرده، رسم آن خیام خیالی دیگر را ناظر برعمل خود فرموده‌اند که میفرماید:

گر دست دهد ز مغز گندم نانی   وز می دو منی زگوسفندی رانی
بالاله رخی نشسته در بستانی   عیشی بود آن نه حد هرسلطانی

البته همانطور که خیام گفته[۲]، این‌جور زندگی خیلی ساده بدست نمی‌آید ولابدمحتاج دادن «طرحهای گران قیمت تحقیقاتی» است، والبته نتیجه آن هم برای مملکت این می‌شود

۱ـ از یادداشتهای هاشمی کرمانی، روزنامه بیداری، ۱۰ اردی‌بهشت ۱۳۱۱، باز آدم یاد مرحوم شیخ عبدالله حائری ـ پدر آقای هادی حایری متعناالله بطول حیاته ـ می‌افتد، که بعد از پیشگوئیها، (سیاست واقتصاد عصر صفوی ص ۳۲۵) «...روزی رضاشاه پهلوی درصحن امامزاده حمزه شهر ری درمقبره جناب سعادتعلی، تصادفاً او را ملاقات می‌نماید، شاه نسبت بایشان اظهار محبت میکند ومی‌گوید: چرا ما خدمتتان نمی‌رسیم. ایشان جواب میدهند که استغنای طبع ما بیشتر از غنای اعلیحضرت است. شاه قدری مکدر شده وگفته بود در درویشی ادب هم شرط است. جواب داده بودند که عین ادب‌بود. سپس شاه موقع بیرون رفتن دم در به آقای معتمدالتولیه گفته بود از طرف من از ایشان عذرخواهی کنید».

(نابغه علم وعرفان، سلطان حسین تابنده، ص ۲۹۵)

۲ـ این روایت هست که آن خیامی مغزگندم خور، که به روایت سنگ قبرش درنیشابور مثل نقش سنگ قبر آخوند ملاقدیر «... پس ازهفتاد وچند سال زندگی درسال ۵۱۷ هجری‌قمری به **رحمت‌ایزدی** پیوست!...» (کارنامه انجمن آثار ملی‌تألیف استاد دکتر بحرالعلومی ص ۳۰۷)، آری، این خیام، گویا، باز به‌روایت همان‌کارنامه، «باخلال زرین، دندان خودرا پاکمیکرد...» و «ده هزار دینار مسانهه داشت» (ابوالقاسم کاشی ص ۱۳۳). از مجموع رباعیات، نمیشود وضع زندگی او را دریافت، که بـه‌روایت صادق هدایت «... کیفیت فکر درین رباعیها آنقدر متنوع است که اگر یك نفر صدسال عمر کرده باشد، وروزی دومرتبه‌کیش وعقیده ومسلك عوض کرده باشد، باز قادر به‌گفتن چنین‌افکاری نیست...» (بنقل از دمی باخیام علی‌دشتی، ص ۱۸).

حالا که صحبت رباعیات خیام پیش آمد، بدنیست مطلب دیگری را هم بازگوکنم: مخلص شده‌ام مثل آخوندی که دنبال بهانه می‌گشت تا از هرجائی به‌صحرای کربلا گریز بزند، چنانکه مثلا روی منبر می‌گفت: ای مردم، بچهای خود را جلوگیری‌کنید در کوچه‌ها سنگ نزنند، ناودانها را نشکنند، درهای خانه‌های مردم را از توی کوچه چفت نکنند، شیر آب انبار مسلمانان را نکنند، آن وقت در همینجا یك بـاره گریز می‌زد ومیگفت: آه، ازین شیرحوض وآب انبار، یاد شیر صحرای کربلا افتادم. آنگاه شروع میکرد به‌خواندن روضه‌شیر وفضه!

←

که به‌قول آقای احمد بنی احمد وکیل تبریز درمجلس شورای ملی ، «برق هسته‌ای ، هر–کیلوواتی برای ایران ۲۸۰۰ دلار تمام میشود...» یعنی حدود دویست وپنجاه بشکه نفت :

متاع دوستی نادر متاعی است   چه‌حاصل، چون به‌دشمن‌می‌فروشیم

→

حالا مخلص هم ازنان جو به رباعی خیام افتادم ، به‌یاد اینکه استاد محیط طباطبائی‌جزء نخستین کسانی هستندکه در برنامه‌های روزپنجشنبه خود ، قائل به‌وجود دوخیام ، وخصوصاً‌خیامی شاعر شدند ، وباز در مورد بسیاری از رباعیهای منسوب به‌خیام تشکیك کردند ، که شاید رباعی «مغز گندم» و«نان‌جو» هم از همان رباعیها باشد . (مجله‌گوهر ، سال ۱ شماره ۶).

تعداد زیادی رباعی هست‌که‌گاهی به خیام وزمانی به بابا افضل وشیخ ابوسعید و مهستی و عراقی و خـواجه عبدالله وعبید وحـافظ ودیگران نسبت داده میشود ، ومرحوم «ژوکوفسکی» و بعد مرحوم براون آنهـا را «ربـاعیات سرگردان» وصف می‌کند واین هم شایدیکی ازآنها باشد . ولی بهرحال ، برای سراین رباعیات بالاخره باید «سری‌داری» پیداکرد .

بنده تشبیه می‌کنم‌این«رباعیات سرگردان» را به «دلارهای سرگردان» که درعلم اقتصاد امروز به«اورو دلار = دلار اروپائی» و «پترو دلار = دلار نفتی» معروف شده است واین‌ها همان دلارهائی‌است‌که امریکا وخصوصاً دالاس‌که براساس‌اصل چهارترومن وهم‌چنین طرح‌مارشال به اروپا و آسیا وافریقاکمك کرد ودولتهای فقیر را بظاهر نجات داد ، اما این سیل دلار ، که بعضی‌رقم آن را از ۴۰۰ تا ۶۰۰ میلیارد دلار تخمین زده‌اند (مقاله‌جهانگیرآموزگار) به‌علت اینکه فساد بعض دول وسیستم‌حکومتی آنها منجر به آن شدکه سرمایه داران بزرگی به‌آن‌دست یابند ، امروز از مشکلات امریکا ودر واقع ازعوامل سقوط دلار امریکاست . هرروز جمعی‌ازین ثروتمندان پردلار (ثروتمندان پترودلار واورو دلار) به‌علت تحولات سیاسی هجوم می‌آورند به خرید یکی از ارزهای دیگر، ونتیجةً بهای ارز آن مملکت را بالا می‌برند وبرای آن‌مملکت مشکل ایجاد می‌کنند ، از طرفی چون دلار مفتی دربازار عرضه می‌کنند ، قیمت خود دلار راهم پائین می‌آورند ، وبالنتیجه در سالهای اخیر ، دلار امریکا مرتباً سقوط کرده ، و ارزهای دیگر بالا رفته است . ده سال قبل مخلص دلار ۷/۵ تومانی را می‌داد و چهار فرانك سویس می‌گرفت ودرکنار دریاچه لمان با آن چندتا چای شیرینی میخورد ! اما هم‌اکنون همان‌دلار ۷/۵ تومانی را می‌دهد و ۱/۵ فرانك سویس درعوض به او میدهندکه بـا این ۱/۵ فرانك حتی یك‌چائی دشلمه هم درکنار دریاچه نمی‌دهند .

کار به‌آنجا رسیده‌که‌گویا بعض‌کشورهای بلوك شرق وکمونیستی نیز دلارهائی به بازار ارز اروپا عرضه‌کرده‌اند، واینها البته دلارتقلبی‌نیست ، بلکه دلارهائی‌است‌که‌کشورهای محتاج میانه ومتوسط به‌صورت رشوه تقدیم کشورهای کمونیستی می‌کنندکه بنای حکومتشان را تضعیف نکنند . خود متوجه میشویدکه دلارهای نفتی‌تاچه حد در اقتصاد عالم مؤثرافتاده است .

رباعیات سرگردان خیام هم همینطور ، به‌طرف هردیوان و هرشاعری هرچندگاه یکبار سرازیر می‌شوند ، وسطح دیوان آن شاعر را بالا می‌برند ، درحالی‌که بهای خود را به‌علت‌عدم اصالت پائین می‌آورند . اینهم اقتصاد دلار سرگردان و رباعی سرگردان !

اینکه من تأکید بر «نان جو» و دوغ گو» داشتم ، براساس تمرکز اقتصادی قدرت‌ها بود، حالا میخواهد این‌قدرت سیم وزر غارت شده «سومنات محمودی» یا «دهلی‌نادری» باشد ومیخواهد دلارهای نفتی امریکا یا اروپا . باز دلیل‌من اینست که ما دراثر ندانم‌کاری علمی، وعدم تداوم فرهنگی ، کورکورانه ، باهمان طرحهای چند میلیون دلاری ، وهمان دلارهای بی‌حساب، کاری کردیم که کم کم منبع‌اصلی‌اقتصادی خودمان ـ یعنی‌همان «نان‌جو» و«دوغ گو» را ـ که اقتصاد ده وروستا وقنات باشد ـ یکباره برباد دادیم، وهمه چیز خود را وابسته به‌آن «آب آتشزائی» کردیم که «فناپذیر» است و «آتش‌انگیز»، آنهم‌در دنیائی که :

فلك به جنگ فکنده است تاجداران را خروس بازی این پیر را تماشا کن !

پس ناچار روزی خواهد رسید که مثل ابوریحان باید «سخن برمراد او (یعنی دلار) گوئیم ، نه برسلطنت علم خویش».

نتیجه آنکه‌فی‌المثل آب‌رودخانه «مند» و«شیرین» را رها می کنیم که‌برود به‌دریا بریزد وشورشود ، آن وقت طرح برنامه«رآکتورهای‌اتمی» می‌بندیم که دربندر بوشهر ، کنار«مند» و«شیرین» ، آب شور دریا را شیرین کنیم . غافل‌که صاحبان تکنولوژی :

گردریائی بـه شور بنشانندت ور پیل تنـی چو مور بنشانندت
بنشین که زخاستن نخیزد خیری ورننشینی ، بـه زور بنشانندت

درین‌گونه معاملات ، آب شیرین خودمـان شور می‌شود ولی آب شوری به شیرینی نخواهد رسید .

وقتی زارعی، سندی برد پیش‌آخوند تا امضاء ومهر کند. متن سند، فروش دوحبه ملك در ازاء یك‌رأس«خر» بود. آخوند سند راخواند ودرحاشیه‌آن‌سجل‌خودرا اینگونه ثبت‌کرد: اعترف الحمار بما رقم فیه‌لدی! یکی از شهود آهسته‌گفت : جناب آخوند ، فروشنده درینجا زارع است ، نه حمار ! ضمیر فعل درجمله شما به‌کجا برمیگردد ؟

آخوند جواب داد ، من درست نوشته‌ام . اگر فروشنده خر نبود ، چیزی راکه به‌او «جو» می‌داد ، نمی‌فروخت ودرعوض چیزی نمی‌خرید که ازو «جو» بخواهد !

شك نیست کامهای بسیاری ازین شوری آب دریا طبعاً شیرین خواهد شد .

این تکنیك پیش‌رفته وتأسیسات «کلید در دست» هم ، برای مردمی که هنوز درمقدمات فنون هستند، جسارت است ، مثل «طبل نفخ» در دربار فاطمیان مصراست، که چون فقرعلمی، برخلافت فقرمادی ، سراسرعیب ونقص‌است. ودرینجاست که:

هنر ز فقر کند در لباس عیب ظهور که نـان گندم درویش، طمع‌جو دارد

چون مقاله‌کمی‌مفصل وسنگین شد ، برای استرواح خاطر خواننده عزیز ، این‌حکایت راکه صورت شوخی‌هم دارد بیاورم : وقتی که صلاح‌الدین ایوبی ، برخزاین ودفاین‌خلفای فاطمی مصر مستولی شد (۵۷۰ه/۱۱۷۴م) و دولت سادات علویه مصر به قول ابوالقاسم

کاشی ، «به دست کردی جاهل برافتاد[۱]» ، به قول همو علاوه برهمه اموال «... مبلغ پنجاه هـزار کتب پـارهٔ نفیس به‌انواع علوم مشحون ، اکثر به‌خط مصنف ، درعلوم وفنون... ودر خزانه طبلی یافتند ، پنداشتند از بهربازی ولعب کودکان است ، شخصی آن را بزد ، بادی ازو رهـا شد بی‌اختیـار ، دیگری بزد ، هم چنان ضرطه، مثل‌عطسه ، از او بجست! خادمی جاهل،آنرا برزمین زد وبشکست . طبیبی گفته بود : ای‌دریغا که ازجمله اعلاق نفایس بودکه از بهر دفع قولنج ساخته بودند به زمانی معین...»!

حالاترس من‌اینست که خدای‌نکرده ، اگر روزی ورقی برگشت، وجای پای خارجیها جاروب شد ، مردمی که به تأسیسات۱۹ میلیون فرانکی فرانسه وتأسیسات ۱۵ میلیون‌مارکی آلمان در بوشهر دست یافته‌اند ، از آن همه کوره‌ها ومیله‌های بهم پیوسته بی کلید ، چیزی درنیابند ، جز همان ضرطه‌که از سرباز کرد جدا شد !

علم باید پایه داشته باشد ، از صفرشروع شود وبه‌هزار برسد ، هیچوقت نمیشوددرسطح میلیارد بود ــ ولی ازصفر اطلاع نداشت ! اما چه میشودکرد ، که وابستگی به تکنیك غرب از حدگذشته ، ودور ، دورتوجه به‌فرنگ دیدگان و زن فرنگی گرفتگان ، وهم‌چنین عنایت به «علف چشمان» واستـادان فرنگی است‌که حقوق بی‌حساب واختیار بی‌امـان دارند وبـه **انگلیسی درس می‌دهند ، و به‌فرانسه درس می‌پرسند** وامتیاز زبان خـارجی در شیراز ده برابر امتیاز زبان سعدی و حافظ است ، چه به‌قول شاعر سلیم :

باغبان ، بررغم بلبل ،از صف‌نامحرمان   هر که‌چشم زاغ‌دارد ره به‌گلشن می‌دهد

در چنین مـواردی که دنیـا هم بـه «تب جو» و «آلرژی یونجه[۲]» ضد آزادی مبتلا شده ، متاسفانه «خوارج» وبه‌قول امروزیها «علمای‌مونتاژی»[۳] جای اهل علم حقیقی‌راخواهند

۱ــ تاریخ اسماعیلیه ص۱۱۹، تصحیح محمد تقی دانش پژوه ،
طعنه ابوالقاسم‌کاشی است ، برمن ببخشید!

۲ــ حساسیت درفصل یونجه را تب یونجه می‌گویند ، عطسه زدن غیرعادی !

۳ــ یا به‌تعبیر دیگر مخلص، «استادان دکور» که از استادی فقط عبا و قبای ملیله‌دوزی آنرا دارند ، واین درصورتی است‌که «رجال‌العلم» تحت‌الشعاع «رجال‌الغیب» قرارگیرند، یعنی مرعوب‌آن چندتن معدود شوندکه «دیر آمده‌اند وزود می‌خواهند بروند» مصداق قول سنائی :

این گروهی که نو رسیدستند   عشوه جاه و زر خریدستند
سربـاغ و دل زمین دارند   کی‌دل عقل وشرع ودین دارند
مـاه رویـان و تیره هوشانند   جاه جویـان دین فروشانند
همه در علم سامری وارند   از برون موسی از درون‌مارند
داعیـانی که زادهٔ زمن‌اند   بیشتر در هوای خویشتنند
همه‌چون در کتاب فهرستند   جز ترا سوی خویش نفرستند
از پی‌کسب صدره و صره   صدق‌الله گـوی بومره
به بدل برنهد جهان پلید   به سر دیو ، تاج مروارید

گرفت ، ونتیجه‌آن چیزی‌جزسقوط علم وگسیختگی راه تحقیق نتواند بود .

اندرین جا که‌کلام تو به‌شلغم نخرند هشته‌ای برسر خود بیهده بار کلمی

این«جماعت لشکر کشان ظالم‌علم دشمن» ــ به‌تعبیرمنهاج سراج ــ جز برای پوشیدن قبای رسمی استادی ــ یا به‌تعبیر دیگر لباس «اردکی» و مآلا جز برای‌کوفتن علم نیامده‌اند وبا «مشك پرباد پرهیز آب می‌گویند» ، که مصداق قول صحبت لاری هستند :

گل نه‌ای، سرو نه‌ای لیك به طرز گل وسرو
خویش را سرخ کله سبزقبا ساخته‌ای
حاش لله که کنی رحم به مرغان دگر
تو که صید حرم از پای در انداخته‌ای

بااین‌مراتب ، ناچار، طبما ــ درحالی که اوزاکای ژاپن لوزالمعده مصنوعی می‌سازد مصرف کننده وسائل وداروهای دیگران میشودکه اسپرین‌خودش کم‌اثر است ، وفن‌ما«مونتاژ کار» اسباب‌وآلات دیگران ، دامدارمان«چشته‌خور»کره وپنیر بلغار ، وکشاورزمان‌پلوخور ینگه دنیا ، وشاعر ما مترجم ومنتحل آثار غیر، وفیلسوف ما «نشخوارگر» فکر غرب، نتیجه آنکه ، حتی در دانشگاه مادر، موقعیت استادی وحرمت‌آن ، افت وافول تاآن حدکرده که کمتر کسی را در سطح بین‌المللی می‌توان نشان داد ، هرچند از جهت تعداد بسیار زیاده‌شده باشد ، به‌قول ما پاریزیها «یك اطاقی داریم پرچوب ، یك چوبی نداریم دستمان بگیریم !» وآنهائی هم که درخارج موقع مناسب داشته‌اند چون درینجا امکانات برایشان نیست، سری‌به مانزدند ، درنتیجه «حجةالاسلام» ها «حجة الامسال» شدند . و در واقع مثل بابا آدم ، گندم کاشته‌ایم وجو درووده‌ایم[1].

۱ــ گویا مولانا فرموده است :

بد می‌کنی و نیك طمع میداری خود بد باشد سزای بدکرداری
باآنکه خداوندکریم‌است ورحیم گندم ندهد بار، چو جو می‌کاری

اما برخلاف نظر شاعر بزرگوارمان ، اتفاقاً عکس قضیه ثابت شده است . این روایت هست‌که حضرت آدم ابوالبشر ، دانه گندمی از بهشت همراه خود آورده . به اشاره جبرئیل ، وسائل کشت را فراهم‌کرد ودانه را در زمین کاشت ، البته حوا نیز درین مزارعه شریك بود ، آنچه آدم کاشته بودگندم سبز شد یعنی به‌روایت اهل تاریخ : «... از حصه آدم ،گندم ، وازحصه حوا ، جوسبز شد ! ... حضرت آدم به حضرت‌الله تعالی نالیدکه الهی، تخم یکی وزمین وآب و هوا یکی ، من کاشتم‌گندم سبز شد ، حوا کاشت جوحاصل گردید ، سبب چیست ؟ فرمان آمد که چون مباشرت این از وست [یعنی او باعث شدکه آدم‌گندم خورد واز بهشت رانده شد] لذا ذلت که درپی آن خواهد بود ، به‌واسطه شیطان‌گندم نمای‌جو فروش فریب یافت ...» (ارشادالزراعه تصحیح محمد مشیری ، ص ۴۳).

←

مابسی از آب و زمین کاشتیم ز آن چه بکشتیم چه برداشتیم
بیل نداری ، گل صحرا مخار آب نداری ، جو دهقـان مکار

باز من اگر از «نان جو» دفاع کردم ، برای نفس نـان جو نبود ، برای آن قدرت روحی بود که در «خورنده» آن ایجاد می کرد ، وچون هوا خوری ما ، در «دروزار» جو ، کم کم پایان می‌یابد ، تیمن را سزاست تا بگوئیم که هزاروچهارصدسال پیش‌نیز، سید کونین، در حق همین «قرص‌جوین» فرموده بود :

«...نعم‌الرغفان رغفان الشعیر، فمن قنع‌بها ، وشبع منها، فانها خبزی وخبزغیری من الانبیاء . گفت : نیکاگردهاکه گردهاء جو بود ، وآنکس‌که بـه‌وی خرسند باشد ، واز وی سیر گردد،که وی نان‌من است ، ونان پیغمبران دیگر[1]» ... شمس الملوك قابوس و شمگیرهم گفته است :که جو توشهٔ پیغامبران است ، و توشه پارسامردمان‌که دین بدیشان درست‌شود،

۱ـ نوروزنامه منسوب به‌خیام ، ص ۴۴.

این را نیز عرض‌کنم‌که استاد محیط طباطبائی جزء نخستین‌کسانی هستند که در نسبت نوروزنامه بـه خیام شك روا داشتند (شفق سرخ سال ۱۳۱۲) وحق نیز بـا ایشان بود ، هرچند مرحوم مینوی استاد فقید ، به‌مناسبت اینکه نوروزنامه را به‌نام خیام چاپ‌کرده بود ، همیشه یك گونه استکراه ابراز می‌داشت وامروز البته جای این‌بحث نیست چه بعداز چاپ مقاله استادمحیط در اطلاعات ۲۵ آبان ۱۳۵۵ ، زیرعنوان «استمداد از مینوی»، معلوم شدکه :

آخر همه کدورت گلچین و باغبان
گردد بدل به صلح ، چو فصل خزان رسد

←

اما صاحب نوروزنامه ، در مورد پیدا شدن جو ، عقیده دیگر دارد وگوید : «... چنین گویند ،که‌آدم علیه‌السلام،گندم بخورد واز بهشت بدرافتاد ، ایزد تعـالی‌گندم غذاء او کرد ، هرچند از وی می‌خورد سیری نیافت ، به‌ایزد تعالی بنالید ، جو بفرستاد ، تااز آن نان کرد ، وبخورد وبه‌سیری رسید . آنکه وی را به‌فال داشتی‌که او را دیدی سبز وتازه ، واز آن‌گه باز، اندر میان ملوك عجم بماندکه هرسال‌جو به‌نوروز خواستندی ، از بهرمنفعت ومبارکی که‌دروست.

جو رسته‌را ملوك عجم به‌فال‌سخت بزرگ داشتندی، به‌حکم‌آنکه در وی منافع‌بسیارست. وازحبوب‌ـ که پیوسته غذاراشاید ـ وی زودتر رسد، وبدومثل زنندکه چهل روز از انبار به‌انبار رسد ، هرکجا بپندازی برآید ، وزودتر از همه دانها بالد ، وجوست‌که هم دارو را وهم‌غذا را شاید ، وحکما وزهاد ، غذاء خویش ، جواختیار‌کرده‌اند ... و ببغداد ، جورا بجوشانند تـا آب برود ، وروغن بماند ، وآن روغن را به‌آماس صفرائی‌اندر مالند ، وزنان از بهردرد و آماس رحم‌پنبه بدان‌تر‌کنند وبرگیرند ، عظیم سودکند .»

(نوروزنامه منسوب به‌خیام)

وتوشه چهار پایان وستوران که ملك بریشان بپای بود ...»[۱]

بنظر نگارنده، آن گروههایی که به نان‌جو می‌ساختند، نه به‌دلیل آن بودکه مزه نان گندم را نمی‌شناختند، بل به‌حساب آن بودکه این ریاضت نفس ، آنها را به صیانت علم قادر می‌ساخت، وپیوستگی باعلائق نداشتند که مجبور باشند درمسیر آن آن علائق، گام بردارند، چه خوب تجربه کرده بودند که:

این علائق ، دست و پا گیرند و ما بی‌دست و پا
دست ز آنها شستن و بی‌دست و پائی، مشکل است

علاوه برآن این گروه «نان جوخور» مطمئناً از بریز وبپاشهای دم و دستگاه حکام و صدور وبقول رشتی‌ها «ظالم پهلوها» اطلاع می‌داشتند وهم خوب می‌دانستند که پولی که به عنوان مالیات قبچور وبیگار وطرح والام در خزانه جمع می‌شود ، تا چه میزان در راههای غیر لازم به‌مصرف می‌رسد ، این بودکه لاجرم مثل همای شیرازی توصیه میکردندکه :

ازخوان فلك قرص‌جوی بیش مخور — انگشت عسل مخای وصدنیش مخور
از نعمت‌الوان شهـان دست بدار — خون دل صد هزار درویش مخور

خصوصاً که نظر بسیاری از اولیای‌خلق را نسبت به‌مخلوق‌خدا خوب درك کرده بودند ومی‌دانستندکه بهترین آنها هم نظری بهتر از این نداشت که می‌پنداشت خلق این دیار جز گروهی «شیاطین» نیستند[۲].

۱ـ البته به‌کسی برنخوردکه ، شمس‌المعالی ، «توشه پارسایان» و «توشه چار پایان» را در یك سطر برابر هم قرار داده ، و بـدتر از آن ، پـاییدن ملك را مدیون ایـن حیوان دانسته ، چه‌کنم ، کلام الملوك است و جودر روزگار قبل از باروت ونفت ، در تقویت‌نیروهای جنگی ، همان‌کار را می‌کردکه امروز بنزین درتغذیه تانك‌ها وهواپیماها . علاوه برآن ، عامل اصلی‌کشش راههای تجارتی وپمپ بنزین‌اقتصادکشورها بود ، بیخود نبودکه‌آدمی مثل محمود شاه فرهی،دریك قریه‌کوچك به‌اسم پشتو ، نزدیك هرات، وبرسر «راه ابریشم»، آنقدرجوانمردبودکه «... در ولایت فره ، هرنماز دیگر ، منادی در می‌دادندکه مسافر وغریب کجاست ؟ همه غربا ، تا نماز شام به‌خانه خواجه در ده پشتو حاضر شوند ، وهرشب ، اقل‌مرتبه ، ده خروار جو مقرر بودکه به‌چهار پایان مهمانان صرف میشد.» (بدایع الوقایع ج ۲ ص ۳۳۹). فکرنکنیدکه‌این ده خیلی بزرگ بوده باشد ، آنجا فقط «یك‌هزارخانه مردم داشت» ولی به‌هرحال عبورکاروانهای چین وهند ، آنرا رباط شرق وغرب کرده بود .

۲ـ شاه عباس بزرگ یك‌روز ، سفیر اسپانیا را ازمحلی‌گذراند که درآنجا اجسادبسیاری از بزرگان‌که دست وپایشان به‌امر شاه قطع شده و درحال جان‌کندن بودند افتاد بود . شاه به سفیرگفت ؛ نظر شما چیست ؟ سفیر جواب درستی نداد و فقط به بیان این نکته اکتفاکردکه به ←

خلقم اگر آشنای خود می‌خواهند — الحق سپر بلای خود می‌خواهند
خود را ز برای مانمی‌خواهدکس — ما را همه ازبرای خود می‌خواهند[۱]

نظر او این‌کار ظالمانه است . شاه درجواب اوگفت : شما به دستور عقلتان صحبت می‌کنید، ولی فراموش نکنید که شاه شما برفرشتگان حکومت می‌کند و من برشیطانها ...»! (اولین سفرای ایران وهلند ، تألیف دکتر ویلیم فلور، ترجمه د. مجلسی، ح. ابوترابیان ، ص۷۱).

این نظر پادشاهی است که همین مردم - یاشیاطین بینوا - سالیانه ۶ هزار عدل ابریشم فقط برای صدور هلند ، بەملك‌التجار او تحویل می‌داند ،که هربار ۳۶ منی آن را ۴۵تومان به‌هلندیها می‌فروخت وظرف ۸ سال ۴۵۹۵۳ من ابریشم تحویل همین یکی‌کمپانی دادند (غیر از انگلیسها وپرتقالیها و ونیزیها وغیر آنها) و فقط یك سال آن ۵۴۰ هزار لیره‌کمپانی تنها سود برده بود ؛ (همان‌کتاب).

۱- شعراز فدائی لاهیجی است ، بنده چندصفحه قبل‌کمی اشاره به فرار مغزهای عصر صفوی‌کردم، حالا درتکمله می‌گویم‌که بیخود نبود هم ولایتی فدائی‌ونبیرهٔ ملاعبدالرزاق لاهیجی یعنی حکیم ابوالفتح‌گیلانی طبیب وادیب هم ، به‌هند مهاجرت می‌کرد ، و مثنوی مظهرالاسرار وضیاء الدین را هدیه به‌ملوك هند می‌داد . (گیلان در قلمروشعر وادب ، ابراهیم فخرائی، ص ۲۱). لابد اومی‌دیده است ، پادشاه معروفی مثل شاه عباس،که به‌قول ملافتاح فومنی، «...امساك عظیم برطبیعت او غالب بود» ،گاهی برای آنکه در بلخ‌آهنگری‌گنه میکرد ، در شوشتر‌گردن مسگری را می‌زد ، یعنی ، «... بنابرخساست طبیعی ، هجده هزار تومان تفاوت تسعیر برنج **لاهیجان** را به‌عجزه ومساکین ورعایای **بیه‌پیش** حواله کرد!» (زندگانی شاه عباس اول، استاد نصرالله فلسفی ، ج ۲ص ۱۵۱ به‌نقل از تاریخ‌گیلان فومنی) اما درعین حال یك سفیر بی‌اطلاع وکم سواد او - موسی بیگ - درهلند ، صدهزار سکه طلاع خرج داشت (فلور ص ۵۴) ، که هر ۱۴۰ سکه آن۳۶ تومان ایرانی ارزیابی می‌شد . وبدین ترتیب ، پولی را که مردم از انحصار ابریشم ورشته رشته پیله آن ، یا «مالیات عجایز» و «جزیه گبران وجهودان» امثال موسی‌بیگ در اینجا وآنجا به‌آتش می‌کشیدند ، و ۳۰ صندوق هدایا از هلند میخریدند و باخود به ایران می‌آوردندکه‌کشتی‌ها از حمل آن بارها عاجز بودند (فلور ص ۵۳) وبی‌بندوباری رفتار آنها با زنان تاآنجا میرسیدکه سروصدای دولت میزبان درمی‌آمد (ص ۴۹) ، وسفیر دیگری ازهند ۸۰۰ بسته لوازم و۲۱۵ نفر همراه داشت که فقط چهل نفر آنها زن بودند (ایضاً ص ۵۷)، و پسر رئیس‌التجارشاه - بنام محمد تقی - یعنی پسر یکی ازآن‌کسانی‌که دراثر شکفتگی اقتصادی عصر صفوی ، به‌قول عبدالله مستوفی «سرکه شیره سابقشان به‌سکنجبین و باسلق وجوزقندشان به نقل شکرین‌تبدیل شده‌بود» ، آری ، این تاجرزاده‌که سمت نماینده‌رسمی بازرگانی شاه را داشت در بین راه هلند به‌ایران ، در یك جزیره ، تنها در سه روز ، مبلغ ۳۰۰ تومان خرج هرزگی کرده بود . (ایضاً ص ۵۶)، درحالی‌که درهمان روزگار ، درسیستان ، می‌شد هشت خروارگندم را به‌یك تومان خرید (سیاست واقتصاد عصر صفوی ص ۱۸۸) ، یعنی بچه تاجر در آن سه روز

و من آفرین میگویم، به همت والای مربی بزرگوار استاد محیط طباطبائی مهدی‌الیه این مقاله، که در کشتزار معارف این‌قرن، به قول مرحوم جوهری

به نزد همت والای خــویش ، یك سان دید / اگــر ز سنبله جو ، یا ز کهکشان ، گندم
از آن مجاهده بالید ، جو، چو خرمن ماه / درین مقدمه کاهید ، چـون کتان گندم[1]

←

دویست وچهل هزارمن (هفتصدتن) گندم از پول این مردم «شیطان» به ک ... سک زده بود !

پس ، حق داشتند آنها که به‌نان جو خود می‌ساختند ، و دل به نان گندم مالیات دیوان نمی‌سپردند ، مالیاتی‌که یك رقم آن ـ درعصر صفویه ـ از بیت‌اللطف‌ها (فاحشه خانه‌های رسمی) بود ، وسالیانه حدود ده هزار تومان ازین ممر حاصل میشدکه ازین مبلغ حدود شش‌هزارتومان آن فقط در اصفهان جمع‌آوری میشد ، وطبق دفاتر و فهرست‌های رسمی ، این مبلغ مالیات در اصفهان بین پانزده هزار روسپی سرشکن می‌شد . (سفرنامه کمپفر ، ترجمه کیکاوس جهانداری ص ۱۱۸). این از خوب‌آنها بود ، از آنهائی که به‌قول فرخی سیستانی،

هزار سال شما گرد او همی‌گفتید / هزار سال بقا باد عمر سلطان را

وگرنه بدآنها ، مثل شاه سلطان حسین که دیگر جای خود دارد ، کسی‌که تنها برای شرفیابی یك سفیر خارجی ، آقاکمال خواجه او تنها دویست تومان رشوه می‌خواست تابرایش وقت ملاقات بگیرد ! (مقدمه آقای ژان ابن ، برگزارش سفیر کشور پرتقال ، ترجمه پروین حکمت ، ص ۲۹).

۱ـ هرچند، آخر مقاله است وبه‌قول زارعان جوکار، «آب به‌کرد آخر»، اما بایدگریز منبر را به‌شعرجوهری، صاحب طوفان البکاء زدکه‌گوئی با«نان جو» میانه‌خوش داشته، و درهمین قصیده «گندمیه» فرموده ،

شها، ملك خدما ، جوهری ز مزرع دهر / نیافته است ، به مقدار نیم نـــان ، گندم

دو سه سطردیگر هم، ازنو روزنامه، در مناقب «جو» «خوشه چینی»کنیم، و سپس «خرمن پروین» را به‌دو جو بفروشیم، «... وچنین‌گویند، چون شب‌خسوف ماه جو توان‌کاشت جوبکارند، و نان وی دیوانگــانگــان را دهند، سود دارد. و چون ماه به زیادت باشد، و به زهره نگران ، بدان وقت جو کارند هراسب لاغرکه از آن جو بخورد فربه شود، و نیکی و بدی سال اندر جو پدید آیدکه چون جو راست برآید وهموار، دلیل‌کندکه آن‌سال فراخ سال بود، و چون‌پیچیده و ناهموار برآید تنگ سال بود...

←

راستی را که گفته عارف‌مریدنواز شمس تبریزی مولوی‌پرور را باید به آب‌زر نوشت که فرمود: **«آزادی، دربی‌آرزوئی است»**[1].

و طبعاً اثر نفوذکلام چنان پیری بود که مریدی چون مولای روم ــ تاج سرعالم را وامی داشت تاذیل عنوان «در صفت طاووس، و سبب کشتن ابراهیم خلیل او را» چنین‌فرماید:

عشق می‌گوید به گوشم پست پست — صید بودن، خوشتر از صیادی است
گول می‌کن خویش راو غره شو — آفتابی را رهـا کـن ذره شو
بر درم ساکن شو و بی‌خـانه باش — دعوی شمعی مکن پـروانه باش
تـا بینی چـاشنی زنـدگـی — سلطنت بینی نهـان در بندگی
نعل بیبنی باژگـونه در جهـان — تخته بندان را لقب آمد شهان

→

وگروهی زنان، به ماه فروردین، درتال زر، جو را پرکنند و به نام دختران بکارند، با آن لب برسر نهند، مو دراز شود... (نوروزنامه چاپ جی‌بی ، ص۴۳).

درکوهستان ما، دختر و پسر را، وقتی درخانه جفت باشند (یعنی فقط یك پسر و دختر باشد)، جو وگندم‌گویند. مثل اینکه ارتباطی میان دختر و جو بوده باشد که این تشبیه به عمل آمده است. در یك پاپیروس مصری‌که شاید در ۱۳۵۰ سال پیش‌ازمیلاد نوشته شده‌گوید، برای تشخیص جنس حاملگی زنان، مقداری جو وگندم روزانه با ادرار زن‌حامله خیس نمایند ، اگر جو شروع به جوانه زدن‌کرد دختر به دنیا خواهد آمد. و اگرگندم زودتر شروع به جوانه‌زدن کرد، نوزادآینده پسر خواهد بود. (گذارزن ازگدار تاریخ، نشریه فرهنگ وهنر، ص۱۹۳). به‌گمان من این رسم هم با روئیدن جو ازگندم حوا ارتباطی دارد، (هرچند ناقض این ضرب‌المثل معروف است‌که‌گوید،گندم ازگندم بروید جو ز جو)، اما خودمن اعتقادم اینست‌که‌ارتباط دختر با جو ــ خصوصاً جو ترش به اصطلاح کرمانیها- ازآن جهت است‌که میگویند ، بر اساس اصول‌کشاورزی،گندم را درمهرماه می‌کارند ودر خرداد سال بعد پس‌از ۱۰ ماه برمی‌دارند، اما، دختر مثل جو ترش است که از روزکاشت تا برداشت او، فقط صد روز طول می‌کشد! (ترش جو را در خرداد ماه میکارند و در مهرماه برمیدارند). نوروزنامه هم‌گوید:

«جوست‌که چهل روز از انبار به‌انبار رسد ، هرکجا بیندازی برآید ، و زودتر از همه دانها بالد...». ویك شوخی چارواداری هم‌هست‌که، جوآنقدر بی‌حیاست‌که اگردانه‌اش توی...خر بیفتد ، باز سبز می‌شود !

۱ــ خط سوم، ناصرالدین صاحب‌الزمانی، ص ۱۹۰ به نقل از افلاکی.

بس طناب اندر گلو و تاجدار بروی انبوهی که اینك تاجِدار
همچو گور کافران بیرون حلل و اندرون قهر خدا عزوجل ...
مـدتی بگذر ازین حیلت پزی اندکی پیش از اجل، **آزاد زی!**

البته باتوجه به‌اینکه: آزادی، در بی‌آرزوئی است!

(پایان)

محمد تقی دانش پژوه

دیباچهٔ سفینهٔ شاه وردی خان

میرزا محمد رحیمای وزیر ایروان مؤلف شوکت‌نامه در ۱۰۸۴ برسفینهٔ شاه‌وردی خان بیگلر بیگی مشهد دیباچه‌ای نوشته است که اینك آن را می‌بینیم.

نوشتن اینگونه‌دیباچه‌ها برمرقعات وجنگها از دیرزمانی متداول بوده و از آنها فوائـد بسیاری میتوان بدست آورد. از دیباچه بردیوان وسفینه وجنگ ومرقع از سدهٔ ششم سراغ داریم و در سدهٔ ۱۰ و ۱۱ بیشتر می‌بینیم و از ۱۱ و پس از آن بیشتر دیباچه دیوانها و جنگها است که دیده میشود. [1]

در عالم آرای عباسی (فهرست نامها) به نام «شاه وردی» برمی‌خوریم. در ذیل عالم آرای عباسی (ص ۶۶ و ۷۷ و ۱۵۶ و۱۷۲ و۱۹۰ و۱۹۸ و ۲۲۹ و ۲۵۱ و ۲۸۸) و در عباس‌نامه (ص ۸۱) از شاه وردی خـان پسر حسن‌خـان که مانند پدر بیگلر بیگی لرستان و پس‌ازمرگ او در ۱۰۴۰ فرمان‌روای آن سامان شده بود یاد شده است. همچنین شاه وردی بیك (سلطان) استاجلوایشك آقاسی‌باشی‌حاکم باب‌الابواب (ذیل ۱۶۶ و۲۲۸ و عباس نامه ۲۳) و شاه وردی بیك حاجب (عباس نامه ۱۲۷) و شاه‌ویردی پسر خلف بیك تو شمال‌باشی (ذیل ۲۷۸) و شاه‌وردی خان بیك ترخان ترکمان داروغهٔ شهر قزوین (ذیل ۸۴) و شاه وردی خان سلطان حاکم دورق (عباس نامه ۱۲۶) و شاه وردی خان (منشآت رشت از روزگار شاه عباس دوم و شاه سلیمان در

۱ــ نگارنده را مقالتی دربارهٔ همین شوکت نامه و مقالتی دربارهٔ همین دیباچه‌ها است که امید است به چاپ برسد.

فهرست فیلمها (: ۲۱۷) و شاه وردی بیك یساول (همین فهرست ۲۳۵) و شاه وردی بیك پسر سلطان علی بیك شاملو شاعر (نصر آبادی ۳۱ـ فهرست ادبیات ۱: ۱۱۱) و شاه وردی‌خان چمدان اغلی‌شاعر (همین‌فهرست ۱۱۲) و شاه‌وردی خان کرد که نامه‌ای به جغال اغلی نوشته است (همین فهرست ۴۵۴).

ولی تاکنون به نام شاه وردی خان بیگلر بیگی مشهد در جایی برنخوردم امیدوارم که‌دیگران دراین‌بارهٔ آشنایی بیشتری پیدا کنند و از آن بهره‌مند شوم. اینك این دیباچه را دراینجـا می‌شناسیم.[1]

گهرهای آبدار و لطایف طبع عزت آثار حضرت مخدومی مطاعی من به‌فی‌العلوم استنادی‌مولانا محمدرحیما حفظه‌الله تعالی که درسفینهٔ نواب‌مستطاب امیرالامرائی شاه وردی خان بگلر بیگی مشهد مقدس نظم تحریر داده‌اند جهت یادگاری نوشته شد.

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

سفینهٔ نجاتی که متبحران بحرمواج بلاغت‌را به بادتأدیه مراد ازگرداب‌سرگشتگی خطـای خطاب به‌گرامی ساحـل کمال سخن‌دانی و عالی منزل مآل زبان آرایی رساند ، و **مجموعهٔ** کلماتی که‌دیباچهٔ ابیات لطیفهٔ آن وخطبهٔ حکایات طریفهٔ آن صفحات‌متفرقهٔ‌مجامع صنایع فصاحت را، محلی به حلیهٔ درر بیان معانی، ومزین به زینت غرر معانی بیان‌گرداند، حمد بدیعی‌است که وجوه تحسین افکار ابکارمنظومهٔ اشعار، و صورمحسنهٔ لطایف منثورهٔ اخبار را به تزئین ترصیع جواهر الهام و تأسیس تجنیس مظاهر ایهام چون ماه و مهر و نجوم‌سپهر مشهورآفاق ومنثور اطباق گردانید ، وصدای طرب‌فزای عندلیب فصیح چمن اعتبار «فاعتبروا یـا اولی الابصار» در **آهنگ** راه **راست** هدایت که مخالف نوای **عشاق** رنگ و بوی صورت است به عزیمت موافقت **عزال** و **گوشه** نشینان مقام جمعیت حال در **دوگاه** لیل و نهار درین‌گلستان‌حیات مستعار وبوستان زندگانی‌مدار به‌مسامع مجامع اصحاب سمع وهوش

---

۱ ــ این دیباچه در جنگ صفی‌الدین و دیگران نسخهٔ آستان رضوی ۴۴۹۴ عمومی و ۲۳۶ خصوصی (۷: ۲۸۶ ش ۲۶۷/۷) یاد شده در الذریعه (۱۲، ۱۹۲) دیده میشود و ازروی آن در اینجا آمده است من از دانشمندان‌گرامی آقایان ولایی و فاضل بسیار سپاسگزارم‌که در دسترسی به عکس آن به من کمکهای بسیاری کرده‌اند.

شنوانید، ونداى‌عبرت انتمای‌خطیب بلیغ سخن‌صواب «ولقدکان فی‌قصصهم عبرة لاولی‌الالباب» را در محافل خاص و عام و مجـالس ارباب‌کلام به جهت حل تعقید معنوی اغتمام به طریق ایجاز و حقیقت بی مجاز مانند حکایات تمثیلیه و استعارات تخییلیه و ترشیح سحاب نصایح و توشیح قصص لوایح به مشاعر صاحبان قلب وهوش رسانید. حسن آفرینی‌که ازکمال‌تربیتش قوت‌ناطقهٔ انسانی چنان‌مشاطهٔ جمال الفاظ وچهره ساز پرده‌نشین فانوس خیال معانی‌گردیده که تا دیده تلفظ وگفتار صورت حرفی از آرایش حسن فعل این وکلمه‌ای از نمایش رسم و اسم‌آن هرصفحه‌ای سفینهٔ‌بیان ومجموعهٔ نامهٔ تبیان دیده مدهوش چون سیاه قلم نقوش اززبان وگوش افتاده ، وسخن حکایت وضع خودرا در افواه خورد و بزرگ افکنده به نحوی‌صرف آرام از هیئت ناکام آن شده‌که‌گاه سخن از منطق تکلم آن در هر انجمن بجز تفسیر حدیث بیان وصال معانی وفقه حکمت وصول به اصول الفاظ کتبی از آن نشنیده واحدی از بیان آن نفهمید «ان هذا لمن‌کان له قلب اوالقی‌السمع وهو شهید» سترپوشی کـه اگر به مزید لباس بی‌التباس نقوش الفاظ مجرده را ستر پوش نمی‌ساخت، و به خلقت خطوط قامت با اقامت‌تکلم را نمی‌افراخت تا ابد بدن نازك سخن در هوای دهن و فضای هرانجمن برهنه وعریان واز طعن زبان بدگویان ترسان و هراسان می‌ماند، نه او را راه به درشدی‌که خود را از میان خلق دور اندازد، ونه‌گنجایش آسایش‌که خودرا به زبان مردمان‌گرفتار نسازد. مصوری‌که چهرهٔ مهرگیاه تقریر را به‌قلم سیاه رقم تحریر برصفحات الواح صحایف وکتب چنان‌کشیده که رونق بازار ریحان درهم شکند، و ازصباحت صورت آن **توقیع** ملاحت **محقق** گشته، و از **رقاع** نقوش آن به خـط **تعلیق غبار** بر **ثلث** صفحهٔ جمال مهوشان شیرین‌گفتار به مؤدای «ماننسخ من‌آیة اوننسهانأت بخیرمنها» [۲۴۴] آیت **نسخ تعلیق** دلهای دل‌ـ دادگان دیدار بد ین نیت‌مضمون نوشته‌که حسن صد یوسف جمال ذوالجلال ای‌کم از زن‌شو فدای آن جمال. سخن ایجـادی‌که اگر زبان بیان را مفتاح ابواب خزاین معانی نمی‌نمود وگوش هوش‌افهام را قوت سامعهٔ ادراك دقایق سخن‌عطا نمی‌فرمود تا ابد نقود جواهر افکار دقیقه و لآلی مضامین ابکار رشیقه در نهـان خانهٔ شعور و صنادیق صدور مختفی و مستور ، و هزاران‌نغمات نکات‌غریبه و صدهزاران اصوات‌حکایات عجیبه درپردهٔ اختفاء وگوشهٔ‌احتجاب پوشیده واخفاء می‌بود. مبصری‌که اگر چشم‌تبصرهٔ‌گفتار را به مکحلهٔ جواهر قلم سرمهٔ‌سواد خطوط نمی‌کشید و دیده رمد دیدهٔ خامه را با سر پر سودا سینه خاك به نور وصال روشنایی مجموعهٔ صفحات نامه روشن نمی‌گردانید، ابدالدهر جمال باکمال شاهد معنی در سرا پرده خیال و سرادق قلوب چون‌کواکب ابدی‌الخفاء محجوب، و به عینك نظـاره و مردمك دیده نگاه‌کماینبغی مرئی نمی‌گردید. هدایت بخشی‌که سفینهٔ کرمش مستغرقان دریای غفلت را به ریاح نجات «لاتیأسوامن روح‌الله» و باد مراد «لاتقنطوامن رحمةالله» از غرقاب‌گرفتاری و

گرداب خطاکاری رهانید، و به دلالت استماع اشعار حکمت شعار و سماع قصص عبرت دثار به ساحل هدایت بی‌نهایت «والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم» رسانید. مدبری که اگر تدبیر تألیفش شیرازهٔ وجود را استحکام انعام وجود نمی‌داد، اوراق مجموعهٔ کاینات هر یك از دست تندباد تفرقهٔ حادثات سرگشته در بیابان بی‌پایان عدم می‌فتاد. قادری که چون دست قدرتش به‌برداشتن چوگان امر کن بپرداخت، گوی سپهر سراسیمه‌تر از مهر خودرا بمیدان وجود انداخت. مقدری که تاقبضهٔ تقدیرش کمان زر نشان آسمان را از قربان نیستی به‌باروی هستی برافراخت، زمین باتمکین چون تودهٔ خاك هدف تیرقضا گشته سینهٔ تحمل سپر بلاساخت لطیفی که سمند تندروخیال در بیابان اندیشهٔ صفاتش چندان که به دست و پای تفکر طی‌منازل جست و جو ودرقطع مراحل تدبر تك و پو نماید، جز به سر منزل بی‌خبری نتواند رسید؛ وطایر سبك سیر وهم در فضای هوای ادراك ذاتش هرچندبر پر و بال عقل و نفس طیران کند جز تا سر دیوار عجز نتواند پرید و به سوای مضمون این بیت مترنم نخواهدگردید، شعر:

یگانه صانع افلاك و ایام — کزو چیزی نشد معلوم جز نام
تعالی چه شأن و جلال است این — تقدس چه قدر و کمال‌است این
روان بر فلك شوکت و عزتش — کشان بر زمین دامن رحمتش
به آیینهٔ دل چنان داد او — که آغوش واکرده بریاد او
زهی لطف کز رحمت بی‌کران — نتابد رخ بخشش از عاصیان
زبان در دهن غنچهٔ فکر اوست — سخن در نفس‌سبحهٔ ذکراوست
سخن را ز دل همچو آب روان — فرو ریزد ار آبشار زبان
زدل داده فکر و هوش را(؟) — نوال‌زلب‌داده مرغ غفس را(؟)
دوبال‌سخن‌را به‌تار نفسها کشان(؟) — رسن در گلو آورد تا زبان
کف ابرها سوی بحرش دراز — سر قطره رها بر زمین نیاز

و صلوات نامیات و تحف تحیات بارکات نثار روضهٔ فیض اساس و قبهٔ عرش مماس سروری که گلشن‌امیدواری‌عاصیان به‌آب‌شفاعتش‌خرم وسبزاست، ومتاع تهی‌دستی ازخریداری مرحمتش در بازار قیامت نایاب، پاکیزه گوهری [۲۴۵] که از ساحل تجرد خود را به‌چار موجهٔ عناصر از ان افکندکه سفینهٔ خلایق‌را از گرداب ضلالت وگمراهی رهاند، قافله‌سالاری که ازخیل انبیاء از ان دردنبال افتادکه واماندگان‌کاروان بندگی را به منزل هدایت‌رساند، گره‌گشایی که هلال سرانگشت اعجازش کرهٔ ماه را به یك اشارت‌گشود، راهنمایی که صیقل مجموعهٔ نصایحش زنك‌کفر از آینهٔ دلها زدود، پادشاهی که خدنگ دعای ضعیفان به پرغیرتش از نه سپهر گذرد، پشت و پناهی‌که رنگ خجلت عاصیان در فضای محشر به بال محبتش، و لباس کمال «لی‌مع‌الله» او آن چنان دامن از خارستان مشاغل برچیده بودکه دست خامه و کف‌نامه به‌ذیل‌توقیع قبولش‌نرسید، واشعهٔ مهر انور درزمین سائیش بسکه از هرطرف‌ازدحام

می‌نمود سایهٔ بی‌چاره را شرف پابوسش میسر نمی‌گردید، صادقی که انشقاق قمر دو گواهی است عدل برصدق دعوی نبوتش، و تسبیح حصاة درید بیضای اولآلی بحری است در براعت استهلال‌خطبهٔ رسالتش، شفیعی که سفینهٔ شفاعتش غرق‌شدگان دریای معاصی‌را از گرداب‌عذاب و غرقاب عقاب رهانیده به ساحل نجات و منازل عالیه درجات رساند. و مجموعهٔ بیان وادله سخنانش سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را به سر منزل سعادت هدایت کشاند، فصیحی که در ادراك فصاحت کلماتش افصح فصحای عرب چون عجم علت عجمه را به علم خود برافراخت، و بلیغی که در فهم کلامش ابلغ بلغاء قصرافراد را درنفی اشتراك تعیین قلب‌خود ساخت، ذایقهٔ ناطقه عارفان از شکر معرفت نعت و منقبت او حـلاوت‌کام ناکامی «ماعرفناه حق معرفته»، عندلیب زبان‌نکته سرایان در آوازهٔ تعریف و وصف او نغمهٔ پرداز «عجزالواصفون عن صفته»

یا واصف المصطفی والله لست‌تفی — لو قلت فی وصفه دیما و لم تقف
له مدایح فی الاکوان والصحف — کالزهر فی‌ترف و البدر فی‌شرف

محمد شفیع سیـاه و سفید — کزو پشت بر کوه دارد امید
شفیعی که گردد اگر عذرخواه — زند غوطه در بحر بخشش گناه
کی افتادگی را پسندد به ما — کـه بر سایهٔ خود ندارد روا
شق خامه گر باشد او را هنر — که سازد به انگشت شق قمر
ره آورد آن شاه اقلیم جود — ندارم به‌کف تحفه‌ای جز درود

بعداز گذارش درودآن سرور ونگارش فضل‌خیرالبشر، سلامی که بی‌توسط جملهٔ‌معترضه خود را قایم مقام آن بیند، و مدحی که از روی استحقاق برمسند جانشینی آن تواند نشیند، درود نامعدود پادشاهی است و مدح بی‌قدح شاهنشاهی است که طناب سرادق رفعتش زقاف تا قاف‌هستی کشیده وصدای صیت‌فصاحتش درنه گنبد سپهرپیچیده، دین پروری که تربیت‌اهتمامش گلشن شریعت محمدی از سبزهٔ بیگانهٔ بدعتها پاك ساخت، نهنگ صولتی که موجهٔ تیغش خس و خاشاك وجود اعداء را از بحر هستی برکنار عدم انداخت ، دماغ خرد بی‌استشمام روایح لوایح گلزارحکمتش مختل، وعقدهٔ مشکلات در پنجهٔ خورشید روی انورش [چون] گره شبنم لاینحل ، سرانگشت معجزه‌اش تا به‌برگشتن آفتاب اشاره نمود ازخط شعاعی انگشت‌اطاعت بردیده طاعت نهـاده در نظر شهود و از شادکامی و نشاط و بساط انبساط سر خود به عیوق رسانیده بود، عالمی که دانایان اولین و آخرین جهان در تلمذ و استفاده غاشیهٔ اذعانش بر دوش میکشند، ومحترم محرمی که شاهدان اسرار فرقانی به استقبال التفات خاطرش از هفت پردهٔ تو برتوی قرآن تاپیشگاه ظهور می‌روند. لمحررة: قطره‌باشد [۲۴۶] درمحیط دانشت علم دوکون طفل مکتب خانهٔ تو جبریل‌امین، نه فلك چون سفره‌ای از خوان احسان اوست، بدین جهت دست دعا، به جانب او دراز شد و زمین خاك از ان رو سجده‌گاه خلق گردید که

به‌شرف قدوم اوسرافراز شد. احیاء اموات کمترین پایه‌ایست ازبنای قصر اعجاز او، توصیف دو کون کوتاه‌ترین بیانی‌است دروصف حقیقت بی‌مجاز او، بزرگی که کتاب خانهٔ انبیاء دیباچه ایست برسفینهٔ تعریف جلالش وچهار کتاب سماوی چهار فصلی است ازتصنیف توصیف کمالش، صیت فضایلش نه چنان عرصهٔ سخن را پر کرده که طوطی ناطقه در مدحش نفس تواند کشید، و ارقام مناقبش نه آن قدر میدان صفات مجموعهٔ کلمات را تنگ فضا نموده که یکران خامه سراسر... تواند دوید.

ماذا یقولون فی اوصافه الشعراء — وکل مدح طویل فیه قد قصرا
لوقیل ماقیل فی‌معناه مـاحصرا — اعیی الوری فهم‌معنی فلیس یری
چـراغ شبستان دلهـا علی — کزو ظلمت کفر شد منجلی
به شمشیر آن شاه والاگهـر — جدا شد حق وباطل از یکدیگر
نبی و علی هر دو نسبت بهم — دو تا و یکی چون زبان قلم

و صفوف صلوات بیرون از حـد و ضروب تسلیمات افزون از عدبران پیشوایان راه دین مبین... طیبین و طاهر بن اوباد که ائمهٔ میامین و صاحبان شرع وآیین و دانایان‌اسرار حقایق کتاب مبین‌اند، نجات‌دهندگانی که طوفانیان حوادث روزگار و مستغرقان دواهی لیل و نهار تا در سفینهٔ نجـات وکشتی امـان ایشان به مقتضای «مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح» ننشینند، ازگرداب سرگشتگی ضلالت وغرقاب درماندگی جهالت خلاصی نیافته، روی‌ساحل نجات هدایت وچهره منزل سعادت نبینند؛ و تا دارالامان ولایت و شهرستان مودت ایشان‌را به‌فحوای صواب نمای «قل‌لااسئلکم علیه‌اجرا الاالمودة فی‌القربی» مأمن نسازند، و درهوای فضای انقیاد و طـاعت و امتثال ایشان به مؤدای صدق اقتضای «اطیعوا الله و اطیعوالرسول و اولی الامر منکم» نشو و نمانیابند، تا ابد درتیه‌گمراهی‌حیران و دربادیهٔ غوایت سرگردان مانده از دست سباع هلاکت و غول جهالت رهایی نیابند.

جیب و دامن صحایف وکتب ازگلهای همیشه بهـار نظم ونثر مدایح ایشان مشحون، افق‌سپهر دلهای محبان وشیعیان از غروب آفتاب جمال وعدم ظهور هلال‌ایشان در هرعصری از اعصار و مصری از امصار پرخون، گلهـای رنگین آب دار اگر ازگلشن طبیعت ارباب [بصر] و چمن طینت اصحـاب بـه رنگ و بوی محبت و ولای ایشان نـروید جـز آتشین نام خود نگوید و ماوای خود نپوید، و عندلیب قبول به مشام اجابت عطر آن را نبوید، وآب روی نخستین غبار مردوری از اوراق مجموعهٔ آن نشوید، قالب‌دلهای دوستان‌را ولایت ایشان چون روح، ولجهٔ طوفان هلاکت سفینهٔ‌نوح، محبان خاکدان درغم‌کده روزگارسرمایهٔ سرور، سالکان مالك دین را در ظلمات حیرت «نور علی نور»، روشن‌گران آینهٔ بینش‌اند،

و فرمان روایان کشور آفرینش، حجتهای قاطعه و براهین ساطعه‌اند. ورثه علوم انبیاء و بروق لامعه‌اند، روز و شب معتدل بر کمیت عدد ایشان دو گواهند عادل، عدةالشهور روزگار درهر شهر و دیار درسر هرماهی جمعی را بر تحقق عدد ایشان گواه گرفته، و سماء ذات‌البروج در اوج آسمان عروج منطقهٔ شهادت و شمارهٔ ایشان را برمیان بسته، هم الائمة [۲۴۷] الاثنی عشر، علیهم الصلوات من‌الله الاکبر ، صلاة لاانقطاع لعددها ولااتضاع لمددها ، ما اتصلت عین ینظر و اذن یخبر .

و بعد ، برمرایای ضمایر طوطیان شکرستان سخن‌وری و سویدای خاطر عندلیبان گلستان دانشوری صورت این معنی جلوهٔ تمام داردکه صانع بی‌چون و خالق «کن فیکون» جلت آلائه‌وعمت نعماؤه گوهری در گنجینهٔ طبیعت بشری به ودیعت نهفته، و آینه گیتی‌نما در کالبد انسانی بکار گرفته کـه مدار سپهر کمال است و مرکز دائرهٔ اعمال، مرآت صور معالم است، و سرچشمه انهار مکارم، وچنانچه آینه را از زنجار وامثال آن تکدر بهم رسد، جوهر دل‌نیز بهسبب پیروی هوی وعدم استماع سخنان حکمت‌پیرا زنگ میگیرد، و از کثرت‌اشتغال به لهو ولعب تیرگی می‌پذیرد، و درین‌وقت از انطباق صورحقایق و ادراک‌انوار اشعه معارف باز می‌ماند. پس‌درین حالت ناچاراست آن‌را ازتتبع آثار پیشینیان وتفحص اطوار گذشتگان و شنیدن نصایح و اخبار عبرت دثار و استماع اشعار حکمت شعار کـه تا به صیقل تتبع این مقالات و سماع این حکایات زنگ غفلت از آینه دل زداید، و رفع کدورت از صفحه خاطر فاتر نماید.

لهذا متوجه خاطر عاطر فیض مظاهر، و اشاره فایض البشاره بندگان والامکان، منیع‌ـ القدر والشان ، قرهٔ باصرهٔ شوکت و اقبال، غرهٔ چهرهٔ عظمت و اجلال ، عضادهٔ سلسله حشمت و جـلالت، نقاوهٔ صفحه بسالت و عدالت، مهر سپهر عدل و احسان، بدر فلك حمد و امتنان، عالی عوالی جاهان، سامی سوامی دستگاهان، غور رس سفینه‌ای که گرفتاران امواج بحر ظلم و طغیان را در **مشهد رضای** مقتضای نصفت و معدلت به ساحل نجات امن و امان رساند ، عدل پیشه‌ای که صیت عدالت و آوازه احسان او عرب را از حصار عشیران وحجاز به آهنگ نوای‌عراق‌عجم دمساز نموده، ازراه راست‌نشابورك به‌اوج تقبیل عتبه‌علیه علیه‌رضا [سر] افراز ساخته، درگوشه مخالف و موافق را ثنا خوان‌گرداند، مکارم اخلاقی‌که خط نسخ تعلیقه او بررقاع ارقام سلوك حکام چنان محقق‌گشته‌که غبار تعدی بردامن توقیع هیچ واقعه ننشسته و دیباچه حسن سلوك را به نوعی برمجموعه مسالك خوانین عظام نوشته‌که در مرآت براعت استهلال رنگین مقال الفاظ آن چهرهٔ معانی‌قواعدحسنه درصورت آداب مستحسنه ایشان‌تمام منتقش‌گشته‌مجموعه اوصاف حمیده و تذکرهٔ اخلاق پسندیده او چنان مجلس آرای خاص وعام گردیده‌که ساکنان **مشهد رضا** برطالبان علوم حکمت پیرا چون نسخهٔ شرح مطالع‌شمسیه قواعد اشفاق او و فوائدکافیه تهذیب مکارم اخلاق او به‌کتابی در **کتب خانه** خوانین ذوی احتشام به نظر مطالعه و مذاکره ایشان نرسیده .

الواصف المطری علی خصایصه   وان یکن سابقا فی کل ما وصفا

امیرزاده اعظم فرمان دادهٔ معظم،

خدا چون‌داده اورا این کرامت   ازین رو شاه وردی گشته نامش

ادام‌الله ظلال اقباله بمحمد وآله، **سفینه‌ای** ترتیب یافت و **مجموعه‌ای** فراهم آمد مشتمله براشعار لطیفه و اخبار طریفه و محتویه برقصص و حکایات غریبه و منطویه برلوایح نصایح عجیبه بل حاویه بربعضی احادیث و روایات و رسائل مفیده اصحاب در ابیات که متتبعان را زنك غفلت از مرآت دل ارجمند بردارد ، و متصفحان را از کدورت غم و الم به سرور خاطر هوشمند رساند ، و انیس خود را ازگرداب حیرت به ساحل بصیرت رهاند ، و جلیس خود را از حوادث سرگشتگی هلاکت و عوارض درماندگی جهالت به مأمن نجات کشاند، و در مقام هدایت بینایی و مکان امن و امان دانایی نشاو از توتیای اخبار سلف [۲۴۸] دیده عبرت را از رمد غفلت روشن‌سازد ، و از مصقل فولاد ناب اشعار تحقیق شعار آینه بواطن سخن سنجان را از زنك تکدر بپردازد . حبذا سفینهٔ مواج سطورش سفینهٔ جان را از غرقاب علایق جهان وگرداب مغالق دوران به ساحل نجات تجرد روح و رفع درجات تفرد پرفتوح میرساند، و مجموعهٔ کلماتش خاطر پریشان را در مطالعهٔ نظم و نثر آن از قید تفرقه حزن واندوه برهاند. هرنقلی ازآن در ساکنان خموش‌آباد عدم درگوش هوش صدائی است، و هرحکایتی ازکاروان بادیهٔ گذشتگان سلف سالکان خلف را در طریق مستوی دلالت ناله درایی، هربیتی از ان مخزن نقود جواهر شهود وحدت ، هرشعری از وی مفتاح باب شعور ارباب فطنت، هرقصه از ان بی حکایت یوسف صورتان احسن‌القصص هرمضمونی ازان چون مرغ سخن‌دان درمادای نقوش‌کالطیر فی‌القفص ، هرلفظ آبدارش‌چون چشمه حیات درعین معنی فزایی، هرفکر بکری ازوی چون نوعروسی‌است درکمال‌دل‌ربایی هرروایتی علم‌هدایت است بردوش اهل‌هنر، هرخبری ازوی درصدق مقال چون جمال مهوشی است در مد نظر، هرورقش ازکثرت مآثر سررشتهٔ دفاتر پیش آن فردی، و هرصفحه‌اش در سیر بیان معنی عبرت و تبیان تفسیر بصیرت راه نوردی، هردو مصراع ابیاتش مقراض‌قطعات حزن و الم، و هر کلمه ذو طرفینش منشار سرکشی هم و غم، ملاحت نکاتش نمك پاش دیدهٔ بی‌بصیرت، وحلاوت کلماتش شکرریز قلم‌کاتبان بی‌بضاعت، هرفصلی ازوی دفتریست ازنقایس معارف، و هربابی فهرستی است از خصایص عوارف ، هرسطری از وی شطری است ازعقاید ارباب طریق و هرخطی از ان سطحی است از قواعد اصحاب تحقیق. ففی‌کل سطرمنه روض من‌المعنی‌وفی‌کل شطرمنه عقدمن‌الدرر. هرحرفی ازوی طرفی‌است منطوی برلطایف صنایع و اشارات غریبه، و هرکلمه‌ای از آن ظرفی است محتوی برطرایف بدایع بشارات‌عجیبه، هر

نقطه‌ای از وی خالی است برعارض مهوشان، هر نقش خطی چون غباری است برصفحهٔ چهرهٔ دلبران، این بحری است محیط که زورق افهــام ارباب دانش در گرداب بی‌پایان آن چون حباب سراسیمه وسر گردان، و گوهری‌است ثمین که جواهرشناسان سخن دانی دربهای‌قیمت آن حیرانند، کیمیای سعادتی است که صدر نشینان محفل‌دانشوری از عنایات‌کاملهٔ آن مستفیض، واقلیمیای عنایتی‌است که هر بابصارتی از اشارات شافیهٔ قانون‌آن مستفید شوند ، مجموعه‌ایست که دلهای پراکنده از اشتغال به نوادر امثال آن به مرتبهٔ جامعیت کمال میرسد ، ومطبوعه‌ـ ایست‌که سینه‌های دردآکنده به‌اشتعال نوایر اقوال و حکایات آن از قید طبیعت و خودستایی میرهند. الحق از ادویهٔ فواید اکابر سخن صفوفی است‌که دردسر مشاغل دنیا را تسکین‌بخشد و از پختگی افکار شعرا ضمادی است آماده که اورام باد نخوت منتحلان‌کمال را به تحلیل برد، و از نرمی نصایح روغنی است‌که مزاج ناساز زاهد را از خشکی زهد و ریا به اصلاح آورد، و از یاقوت رنگین‌کلمات آبدارکه دلهای ضعیف سخن دانان را تقویت نماید. و از حدایق ذات‌بهجه‌گلزار بیان گلدسته‌ایست‌که استشمام هرورقی ازاوراق آن‌دماغ سخن‌سنجان را معطرسازد، و از عندلیب لهجهٔ‌گفتار رمزی است‌که استماعش در هرگوشه‌ای سخن‌شنوان را از ذکر وصال حبیب با خبرگرداند. امیدکه بیاض سطور این [۲۴۸] جوهر بدیع چون سواد العین منظور ارباب‌بصیرت و استعداد و سواد خطوط این منظر رفیع چون بیاض‌الوجه مقبول اصحاب سریرت فؤادگردد وبیادگار آنچه به‌خاطر عاطر ایشان رسد از اشعارلطیفه و اخبار طریفه و روایات شریفه و حکایات منیعه نگارندهٔ صفحات متفرقهٔ این مجموعه ورقم نمای این‌اوراق پریشان این‌سفینه مطبوعه‌گردیده، غنچهٔ این‌امیدرا درگلزار اجابت‌شکفتگی قبول بخشند. هذا کتابنا ینطق بالحق و ربنا الرحمن المستعان علی مایصفون والحمدلله...

حسب‌الفرمودهٔ فضایل وکمالات دستگاه حقایق و معارف آگاه

اخ الاعز الاجل مولانا **محمد محسن** تحریر شد. نمقه ابن **محمدعلی محمدحسین**

غلامرضا طاهر

چند لغت فوت شده از فرهنگ‌ها

اخیراً کتاب البلغه که یك کتاب لغت عربی به فارسی است و در قرن پنجم تألیف شده است از طرف بنیاد فرهنك ایران و به تصحیح مرحوم مجتبی مینوی و فیروز حریرچی چاپ و منتشر شده است. نگارنده ضمن مطالعهٔ این کتاب نفیس به چند لغت فارسی برخورد که آنها را در فرهنك‌ها نیافت. لذا آنها را با معنی عربی آنها دراینجا ذکر می کنم تامورد توجه و تحقیق طالبان مباحث لغوی‌قرار گیرد:

۱ـ **تدبیح**: افزایه (ص ۱۲۳). درحاشیه نوشته شده: در لسان‌العرب تدبیح را تذبیح هم گفته‌اند و ازوصف معجم‌نویسان میتوان گفت که «تدبیح» بازیی مانند «جفتك چهار کش» است ولی «افزایه» در کتب لغت فارسی یافت نشد. درالسامی فی‌الاسامی آمده: تدبیح: مریده (ص ۲۰۶). آقای دبیر سیاقی در فهرست بسیار مفیدی که برای اسامی تهیه کرده‌اند ذیل مریده در حاشیه نوشته‌اند: ح به دنبال کلمه افزوده است: و هولعب یسمی «خربازان». و خربازان در برهان چنین‌معنی کرده شده است: نوعی از بازی باشد، و آن چنان است که دو کس در برابر هم خم شوند و سرها به‌هم نهند و دست‌ها برزانوها گذارند و سر ریسمانی را بردست گیرند و سر دیگر آن ریسمان را شخص دیگر به دست گیرد و بر دور و پیش ایشان می گردد و نمی گذارد که از مردم اجزای بازی کسی برایشان سوار شود و اگر احیاناً سوار شود همچنان سوار خواهدبود تا دیگری گرفتار شود وشخصی که سر ریسمان را در دست دارد خربنده گویند و هر کس که پای خود را بزند

او را بیاورد و با این دو کس دیگر در قطار کشد تا وقتی که دیگری به‌هم رسد آن دو شخص اول نجات یابند و به عربی این بازی‌را تدبیح بروزن تفتیح گویند. انتهی. وباز مؤلف برهان ذیل «خربنده» که در تعریف بازی «خربازان» آمده‌بود گفته است: «ونوعی از بازی هم هست و آن به تفصیل در لغت خربازان مذکور شد» و با این ترتیب نام یکی از بازی کنان را با نام خود بازی خلط کرده است. حال ببینیم «تدبیح» که صاحب‌البلغه فارسی آن را «افزایه» گفته است در کتب لغت عربی چه معنی دارد. درالمرجع آمده «تدبیح: لعبة التجبیة ، و تکون باحناء الظهر و طأطأة الرأس تمکیناً لاخرمن القفز او الوثوب. انج leapileroeg ». و در معجم متن‌اللغة آمده: تدبیح: نوعی بازی که کودکی به پشت خم کند و دیگری از دور بر آن جهد وسوارش گردد (به نقل لغت‌نامه). این بازی را درعربی «دباخ» نیز گویند.حال آیا «افزایه» مترادف «جفتك‌چهارکش» است یامترادف «خربازان» یا اینکه یك بازی است و در شهرهای مختلف به گونه‌های مختلف عمل می‌شده است مطلبی است که باید معلوم شود. و نیز باید معلوم شود که آیا «مریده» که درالسامی در معنی تدبیح آمده با «افزایه» یا «جفتك چهارکش» و یا «خربازان» باکدام یکی است؟

۲ـ **ارجوخه:** اوکجه (ص ۱۲۱). در المرجع آمده : «ارجوخه: خشبة تضجع علی حجر او تل ویجلس علی طرفیها طفلان یتعلبان و یتنزلان و حرکتها حرکة المیزان . و شاعت خطأ بمعنی‌حبل یشد الی‌مرتفع و تعلق به خشبة یتطوح علیها الغلمة وحرکتهاحرکة الخطار وصوابها الرجاحة انج Swing» که معنی‌آن تقریباً چنین است : چوبی که آن را برتلی یا برسنگی می‌خوابانند و بردو طرف آن دو کودك می‌نشینند و بالا و پایین می‌روند و حرکت آن چون حرکت ترازو

است. وبه خطا به معنی ریسمانی که آن را به جایی بلند بندند و بر آن چوبی آویزان کنند و پسران روی آن نشینند و در هوا رفت و آمـد کنند نیز آمده و حـرکت این بازی چون حـرکت پاندول است و لغت درست برای این بازی دوم «رجاحة» است نه «ارجوحة». حال با این‌وصف «اوکجه» یا «اوکچه» که درمعنی ارجوحه آمده ظاهراً همان بازی است که آن را «اله‌کلنگ» گوییم نه آن بازی آن را «تاب» و «بادپیچ» می گوییم.

۳ـ **شنف:** بر گوشه (ص۸۹). شنف: گوشوارهٔ بالایین یا آویزهٔ بالای‌گوش (منتهی‌الارب). ور گوش (زوزنی). شنف: القرط و قد یخصص الشنف بما یعلق فی اعلی‌الاذن والقرط بمایعلق فی‌اسفلها (المعجم الوسیط) یعنی‌شنف به معنی‌گوشواره است وگاهی شنف به آنچـه بربالای گوش آویزان کنند گفته می‌شود و قرط به آنچه به‌نرمهٔ گوش آویزان می‌گردد. واضح است که بر گوشه مرکب است از بر (= بالا) وگوش (= اذن) و ه (پسوند).

۴ـ **ذریره:** بر گینه (ص ۱۳۷). اگر «ذریره» درکتب لغت عربی به عربی فقط یك معنی داشت و نه بیش از آن تعیین معنی دقیق «بر گینه» آسان بود ولی این‌طور نیست و به‌چند وجه آن‌را معنی کرده‌اند. در لسان‌العرب آمده: الذریره: فتات من قصب‌الطیب الذی یجاء به من بلد الهند یشبه قصب النشاب. یعنی ذریره به ریزه‌هایی از یك نوع نی خوش بواست‌که آن را از کشور هندوستان آورند و آن نی شبیه نی‌تیر است. و درالمنجد آمده: «نوع من‌الطیوب» یعنی یك نوع‌عطر است. و در منتهی‌الارب آمده: بوی خوشی است یا داروی پراکندنی. و در نزهة‌ـ القلوب: دوایی است‌گیاهی. و در لغت‌نامه به‌نقل از یاقوت و ابن‌البیطار آن را نیی دانسته‌اند با خاصیتی شگفت‌که آن را از یکی از نواحی نهاوند آورند. و باز در

لغت‌نامه آمده : داروی مردگان (زوزنی). داروی پراکندنی (آنند راج). باتوجه به‌این تعریف‌ها شاید بتوان گفت که «برگینه» همان نیی‌است که آن‌را می‌سایند و دردداروهای پراکندنی داخل می‌کنند.

۵ـ **ضلیع** : پهلو آور (ص۳۹). الضلیع: الشدید الاضلاع (منجد). مرد زور آورد وسخت و کلان‌جثهٔ بزرگ سینهٔ فراخ‌پیشانی (منتهی‌الارب).

۶ـ **مسعر**: تنور شور (ص ۱۲۹). مسعر: ما تحرك به النارمن حدید اوخشب (معجم وسیط). مسعر : تنور آشیب (قانون ادب). مسعر: محراك‌النار. انبر(فرهنگ نوین عربی ـ فارسی).

۷ـ **خراج**: دمش (ص ۱۵۰). خراج: ریش هزار چشمه (لغت‌نامه). خراج : مایخرج بالبدن من القروح (معجم وسیط). طبیبان هرآماسی را که ریم کندخراج گویند (ذخیرهٔ خوارزمشاهی به‌نقل لغت‌نامه). واضح است که «دمش» مرکب‌است ازدم (ریشهٔ‌دمیدن) وش (نشانهٔ اسم‌مصدر). دمش‌درحاشیهٔ‌صفحهٔ۶۱۵ هدایةالمتعلمین به عنوان نسخهٔ بدل تبش آمده است.

۸ـ **قراد** : کراهه (ص۲۴۹). قراد: کنه (لغت‌نامه) قراد: دویبة متطفلة ذات ارجل کثیرة تعیش علی‌الدواب والطیور (معجم‌وسیط). دویبة متعلق با لبعیر ونحوه وهی کالقمل‌للانسان (منجد).

۸ـ **جوز خنز** : گوز کرفته کرفته (۳۱۵) . کرفته کرفته در لغت نامه‌های فارسی نیامده است ولی چون درمعنی «خنز» آمده معنی آن‌روشن است. خنز: بو گرفته وفاسد شده درمورد گوشت وخرما و گردو (لسان‌العرب). خنزاللحم خنوزاً بوی گرفت گوشت ومتغیر گردید، لحم‌خنز وخنز نعت است از آن (منتهی‌الارب). بنابراین گوز کرفته کرفته یعنی گردوی فاسد شده وبوی گرفته. درالسامی‌آمده: جوز خنز، ارغ (ص۵۲۰).

۱۰ـ قلة: لات (ص ۱۲۱). مقلاء ومقلی : چوب لات (ص ۱۲۱) و درالسامی آمده : قلة = دودله (ص ۲۰۷) و نیز درهمان مآخذ آمده : قال و مقلاء - چوب دو دله (ص ۲۰۷). قلة = عود صغیر غلیظ الوسط دقیق الطرفین یرمی علی الارض ثم یهمز بالمقلی فیرتفع فی الهواء قلیلا، فیضرب بالمقلی ضربة قویة، فینطلق کالسهم ویجری الصبیان و راءه (معجم وسیط). مقلی = عود کبیر یضرب به الصبی القلة (ایضاً). از آنچه نقل شد مستفاد می‌شود که «لات» و «دو دله» اسم بازی است ولی بنا بر تعریف معجم وسیط «لات» و «دودله» اسم یکی ازدو چوب مورداستعمال دراین بازی‌است. این بازی را «الك دولك» و «پله چفته» نیز گویند.

ایوان‌ها و شمایل‌ها

«چند یادداشت دربارهٔ روم و ایتالیا»

برای ادای احترام ، و ابراز ستایش ، به دانشمند
دل آگاه استاد محمد محیط طباطبائی ...

محمد علی اسلامی ندوشن

دیدار از ایتالیا این سؤال را برای من پیش آورد که این گوشه ازخاك چه خصوصیتی داشته است که منشأ اینهمه آثار در زمینهٔ جهانگشائی و تمدن و هنر شده است. روم به همراه یونان، دو تمدن مدیترانه‌ای بوده‌اند که بیشترین میزان تأثیر را در سیر و سرنوشت جهان گذارده‌اند.

در مورد روم این چهار عامل اصلی به نظر می‌رسد:

۱ـ نژادی قوی که آمیخته‌ای بود ازبومیان سرزمین ایتالیا و اتروسك‌ها .

۲ـ موقع جغرافیائی بی‌نظیر، برسرموضعی مشرف برسه قارهٔ اروپا وافریقا و آسیا .

۳ـ وضع‌طبیعیِ ممتاز: آفتاب و آب‌فراوان، اعتدال‌هوا، باروری خاك، تلفیق متعادل کوهسار و دشت.

۴ـ نزدیکی بایونان، که براثر آن توانست وارث و جانشین تمدن بزرگ هلنیکی گردد، ونیز بهره‌وری از تمدن مصر، و از طریق این دو کشور دستیابی به عصارهٔ تمدن شرق.

براین‌ها باید عامل دریا را نیز افزود. میدانیم که قدرت‌های بزرگ جهان اکثراً قدرت‌دریائی بودند (شاید تنها استثنا دراین میان دو امپراطوری هخامنشی وساسانی باشند که کمتربردریا تکیه داشتند). نخست‌یونان، سپس امپراطوری‌روم و بعد ، درهمین اروپـا، قدرت‌های استعماری پرتقال و اسپانیا و انگلستان ، واین

اواخر ایالات متحده امریکا و قدرت اقتصادی ژاپن.

این، البته‌بدانمعنا نیست‌که هر کشوری‌که دریا داشته‌است‌حتماً صاحب‌اقتداری شده، لیکن بدانمعناهست که نسبت اقتدارجهانی بدون‌کمك دریا در تاریخ کم‌نشان داده شده است.

تمدن‌های نخست، تمدن رودخانه‌ای بودند (چون نیل و فرات و سند و رود زرد وکارون)، سپس تمدنهای دریائی وپایه‌ای میان نهادندکه خصلت امپراطوری و استعماری را نیز با خود آوردند.

آیا برای‌آن بوده‌است که دریا امکان جابجاشدن و تحرك می‌داده، درسیری بلامانع و بی‌مرز، ویاآنکه بطورکلی مردم‌کشورهای دریائی براثر اوضاع واحوال طبیعی، رانده می‌شدند به‌جانب حادثه‌جوئی ودست وپنجه نرم کردن‌باطبیعت‌جنبان و سر کش، ودر نتیجه، کسب سخت‌کوشی و مقاومت و ابتکار؟گمان می کنم هردو.

خصوصیت تمدن‌روم دوران امپراطوری **دنیا داری و سازندگی** است. قوم رومی لبریز بوده است ازنیرو و عطش؛ می‌خواسته است خوب بخورد و خوب عیش کند و خوب سر گرم شود، و داد خود را از دنیا بستاند؛ و این شیوهٔ زندگی را با نیرو وتحرك به‌جلو می‌برده، تابدان حدکه درراه آن ازکشتن وکشته‌شدن‌نهراسیده است.

تمدن‌روم بیشترماهیت ناسوتی داشته‌است تالاهوتی، برعکس‌بعضی ازتمدن‌های شرق (چون ایران، هند، مصر، یهود...)؛ منظورم ازناسوتی بودن‌آن است که همهٔ بهره گیریهـا در این جهان و از این جهان جسته شود؛ حتی اگر درجائی به پرورش روان پرداخته می‌شود، برای آن است کـه در خدمت جسم و ماده بماند. خاصیت این تمدن اصالت ارزش عینی بودن و ملموس بودن است.

اگر درتمدن یونان وروم، به نقش وتجسم تا این پایه اهمیت داده شده‌است از همین روست. این مردم، بدون کمك تجسم ونقش نمی‌توانسته‌اند تصور درست و رضایتبخشی از زندگی داشته‌باشند. مذهب را درنظر آوریم. اگرزئوس یا ژوپیتر مانند یك‌فرد انسان می‌خورد و می‌نوشد وعشق می‌ورزد، وبیشتر کیفیت یك پادشاه را دارد تایك قدرت‌آسمانی، برای آن‌است که تفکر یونان وروم ذاتاً مادی‌اندیش است، وگرایش‌دارد بدانکه علت ومعلول خاکی و عقلانی را در رابطهٔ همهٔ عناصر برقرارکند؛ حتی عناصر لاهوتی.

ایزدان‌ایران هیچ‌گاه عناصر جسمانی‌مشخصی‌نبوده‌اند. اهورامزدا و آناهیتا ومیترا، چهره‌های‌مبهمی بوده‌اند که بیشتر به‌یك‌لخته نیرو واراده شباهت‌داشته‌اند تا به رب‌النوع، یعنی انسان ـ ایزد.

خصوصیت دوم تمدن روم، سازندگی بوده است. این خود ناشی ازدلبستگی به دنیاست که منجر می‌شود به‌سازمان دادن و وسائل رفاه و برخورداری‌را فراهم کردن. آنهمه بنا که رومیان با استحکام و دقت شگفت‌آوری، چه درسرزمین‌های فتح شده ساخته‌اند، (از جراش در اردن تا شمال افریقا) نشانهٔ آن است که پیش‌از هرچیز به فراهم کردن وسائل زندگی می‌اندیشیده‌اند.

هیچ‌قوم فاتح دیگری‌مانند رومی‌ها،بومی‌ها ویا بردگان‌را در راه یك‌چنین سازندگی‌ای به‌کارنگرفته است. رومی‌ها به هرنقطهٔ دنیاکه می‌رفتند، مایل بودند که شیوهٔ زندگی خویش را باخود ببرند؛ از این رو همان امکانات شهری راکه در روم می‌داشتند درآنجا نیز فراهم می‌کردند؛ چون حمام وآمفی تئاتر ومحل‌سیرك و معبد و اقامتگاه و غیره، با همان استحکام و روح پایندگی.

درمشاهدهٔ این‌بناهای پراکنده وگرد نفر ازکه‌دوهزار سال، بیشتریاکمتر،

دربرابر زمان مقاومت کرده‌اند، گاه‌چنین به‌ذهن می‌رسد که گوئی رومی میخواسته از طریق سازندگی با خدایان هماوردی کند، یعنی همانگونه که آنان کوه ودره و آبشار و ماهور خلق کرده بودند، او نیز معـادل مصنوع آنهـا را دربرابر آنها بگذارد.

فوران نیروئی که درقوم روم‌بود، می‌بایست یا درجنگ اقناع‌شود، (چنانکه پیاده نظام سنگین اسلحهٔ رومی مایهٔ رعب همهٔ جهانیان بود) یا در سازندگی، ویا درعیش‌های خشن ترتیب‌صحنه‌های‌مست بازار (ORGY) و تماشای نبردگلادیاتورها، یعنی‌رفتن تامغز استخوان‌زندگی وشور شهوانی‌را درخود زایاندن. به‌این صورت، دنیا دوستی رومی‌ها موجب شد تاسیمای آبادتری به جهان بخشیده شود، و تفکر «پایدار» و «ملموس» در برابر «گذرنده» و «نامرئی» قرار گیرد.

در حـالی کـه در همان زمان در شرق همهٔ مظاهر تمدن و فکر برمبنای گذرندگی جریان‌داشت، (حساب مصررا جدا کنیم) روم، به هرجا پا می‌نهاد، میخ خود را برزمین می‌کوفت وهیچ مانع، حتی‌مانع طبیعی را در برابر خود به‌چیزی نمی‌گرفت.

این‌همان‌روحیهٔ است که‌مبنای‌تمدن‌غرب‌قرارگرفته‌است. دراصل «کولیزه» با همان طرز تفکر ساخته شده است که امروز سفینهٔ فضائی،وکانال کشی‌ها شهری قدیم از همان سرچشمه آب می‌خورد که شبکه‌های «مترو» امروز.

تفاوت‌درآن‌می‌شودکه‌انسان برروی خاک‌خودرا مهمان بداند یا **صاحبخانه**. در تفکر شرق، یا قسمتی ازشرق، روحیهٔ مهمان بودن بیشتر حاکم بوده است، ولی رومی وغربی، حتی برای‌چندروز هم که درجائی‌بودند، می‌توانستند خودرا صاحب خانه بینگارند.

تمدن روم در دورهٔ رنسانس مسیر خود را تغییر داد. جهانجوئی و دنیا داری پیشین جای خودرا به‌دوستی هنر وسازندگی ظریفانه بخشید. همان عطش سازندگی هست، ولی در راه دیگری به‌کار می‌افتد. دورهٔ رکود قرون وسطی آن فوران نیرو را مهار کرده است. مسیحیت، یک دوران عکس‌العمل عزلت و انفعال در برابر خروشندگی دوران امپراطوری ایجاد نموده است، و از این روست که باز که ازنو دورهٔ بهارعمر روم فرا می‌رسد، به‌جای قیصر و آنتنیوس و نرون، دانته ولئوناردو دونچی، و رافائل سر بر می‌آورند. روح انسان رومی از سازندگی خسته نمی‌شود. بازهمان تفکرعینی وملموس زندگی‌است. این بار به جای حمام وسیرك‌ها، در پیکره‌های مسیح و مریم و صحنه‌های انجیلی، وکلیساها تجلی می کنند.

به هرحال در سرزمین روم آسمان به زمین آمده است، پیاده شده است، و انسان همان بر روی خاك باآن سروکار پیدا می کند.

بدین سبب، عضلات پاهای مسیح در مجسمه، شبیه به پای همهٔ انسان‌هاست واگر بالهای‌فرشتگان نقش شده‌را بچینند، بی‌درنگ تبدیل به‌آدمیزاد می‌گردند، بی‌هیچ‌تفاوتی. اگر ما می گوئیم «فرشته‌عشق‌نداند که چیست، قصه‌مخوان» فرشته‌های ایتالیائی درنقش و پیکر، از همان گل آدم سرشته شده‌اند، و وسوسهٔ عشق از بدن آنها بیگانه نیست.

وقتی شخص آنهمه مجسمه و نقش در ایتالیا می‌بیند، و از سوی دیگر آنهمه کلیساهای کوه پیکر، به‌این نتیجه میرسد که آدمیزاد باکار و هنر زنده بوده‌است. برسر هر یك ازاین بناها، جان هزاران هزارانسان گذارده شده است که هرگوشهٔ آن را باچه خون دلی، بانوك انگشت ونور چشم، هستی بخشیده‌اند؛ همهٔ آنها فقط نان‌بخور و نمیری کسب‌می کردند، همان اندازه که برسرپا باشند، وخارج ازآن،

پشتوانهٔ کار آنها شوق و ایمان بوده است، نیاز به کردن و خوب کردن و آفریدن. بالاترین خصیصهٔ انسان کار کردن و آفریدن است و تفاوت میان خوشبختی و بدبختی هم همین می‌شود که آدمی بـا شوق و علاقه کار بکند، یا با کسالت و اجبـار و آفرینندگی نیست مگر باز گذاردن چشمه‌های درون آدمی که تراوش بکنند.

***

در موزه‌های شهرهای مختلف ایتالیا که گردش می کنید، یا به کلیساها سر می‌زنید، آنقدر مجسمه وشمایل مسیح و مریم و قدیسین می بینید که دیگراشباع می‌شوید، انباشته می‌شوید؛ صحنهٔ مادر و کودك، صحنه‌عروج، صحنهٔ پائین‌آوردن مسیح از صلیب، صحنهٔ خود صلیب...

هر یك ازاینها هزاران‌بار در نقش و پیکره تکرار شده‌اند، همهٔ‌هنرمندان دورهٔ رنسانس، قسمت عمدهٔ وقت و عصارهٔ هنر خود را بر سر ایجاد این‌چند صحنه نهاده‌اند که همه آنها هم‌به هم شبیه هستند، و درعین حال متفاوت تفاوت‌ها دریك حالت‌است، یك‌نگاه، یك حرکت دست یا گردن؛ وهمهٔ سرگذشت زندگی بشرهم درهمین چند حالت متراکم و متبلور شده است.

آدمی ازتکرار کردن خسته نمی‌شود، می‌رود وباز می گـردد و برسر همان یك‌نقطه می‌ایستد. گوئی گمشده‌ای‌دارد که پیوسته آن‌را باز می‌جوید. گوئی‌دنبال یافتن نقطه‌ای است که آن را مرکز حیات می‌داند، و تصور می کند که اگر آن‌را بجوید به‌معمای زندگی وراز جاودانی بودن پی برده است. وقتی به خاور زمین‌هم بروید، باز ماجرای همین‌تکرار را می‌بینید: هزارها مجسمهٔ بودا درچین یا سیام یا ژاپن می‌بینید که همه با هم یکسان هستند ومتفاوت، و همهٔ سازندگان آنها در جستجوی یك حالت گمشده بوده‌اند، وگرنه آنقدر تکرارعمل نمی کردند؛ ووقتی

از خود بپرسید: در این‌ها چه می‌جسته‌اند؟ باز به همان یك نقطه مرکزی ، آن «سرسویدا» می‌رسند، آنجا که گوئی همهٔ شریان‌های زندگی به‌هم می‌رسند ودریك مرکز گره می‌خورند.

در تمدن خود ما (بعداز اسلام) چون نقش و مجسمه رایج نبوده‌است، همین معنی در کلام تکرار می‌شود جان جانان، معشوق، دلدار که آنهمه در سخن بزرگان ادب ایران تکرارمی‌شود کیست؟ این معشوق، من تصور می کنم که‌درست همان کسی است که در خاور زمین درمجسمهٔ بودا و درغرب درنقش مسیح ومریم جسته شده است؛ یعنی انسان کامل، انسانی که بار همهٔ دردهای آدمیان را بردوش بکشد، و کلید همهٔ سؤال‌های آنان را با خود داشته باشد.

و مولانا دربار‌ه‌اش گفته است:

درهای گلستان ز پی تو گشاده‌ایم — در خارزار چند روی ای برهنه پا ؟
قدی چو سرو خواهی در باغ عشق رو — کین چرخ گوژ پشت کند قد تو دو تا
باغی‌که برگ وشاخش‌گویا و زنده‌اند — باغی که جان‌ندارد‌آن نیست جانفزا
هردوجهان پراست زحی حیات بخش — با جان پنجروزه قناعت مکن ز ما...

***

احمد اقتداری

سنگ آسیا

استاد محیط، محیط فضل و آداب است و در جمع استادان شمع اصحاب، اما گذشته ازجلالت قدر وعلو مرتبت‌علمی وپختگی و وسعت اطلاع، امروزه، بحق استاد همهٔ ادب پروران و ایران پرستان است و بخاطر زبان و ادب کهنسال فارسی چه‌رنجها که برده است وچه دردها که در دل نهفته است. عمرش دراز باد وسلامت و استقامتش افزون که ، وجود گرامیش کم نظیراست و در کشاکش دوران چون سنگ آسیا قدیم وقویم و در پاسداری از ادب فارسی و فرهنگ ایرانی پا برجا و استوار مانده است .

***

درسمت راست‌جاده‌ای که از رامهرمز ومیداود به‌باغ ملک‌جانکی میپیوندد، نزدیك به شهر باغ ملك کنونی، برفراز تپه‌ای آثار ویرانه‌های ابنیهٔ قدیمی‌مانده است وهم برفراز این‌تپه بنای‌بقعه امامزاده ابراهیم برجای مانده است که با رنك سفید گچین، برفراز تپه بلند مشرف به رودخانهٔ زرد جلوه‌ئی خاص دارد. بر روی رودخانهٔ پائین دره آثار جویها و خانه‌ها و دو دهانه و اطاق ویرانه از پل بزرگی که ظاهراً پل پهن و عریضی بوده برجای مانده‌است. بی‌گمان همهٔ این آثارکه از فراز تپه تا درون دره و تا به سمت چپ رودخانه بقایای ویرانه‌های آن باقی‌مانده است، همه ازآثار دورهٔ ساسانی وقرون اوائل‌اسلامی است. درزیر آبادی درمدخل یك‌آبراههٔ تنك‌طبیعی که بصورت جوئی درآمده است و آبی را به باغی میرساند،

یك سنك‌آسیا یاسنك روغن کشی مدورقطور وجسیم فرو افتاده که ظاهراً بر روی سنك آسیای دیگری قرار دارد که دومین سنك دردل خاك مدفون است. این‌سنك نیز در درون خاك‌ناپدید شده بود، بهمت مردم محل و سعی بیل و کلنك اندکی‌از خاك بر آمد، آنقدر که توانستم از آن عکسی بگیرم.

این مجموعه ویرانه‌ها در زبان مردم بنام منجنیق ، روستای منجنیق یا درهٔ منجنیق یامطلق «منجنیق» نامیده می‌شود و وجه تسمیه آن که چرا در این گوشه از کوهستان‌بختیاری این‌روستا و دره وتپه‌نام منجنیق گرفته است داستانی است‌که درمیان مردم زبانزد است ومرحوم سید محمد علی امام شوشتری آن روایت را در کتاب «تاریخ جغرافیائی خوزستان» نقل کرده است:

[«منجنیق خرابه‌شهری است در شرقی باغ ملك وگویا نام معرب میانجین از کلمهٔ میانجی باشد چه این شهر در میانهٔ بلوك بوده است و مردم آنجا گویند منجنیقی‌است که ابراهیم‌رااز آنجا بآتش انداخته‌اند وآن شهری بوده باهزارخانه و رود زرد از میانهٔ آن می گذشته است و پلی مشتمل بوپنج خان بزرگ بر روی آن بوده که دومحلهٔ شهررا بهم می‌پیوسته وتاکنون طاقهای شکستهٔ پل باقی است و برخی از اطاقهای خانه‌ها نیز برپاست و امامزاده‌ای در آنجا هست بربالای تلی بنام رود بند که بسیار با صفاست و برتمامی جلگه و رودخانه اشراف دارد وگویا این‌تپه‌درقدیم قلعه‌ای بوده‌است درمیانهٔ شهر که‌لران گویند ازخاکسترآتش‌نمرود است و حال آنکه خـاك آن سفید و طبقهٔ زیرین آن سنگ است. سنگ عصاری قدیمی‌آنجا دیدم که بخط کوفی چیزهائی برآن نوشته‌است و این همان شهراست کـه بنام عروه معروف بوده است. مقدسی‌جای این شهر را میانهٔ رامهرمز و ایذج نشان میدهد در آنجا که می گوید: «از رامهرمز تا تیرم یك مرحله است واز تیرم

تاعروه یك مرحله وتیرم باخرابه‌ای تطبیق می‌شود که اکنون بنام‌کلگه (کلگاه‌ـ جای خرابه) معروف است و زمینهای آنجا را تاکنون عروه گویند.»].

در کتاب جغرافیای تاریخی‌سرزمین‌های خلافت‌شرقی ازعروه نام برده شده است منتهی‌برای وصف‌شهر سوسن درشمال‌شهر ایذج: «در دو جانب‌رودخانه چهار فرسخی‌شمال‌باختری ایذج، شهرکوچکی‌است موسوم به‌سوسن که عروج یا عروح هم نامیده می‌شود و اطراف آن شهر باغستانی است پر از انگور و نارنج و ترنج ولیمو. وحمدالله مستوفی‌گوید، آبش گوارنده‌است‌زیرا تا کوه‌پربرف‌چهارفرسنگ است. عروح یاسوسن بنام «جابلق» هم معروف بوده وبگفتهٔ بعضی از مورخان این محل همان قصر شوشن معروف درسفر دانیال است که‌گوید : به خواب دیدم که خواب می‌بینم درشوشن قصری که درعیلام است می‌باشم.»[1]

اگر در نظر آوریم که عروه و عروج می‌تواند عروز و عروس باشد مناسبت نام سوسن یعنی ناهید باکلمهٔ عروس گیسو فروهشته قابل تردید نیست و می‌توان قبول کرد که عروه همان سوسن شمال باختری ایذه است امااینکه حمدالله مستوفی می‌گوید که‌تاکوه پربرف چهارفرسخ‌فاصله دارد، موضع عروه را باهمین اراضی اطراف درهٔ منجنیق باغ‌ملك تطبیق میدهد چه‌سوسن شمال ایذه که درشمال باختری آن است خود در حصار کوهستانهای برفگیر واقع است نه درچهار فرسنگی‌آن، اما گمان‌من نیزآنست که بایدعروه=عروج=عروس= سوسن‌را دردرهٔ سوسن کنار آب‌کارون معروف به «آب سوسن» و درمیان ارتفاعات شمالی درهٔ «شمی» جستجو کرد وعروه حمدالله مستوفی‌را هم در زمین‌های بین‌قلعه

۱ـ جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، گی لسترنج، ترجمه‌مرحوم محمود عرفان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷ هجری شمسی، صفحه ۲۶۴.



سنك‌آسیای درهٔ منجنیق (باغ ملك - ایذه) باخط برجستهٔ کوفی

تل و باغ ملك واطراف منجنیق باز یافت و احتمال آنکه دو نام عروه دراین ناحیه بوده است خالی از صحت نیست: یکی در درهٔ سوسن بر کنار آب کارون و یکی در اطراف درهٔ منجنیق بر کنار رود زرد.

اما سنگ آسیای مدفون در خاك درهٔ منجنیق، سنگی مدور است و بر روی آن دایره‌ای به‌شعاع نودسانتیمتر وقطر یکصد و هشتاد سانتیمتر حجاری کرده‌اند و دردرون دو دائرهٔ متحدالمرکز که بریکدیگر محیط ومحاطند با خط برجسته خوش کوفی کلماتی سنگتراشی کرده و سنگ آسیا را زینت داده‌اند. در زمستان سال ۱۳۵۶ که من از آن سنگ عکس گرفتم توانستم کلمات: (شهدالله، الله‌اکبر، لااله‌الاالله و عباد) را برروی سنگ بخوانم.

از سیاق عبارت و شیوه خط برمی‌آید که سنگ آسیا نمی‌تواند جدیدتر از قرون پنجم وششم هجری باشد همچنان که نمی‌تواند قدیمتر از قرون سوم هجری باشد.

از این سنگ در کتاب تاریخ جغرافیائی خوزستان با عنوان سنگ عصاری نام برده شده است وظن نویسندهٔ تاریخ جغرافیائی خوزستان دور از صواب نیست چه روغن کشی و خورد کردن دانه‌های روغنی بخصوص کنجد در خوزستان قدیم حرفهٔ شایع و رایجی بوده وبرای استفادهٔ روشنائی‌ومصارف غذائی از کنجد وبعضی دانه‌های‌روغنی دیگر روغن وشیره می گرفته‌اند و وسیلهٔ این‌صنعت روغن کشی هم همین سنگهای قطور و سنگین شبیه به سنگ آسیا بوده است و با اهرمی چوبین یا آهنین دو قطعه سنگ سنگین و مدور را باقدرت اسب یاگاو یا شتر برروی‌هم می‌چرخانیده‌اند و مواد روغن مانند کنجد و بادام و امثال آنرا در فاصلهٔ این دو سنگ قرار می‌داده‌اند و از آنها روغن می گرفته‌اند و درست همین تدبیررا برای

نیشکر وشیره کشی از نیشکر بکار می‌بسته‌اند و ساقه‌های شیرین و شکنندهٔ نیشکر را درزیر این‌سنگ قرارمیداده‌اند و ازآن‌شیرهٔ نیشکر یعنی شکر مایع‌استخراج می‌کرده‌اند. در بسیاری از آبادیهای کهگیلویه وسردشت زیدون و بهبهان نیزهم اکنون بازمانده‌های این گونه سنگ آسیاهای گندم خورد کنی یا روغن کشی در گوشه و کنار آبادیها وبرسر جویها وآسیابهای قدیمی افتاده است و دیگرمصرفی برای‌زندگی روزمره مردم‌ندارد امایادگار آبادانی وپرکاری وکاروکوشش‌مردمان گذشتهٔ این سامان است. من در هیچ جای خوزستان وفارس و سایر نقاط جنوب ایران‌سنگ‌آسیای محکوك وحجاری شده وخط نوشته ندیده‌ام، نه با نقش ونگار ونه با خط و رسم، ومی‌توان گفت این اثر بدیع و ممتاز سنگتراشی دورهٔ اسلامی که برروی ابزارکار، آنهم برروی سنگ‌آسیا، آیاتی ازقرآن کریم یادعا ونیایشی حجاری شده‌باشد و با این نفاست و زیبائی و آنگونه که ازپس هزارسال، هنوز در معرض باد و باران و آفتاب و سیل و زلزله و تطاول ایام دست غارتگر کینه‌توز آدمیان مقاومت کرده باشد وباقی مانده باشد، منحصر بهمین قطعه‌سنگ است، هم چنانکه سید جلیل و دانشمند نبیل، استاد محیط طباطبائی چونان آن سنگ‌ممتاز و نفیس و جلیل‌اند. و همچون آن کهنه سنگ مقاوم و کوشا و پرکار و پرطاقت بوده است که بحق درکشاکش روزگاری دراز در پاسداری زبان فارسی چون سنگ آسیا سرسخت و محنت کش و متحمل شناخته شده‌اند.

علی اصغر مدرس - تبریز

فطرت و آزادی

مقدمه : مسألهٔ حق‌وعدالت وآزادی از زمان‌های قدیم موردتوجه صاحب‌نظران واقع‌شد و فکرقانون‌گزاری را بوجود آورد. متفکرین هرقوم وخیراندیشان هرملت به‌منظورتأمین‌آزادی و رشد عقلانی‌وتثبیت حقوق‌فطری وفردی انسان‌ها وتعیین‌حقوق وتکالیف آنان درزندگی‌اجتماعی‌حتی‌حقوق مسلم‌ملت‌هادر روابط بین‌المللی‌واستقرارصلح‌جهانی‌وامنیت داخلی وخارجی وتشکیل‌اجتماعات سالم‌نظاماتی‌بوجود آوردند مانند قوانین دولت حمورابی وقوانین سولون حکیم یونانی وقـانون الواح دوازده‌گانه و دستخط کبیر واعلامیه استقلال واعلامیه حقوق بشری فرانسه واعلامیه جهانی حقوق بشر و آزادی‌هـای چهارگانه روزولت ومیثاق آتلانتیك وقوانین اساسی ملت‌های جهان. کسانیکه دراین راه‌ها فکری کرده‌وزحمتی کشیده ودر راه سعادت بشریت قدمی برداشته‌اند مسلماً مأجورند زیرا اگر بنا باشد فکری ارزشی داشته باشد وهرساعت‌آن بنابه‌حدیث معروفی که نقل‌شده‌از هفتاد سال عبادت‌ارزنده‌تر باشد یکی از مصادیق آن همین مورد است که‌کسانی دربـاره حقوق فطری بشر فکرکنند و تدابیری بیاندیشندکه اولادآدم از آزادی‌های لازم تاجائیکه امنیت‌آنها را دارند منتفع‌شوند واز حیثیت انسانی برخوردارگردند . حال که بنابه امراساتید ارجمند بنا شده است‌مقاله‌ای در مقوله‌ای تهیه‌کنم وبرای‌درج درکتابی‌که به‌افتخار دانشمندگرامی آقای سید محمدمحیط طباطبائی چاپ خواهد شد تقدیم دارم موضوع «فطرت وآزادی» را انتخاب‌کردم و خواستم آزادی‌را بطورکلی، ودرمیان انواع‌آزادیها آزادی فکروعقیده را تاجائیکه صفحات محدود مقاله اجازه می‌دهد و اطلاعات نـاقصم اقتضا دارد از لحاظ علم النفس مورد بحث قرار دهم زیرا بحثی‌که‌موضوع‌آن سعادت انسان ومتعلق‌آن جان وروان‌آدمی باشد اشرف‌مباحث‌است:

بحث عقلی‌گر در ومرجان بود　　　آن دگر باشدکه بحث جان بود
بحث جان‌اندر مقامی‌دیگراست　　　بادهٔ جـان را قوامی دیگر است

چون دامنهٔ موضوع وسیع‌است وبیان انواع آزادی از طبیعی ومدنی واجتماعی‌وسیاسی وآزادی درونی وسیر وتطور آزادی‌ها درمیان اقوام وملل‌شرقی وغربی وتعریف‌ها وتعبیرهای گوناگونی‌که از آزادی شده و موضوع نسبت آن ومسائل دیگر مستلزم تدوین‌کتابی منتقل است لذا اگر حق مطلب ولو درعناوین محدودی‌که انتخاب شده چنانکه باید ادا نشودخللی

باهمیت موضوع نخواهد رسید زیرا:

زعشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است
به‌آب‌ورنگ وخال‌وخطچه حاجت روی زیبارا

در خاتمه، این مختصررا به‌محضر استاد بزرگوار آقای محیط طباطبائی تقدیم می‌کنم وبرای بیان آنچه در دل دارم از این دوبیت مولانا استمداد می‌نمایم.

حبه‌ای را جانب کان چون برم قطره‌ای را سوی عمان چون‌برم
زیره را من سوی کرمان آورم گر به‌پیش تو دل وجان آورم

***

گر بی برگی به مرگ مالد گوشم
آزادی را بـه بندگی نفـروشم
سنائی غزنوی

میل به‌آزادی جزو غرائز ویکی ازحقوق فطری وطبیعی اولاد آدم است؛ برای‌روشن شدن مطلب بهتراست راجع به‌تعریف غریزه وصفات آن وموضوع «غریزه وزندگی»وانواع وطبقات غرائز مختصر اشاره‌ای بشود.

غریزه چیست ــ غریزه در لغت بمعنی سرشت ـ طبیعت ـ نهاد ـ خلقت ـ جبلت ـ فطرت ـ طینت وخوی‌وخمیره میباشد[1] ودر اصطلاح روان‌شناسی (بمعنی وسیع‌کلمه) تمام وجوه حرکت خود بخودی را شامل است وبمعنی محدود آن عبارت است از استعداد فطری انجام دادن کارهائی معین»[2] و «گاه این لفظ را به ملکه‌ای تفسیر می‌کنند که از آن صفات ذاتی صادر میشود»[3]

صفات غریزه و «غریزه و زندگی» ـ برای غریزه معمولا چند صفت اختصاصی ذکر می‌کنند وآنها را ممیز این استعداد ازعقل وادراك قرار می‌دهند و این صفات عبارتند از :

۱ـ فطری بودن غریزه وکمال فوری آن ۲ـ ثبات ویکسانی ۳ـ تخصص ۴ـ بی‌خبری از نتیجه. دربارهٔ «غریزه وزندگی» درکتاب علم‌النفس می‌نویسد[4] : «میتوان غریزه را یکی از وجوه اصلی حیات دانست وجهی که نه‌مادهٔ بی‌روح است ونه‌ادراك وهوش بلکه میان آن‌دومی باشد واین در واقع تعریف خود حیات است زیرا حیات بین ماده و روح جایگزین است، بعبارت دیگر غریزه چیزی نیست که برزندگی اضافه شود بلکه باآن فرقی ندارد وخودآن فرقی ندارد وخود آن است. همچنانکه نمی‌توان اعضای بدن را از اعمال مخصوص آنها جداکرد غرائز را هم نمی‌توان از حیات تفکیك نمود بنابراین موضوع غریزه ومشکل‌حیات

۱ـ غیاث‌اللغات ـ قطرالمحیط ـ اقرب الموارد - منتهی‌الارب - قاموس المعارف - الرائد - آنندراج - فرهنگ عمید.

۲ـ تلیخص ازکتاب علم‌النفس یاروان‌شناسی ازلحاظ تربیت نگارش آقای دکترعلی‌اکبر سیاسی صفحه ۴۱۲ چاپ سال ۱۳۲۱. ۳ـ کشاف اصطلاحات الفنون.

۴ـ کتاب علم‌النفس مذکور صفحات ۴۱۳-۴۱۵ وصفحه ۴۲۷.

باید باهم حل شوند. دانشمند معروف انگلیسی «سیرپرسی-نن»[۱] به‌اعمالی که حول محور خصوصیات‌ذاتی‌افراد وانواع دور می‌زند بسیاراهمیت می‌دهد ومی‌نویسد «هنوز اعمال غریزی نوع انسان زندگی واقعی وطبیعی وی را اداره می‌کند وترقیات وی نیز برپایهٔ غرائز وی استوار است»[۲].

طبقه بندی غرائز— در طبقه بندی غرائز و نوع آنها و اینکه غرائز اصلی منحصراً کدامها هستند درمیان روان‌شناسان وروان‌کاوان اتفاق نظروجود ندارد، مثلا فروید، غرائز را از نظر مفهوم کلی آنها به‌دو دسته تقسیم کرده است:

۱- غریزه مربوط به‌صیانت ذات که هدف خارجی ندارد.

۲- غریزه جنسی که هدف خارجی دارد وموجب بقای نسل‌است. بعضی‌ها به سه یاچهار غریزه وجمعی که افراطی هستندمانند ویلیام جمس[۳] ودوگال غرائز راتاسی(۳۰)می‌رسانند[۴].

تمایلات سه گانه فطرت وآزادی:

در کتاب علم‌النفس مذکور و غالب کتب دیگر روان‌شناسی تربیتی میل‌های متعدد ومختلف راکه در انسان وجود دارد متفرع ازسه‌میل اصلی غریزی می‌دانند که در نهاد هرکسی موجود است و بودن آنهابرای ادامهٔ زندگی بشر کمال ضرورت را دارد:

۱-تمایلات شخصی‌یاخودپرستی که دراین حالت «هرکس‌خویشتن را دوست می‌دارد وخیر وصلاح خود را بهتر از هرکس می‌جوید وبالاتر از هرچیز قرار می‌دهد» این‌احساس طبیعی اگر ازمسیراعتدال خارج نشود برای بقای حیات انسان ضروری و مفید است، اگر میل مزبور متوجه بزندگی مادی انسان باشد **حس‌صیانت ذات** نامیده میشود واگر متوجه به‌جنبهٔ معنوی و سعادت وحفظ حیثیت و جلوگیری از تحقیر وی باشد به **ارضاء عزت نفس** تعبیر می‌گردد.

۲- تمایلات اجتماعی یانوع‌پرستی که از مظاهر آن محبت خانوادگی، میهن‌پرستی ونوع دوستی است.

۳- تمایلات عالی که از مظاهر آن حقیقت جوئی و حس دینی وعاطفهٔ اخلاقی است **احساس مربوط به «ارضاء عزت نفس» مظاهر مختلف دارد که یکی هم عشق وعلاقهٔ فطری انسان به‌آزادی است** زیراآزادی باعزت وحیثیت انسانی‌ملازمه دارد وبقول‌استاد بزرگوار

۱- Sir P. Nunn. -Education, its Data and first principles

۲- ملخصاً ازکتاب اصول آموزش‌وپرورش تألیف‌مرحوم دکتر هوشیار ص ۷۴-۷۸ ج۱.

۳- William james.

۴- اصول روان‌کاوی ترجمه وتحشیهٔ هاشم رضی ص ۱۸۸-۱۹۲.

آقای جمال‌زاده «انسان تا آزاد نباشد وحیثیت و احترام همنوعـان خود را مراعات ننماید نمی‌تواند وحق ندارد خود را انسان بداند وانسان بخواند ... انسان فقط آنگـاه شایسته وسزاوار نام شریف انسانی میشود که واقعاً انسان بـاشد یعنی دارای صفات و خصال آدمیت وانسانیت باشد[1]». هر کس ازهرطبقه وصنفی که باشد به‌آزادی علاقه‌نشان می‌دهد ، زورگوئی وسلب آزادی غیرقانونی را محکوم می کند ، حتی کودك شیرخواری که از وی سلب آزادی واختیار میشود باگریه ونگاه مخصوص خود در مقام اعتراض برمی‌آید ، نه‌تنها انسان‌ها بلکه هرموجود جانداری هم که آزادی آنان سلب میشود عکس‌العمل نشان می‌دهند ، نونهالی که تازه می‌خواهد رشدکند اگرزیرسیطرهٔ درخت کهن سال پرشاخ وبرگی باشد یابجهت‌موانع خارجی نتواند از محیط مساعد وآب وهوا ونور وحـرارت و غذای‌کافی بهره‌مند شود و از آفات نباتی وموانع طبیعی وغیر طبیعی در امان باشد از تکامل بـازمی‌ماند و به‌کمال مطلوب ورشد مقدر نمی‌رسد . طفلی هم‌که در سالهای اولیه عمر محیط مناسبی برای پیشرفت‌وآزادی وابراز شخصیت واخذ تجارب نداشته باشد از رشد لازم جسمی وروحی باز می‌ماند و بکمال مقدر نمی‌رسد .

فطرت و تکامل - هدایت عمومی

افـراد انسانی از لحاظ داشتن صفت انسانیت سعادت و راه نجـات مشترك دارند پس ضرورةً باید از سنت واحد و ثابتی پیروی‌کنند ، سنتی‌که محور انسانیت وبه‌سوی خلقت رهنمون است . انسان‌فطرتی داردکه وی را بسوی‌کمال ورفع‌حوائج وبرطرف‌کردن نواقص رهبری می کند ، نفع‌وضرر، مصلحت ومفسدت ، پرهیزکاری وبدکاری را بوی الهام می‌نماید[2] وبراه معینی‌که دارای‌غایت مشخص است هدایت می‌کند[3]. نه‌تنها انسان بلکه اگرانواع مختلفی‌راکه درحال رشدوتکامل هستند مورد دقت‌قرار دهیم می‌بینیم‌که هرنوعی‌در وجود خودیك سیرتکوینی مستمر معینی‌دارد وباتجهیزات‌ذاتی واستعدادهای فطری بدون ذره‌ای انحراف وخطابرای رسیدن به‌کمال‌مقدر مسیر خاصی را می‌پیماید ودرصورت فقدان موانع و وجود مقتضیات لازم بمرتبه‌کمـال معین وغـایت نوعی وتکوینی خود می‌رسد ، زیرا خداوند خلقت وکمال هرچیز را مقدر کرده و

۱- کتاب آزادی وحیثیت انسانی صفحه ۸.

۲- ونفس وماسواها فالهمها فجورها وتقواها (الشمس آیه ۸).

۳- دربند ۲ مادهٔ ۲۶ اعلامیه جهانی حقوق بشر مقرر شده است‌که «آموزش وپرورش باید طوری هدایت شود که شخصیت انسانی هرکس را بحداقل رشد آن برساند و احترام حقوق وآزادی‌های بشر را تقویت‌کند».

وسپس بطرف آن هدایت فرموده است[۱-۲]. مثلا هستهٔ میوه‌ای در شرایط خاص زمانی و مکانی قشررا می‌شکافد ونمو می‌کند ودرخت بارور وکاملی می‌گردد. جانداری ازحال انعقاد نطفه وحال‌جنینی متوجه غایت تکوینی خود میشود تابحدکمال رشد معین خود می‌رسد بدیهی‌است **که نوع انسان هم از این قاعدهٔ کلی مستثنی نمی‌باشد اگر درحرکت بسوی کمال آزادباشد وبواسطهٔ موانعی ناچار به‌توقف یاانحراف نگردد ازلحاظ جسمی وروحی به‌غایت‌تکوینی و کمال مقدر خود خواهد رسید.**[۳] **طاماس هیل‌گرین** فیلسوف انگلیسی‌که در آلمان درس خوانده واز افکار کانت‌وهگل متأثر شده است می‌گوید (انسان برای مقصودی خلق شده‌وآن مقصود این است‌که تمام صفات حمیده وخصال پسندیده‌ای را که در فطرت‌انسان هست جامع شود وانسان کامل‌گردد ... اگر طفلی از پست‌ترین طبقات جامعه دارای این استعدادولیاقت باشد که بدرجه‌کمال برسد باید وسیله واسباب وصول او بآن درجه برایش فراهم باشد[۴]).ـ پس هر کسی حق دارد وسائل نیل به‌کمال مقدر را از حکومت بخواهد ضمناً باید دولت را تقویت کند تا بتواند این امکانات را برای وی فراهم‌آورد.

آزادی وتعدیل غرائز ـ هرانسان فطرةً‌دارای تمایلات وغرائز وخواسته‌های طبیعی مختلف میباشدکه یکی ازآنها میل غریزی بآزادی وحریت است. این غرائز وتمایلات‌فطری عموماً برای بقا وتکامل انسان ضرورت دارند یعنی همچنانکه هیچ عضوی از بدن انسان عبث خلق نگردیده این غرائز هم نه تنها بیهوده آفریده نشده‌اند بلکه منابع سرشار قوای‌مختلف بدن انسان‌هستند یا نیروی‌محرکهٔ روحند، در «دینامیسم» روانی نقش اساسی دارند، تمدنها برمبنای آنها برقرارند، حیات فردی به چگونگی وشدت وضعف وکم وکیف آنها بستگی دارد. این تمایلات وغرائزوضع انسان را در زندگی اجتماعی مشخص میسازند وبموجودیت وی شکل می‌دهند وماهیت وی را مشخص می‌سازند و موجبات سیر وسفر او را در مراحل کمال وتعالی فراهم می‌آورند ـ اما بشرطی‌که حالت‌خامی وسرکشی وعصیان را رها کنند، پخته وتعدیل شوند، تحت سیطرهٔ همدیگر قرار نگیرند وهمه آنها بطور معقول ومنطقی‌مورد بهره برداری واقع شوند. اگر غریزه‌هایی در وجود آدمی بحال تعطیل درآید یـا نابود و

۱ـ ربنا الذی اعطی کل شییء خلقه ثم‌هدی (طه-۵۰).

۲- الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی (الاعلی ـ ۴).

۳ـ یك قسمت از مطالبی‌که تحت عنوان فطرت وتکامل قید شده از صفحات ۱۷۲-۱۹۳ جلد ۱۶ تفسیرالمیزان تألیف استاد علامه سید محمد حسین طباطبائی ملخصاً ترجمه و اقتباس شده است.

۴ـ از مقاله مرحوم استاد مجتبی مینوی (صفحه۵۳ کتاب آزادی وحیثیت انسانی‌تألیف آقای جمال زاده).

سر کوب شود نقصی درتکامل حاصل می‌گردد واگر استفاده از آنها درمجرای صحیح‌ومعتدل نباشد وقواعد وضوابطی برمبنای مصالح ومفاسد فردی واجتماعی وموازین منطقی رعایت‌نشود وتعادل‌بین غرائزمختلف بهم خورد غرائزسرکش تعدیل‌نشده مانند زنجیری دست وپای اراده را می‌بندد وانسان را از سیر تکاملی ورسیدن بـه‌هدفی‌که منظور خلقت است بـاز می‌دارد . استاد علامهٔ طباطبائی در این زمینه بیانی دارد که ملخصاً می‌نگارد «بنیهٔ انسانی مانندبنیه‌های طبیعی‌دیگر از لحاظ مادی ومعنوی اجزای مختلف وترکیبات مخصوص داردکه هرجزئی‌باید در موقعیت مخصوص‌خود قرارگیرد ودارای شروط و کیفیاتی باشدکه باغرض طبیعت وهدف خلقت مناسبت دارد تا بتواند مراحل کمال را بپیماید ، مـانند داروی مرکبی‌که اجزای ترکیب دهندهٔ‌آن ازجهت اوصاف وشرائط ومقادیرواوزان‌دارای‌تناسب‌لازم نباشدبی‌اثرمیشود. ترکیب خاص انسان واجزای مختلف جسمانی‌وروحانی وی مستلزم یك سلسله اوصاف داخلی وخواص روانی وافعال و اعمالی می‌بـاشدکه لازمهٔ طبیعت انسان وضامن سعادت، وآسایش و حافظ حیات فردی و اجتماعی او است‌که اگر بعضاً تعطیل شود و یـا در مجاری طبیعی بکار نیافتد در مقتضیات روحی وی تغییر وانحرافی حاصل می‌گردد ونتیجه این میشود که صفات وخواص دیگر اوهم ازطریق خلقت‌ومستوای طبیعت منحرف‌گردد وارتباط وی از کمال‌طبیعی وغایتی‌که اقتضای خلقت است منقطع شود[۱]» خلاصه اگر دراستفاده از تمایلات وغرائز که از جملهٔ آنهاآزادی وحریت است افراط شود مانند سیلی‌که ازکوهساری سرازیراست‌خرابی‌ها ببار می‌آورد ، حیات مادی ومعنوی انسان‌ها را منهدم یـامختل می‌سازد واگر تفریط شود راه تکامل را مسدود می‌گرداند .

انسان واندیشه ــ آزادی تفکر[۲] ــ تفکرات‌وعواطف عالیهٔ انسانی منشأ عقایدوسرچشمهٔ ایمان است ، شخصیت‌ها ومنش‌ها را نشان می‌دهند ، موقعیت ومقام اشخاص را درجامعه‌ای‌که زندگی‌می‌کنند مشخص‌می‌سازند. افکار ومعنویات مردم باید مانند ذخایر باارزش موردتوجه وعنایت باشند وتاجائیکه ممکن است مشمول پرورش وتربیت صحیح قرارگیرند تـا از رشد وتکامل آزاد وسیر بسوی‌کمال فطرت بـاز نمـانند . چون اندیشه هرکس آئینه تمام نمای

۱ـ ترجمه وتلخیص از تفسیرالمیزان (صفحه ۱۸۰ جلد۴).

۲- حق‌این است‌که آزادی تفکر غیرازآزادی عقیده است زیرا عقیده و ایمان در واقع مولود تفکرات وعواطف است ، بدین جهت است که این دونوع آزادی دراعلامیه جهانی‌حقوق بشر جداگانه آمده یعنی آزادی فکر و وجدان موضوع مادهٔ ۱۸ وآزادی عقیده وبیان‌موضوع مادهٔ ۱۹ اعلامیه مذکور است .

شخصیت ومبنای حیات واقعی وی میباشد پس بـاید قبول کنیم که حقیقت انسان تفکر و تعقل واندیشهٔ او است و بدینجهت است که از دیگر موجودات ممتاز شده و رحجان افـراد انسانی بین خودشان هم بـاقوت وضعف تعقل و تفکر نسبت مستقیم دارد ، اینك به عقاید چندتن از بزرگان دراین باب اشاره میشود :

پاسکال[۱] مینویسد انسان درضعف و نـاتوانی بمثابهٔ گیاهی است منتهی گیاهی که فکر می‌کند ، برای ازبین بردن انسان‌لازم نیست که تمامی‌عوالم امکان متحد شوند بلکه یك‌قطرهٔ آب ویك بخار برای از بین بردن انسان‌کافی است منتهی انسان که ازبین می‌رود برعواملی که او را از بین می‌برند مزیت ورحجان دارد برای اینکه انسان می‌داندکه ازبین می‌رود ولی این عوامل نمی‌دانندکه او را از بین می‌برند پس‌اساس فضلیت انسان تفکر است. **کانت** می‌گوید جهانی که مادرك می‌کنیم مصنوع عقل‌ما است و باتعبیر دیگر مادر جهان نیستیم‌جهان در ماماست . **بودا** می‌فرماید همه چیز براساس افکار مابنا شده و از افکار مابوجود آمده است. **مولانا** اصل انسان را اندیشه ومابقی را استخوان وریشه می‌داند[۳] ونیز معتقد است که‌هرکس عالم را بافکر خود می‌سنجد وجهان رااز دریچهٔ چشم خود می‌بیند[۴]. **مالبرانش**[۵] عقیده‌دارد لذت والمی‌که مااز اشیاء درك می‌کنیم از آنها نیست بلکه احوال نفس ما است وفضلیت آن است که انسان در مراتب کمال فکر کند . در حدیث وارد است که یك لحظه تفکر ازعبادت هفتاد سال بهتر است[۶]. چنانکه مذکور شد حقیقت انسان فکر و اندیشه است و سخن موجی است که از دریای اندیشه برمی‌خیزد[۷] ودرقالب الفاظ جای می‌گیرد وارزش گوینده راروشن

۱- فیلسوف فرانسوی در قرن ۱۷ میلادی (۱۶۶۲-۱۶۲۳) Blaise Pascal

۲- فیلسوف آلمانی درقرن ۱۸ میلادی (۱۸۰۴-۱۷۲۴) Immanuel Kant

۳- ای‌برادر تو همان اندیشه‌ای — مابقی خود استخوان و ریشه‌ای
گر بود اندیشه‌ات گل گلشنی — وربود خاری توهیمهٔ گلخنی
پس چومی‌بینی که از اندیشه‌ای — هست قائم در جهان هرپیشه‌ای
خانه‌ها و قصرها و شهرها — کوهها و دشت ها و نهرها
هم زمین وبحر وهم مهروفلك — قائم از وی همچو از دریا سمك
پس چرا از ابلهی پیش توکور — تن سلیمان است، اندیشه چومور

۴- عالمش‌چندان بود کش‌بینش‌است — چشم چندین بحرهم چندینش است

۵- فیلسوف فرانسوی درقرن ۱۷ میلادی (۱۷۱۵-۱۶۳۸) Nicolas Malebranche

۶- تفکر ساعة خیرمن عبادة سبعین سنة

۷- صورت ازمعنی‌چوشیر از بیشه‌دان — یا چو آواز وسخن ز اندیشه‌دان
(مثنوی مولانا)

میسازدکه اگر شامل حقایق عالی وجاودانی بــاشد به ابدیت می‌پیوندد وگوینده را مخلد و پایدار می‌سازد[۱].

منظور این است کــه روح انسان و تجلیات آن از فکر و اندیشه و عقیده و مختصات معنوی درتحقق عنوان‌انسانی نقش مهم و اساسی دارد بدین جهت است‌که اگر بخواهندکسی را معرفی‌کنند از نیکی‌ها و بدیها و خصوصیات اخلاقی و خصائص روحی و معنوی وی شرح می‌دهند و اگــر ضمناً سخن در زمینهٔ مشخصات جسمی از چشم و ابرو و قد و قامت و وضع ظاهری و مزاجی وی بمیان آورند جهت‌تکثیر فایده و مزید اطلاع است. مثلا از زهد سلمان وسخاوت حاتم و حکمت سقراط وقدرت تخیل هوگو وحسن تعبیر آناتول فرانس وفصاحت سحبان و سمــاحت نوح و رضای اسحق و تحمل موسی وطــاعت یونس و صبر ایوب و وقار الیاس وعصمت یحیی وهمت ناپولئون و خطابت میرابو و ایمان ابی‌ذر و جرأت بلی‌زر وعدل آنتونن وسفاکی چنگیز و نظائر اینها سخن می‌گویند و حالات روحی اشخاص مورد نظررا تاحد امکان تصویر می‌نمایند وآنان را باکلیه افکار و اندیشه‌ها، احساسات و عواطف انسانی نشان می‌دهند زیراکسانیکه طــالب درك شخصیت و شناختن ماهیت اشخــاص هستند جز این نمی‌خواهند[۲].

آزادی عقیده ـ تنوع در عقاید ذاتی و فطری انسان است زیرا آنچه در تکون شخصیت انسان تأثیر اساسی دارد و ساختمان جسمی و صفات روحی وی را تشکیل می‌دهد و و اختلافات افراد را از لحاظ صورت و سیرت بوجود می‌آورد دو عامل مهم وراثت ومحیط است و چون این دوعامل نسبت به افراد بشر فرق می‌کند بدین جهت طرز تفکرها نیز باهم فرق دارند و اگر افکار عده‌ای ازلحاظ‌کلی و نوعی شبیه هم باشند ولی عین هم نخواهند بود و اینکه‌گفته‌اند راهها بطرف خدا به تعداد نفوس خلایق است شاید ناظر باین حقیقت باشد. پس اگر دنیائی فرض کنیم‌که در آن از اختلاف طبایع و عناصر و تضاد عقاید و اندیشه‌ها و جنگ‌ها و ماجراها وعقل ونفس و نور و ظلمت خبری نباشد و تمام مظاهر هستی دارای‌شکل واحد، خاصیت واحد، رنگ و بوی واحــد و تمام انسان‌ها دارای افکار و اندیشه‌های واحد حتی آرزوها و سلیقه‌ها و ذوق‌های واحد باشند اینچنین دنیائی لطف و صفائی نخواهد داشت

۱ــ العلماء باقون مع‌الدهر اعیانهم مفقودة و امثالهم فی‌القلوب موجودة (نهج‌البلاغه)

۲ــ وصف صورت نیست اندر خامه‌ها　　عـالم و عـادل بود در نامه‌هــا
عالم و عادل همه معنی است و بس　　کش نیابی در مکان و پیش و پس
(دفتر اول مثنوی مولانا)

وسیر به سوی کمال و انتخاب اصلح امکان پذیر نخواهد بود. بنابراین هـرشاعری مثلا باید مطابق احساس و تأثر خود در موضوعی که می‌خواهد شعر بگوید و هرمحققی درحدود ذوق وسلیقه واطلاعات خود موضوعی راکه منظور وی میباشد و جالب و لازم تشخیص می‌دهدمورد بررسی وتحقیق قرار دهد ، کسی که استعداد نقاشی یا تآتر نویسی یا طنز نویسی یا رومان‌ـ نویسی یا خوش نویسی یا نویسندگی در هرمعقوله و امثال اینها را دارد مطابق ذوق و سلیقه خود اقدام کند و کسانیکه باطرز فکر و آثار ذوقی وهنری آنان مخالف هستند مخالفت خود را علنابگویند و انتقاد کنند، باب‌بحث آزاد در هرموضوعی گشوده شود، هردو طرف محصول فکر و درك خود را با استدلالات منطقی در معرض قضاوت و ارزش یابی و عیارگیری صاحب نظران قراردهند، اگر نقصی باشد رفع کنند و اگر حسنی باشد تکمیل نمایند و در راه کمال و تعالی قدم بردارند. مولانا جلال‌الدین بلخی رومی تنازع موجودات را بیان می‌کند و به جنبش‌های ذرات جهان و اختلاف عناصر و طبایع و کشمکش عقول و نفوس و فضائل و رذائل و افکار وعقاید وتضادهای ظاهری و باطنی اشاره می‌کند و اینهمه را مبتنی برحکمت و لازمه قوام و دوام و تکامل جهان می‌داند. [۱] پس افکار و عقاید مختلف باید در برابر هم صف‌آرائی کنند تا بمدلول : **فان الزند یوری باقتداح** از برخورد آنها جرقه حقیقی بجهد و از تصادم آنها نتیجه صحیح و منطقی بدست آید . گرچه معلوم نیست هرعقیدهٔ تازه‌ای که مخالف معتقدات و سنن ملی و اجتماعی و مسلکی و سیاسی حتی ذوقی و هنری زمان است صحیح و قابل قبول باشد ولی عدم‌صحت آنهم معلوم نیست. هزاران مرد حق و دانشمند مجاهد ازطبقهٔ انبیا و غیرانبیا باداشتن عقاید وافکار نوین برای درهم‌کوبیدن عقاید باطل زمان قیام کردند و بعضاً با ایجاد یك انقلاب معنوی و اخلاقی نظام امم را دگرگون کردند و مسیر تاریخ را تغییردادند و برمبنای همان عقاید نو تمدنها پی‌ریزی کردند ویا افکار جدید و صحیح علمی را

۱ـ این‌جهان‌جنگ‌است‌کل‌چون‌بنگری　　ذره ، ذره همو دین با کافری
آن یکی ذره همی پرد به چپ　　و آن دگـر سوی یمین انـدر طلب

• • • • • • • •

جنگ ما و صلح ما در نور عین　　نیست از ما، هست بین اصبعین
جنگ طبعی ، جنگ‌فعلی، جنگ قول　　در میان جزوهـا حـربی است هول
این جهان زین جنگ قائم می‌بود　　در عناصر در نگر تا حل شود

• • • • • • • •

پس بنای خلق بـر اضداد بـود　　لاجرم ما جنگئیم از ضر و سود

«از مقدمه دفتر ششم مثنوی مولانا»

جانشین فرضیه‌های باطل زمان خود نمودندکه اگر این عقاید نو صرفاً بجهت مخالفت با سنن معمولی و افکار وعقاید رایج زمان باطل شمرده می‌شدند وبرای تجمع آنها امکاناتی فراهم نمی‌آمد اثری از تعالی و تکامل ملحوظ نمی‌گردید بدین جهت است که بعضی‌ها معنی حیات رادر دوکلمهٔ «عقیده وجهاد» خلاصه می‌کنند و زنده واقعی کسی را می‌دانندکه دارای عقیده باشد و در راه آن جهادکند [۱].

گاندی می‌گوید اختلاف عقیده هرگز نباید بمعنی خصومت و دشمنی باشد... من‌هیچ دونفری را درجهان نمی‌شناسم‌که باهم اختلاف عقیده نداشته باشند... من می‌کوشم باکسانی هم‌که بامن اختلاف نظر و عقیده دارند باهمان علاقه و محبتی‌که برای عزیزترین‌کسان‌خود دارم رفتارکنم. [۲] **اینشتاین** [۳] می‌گوید «فرد می‌تواند فکرکند و از این راه ارزش‌های جدیدی دراختیاراجتماع بگذارد». [۴] درکتاب **هنر و اجتماع** مینویسد: «برای‌آزادگان و اهل اندیشه بزرگترین دردها آن است‌که از حق فکرکردن محروم باشند.. سرگذشت سقراط هزاران بار در سرزمین‌های مختلف وجوامع‌گوناگون تکرار و تجدید شده است... آزاد مردان و روشن بینان همیشه رنج بردند و سختی کشیدند و همیشه این تهمت بر ایشان‌وارد شدکه نظم اجتماع‌را برهم می‌زنند [۵] ». **جان استوارت میل** معتقداست «آنچه آدمیان را زیبا و ارزنده و بزرگ می‌سازد ، رشد و پرورش فردیست و تجلی استعدادهای نهائی‌آنان است در حدودی‌که به حقوق و منافع دیگران لطمه نزنند. هرچه این تکامل‌فردی بیشتر شود زندگی بشر متنوع‌تر و غنی‌تر و عالی‌تر می‌گردد و افکار بزرگ و احساسات لطیف بیشتر از آن زاده میشود و رابطهٔ فرد را بانوع قوی‌تر می‌کند... و در نتیجه حیات اجتماع‌که ازافراد مرکب است نیز نیرومندتر و قوی‌تر میشود...» [۶]

علم و آزادیـ آلبرت اینشتاین آزادی درونی را می‌ستاید وعلم بدون آزادی‌را ناقص می‌شمارد و در راه حقیقت جوئی وکاوش‌های علمی استقلال را از ضروریات مسلم اولیه

۱ـ قف دون رایك فی‌الحیاة مجاهداً ان‌الحیاة عقیدة و جهاد.

۲ـکتاب «همه با هم برادرند» ص ۲۵۱-۲۵۲

۳ـ Albert Einstein (۱۸۷۹ـ۱۹۵۵)

۴ـکتاب «دنیائی‌که‌من می‌بینم» تألیف اینشتاین ترجمه‌آقای فریدون‌سالکی ص۲۶/۳۰

۵ـ صفحات ۱۰۹/۱۰، تألیف استاد دکتر پرویز ناتل خانلری

۶ـ اقتباس ونقل باختصار ازکتاب «درآزادی» تألیف جان استوارت میل، ترجمه دکتر محمود صناعی صفحات ۱۴۶ـ۱۶۳

می‌داند ولی تأکید می‌کند که آزادی سیاسی هم برای علما نهایت اهمیت را دارد ومرد عالم باید آزاد باشد تاعقاید وافکار خود را بدون اینکه ترس و بیمی داشته باشد... اظهار دارد، عالم‌معنی وقتی می‌تواند پیشرفت نماید که‌هردو آزادی... یعنی‌آزادی برونی و درونی موجود باشد[1]. فیلسوف‌معاصر برتراندراسل می‌نویسد قرابت وارتباطی‌که بین‌آزادی و دیموکراسی از یك‌طرف وعلم و دانش از طرف دیگر وجود دارد بالاتر از آن است‌که مردم تصورمیکنند زیرا مبنای هردو برمباحثهٔ آزادگذاشته شده است.

متأسفانه ادواری در تاریخ بشریت بوده است که مردم در تفکرات علمی و مسائل اعتقادی آزادی نداشتند، علما و دانشمندان را محاکم تفتیش عقاید محکوم می‌کردند، شهباز اندیشه را عوض اینکه پر بزند و اوج بگیرد در قفس تنگ و تاریك اوهام و تعصبات‌جاهلانه محبوس می‌نمودند ــ خصوصاً درقرون وسطی‌که علم وحکمت مغرب زمین‌درمدارس و کلیساها و دیرها تدریس‌می‌شد وتحت سیطرهٔ کامل روحانیون مسیحی بود، مقصود ازکسب دانش‌تحکیم عقاید بود نه‌کشف حقایق بنابراین آزادی عقیده وجود نداشت، اگرکسی عقیده‌ای برخلاف عقاید پیشینیان یا برخلاف مقررات دین اظهار می‌کرد لازم بود در مقابل اولیای کلیسا بزانو درآید و توبه و استغفارکند یا دچار شکنجه و آزار شود یا شربت شهادت بنوشد. چه کسانیکه در اثر یك اظهار نظر برخلاف معتقدات روز یا بیان یك حقیقت علمی دچار عقوبات شدند حتی باکشته شدن، قطعه قطعه‌گردیدن، زبان بریده شدن، زنده سوزانده شدن مجازات گردیدند و چه‌کتابهائی‌که در شعله‌های آتش نابود یا درکام امواج آبها ناپدید شدندکه اگر تمامی مبارزات و مجاهداتی را اعم از علمی یا غیر علمی‌که درطول تاریخ بشریت درراه نیل به انواع آزادیها بعمل آمده درنظر بگیریم قول آقای جمال‌زاده را قبول می‌کنیم‌که «اگربخواهیم‌باخونی‌که درراه آزادی درطی‌تاریخ نوع‌بشر بخاك‌ریخته‌است‌کتاب بنویسیم بلاشك‌کتابخانهٔ بزرگی پرخواهدشد». مثلاً **راجر بیکون**[2] دانشمند معروف انگلیسی در قرون وسطی‌که ازپیشقدمان نهضت علمی اروپا بشمار بود در نتیجهٔ حجت ندانستن اقوال پیشینیان دچار عقوبات شد و سالها زندانی‌گردید، **گالیله**[3] ایتالیائی که بواسطهٔ اعتقاد به حرکت‌زمین نزدیك بود جان خودرا ازدست بدهد پیش‌اولیای دین به زانو درآمد واستغفار کرد وبحال کوری جان سپرد. **میشل سروه**[4] اسپانیولی راکه‌کاشف دوران صغیر خون

۱ــ مستفاد ازکتاب آزادی وحیثیت‌انسانی تألیف آقای جمال زاده صفحات ۱۵۶/۱۵۵

۲- Roger Bacon

۳- Galilée (۱۵۶۴ــ۱۶۴۲)

۴ــ Aichel Servret

بود چون به‌تبعیت بعضی ازاصول دین عیسوی معتقد نبود بحکم **کالون** [۱] که‌یکی ازمؤسسان مذهب پروتستان‌است محکوم به‌اعدام‌کردند و زنده سوزاندند. **وانینی** [۲] ایتالیائی زبانش را بریده وزنده سوزانیدند، **پیر لارامه** [۳] «راموس» فرانسوی‌را بجرم نوشتن رساله‌ای در رد فلسفهٔ ارسطو آزارها دادند وکتابش را سوزاندند و بالاخره در قتل عام پروتستانهـا که بسال ۱۵۷۲ میلادی درپاریس واقع شد بقتلش رسانیدند، **اتین دوله** [۴] فرانسوی‌و **جیور دانوبرونو** [۵] ایتالیائی راکه از پیشقدمان بزرگ فلسفه جـدید غرب بشمار می‌روند اولی را به جرم لایتناهی دانستن عالم وموجودات آن و دومی را به تهمت‌لایتناهی دانستن زمان و صاحب حیات شمردن موجودات جهان زنده سوزاندند . **کامپانلا** [۶] حکیم ایتالیائی را که او هم معتقد بود همه موجودات جهان جان دارند سالهـای متمادی زندانی کـردند. [۷] **پرنیلی** را بجرم اینکه‌گفته بود ستارگان از جای خود نمی‌افتند با ضربات شلاق مجروح و زخمدارکردند. **هارولی** را بجرم‌اینکه ثابت‌کرده‌بود دررگهای بدن آدمی سیالهٔ خون جریان دارد و خون بی‌حرکت در عروق زنده وجود ندارد مورد شکنجهٔ سخت‌قرار دادند، **کریستف‌کلمب** را بخـاطرکشف سرزمینی‌که «سنت پلی» در تورات و انجیل پیش‌بینی نکرده بود زندانی‌کردند، **دی رومنس** رابجرم اینکه معتقد شده بود «قوس قزح» تیر و کمان جنگی خدا نیست بلکه از انعکاس نور خورشید در ابر و دانه‌های باران پدید می‌آید زندانی‌کردند و پس‌از اینکه در زندان درگذشت او وکتابش‌را محاکمه‌کرده و هردو را در آتش‌سوزاندند[۸]، **کوپر نیك** (۱۴۷۳–۱۵۴۳) راکه برای بار اول حرکات دوریه‌کرات وحرکات انتقالی آنهارا ثابت‌کرده بود بواسطهٔ مخالفت پاپ با فرضیات وی تکفیر کردند،[۹] زمانیکه تحقیقات علمی وفلسفی **دکارت** منتشر و در سرتاسر اروپا طنین‌اندازگردید ومورد استفادهٔ فضلا ودانشمندان قرارگرفت مورد طعن ولعن روحانیان‌شد، هیأت مدرسان‌دانشگاه،

۱- Calvin

۲- Vanini

۳- Ramus یا la Ramée

۴- Etienne Dolet

۵- Giordano Bruno

۶- Campanella

۷– از فصل ششم و هفتم جلد اول و موارد دیگر کتاب سیر حکمت در اوروپا استفاده شد و بطور اختصار نقل‌گردید .

۸– شماره ۶ سال ۱۶ مجله مکتب اسلام بنقل ازکتاب اسلام و حقوق بشر صفحه ۵

۹–کتاب خدا در طبیعت

حکم بطلان تعلیمات وی را صادر نمودند بالاخره حکم غیابی بـرمحکومیت وی در دیوان عدالت صادر گردید. [۱] برای اینکه وضع اختناق عقاید در آن زمان روشن شود عین بیان دکارت را نقل می‌کنم «ای کاش هیچ نگارشی نکرده بودم، چه می‌بینم آسایش را از من گرفته است. آن زمان که از علوم طبیعی می‌نوشتم هزار بلا بسرم آوردند پس چه خواهند کرد روزی که از قدر و قیمت واقعی حسنات شرح دهم و در قبایح بحث کنم یا از احـوال روح و علاقهٔ او به‌بدن وچگونگی تکلیف انسانی ولوازم زندگی دم زنم همان زمان که برشکاکان ردمی‌نوشتم شکاکم خواندند، هنگامی که ابطال انکار صانع‌می‌کردم خدا نشناسم گفتند پس اگر دراخلاق وارد شوم البته مضل ومفسدم خواهند دانست بهتر آن است که به‌کسب معرفت اکتفا کنم و از نوشتن وتصنیف دست بازدارم واندیشه‌های خودرا ابراز نکنم مگر به‌کسانیکه مصاحبهٔ‌ایشان مایهٔ آزار نیست»[۲]. برای اینکه معلوم شود این طرز رفتار ابنای زمان اختصاص به دکارت ندارد بلکه عموم نوابغ در موضوع اختناق فکری دارای سرنوشت واحد بوده‌اند گفتهٔ **جان استوارت میل** را در این مورد بطـور اختصار نقل می‌کنم: «نبوغ تنها میتواند در فضای آزاد تنفس کند، نوابغ ازمردم دیگر فردیت قوی‌تر دارند و در نتیجه کمتر می‌توانند خود را بدون‌آسیب دیدن در قالب‌های کوچك اجتماع جای دهند... اگر این نوابغ ازروی‌آزرم رضا دهند که اجتماع آنهارا دریکی ازقالب‌ها مقیدکند و درنتیجه راضی شوندکه ازگسترش شخصیت خود درگذرند دیگر نبوغی برای آنها باقی نخواهد ماندکـه سودی برای اجتماع داشته باشد، اگراین کسان‌منش قوی داشته باشند و قیود را بشکنند آن وقت اجتماع آنها را بعنوان طاغی وسرکش انگشت‌نما خواهد ساخت واین بدان ماندکه از رود نیاگارا گله‌کنیم که چرا مثل یکی ازکانالهای هلند آرام وخاموش در مسیر خود جریان ندارد»[۳]. **دیدرو** که با یارانش برای تدوین دائرة المعارف بیست سال زحمت‌کشیده بود دچار مخالفت شدید ابنای زمان‌گردید، گاهی نویسنده و زمانی چـاپ‌کنندهٔ آن را آزارها رساندند و بزندان انداختند. **روسو** راکه عقاید وی درمیان اولیای دین‌مسیح غوغا بلندکرده بود تکفیر کردند و دربدرش ساختند وکتاب امیل وی را سوزاندند.

بالاخره «در قرون وسطی سازمان انکیزیسیون یا تفتیش عقاید تحت نظر رجال دین وکلیسا دمار ازروزگارمردم درآورد، هردانشمندی بجرم‌تحقیقات علمی‌مخالف با افسانه‌های کشیشان، محکوم به اعدام می‌شد... طبق نوشته‌کتب تاریخ پنج‌میلیون نفررا به دارآویختند تنها در طـی ۱۸ سال ۱۰۲۲۰ نفر را زنده سوزانیدند، ششهزار و هفتصد و شصت نفر را

۱ــ ازکتاب‌گفتار در روش بکار بردن عقل‌تألیف دکارت ترجمه مرحوم فروغی

۲ــ ازکتاب سیر حکمت در اروپا نقل شد

۳ــ اقتباس و نقل بـه اختصار ازکتاب (در آزادی) تـألیف جـان استوارت میل

شقه کردند و نود وهفت هزار و بیست وسه نفر را بقدری شکنجه دادندکه نابود شدند...»[1]
در خاتمه می‌نگاردکه آزادی و رشد اخلاقی‌متلازم همدیگر وسیرتکاملی علم وآزادی درطول تاریخ بشریت با خاك و خون و شدائد و مصائب و شکنجه‌ها و محرومیتهـا توأم بوده است و اگر امروز جمال‌ملکوتی علم و آزادی ازز‌یر ابرهای متراکم خودخواهی‌ها و نادانی‌های قرون واعصار جلوه‌گری می‌کند این‌موهبت گرانبها مفت و ارزان بدست نسل معاصرنرسیده است.

۱ ـ صفحه ۱۲ کتاب ارزیابی حقوق‌اسلام بنقل غیرمستقیم ازکتاب «مذهب درآزمایش‌ها و رویدادهای زندگی بشر» فصل (مذهب و فلسفه) ترجمه آقای مهدی قائنی تألیف جان ــ د ــ ایورث

ضیاء الدین سجادی

هنگامه

هنگامه به‌فتح (ه و م) از ریشهٔ «هنگام» است[1] و خودکلمهٔ «هنگام» به‌فتح اول دراوستا هنگام Hangama[2] تلفظ می‌شده است.

هنگامه ظاهراً تاقرن ششم هجری همان معنی وقت وزمان را داشته ودرشاهنامه نیز به همین معنی آمده وابیات بسیار بااین واژه در شاهنامه دیده می‌شود واز آن جمله است:

به هنگامهٔ بازگشتن زراه   همانا نکردی به لشکر نگاه[3]

چو هنگامهٔ زادن آمد پدید   یکی دختر آمد زماه آفرید[4]

چو هنگامهٔ رفتن آید فراز   زمانه نگردد به پرهیز باز[5]

چو هنگامهٔ خواب بودش بخفت   به بازارگان چیز دیگر نگفت[6]

درتلفظ متداول امروز ما «هنگامه» به کسر(ه و م) رواج دارد اما درفرهنگهای‌فارسی باتلفظ اصلی ضبط شده ویکی از معانی آن وقت وزمان است، ومعانی اصطلاحی دیگری بعداً پیدا کرده که به آنها اشاره خواهیم‌کرد وپیش از آن مناسب است معانی‌کلمه را از فرهنگها نقل‌کنیم باتوجه به اینکه در قدیم‌ترین فرهنگ فارسی‌یعنی لغت فرس اسدی و دومین‌فرهنگ یعنی صحاح‌الفرس این کله ضبط نشده اما در فرهنگهای دیگر به‌این‌گونه است.

۱ـ چندمتن از نوشته‌های پهلوی ازدکتر صادق‌کیسا ص ۴۶.

۲ـ فرهنگ دکتر معین وحاشیهٔ برهان قاطع.

۳ـ شاهنامه چاپ دبیرسیاقی ج ۱ ص۸۰.

۴ـ همان ج ۱ ص ۸۵.

۵ـ ج ۵ ص ۲۱۱۳.

۶ـ ج ۴ ص ۱۸۶۹.

«در برهان قاطع[۱] : درهنگامه بروزن شهنامه ، مجمع وجمعیت‌مردم ومعرکهٔ بازیگران وقصه خوانان وخواص‌گویان وامثال آن باشد» واین فرهنگ در معنی «هنگام» نیز نوشته : «به‌معنی هنگامه هم گفته‌اند که مجمع وانجمن ومعرکه باشد ودکترمعین‌این بیت را درحاشیه از فرهنگ رشیدی در این مورد آورده : «ای شکسته حسن‌تو هنگام گل ـ بادهٔ عشرت فکن درجام گل» واو در ذیل هنگامه ذکر کرده که درگیلکی هنگامه Hangama به‌معنی غوغـا و شلوغی است .

در فرهنگ رشیدی[۲] : «مجمع مـردم وبه‌معنی وقت مرادف هنگام نیز آمده فردوسی گوید : چوهنگامهٔ خواب بودش بخفت ...»

درفرهنگ سروری[۳] : «هنگامه‌یعنی مجمع وانجمن بازیگران وقصه‌خوانان که‌به‌عربی معرکه‌گویند ، مثالش شاعرگوید : تنهـا نه همین معرکهٔ من به توگرم است ـ هنگامهٔ صد سوخته خرمن‌به‌توگرم است» وبه‌معنی وقت‌نیز آمده چنانکه‌حکیم فردوسی فرماید:چوهنگامهٔ خواب بودش بخفت ...»

درفرهنگ آنندراج[۴]: «هنگام وهنگامه بابفتح (ف) وقت ومجمع مردم وجزآن‌گام و آنگامه به‌همزه مبدل آن وبدین معنی بالفظ بستن وچیدن و باز چیدن وبرهم زدن ونشستن‌و نهادن وبه‌معنی صحبت بالفظ داشتن ، میرزا بیدل : نکردی ای صبا برهم‌زن هنگامهٔ عمرم ـ که من مشت غباری کرده‌ام نذر سرکوئی».

ودر این فرهنگ شاهد دیگری آمده به‌این ترتیب : و خواجهٔ شیراز : دانـا که دید شعبدهٔ چرخ حقه‌باز ـ هنگـامه باز چید ودرگفتگو ببست» واین بیت ضمن غزلی بـه مطلع : زلفت هزاردل به‌یکی تارمو ببست ـ راه هزار چاره‌گراز چارسو ببست» درچاپهای قدیم حافظ مـانند چاپ قدسی[۵] وچاپ خط محمود حکیم فرزند وصال[۶] و بعضی از چاپهای تازه‌تر مثلا چاپ انجوی[۷] آمده اما مصراع اول اینطور است : «دانا چو دید بازی این چرخ حقه‌باز» و

۱ــ چاپ دکتر محمد معین .
۲ـ چاپ محمد عباسی .
۳- چاپ دبیر سیاقی .
۴ـ انتشارات خیام .
۵- ص ۶۳ .
۶- ص ۲۶ .
۷- ص ۳۴ .
۸ـ ص ۱۷ .

و در چاپ پژمان[۱] نیز هست اما اینطور : «داناچوزدتفرج این چرخ حقه‌باز» و در چاپهای دیگر مانند چاپ قزوینی وجلالی نائینی ودکتر خانلری اصلا این بیت وجود ندارد .

درفرهنگ آنند راج‌ترکیبات هنگامه هم‌آمده ودرفرهنگ مترادفات واصطلاحات‌همین مؤلف ذیل هنگامه وشور وغوغا ترکیباتی ذکر شده مانندکاسه به هم‌خوردن وبرهم زدن... یا هوی «حمام زنانه» مثلی است مشهور در مقام شور وغوغا گویند :

«من وهنگامهٔ بیهوده‌گفتاران معاذالله که‌حمام‌زنان زآواز پای مور شدگوشم»(صائب)

فرهنگ‌مدار الافاضل[۲] : «هنگامه (ف) آنجاکه قصه خوانان وبازیگران جمع شوند وبه‌مطلق مجمع نیز ، چنانکه مؤلف درهجو اسب گفته است :

گر زمانی بگذرم از شوق در جمع‌کثیر از قضا ننهد یکی بیرون از آن هنگامه گام»

فرهنگ جهانگیری[۳] : «هنگامه بااول مفتوح به‌ثانی‌زده جمع مردم را گویند شیخ آذری‌نظم نموده :

باکه آید ز شهرهای جهان   آنچه شهری ندیده باشد آن
خلق آنجا شوند هنگامه   بازگویند از آن به شهنامه

درالمعجم الذهبی تألیف دکتر التونجی «هنگامه» به معرکه ، جمعیة ، غوغـاء جلبه ، ضوضاء ، وقت وزمان معنی شده ومعادل عربی «هنگامه‌جو» محارب و مشوش آمده است .

از قرن ششم هجری ببعد «هنگامه» بیشتر به‌معنی معرکهٔ بـازی وکشتی وقصه‌گویی و شعبده وحقه بازی وامثال آن آمده چنانکه سنائی غزنوی گفته است[۴] :

چندگردی بسان بی ادبان   گرد هنگامه‌های بوالعجبان

و «بوالعجبان» حقه‌بازان وشعبده‌گران وشگفتی‌کنندگان هستند .

دهخدا درلغت‌نامه در معنی جمعیت وازدحام ومعنی هرگونه ازدحام و غوغا ، بیتی از رودکی آورده که این است :

هنگامهٔ شب‌گذشت وشد قصه تمام   طالع به‌کفم یکی نینداخت کجه[۴]

اما ظاهراً دراین بیت همان‌معنی وقت وزمان در نظر شاعر بوده است وشاید به‌مناسبت «قصه تمام شدن» هنگامهٔ را به‌معنی هرگونه ازدحام وغوغا بتوان‌گرفت ، واین معنی پیش‌از قرن ششم‌کمتر مفهوم می‌شود .

دهخدا بیتی دیگر از فرخی سیستانی آورده باترکیب «هنگامهٔ مانی» ونوشته : درتنها

۱ـ چاپ دکتر محمد باقر ، لاهور .

۲ـ چاپ دکتر رحیم عفیفی .

۳ـ سیرالعباد الی‌المعاد (مثنویهای سنائی چاپ مدرس رضوی ص ۱۸۲).

۴ـ احوال وآثار رودکی ج ۳ ص ۱۰۴۵.

موردی که شاهد آن یافته شد کنایه از ارژنك یا ارتنگ‌مانی است ، وبیت این است : ازساز مرا خیمه چوهنگامهٔ مانی‌است وزفرش مراخانه چوبتخانهٔ فرخار» ولی‌در دیوان فرخی‌چاپ دکتر دبیرسیاقی[1] مصراع اول بیت این طور است : «از ساز مراخیمه چوکاشانهٔ مانی» و «هنگامهٔ مانی» نسخه بدل است .

ودر همین دیوان فرخی غالباً «معرکه» به معنی میدان جنگ آمده مثلا[2]:

بهروز معرکه ازتو حذر نداندکرد   کسی‌که او زقضای خدای‌کرد حذر

ومی‌دانیم که «معرکه» غیر از میدان جنگ معادل همان هنگامه درمعنی جمعیت وغوغا ومیدان بازی وشعبده ومانند آن است .

در متون فارسی اوائل قرن ششم و بعد از آن «هنگامه» بههمان معنی معرکهٔ بازیگران وقصه‌گویان وبوالعجبان وخواص گویان آمده ومعنی جمعیت و مردم ونیز از آن گرفته شده ورفته رفته این معانی و مفاهیم قوت‌گرفته و ترکیبات گوناگون از «هنگـامه» ساخته‌اند. که در بارهٔ آنها گفتگو خواهیم‌کرد .

امایکی از متون معتبر ومعروف قرن ششم هجری که کلمهٔ «هنگامه» را بیشترومتناسب به‌کاربرده مقامات حمیدی است . وقاضی‌حمیدالدین دراین‌کتاب بهمناسبت مجلس مقامه‌گویی وبساط سخنوری وجمع‌کردن مردم وقصه‌گفتن وسرگرم‌کردن آنان ، غالباً هنگامه را به‌کار برده ویك مورد نیز آن را مرادف «مقامه» گرفته[3] وهمان معانی جمعیت مردم وجای‌ایستادن آنـان برای حکایت شنیدن را اراده‌کرده وآن مورد این است[4] : «ومن برگوشه‌ای از آن هنگامه وبرطرفی از آن مقامه ، متفکر آن مقالت ومتحیر آن حالت بودم» .

وجاهای دیگر که کلمهٔ «هنگامه» را آورده این موارد است :

«بساط هنگامه در نوشتند وپیر وجوان هردو برگذشتند»[5].

«چون گامی چند برداشتم ورسته وصنفی چند بگذاشتم ، جمعی دیدم انبوه وهنگامه‌ای بشکوه[6]».

۱ـ ص ۸۱ .

۲ـ ص ۱۳۰ .

۳ـ مقاله نویسی در ادبیات فارسی نگارش دکتر فاوس ابراهیمی ص ۱۶ وص ۳۶۹.

۴ـ چاپ سید علی‌اکبر ابرقوئی ص ۱۷ ، چاپ شمیم ص ۲۰.

۵ـ چاپ ابرقوئی ص ۱۸، چاپ شمیم ص ۲۱.

۶ـ چاپ ابرقوئی ص ۸۲ .

درمورد دیگر از دو جمع مردم صحبت می‌کند و می‌نویسد[۱] : «بعضی چون بنفشه سیاه گلیم وجمعی چون شکوفه سپید ادیم.

آن دو هنگامهٔ سیاه وسپید درهم آمیخت همچوخوف وامید»

وجای دیگر نوشته است[۲] : «این ترهات اهل هنگامه و اجتماع عامه را شاید نه لاف بارنامه را».

ومورد دیگر اینطور است[۳]: «تاروزی به‌حسن اتفاق در نشروطی آن اوراق رسیدم به سرطاقی ، هنگامه‌ای دیدم آراسته وخروشی برخاسته ، جمعی از عد بیرون وخلعتی از حد وحصر افزون».

ودربارهٔ کلمهٔ «مقامه» و «مقام» و «مقامات» باید این نکته را یادآوری کرد که ملك الشعراء بهار درسبك شناسی[۴] آن‌را به‌مقام موسیقی مربوط می‌داند وباگاثه و«گاه» موسیقی ارتباط می‌دهد واز ریشهٔ «قام‌قیاماً» نمی‌داند .

واینك به‌ذکردیگر شواهد وامثال از متون نظم ونثر می‌پردازیم :

درکتاب النقض[۵] آمده : «وخواجه اگر منقبت علی (ع) از مناقب خوانان نمی‌تواند شنید باید که بدان هنگامها (کذا ـ هنگامه‌ها) رود وزیر طاق تاجکی بایستدکه این مصنف نامنصف را درآن هنگامه از دوگونه مقصود حاصل است ...»

در بختیارنامه[۶] می‌خوانیم : «به‌هنگامهٔ بی‌دلان و روزنامهٔ بی‌حاصلان به نظر شفقت فرونگرند نه به‌بصر جراءت» ودر لمعةالسراج[۷] هم اینطور است .

اما در مرزبان‌نامه[۸] می‌خوانیم : «وهنگامهٔ مراد اوگرم گردد» و «زروی گفت شنیدم که روزی حکیم پیشه‌ای هنگامهٔ سخن گرم کرده بود» و «هزار دستان هنگـامهٔ لهو وطرب گرم کرده».

درنفثةالمصدور شهاب‌الدین محمد خرندزی آمده[۹] : «بسی انبانچه نرم‌کرده تاهنگامهٔ

۱ـ چاپ ابرقوئی ص ۱۰۲ .
۲- همان چاپ ص ۱۰۸ .
۳ـ ص ۱۸۸ ، چاپ شمیم ص ۱۴۱ .
۴ـ چاپ اول ، ج ۲ ص ۳۲۳. حاشیهٔ ۱ .
۵ـ چاپ دکتر محدث ص ۳۶ .
۶ـ چاپ دکتر صفا ص ۲۲۵ .
۸ـ چاپ محمد روشن ص ۲۷۴ .
۷- تصحیح محمد روشن ج ۱ صفحات ۵۰ و۳۲۶ و۵۲۷.
۹- چاپ دکتر یزدگردی ص ۷۶ .

عمل گرم کرده» ومصحح کتـاب آقـای دکتر یزدگردی در تعلیقات[۱] ذیل «هنگامهٔ عمل گرم کرده» نوشته‌اند : «بکارخویش رونق ورواج دادن ، بازار خویش را تیز کردن ، همچنانکه درقدیم مشعبدان وحقه‌بازان ومعرکه‌گیران وافسانه سرایان باتردستی و مهارت وممارست و تجربتی که در کارخویش داشتند به‌حیل گوناگون مردم را به‌گرد بساط خویش می‌کشانیدند وبازار خود را گرم می‌کردند وبدان رونق می‌بخشیدند».

نظامی گنجوی کلمهٔ هنگامه را به‌معنی معرکه و بساط وجمعیت وازدحام به کار برده و مثلا در شرفنـامه گفته است[۲] : نهـادم زهر (پیشه) شیوه هنگامه‌ای ـ مگر در سخن نو کنم خامه‌ای» ونیز گفته است :[۳] «اشارت کرد خسرو کای جوانمرد ـ بگوگرم و مکن هنگامه را سرد» ونیز[۴]: «در این چارسو هیچ هنگامه نیست ـ که کیسه برمرد خودکامه نیست».

خاقانی شروانی هم از هنگامه همین معانی را اراده کرده و دریك‌جا «هنگامه‌دریدن» آورده کـه به‌معنی برهم‌زدن معرکه است ، می‌گوید[۵] : «هنگام صبوح موکب صبح ـ هنگامه دریده اختران را» واگرهنگامه را دراین بیت به‌معنی‌جمعیت وازدحام بگیریم ، ازهم‌پاشیدن وبرهم خوردن جمعیت فهمیده می‌شود . و او «معرکه» را به‌معنی میدان جنگ گرفته وردیف اشعار یك بند از ترتیب بندها قرار داده است[۶].

در موردی نیز خـاقانی «هنگـامهٔ طفلان» بکار برده که ضمن قصیدهٔ مرآت الصفای اوست وچنین است :[۷] .

نظاره می‌کنم ویحك در این هنگامهٔ طفلان

که مشکین حقه‌آسوده است ونیلی‌حقه‌گردانش

و «هنگامهٔ طفلان» درفرهنگها کنایه از دنیا معنی شده‌که ظاهراً مأخوذ از همین بیت خاقانی است ودربیت بعداز این همان‌معرکه وبساط بازی وشعبده را اراده کرده وگفته‌است :

«به پایان آمد این هنگامه‌کآنك روز آخر شد

بود هرجا که هنگامه است شب هنگام پایانش»

شیخ فریدالدین عطار «هنگامه ساختن» به‌کار برده وگفته است[۸] :

۱ـ ص ۵۷۵ .

۲ـ چاپ وحید دستگردی ص ۵۴.

۳و۴ـ لغت‌نامه .

۵- تصحیح نگارنده ص ۳۱.

۶ـ دیوان خاقانی ص ۴۶۳ .

۷ـ دیوان تصحیح نگارنده ص ۲۱۰.

۸ـ دیوان عطار چاپ دکتر تقی تفضلی ص ۷۴۷.

ز آن فلك هنگـامه می‌سازد به بـازی خیال
کاختران چون لعبتانند و فلك چون چادر است
عاقبت هنگامهٔ او سرد خواهد شد از آنك
مرگ این هنگامه راچون وامخواهی‌بردراست

پس از متون نظم ونثر قـرن ششم واوائل قرن هفتم بتدریج «هنگامه» درمعنی معرکه وبساط بازی وقصه‌گویی وحقه‌بازی ، جا افتاده ومتداول شده تاحدی‌که معنی وقت وزمان را از دست داده است وهمه‌جا به‌معنی معرکه یـاجمعیت تماشاگرمعرکه به کار رفته، مثلا سعدی گفته است[1] «هرجاکه حکایتی وجمعی ــ هنگامهٔ تست ومحفل من» که درلغت‌نامه «جمعی‌است» ضبط شده .

ودرمثنوی مولوی آمده است[2] :

تـابه بغداد آمد هنگامه جو — تـا نهد هنگامه‌ای برچـارسو
برلب شط مرد هنگامه نهـاد — غلغلـه در شهر بغداد اوفتـاد
مارگیری اژدها آورده است — بوالعجب نادر شکاری کرده است

وهم چنین به‌معنی جمعیت وازدحام وغوغا آورده وگفته :

درسمر می‌خـواند درزی نـامه‌ای — گـرد او جمع آمده هنگـامه‌ای

ودر مجالس سبعه[3] هست : «ماچون هنگامه به‌گرد این بازی مستغرق شده‌ایم وشب‌عمر به‌پایان می‌بریم تا صبح مرگ برسد واین هنگامه شب باز فلك سرد شود .»

ویکی از ترکیباتی‌که مولوی بکار برده «هنگامه نهادن» است در این بیت :

«چند هنگامه نهی برراه عام — گام خستی برنیامد هیچ‌کام»

ونیکلسن[4] «هنگامه نهادن» را به‌معنی جلب عوام وعوام فریبی‌گرفته است .

وفروزانفر درفرهنگ نوادر لغات دیوان‌کبیر[5] معنی هنگامه‌گیر را نقال و معرکه‌گیر نوشته و «هنگامه» را چنین معنی‌کرده است : «مجلسی است‌که درویشان ونقالان ومارگیران وپهلوانان وشعبده بازان به‌جهت تماشای مردم برپاکنند وآخر دست مطالبهٔ دستمزد کنند .

۱ـ کلیات سعدی چاپ فروغی ص ۲۶۱.
۲ـ فرهنك لغات وتعبیرات مثنوی جلد هفتم .
۳ـ فرهنك لغات وتعبیرات مثنوی ج ۷.
۴- فرهنگ لغات وتعبیرات .
۵- جزو هفتم ص ۴۶۳ .

مامهره‌ایم وهم جهت مهره حقه‌ایم   هنگامه گیردل شده وهم نظاره‌ایم»

در کتاب فتوت‌نامهٔ سلطانی ملاحسین واعظ کاشفی ، باب ششم را شرح حال ارباب معرکه وسخنانی که برآن مترتب باشد ، قرار داده ودرفصل اول آن «معرکه» را چنین‌معنی کرده[۱] : «بدان‌که معرکه دراصل لغت حرب‌گاه راگویند... ودراصطلاح موضعی راگویند که شخصی آن‌جا بازایستد وگروهی مردم آن‌جا بروی جمع شوند وهنری‌که داشته باشدبه ظهور رساند» وپس از آن انواع معرکه‌گیران مانند خواص‌گویان و بساطاندازان وقصه‌خوانان‌وافسانه‌گویان‌را آورده وآنگاه به‌شرح‌اهل زور ازمعرکه‌گیران پرداخته‌که کشتی‌گیران وسنگ‌گیران وغیرآن باشند .

ودرفصل چهارم همین باب ششم ، صنعت اهل بازی از معرکه‌گیران را گفته که سه طایفه‌اند[۲] : طاس بازان ولعبت بازان وحقه‌بازان ، و ضمن وصف طایفهٔ دوم یعنی‌لعبت بازان کلمهٔ «هنگامه» را بکار برده ونوشته‌است : «عزیزی گفته است‌که روزی‌به‌هنگامهٔ‌لهوی حاضر شدم ، شخصی را دیدم نشسته وچادری درسر کشیده» .

در شعر قرن دهم به‌بعد نیز هنگامه به معنی معرکه وبساط بازی ومانند آن بکار رفته چنانکه صائب گفته است[۳]:

هنگامه ارباب‌سخن چون نشودگرم   صائب سخن‌از مولوی روم درافکند

حزین لاهیجی «هنگامهٔ محشر» آورده وگفته است[۴] :

«هشیار به‌هنگامهٔ محشر نتوان رفت   ای کاش که از سایهٔ تاکم گذرانند»

وادیب الممالك فراهانی در وصف دیوان‌گو هرخاوری گفته[۵] :

«اگرتو ژرف‌یکی‌بنگری‌دراین‌نامه   ستوده بینی گفتار و نغز هنگامه»

وظاهر[۶] دراین بیت «هنگامه» به‌معنی مجموعه یا مجازاً معرکه وبساط سخنوری‌وسخن گستری است .

ولی در متونی مانند جهانگشای نادری «هنگامه» همان معنی معرکه و میدان جنگ ونزاع را دارد به‌این ترتیب[۶]: «اکثری از حسد پیشگان افشار سالك طریق امتناع وهنگامه آرای جنك ونزاع گشتند» .

۱- تصیحح دکتر محجوب ص ۲۷۵.
۲ـ ص ۳۴۰.
۳ـ لغت نامه .
۴ـ چاپ بیژن ترقی ص ۳۵۰ .
۵ـ چاپ وحید دستگردی ص ۴۷۵.
۶ـ جهانگشای نادر تصیحح سید عبدالله انوار ص ۲۸.

واینك به‌ترکیبات کلمهٔ «هنگامه» اشاره می‌کنیم ، بجز آنچه ذکر شد :

هنگامه بلندشدن معادل سروصدا به‌راه افتادن، هنگامه بند معادل هنگامه‌گیر ومعرکه گیر است چنانکه ظهوری گفته[1] :

تماشا دلی و هزار آرزو   ز هنگامه بندان این چارسو

هنگامه ساختن که پیش از این ذکر شد ، دراین بیت خردنامهٔجا می‌نیز آمده[2]:

زحکمت بسازید هنگــامه‌ای   کنید املئی موعظت نامه‌ای

هنگامه فروز ، هنگامه افروز یعنی مجلس آرا که هنگامه را گرم کند :

هرلاله ز بــاغ عــارض او   هنگامه فروز صدبهــار است

هنگامه کردن معادل قیامت کردن ، کاری را بسیار خوب انجام دادن .

هنگامه گرفتن معادل‌هنگامه برپا کردن ، معرکه گرفتن و به‌صفت‌فاعلی مرکب ومرخم آن یعنی «هنگامه گیر» قبلا اشاره شد وجز شواهدی‌که آمد این ابیات نیز قابل توجه است:

مرغ به هنگـام زده نعرهٔ هنگامه گیر ـ کز همه‌کاری صبوح خوشتر هنگام صبح خاقانی[3] .

«نگیرد خردمند روشن ضمیر   زبان بند دشمن زهنگامه گیر»

از سعدی[4].

هنگامه طراز و هنگامه‌گستر (آنند راج) هنگامه طلب ، آنکه جدال و خلاف را بـا مردمان دوست دارد ، هنگامه‌جوی (لغت‌نامه).

این بیت نیز برای شاهد «هنگامهٔ کشتی» درفرهنگ معین آمده است :

باز بوسید زنو شیر صفت آهویی   باز هنگامهٔ کشتی است حریفان هویی

واز معاصران جمال زاده نوشته است[5] .

«هنگامهٔ عظمای ستارگان وچراغبانی آسمانهاست».

وآخرین سخن آنکه نگارنده یکی دوبار پیشنهاد کردم که به جای کلمهٔ «شوShow» یعنی‌نمـایش تلویزیونی، «هنگامه» و «شومن Shawman» را «هنگامه‌گیر» گویند ، امـا «شو مردان» و «شوگیران» نپسندیدند و گفتند «شو» غیر از «هنگامه» است .

۱ــ لغت نامهٔ دهخدا .

۲ــ هفت اورنك چاپ مدرس گیلانی ص ۹۹۹.

۳ــ دیوان خاقانی ص ۵۱۹.

۴ــ بوستان چاپ دکتر یحیی قریب ص ۱۳۵.

۵ــ شاهکار ج ۱ ص ۳۶.

محمد اسماعیل رضوانی

محیط طباطبائی و روزنامه نگاری

برای تقدیم هدیه‌ای به‌استاد بضاعتی ندارم جز آن که قسمتی از آن چه که خود به‌من اهدا فرموده یا تعلیم داده‌است دوباره تقدیم حضورش کنم واین تنهاجائی است که چنین عملی‌مطلوب است . سالهاست در بعضی از شب‌های جمعه که‌فراغتی دارم در محفل انسی که در خانه وی منعقد است حاضر میشوم واز زلال معرفت او و دوستان دانشمند او جرعه‌هائی برمی گیرم و چون استاد می‌داند که علاقه‌ای به به تاریخ روزنامه‌نگاری درایران و جمع آوری روزنامه‌های کهنه دارم به قانون بلاغت و نزاکت و ادب به‌قصد ارضای خاطر من گاهی رشتهٔ سخن‌را به روزنامه‌نگاری می کشاند . اینك آن سلسله اطلاعاتی را که از خودش درباره خودش به دست آورده‌ام وبامطالعات دیگر در تکمیل آن کوشیده‌ام تقدیم به خود او و بـه علاقه‌مندان او می کنم.

سالهای ۱۳۳۷ـ۱۳۳۸ـ۱۳۳۹ هجری قمری بود ، استاد درعنوان شبابِ در زادگاه خود «زواره» باسری پرشور و روحی ناآرام ونبوغی بسیار برتر از محیط حیاتی خود شب را به‌سحر وصبح را بشام می‌رساند ومانند شاهبازی درقفس‌به‌دنبال روزنه‌ای می گشت تا در یك فضای باز به طیران وجولان بپردازد و تراوشات مغز فعال خود را پـراکنده سازد ، محیط تربیتی او طوری بود که نبوغ او را بـارور ساخته‌بود چه‌اولا پدرش آقامیرزا ابراهیم‌هم ملابود ـ از آن دسته‌ملایانی که‌ملائی را رها کرده بودند وبه‌دنبال آزادیخواهی افتاده بودند . نشوونما در خدمت چنین

پدر ملا وشوریده‌ای پسر مستعد وقابل فیض را ملاتر و شوریده‌تر کرده بود . در آن روزگار چراغعلی‌خان بختیاری (سردارصولت) پسر ارشد الدوله بختیاری همفکر وهمکار وهم مسلك سرداراسعد وصمصام‌السلطنه بختیاری ـ خواباننده فتنه ملا قربانعلی زنجانی وطرف مبارزه باماشاءالله خان کاشی داماد سهام‌السلطنه عرب عامری نایب الحکومهٔ اردستان شده‌بود و بیشتر اوقات خود را در (مزدآباد) نزدیك زواره که ملك پدر زنش بود بسرمی‌برد ، روزنامه‌نگاران کشور که این فئودال آزادیخواه ثروتمند را می‌شناختند به‌خودی خود نامش را در دفتر آبونمان ثبت می‌کردند و روزنامه‌های خود را برای او می‌فرستادند او نیز بدون هیچ گونه غر و لندی بهای آبونمان‌را ارسال می‌داشت وهرچندگاه آنها را که به‌دقت جمع وضبط می‌کرد برای مطالعه آقا میرزا ابراهیم به‌زواره می‌فرستاد یاهم خود آقا میرزا ابراهیم پسر خود سید محمد یایکی از کسان خود را به مزدآباد اعزام می‌داشت‌تاروزنامه‌ها رابگیرندوبیاورند. پدر وپسر به‌مطالعه روزنامه‌هامی‌پرداختند اما چون پسر فراغت و قدرت جسمی و روحی بیشتری داشت تمام آنها را از صدر تا ذیل شاید هم چندین بار مطالعه می‌کرد . پدر ناچار بود بیشتر اوقات خود را به سرکشی املاك خود بپردازد و باسه یا چهار زارعی که در املاك او کار می‌کردند همکاری کند تامعاش‌سید محمد وسایر افرادخانواده خود را تأمین‌نماید به‌این صورت دروازه‌ای وسیع‌ازمحیط بسته وآرام وساکت زواره برروی‌سیدمحمد گشوده شد وسرانجام وی را یکدل نه‌صددل عاشق روزنانه نگاری کرد واین‌زمان بودکه عصر طلائی روزنامه نگاری در تاریخ ایران آغاز شده بود و روزنامه‌ها و مجله‌های گران بار وگرانقدری مانندایران نو ـ استقلال ایران ـ ایران‌ـشوری آفتاب ـ رعد ـ نوبهار ـ بهار ـ کاوه ـ ارشاد ـ شفق سرخ ـ شهاب ثاقب ـ ستاره

ایران و غیره زینت‌بخش عـالم مطبوعات شده بودند. مبارزه‌های ممتد و بی‌امان و پی‌گیر ملت ایران در راه وصول به آزادی که از نخستین روزهای محرم ۱۳۲۳ ه‍. ق. آغاز شده‌بود درطی پانزده‌شانزده سال افکاررا روشن مغزهارا پرمایه، نظرها را صائب واذهان را بارور ساخته بود وروزنـامه نگاران زبردستی مانند تقی‌زاده، ملك‌الشعرای بهار، محمد امین رسول‌زاده کرد، حسین‌خان کمال، سید ضیاءالدین طباطبائی، میرزا جواد تبریزی، شیخ‌احمد بهار، علی دشتی وصدها تن دیگر درآن محیط پرشور و غوغا تربیت کافی یافته بودند. شیرین می‌گفتند شیرین می‌نوشتند شیرین می‌کاشتند.

من نمیدانم آیا تمام این جراید به‌دست سید محمد می‌رسید یاخیر؟

این قدر می‌دانم که‌آقا میرزا ابراهیم که عشق وعلاقه شدید پسر را به‌مطالعه روزنامه درك کرده بود در یکی از سفرها که به‌تهران آمد روزنامه رعد و ایران را به‌مدت شش ماه برای وی آبونمان شد و این شش ماه که در جریـان قرار داد ۱۹۱۹ قـرار داشت حساس‌ترین مواقع این در روزنـامه بود. خود استاد بیشتر از روزنامه‌های ایران ـ رعد ـ نوبهار ـ شوری ـ آفتاب، شهاب ثاقب نام می‌بردو از روزنامه تربیت که در پادشاهی مظفرالدین شاه به‌صاحب امتیازی ذکاءالملك انتشار می‌یافت خاطره خوش دارد زیرا این روزنامه یـا مجله هفتگی که نخستین شماره آن در پنجشنبه یازدهم ماه رجب ۱۳۱۴ ه‍. ق. انتشار یافته باخط بسیار بسیارخوب چاپ می‌شد. خط خوش‌روزنامه باعث گردید که آقا میرزا ابراهیم شماره‌هائی از آن را تهیه کرد وجلوی پسر گذاشت تا از روی آن مشق خط کند.

باچنین مقدمه‌ای قهرمان مورد بحث‌ما در ۱۳۰۲ شمسی به‌تهران آمد و در تیمچه حاج محمد علی در بازار آهنگرها اطاقی به ماهی ۱۵ قران اجاره کرد تا

نخست بایکی‌از روزنامه‌نگاران با دریافت‌مزد یا بی مزد همکاری کند و بعدکه‌فوت و فن‌کار را یادگرفت مستقلا به کار پردازد اما خوش‌بختانه یا متأسفانه ورود او به تهران مصادف شد با زمانیکه سردار سپه رئیس الوزرا نسبت به روزنامه نگاران سرگران شده بود وعده‌ای از آنان را به‌دفترکار خود احضار فرموده بود. ظاهراً نخستین روزنامه یا از نخستین روزنامه‌هائی که در تهران به دستش رسید شماره ۴ سال اول ناهید بود که درپنجشنبه ۱۶ رمضان ۱۳۴۱ هـ. ق.=۱۲ ثور ۱۳۰۲ ش. انتشار یافته بود در این شماره مقاله‌ای بود تحت عنوان «استاد جعفر تیغ بند» خلاصه آن که زمان شاه شهید درکرمان انقلاب‌شد مردم ریختند وحاکم رابیرون کردند. شاهزاده ناصرالدوله (فرمان فرما) مأمور کرمان شد، نرسیده به کرمان صورت‌شورشیان را خواست، درصورت اسامی نام «استاد جعفر تیغ‌بند» را هم‌نوشته بودند چون به شهر رسید حکم به دستگیری شورشیان داد اما تاکید می کرد که آن‌تیغ بند را بجوئید سرانجام اورا دستگیر کردند و به‌حضور آوردندناصرالدوله پیرمردی دید فرتوت لرزان پاره پوره‌خمیده قد عصا به‌دست، باشگفتی گفت آن‌تیغ بند که می گویند توئی؟ گفت بلی قربانت گردم من تیغ‌هائی را که برای تریاك زنی به‌کار می‌رود تعمیر می کنم و آنها را بانخ می‌بندم امـا گاهی که کشاورزان تیغ‌های خود را برای بستن نزدمن می‌آورند و از حاکم شکایت می کنند برسبیل شوخی می گویم «چتش می کنیم» یعنی او را فنا می کنیم برحسب تصادف درباره حاکم قبلی نیز این شوخی را کردم واتفاقاً «چت‌شد». ناصرالدوله را دل به‌حال او سوخت وانعامی به‌او داد و مرخص کرد. مدیر ناهید بانقل این داستان‌می‌خواست به‌سردار سپه بفهماند که من از آن روزنامه نگاران پرشور وتیغ بند نیستم تنها هنرم این است که گاهی می گویم خدا دشمنان ایران را «چت کند»!

مطالعه این مقاله ومطالعات دیگر در روح استاد اثر گذاشت وبجای اینکه به روزنامه نگاری بپردازد به‌تحصیل دانش پرداخت . به‌این صورت تقدیر الهی‌از جوانی‌نامجو که‌می‌بایست روزنامه نگاری نامدار وپرآوازه گردد حکیمی‌دانشمند و منزوی و گوشه گیر ساخت: یؤت الحکمة من یشاءِ ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً ومایذکر الا اولوا الالباب، با این‌همه سودای روزنامه نگاری‌هیچگاه از سراو بیرون نرفت وهنوز هم نرفته است وهمین سودا محرك او بود که بیش از ۱۷۰۰مقاله درجراید روزانه وهفتگی وماهنامه‌های علمی وادبی وسالنامه‌هاانتشار داد واین سوای هشتصد سخنرانی‌علمی وادبی وتاریخی است که در رادیووتلویزیون و کنگره‌هـای علمی و محافل و مجالس ادبی ایراد کرده است و سوای هزارهـا سخنرانی کلاسی است که برای شاگردان خود سر کلاسها تقریر فرموده است.

روزی برسبیل تصادف در خدمت مرحوم ذوقی صاحب منصب نامدار وزارت معارف‌نسبت به‌مجله تعلیم وتربیت‌نظرها وطرح‌های صحیحی ارائه داد که درخاطر ذوقی جای گرفت در نتیجه درسال ۱۳۱۷ ش. در وزارت مرحوم مرآت که استاد حبیب یغمائی قصدکناره گیری از مدیریت مجله را کرده بود ابلاغ مدیریت‌برای استاد محیط طباطبائی صادر شد و او از شهریور ۱۳۱۷ تا مرداد ۱۳۱۹ تصدی این مجله را برعهده گرفت. در سال ۱۳۲۰ شمسی نیز به مدت شش‌ماه سرپرستی مجله موسیقی را که مدیر آن مرحوم روح‌الله خالقی بود عهده دارشد .

پس از شهریور ۱۳۲۰ شمسی‌که زمینه را مساعد یافت برآن شد که‌آرزوی دیرین خود را عملی کند و خود قائم با لذات به روزنامه نگاری بپردازد با این تصمیم به انتشار « مجله محیط » پرداخت که نخستین شماره آن در رجب ۱۳۶۱ هـ ق=شهریور ۱۳۲۱ ش.=اوت ۱۹۴۲ میلادی درقطع رقعی در ۶۴ صفحه باکاغذ

اعلا وچاپ بسیار زیبا انتشار یافت ودر آغاز آن چنین نوشت:

«بار خدایا! هر که در این جهان دست بکاری زند سودی از آن می‌خواهد چنانکه‌ما نیز دراین اقدام‌خود خدمت‌مردم ورضای تورا خواهانیم پس‌مارا بهرچه مصلحت ومایه پیشرفت کار است رهبری فرما...»

شماره ۲ و۳ آن با همین اوصاف در مهر و آبان انتشار یافت اما شماره ۴ آن درماه آذر دروقایع روز هفدهم که همه از آن مطلعیم درچاپخانه از بین رفت و تمام جراید توقیف شد. استاد صبور، چنان دل آزرده شد که کینه قوام را دردل گرفت ومنتظر فرصتی شد تا باانتشار مجدد مجله داد خود را از وی بستاند. دورهٔ جدید در روز شنبه ۷ شهریور ۱۳۲۶ انتشار یافته ودر آغاز تحت عنوان «مرام‌ما» چنین‌نوشته شده است: نامهٔ محیط که درسال ۱۳۲۱ به‌صورت مجله ماهیانه‌انتشار یافت پس از نشر سه شماره وطبع شماره چهارم ناگهان باپیش آمد اسف‌انگیز هفده‌آذر وتوقیف دسته جمعی والغاءِ امتیاز قانونی کلیه مطبوعات کشور طبعاً در محاق تعطیل افتاد. پس از آنکه امتیاز آن تجدید شد بواسطه بحران شدیدی‌که در اوضاع اقتصادی و سیاسی کشور پیش آمد دیگر توفیق انتشار منظمی نیافت وچون جنگ اروپا به‌پایان رسید در ضمن شماره‌ای که به یادبود بود هفتمین سال وفات اقبال شاعر بزرگ هند اختصاص یافته بود وعدهٔ انتشار منظم‌آن بطورهفتگی داده شد ولی دراین‌مدت وسایل کار وفرصت‌کافی برای ایفای این وعده فراهم‌نیامد اکنون که به‌یاری خدای متعال برای انتشار هفتگی‌آن مصمم شده‌ایم لازم است‌که خوانندگان محترم‌ونویسندگان ارجمند را از مسلك تحریر وبه‌عبارت دیگر از مرام این نامه در دورهٔ جدید انتشار آن واقف سازیم...»

به‌این صورت دورهٔ جدید که به‌قصد انتقام جوئی از قوام‌السلطنه وبه منظور

اجرای کامل قانون اساسی و مراعات اصول دمکراسی و تشویق اصلاحات مادی و معنوی و بحث‌درباره‌حوادث روز وحفظ ورعایت مصالح ملی برجهات‌دیگر ومعرفی بزرگان و خدمتگزاران ایران وفراتر بردن معلومات وذوق عمومی و آشنا کردن ایرانیان بافرهنگ وهنر غیر ایرانی انتشار یافته‌بود رویهم بیش از چهارده شماره منتشر نشد. بنابراین مجموعه‌کامل‌محیط ۱۸ شماره است که شماره ۴ دورهٔ اول‌آن از میان رفته وامید است که استاد بــه تجدید طبع آن شماره اقدام کند تا در این مجموعه گران‌بها نقصی نماند. اگر در شماره‌ای را که بیاد اقبال انتشار یافته به حساب بیاوریم‌مجموع آن ۱۹ شماره میشود.

مجله محیط اگر چه کوتاه عمر و کم حجم و کم شماره است امــا از نظر کیفیت مجموعه‌ای است گران‌بها که بدون تردید بطور مکرر تجدید طبع خواهد شد ونام آن درتاریخ جراید ومجلات ایران جاودان باقی خواهد ماند. در مجله محیط به موازات ترجمه‌هائی که از شاهکارهای ادبی جهان و جود دارد فصولی از تاریخ معاصر ایران و جهــان روشن شده اوضاع سیاسی روز مورد تجزیه و تحلیل قرارگرفته داستانها و قطعات کوتاهی به منظور تفریح خاطر خوانندگان و پند آموزی درج گردیده و البته از بحث در مسائل اجتماعی واخلاقی نیز غفلت نشده است. از چهار شماره دورهٔ اول سه شماره آن را با زحمت بسیار به دست آورده‌ام. از چهارده شماره دورهٔ جدید ۱۲ شماره را شخص استاد به من مرحمت فرموده‌اند که بدینوسیله مراتب امتنان خود را بحضورشان معروض می‌دارم. سخت مــایل بودم که به‌تجزیه وتحلیل کامل مجله بپردازم ولااقل فهرست مقالات آن را دراین جا بیاورم اما به‌دو علت از این کار صرفنظر می کنم: نخست آن که خوانندگان ارجمند کــه همه از ارادتمندان استاد هستند و محققان جــوانی که به دنبال این

مسائلند همه بامجله محیط آشناهستند، دوم اینکه مقرر شده است که این مقاله کوتاه باشد زیرا تعداد مقالات که به منظور تجلیل از استاد ارائه شده آنقدر زیاد است که ازحوصلهٔ یك کتاب خارج گردیده. سلامت وسعادت وشادمانی وشادکامی ودوام عمر وبقاء عزت استاد محیط طباطبائی را از خداوند متعال خواهانم.

ایرج افشار

حجازیه (یا) سفرنامهٔ حج

درمیان نسخ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی (مشهد) نسخه‌ای ترجمهٔ فارسی مولد النبی تألیف سعیدالدین محمد بن مسعود بن محمد کازرونی به نام نهایة المسؤول فی درایة ـ الرسول ترجمهٔ عبدالسلام بن علی بن حسین ابرقوهی وجود دارد مورخ به‌سال ۷۶۵ قمری و به‌خط محمد بن‌الحاج بن محمودالسجستانی[1]. درانتهای این‌نسخه سه‌ورق از رساله‌ای به‌نام «رساله حجازیه» به‌همان خط موجودست (صفحات ۴۶۴ تا ۴۶۸ شمارهٔ گذاری باماشین) که طبع‌آن مناسب بنظرمیرسد، به‌علت منحصر به‌فرد بودنش (علی‌الظاهر) اگرچه ناقص‌الانتهاست و نمی‌دانیم چه مقدار از آن افتاده است، و محتوی بودنش براطلاعات مفید و تازه ،

رسالهٔ حجازیه‌گزارش سفر حج شخصی است به نام ابوالاشرف محمد بن‌الحسین بن علی‌الحسینی الیزدی که نهایة المسؤول مذکور درفوق برحسب اشارت او به‌توسط عبدالسلام کازرونی معاصرش ترتیب یافته است. درسال ۷۵۷ هجری هوای تشرف به حج او را به‌سفر حجاز برانگیخت. خود می‌گوید که روز جمعه‌ای در جامع یزد گفت ندا در دادند تا علاقه‌مندان از کاروانی که بدان صوب خواهد رفت مطلع شوند وباوجود آنکه درآن سال‌به علت وفات شیخ‌حسن نویان از ملوك آل جلایر راههاناامن بود وعده‌ای هم بازگشتند او با فرزندش به‌نام حسین عزم جزم‌کرد و به سفر مکه پرداخت واگر چه چندی در کوه‌کیلویه متوقف ومتحیرماند عاقبت به‌شوشتررسید وسپس به‌بغداد رفت وبه درگاه شیخ اویس که‌برجای پدر نشسته بود ومؤلف وخاندانش از قدیم باز به آن خاندان اخلاص و اختصاص داشته است (مخصوصاً خالش سید عضدالدین‌که زمانی رسول دربار در هندوستان بود، و مدتی سمت وزارت شیخ حسن ایلکانی را داشت) به‌تعزیت رفت وبالاخره باجمعی راهی مکه معظمه شد .

مؤلف دراین رساله‌که متاسفانه فقط سرورقش باقی مانده است اطلاعاتی هم اجمالی از خشکسالی سال ۷۵۷ به‌دست می‌دهد .

---

۱ رجوع شود به‌فهرست کتب خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی جلد هفتم تألیف احمد گلچین معانی، مشهد، ۱۳۴۶ ، قسمت اول‌صفحهٔ ۱۷۹ (نسخهٔ شمارهٔ ۴۲۸۹)، و ازایشان بسیار متشکرم‌که لطف فرموده به‌درخواست ارادتمند عکس حجازیه را دراختیارم‌گذاشتند.

مؤلف درین رساله مقداری هم از اشعار خود را آورده است .

اما مؤلف وخالش سید عضدالدین که هردو بنابر آنچه ازین رساله مستفاد می‌شود در درگاه سلاطین جلایری مقام ومنزلتی داشته‌اند نامشان درهیچ یك ازتواریخ یزد (تاریخ یزد، تاریخ جدید یزد وجامع مفیدی وجامع الخیرات) نیامده است ولی به احتمالی (به قرینه حسینی بودن ومرجعیت داشتن) شاید از سادات حسینی عریضی باشند که نام افراد زیادی از آن خاندان مربوط بـه قرون پنجم تانهم را در تواریخ یزد وسنگ قبور یزد می‌بینیم و من در یادگارهای یزد (جلدهای اول ودوم) به نام آنها اشارت کرده‌ام .

بسم‌الله الرحمن الرحیم

حمد بی‌منتهی وثنای لایحصی‌مر موجدی را کی ساکنان خطهٔ خاك را به شرف‌وجود پیغمبران بنواخت و درجوف‌وادی غیرزرع قوایم بیت محرم‌برافراخت و از بهرخاتم انبیا خلوتخانهٔ قاب‌قوسین اوادنی بپرداخت تا به‌برهان قرآن جمیع ادیان ومرسلان آسمان را سرنسخهٔ نسخ ساخت وبه‌توجه مسجدالحرام سایرجهات تعبد بروراى ظهر انداخت ، علیه من‌الصلوات افضلها ومن‌التحیات اکملها.

امـا بعد ، این رسالهٔ **حجازیهٔ** مبارکه مشتمل است برآنك چون کمترین بندگان حضرت خالق و کهترین دعاگویان خلایق **ابوالاشرف محمد بن‌الحسین ابن علی الحسینی الیزدی** رزقه‌الله تعالی‌التحقیق والتوفیق، چندسال داعیهٔ‌زیارت حضرت حرمین‌شریفین عمرهماالله داشت وهرسال به‌سببی ومانعی از وقوف‌موقوف مـاند و دست طلب به دامن آن مرغوب مطلوب نمی‌رسید و همواره احراز آن سعادت به حضرت قـادر ذوالجـلال واهب آمال می‌نالید و حصول آن خیر مأمول می‌طلبید .

چون در سنهٔ **سبع وخمسین وسبعمائة** الهجریة کی نایرهٔ اشتیاق واقتفار به ادراك آن دولت اشتعال یافت در اکثر اوقات و ساعـات بدین سه بیت کی مثبت می‌گردد مناجات به‌حضرت قاضی الحاجات بس کرد، کی:

شعر

خداوندا مشرف کن مرا زود　　　به‌حج و روضه ، وزمن باش خشنود

۱ــ همین مسجد جامع موجود مرادست که حدود سی‌سالی قبل از تاریخ مذکوردرین متن بناشده بوده است .

بـه حق آنك من مهد الی العهد تـرا دانسته‌ام مسجود و معبود
کی تأخیری نفرمائی در انجاح هم امسالم ببخشی هرسه مقصود

وتا الزامی شود وبه‌الحاح جماعت نیت نگرداند تأکیدی کی درعراق‌عجم معهود نبود نمود وروز جمعه درجامع یزد گفت تا ندا دادند کی حج‌رکنی‌ازارکان اسلام است ، «ولله علی‌الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا» هرکه را استطاعت است در آن مردانه می‌باید شتافت و به حکم «فاذا عزمت فتوکل علی‌الله ان الله یحب المتوکلین» عزیمت به‌تصمیم مؤکد گردانید .

هرچند در اوایل توجه‌مانع ومشوشات مثل‌واقعهٔ عظمی مخدوم سعید نوئین اعظم شهید سلطان اکاسرهٔ ایران شیخ حسن نویان نورالله مـرقده روی می‌نمود ، به‌واسطهٔ آنك گذار وعبور در ممالك بندگیش می‌بود وآوازه واراجیف متواتر کی فترتی وانقلابی‌شده و راهها در بند رفته وبعضی ازعازمان بازگشتند درکوه‌کیلویه به‌خانهٔ قاضی آنجا ملول و متحیرماند و هرزمان از هرزبـان می‌شنید کی امسال دیگر موقوف می‌باید بود ، وباهرکی مشاورت می‌رفت اشارت به‌توفیق می‌فرموده برمقتضی «لاتقنطوا من رحمةالله» هیچ یأس وهراس درخود احساس وقیاس‌نمی‌کرد واصلاح درآن می‌نمود کی نماز استخاره گزارد وتفأل به‌قرآن مجید نماید .

به هدایت والهام حضرت ذی‌الجلال والاکرام و عنایت واهتمام جناب معلی مصطفی علیه‌الصلوة والسلام ومعجزه و کرامت‌قرآن مجید، آیت: «واذبوأنالابراهیم مکان البیت ان لاتشرك بی‌شیئاً وطهر بیتی للطائفین والقائمین والرکع‌السجود»، «واذن فی‌الناس بالحج یأتوك رجالا وعلی کل ضامر یـأتین من کل فج عمیق» از سورهٔ حج برآمد .

چون صورت رخصت واجازت صریح بود ومعنی طلب وامر صحیح.

شعر

آخر دلم به آرزوی خویشتن رسید

وانچ کی[1] ازخدای‌خواسته‌بودم‌به‌من‌رسید

مستظهر ومستبشر گشته فرزند اعز اکرم امجد **حسین** وفقه‌الله تعالی لماتحب ویرضاه ، را مصاحب وملازم داشته عزم جزم کردم واحرام بست ویقین دانست کی از مصلحتی[2] خالی نیست . لاجرم به یمن این آیات رحمت بی‌مشقت و زحمت به **شوشتر** رسید.

اتفاق حسنه را غلبهٔ قافلهٔ حجاج از هرطرف‌گرد آمده بودند وبنابرتشویش از جهت وفات[3] نورالله مرقده وآنك در یك فرسنگی **شوشتر** بلکه بیشتر حرامی دربیشتر آن قوم زده وچند کس را مجروح گردانیده و کشته و مال بسیار پای‌مال کرده واکثر ایشان از آن جهت مأیوس گشته برمعاودت متفق بودند وامساك‌ترك حج می کردند ، زمان وصول ومقارن نزول **این کمینه** جمعی از اکابر ایشان مبنی بررؤیای **صادقه‌کی شخصی عابد** عـالم متدین **هروی** دیده بود آمدند و صورت خواب و تعبیر **بروجهی کی علی‌حده** مسطور و مـرموز **گردانیده آید** تقریر کردند والتماس رفاقت ومصاحبت نمودند .

اشارت بابشارت «ولاتیأسوا من روح‌الله» برایشان حواند و حال فال قرآن مجید بـاز راند وبرآن استظهار و استمداد روانه شدیم و به سلامت بی‌ملامت به **مدینةالسلام بغداد** رسیدیم و شرف جناب سلطنت مآب شاه و نوئین آفـاق مخذوم

۱- کذا . و ظاهراً کی زائد است.

۲- اصلا ، مصلحتی ومصلحتی ، شاید هم اولی صورت جمع باشد ودومی به صورت مصطلح آن در زبان فارسی .

۳- مراد شیخ حسن نویان است.

زادهٔ به‌استحقاق **مظفرالدنیا والدین شاه اویس** قرن‌الله تعالی ملکه بالدوام والخلود بمحمد المصطفی صاحب المقام المحمود وارکان دولت آن حضرت جنت خضرت کی الحق هریك رکنی از ارکان دین پروری وعدل گستری اند یافته اقامت رسم تعزیت نورالله مرقده[۳] از جهت اشارت عالی جناب سلطنت مآب لازال سلطاناً فی میادین العدل والانصاف کی اخلاص واختصاص بندگیش باآن خاندان امارت و سلطنت از قدیم باز بود وهست «وهذا دلیل علی‌انه» ، و به خـاصهٔ خویش کی از مدت مدید و عهد بعید باز از سوابق لواحق اعتنا و اهتمام تمام ازان خاندان مبارك اباً عن‌جد داشته و ملازم و مصاحب بوده و بتخصیص خال نامدارم مرتضی صاحبقران ، مجتبی ممالك **ایران** ، **عضد** الحق والدینا **والدین** طاب‌ثراه کی حال بزرگی وعلوهمت و کمالاتش به**ایران زمین** ودردولتخانهٔ **هندوستان** به‌زمانی که به‌رسالت ازحضرت اعدلی **سعیدی** انارالله تعالی برهانه‌رفته بودوعنایات‌ومراحم‌آن‌حضرت دربارهٔ بندگیش مشهور و مذکورست و وزیر و قائم‌مقام **نوئین اعظم** مغفور نورالله مرقده بود کرد باز در آنجا اعجاز قرآن قدیم تقدیم یافت تا به الهام ملك علام بندگیش محملی زیادت از عـادت هرسال و بترتیب‌تر در همه حال بـا امیر محملی کی به بزرگی وبزرگ زادگی وعقل و کیاست معروف زمان و مذکور جهان بود معین فرمود و جمعی بزرگان دین ودنیا کی‌سالها رغبت عزیمت **حجاز** نموده بودند وهرسال تهیهٔ اسباب آن فرموده و توقف افتاده و چهرهٔ عروس آن مقصود به نقاب تعذر محتجب گشته درین سال باوجودآنك عدم آب‌آن دروب وطرق به‌علت خشکسالی می‌گفتند وقیاس از **دجله و فرات** کی نقصان تمام پذیرفته بود چنانك **نهرعیسی و نهرملك** و غیر هما کی از امهات امصار آن دیارند بکلی منقطع گشته به حیثیتی کی پیران **بغداد وحله** و کوفه ندیده و مثل آن نشان نمی‌دادند و مضرات و آفات بسیار به

مزروعات واشجار ایشان رسیده و این معنی دلیلی روشن و قرینه‌ای مبرهن می‌شد برقلت وبی آبی چاهها [ی] براری و صحاری و محل احتراز واحتیاط قوافل و مع‌هذا کله شعف وآرزوی ایشان به‌احراز واکتساب آن سعادت زیادت ازمعهود درکارآمد به وجهی کی آن مانع واقع نشد وهریك می‌فرمودند:

بیت

مائه‌زان دست ودل از حضرت عشق آمده‌ایم
کی بـه صد تیغ جفا سر ز وفا باز کشیم

وعلی احسن‌الحال وایمن الفال عازم جازم گشتند واین ضعیف نحیف‌راشرف مرافقت ومصاحب این جم غفیر وجمع کثیر کرامت وبه‌فضل‌الله تعالی وحسن‌توفیقه درعزیمت ومعاودت همگنان در کنف‌صحت وسلامت بوده هیچ زحمت به‌هیچ‌صورت نرسید. چه بحمدالله درهمه چاهها آب بیش از پیش موجود بود وارکان ومناسك حج وعمره کی موجب نجات روز قیامت است کماینبغی اقامت یافت و وقوف عرفه کی رافع درجات عرصهٔ عرصات تواند بود دونوبت ...[1] [یو]م الجمعه و یوم‌السبت به‌حصول موصول گشت، «وذلك فضل‌الله علینا وعلی‌الناس» وهمچنین[2] تقبیل تربت حضرت رسالت علیه‌الصلوة والسلام وزیارت «مابین‌بیتی و منبری روضة [کر] یاض الجنة وصلوة فی‌مسجدی، هذا خیرمن الف صلوة فیما والاالمسجد الحرام»[3] درشأن آن است به‌فیروزی‌روزی شد. چنانچه فحوای این ابیات اثبات معنی آن می‌کند:

مصمم چـو کـردیم عزم **حجاز** به نعت و به توحید همدم شدیم
چنان عزم کردیم از شوق و ذوق که فارغ ز بیش و ز کم هم شدیم

۱ـ دوسه‌کلمه به‌علت پارگی لبهٔ‌ورق از میان رفته است.
۲ـ دراصل کاغذ بریده شده و«ین» باقی مانده است.
۳ـ صحیح: خیر من الف صلوة فی ما سواه من المساجد الاالمسجد الحرام.

بـه **مشهد** رسیده بـه پنجاه روز — به حج و به روضه مکرم شدیم
چو دیدیم مـا **مکه و کعبه** را — چه گویم که چون‌شاد وخرم شدیم
درآن جای ومأوای همچون بهشت — بـه یکبار فـارغ ز عـالم شدیم
وگر در **مدینه** چو نـور نبی — بدیدیم بـرخود معظم شدیم
کی مارا نیئی چنین بود و هست — کزو سرفراز و مقدم شدیم
خدایا چه گوئیم ما شکر این — کی احرام بستیم و محرم شدیم

ومراد ازمحرمیت آنك پس‌ازطواف رکن و سعی بین **الصفا ومروه** وتقدیم دیگر ارکان به شرف استسلام عتبهٔ علیا بیت‌الله عز و علا وعزدخول «ومن دخل کان آمنا» معزز ومشرف گشت، «والله یختص برحمته من یشاء ، الله ذوالفضل العظیم»

بیت

دوشم شرفی دادی اندر حرمت راهم
من کیستم ای شاهم تا آن شرفم بخشی

بیت

به‌بوی آنك دمی در حرم بیاسایی — هزار بادیه سهل است اگر بپیمایی

واجب دید به حکم آنك «و اما بنعمة ربك فحدث» اظهار مرحمت و کرم حضرت کی :

گرم بجای زبان مویها شود گویا — به‌صد هزار سپاسش یکی نیارم گفت

به‌قدر طاعت واستطاعت به‌موجب «شکرالمنعم‌واجب» درحیز تقریروتحریر آوردن ، غرض از ارتکاب عرض آن تطویل و تثقیل آنك هرچند تأمل در تفأل مبارك کی از سورهٔ حج مطلق امر وحکم «دخل بیتی» برآمده کرده می‌شد معلوم ومقرر ومصورمی گشت کی **این کمینه** مأمورست‌به رفع وتقریرامور تطهیر بیت‌الله

الحرام به‌تحقیق و اجتهاد به‌ارشاد **اعراب** به‌پاك کردن چاهها و چشمه‌ها (ی) این طریق و نصیحت ایشان به‌محافظت آب از لوث وروث چهارپایان کی برسر چاهها می‌دارند ومی‌خوابانند وبحث حفر آبار جدید و اجرا (ی) کاریز کی در قدیم بوده وبکلی مطموس‌شده ومطموم است ۰ اکنون **قافله‌را** به‌زحمت آب نقل می‌باید کرد و به‌کارداشتن اجرا مساکین گرسنهٔ **عرب** کی **چون** کار نمی کنند وبرو باری‌ندارند خلیع‌العذار چون شتران گسسته مهار می گردند وچار وناچار از روی اضطرار به دزدی و راه زدن مشغول می‌باشند به حضرت سلاطین و ملوك کی متکفل امور مسلمین‌اند ونیز خوشنودی حضرت صمدیت کی یکی از حاجات ثلثه است ودرسه بیت ...[1] مناجات گفته آمد ودرضمن داعیهٔ قیام واقدام وترغیب وتحریض‌به‌تصریح وتعریض ...[1] عبارت منازل ومراحل حرمین شریفین تصور می‌رفت وهرچند.

بیت

من خود به چه از ...[1] ئی — در حضرت سلطان که بردنام گدائی

بیت

زما خود خدمتی شایسته ناید — کی شادروان عزت را بشاید

وتشبث به وزرو وبال کی از اند سال باز داشته غریب وعجیب می‌نمود .

به هرحال چون از سه حاجت ، دو اجابت فرمود نظر برفرط فضل و کرم وبخشایش آن حضرت کی اکرم الاکرمین وغافرالمذنبین است امید می‌داشت.

بنابرین‌مقدمات‌درتمامت‌راهها ازابتدای مشهدامیرالمؤمنین **علی** علیه‌السلام از سر بیابان **نجف** تا **مکهٔ** مبارکه سی وچهار منزل است ، وبازار **مشهدزوج‌بتول** تا **مدینهٔ** رسول علی ساکنهما الصلوة والتحیة کی بیست وچهار منزل است برنمطی که مفصل ومشروح برظهر نوشته سواره نه‌درمهاره احتیاط منازل ومراحل رفت .

۱- بریدگی دارد

چه آنجا کی برکه‌ها وچشمه‌ها (ی) دور ونزدیك معمور وخراب مانده بود وچه آنجا کی اهمال رفته و به آن نیفتاده‌اند و هیچ از آن جمله را اثر نبود اکثر بل مجموع درنظر آوردو وقوف وشعور برآن موضع خراب وبی آب وتضییع وتکدیرات حاصل شد ویقین برعدم ترتیب و تربیت آن به حصول پیوست وبه قدر ذهن وفهم اولا درباب تطهیر مسجد حرام از لوث اقدام عوام کالانعام کی چنان مقام شریف را کی از هرچهار طرف قبلهٔ اهل اسلام است مقام منام می گردانیدند و هرآینه محتاج وضو گشته بی‌تجدید در غلبه ومشعله گستاخ وارمی گردند واراذل قوافل رعایت ادب ناکرده حواشی وجوانب آن را چون اصاطب می گردانیدند، وهمچنین در حرم طیبهٔ سید و سند ولد آدم ، برگزیدهٔ هردو عالم کی ایجاد آدم و عالم را سبب‌وجود مبارك اوست، وطیب ونظافت ازمحبوبات حضرتش، بی‌فرق وتمیز قدم بربالین تربت مطهره می‌نهند و به تقبیل عتبهٔ خلیل رب جلیل صلی‌الله علیه وسلم اکتفا نمی‌نمایند هرگونه بحث باخدمت شرفای حرمین خلد جلالهم و مجاوران ومقیمان حضرتش کی «یالیتنی کنت معهم فأفوز فوزاً عظیما» و با امرای اعراب و اتباع ایشان ماجرا داشت کی چرا حق دولت مجاورت چنان مواضع شریفه کی حضرت جل وعلا شما را ارزانی فرموده به تطهیر و تنزیه و توقیر و تعظیم آن نمی‌گزارید و جدار و جوار مسجد حرام و روضهٔ رسول علیه‌الصلوة والسلام و چاههای آب ازقاذورات درهمه اوقات خصوص در اشهر معلومات... (نسخه در این موضع افتاده است).

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی منتهی و ثنای لا یحصی مر موجدی را که ساکنان خطهٔ خاک را بشرف جود
بعمران بنواخت و در جوف وادی غیر ذی زرع قوایم بیت محرم بر افراخت و از بهر خاتم
انبیا خلوت خانهٔ قاب قوسین او ادنی بر داخت تا برهان قرآن جمیع ادیان مرسلان
آسمان شرع نسخهٔ نسخ ساخت و بتوجه مسجد الحرام سایر جهات تعبد بر ورای ظهر انداخت
علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها اما بعد این رساله حجازیه مبارکه مشتملست
بر اندک چیزی از نکته‌ها که بندگان حضرت خالق و کهترین دعاگویان خلایق ابو الاشرف محمد بن
الحسن بن علی الحسینی الیزدی رزقه الله تعالی التحقیق و التوفیق چند سال داعیه
زیارت حضرت حرمین شریفین عمرهما الله تعالی داشت و هر سال بسببی و مانعی از وقوف
موقوف ماند و دست طلب بدامن این مرغوب مطلوب نمی رسید و همواره این سعادت
بحضرت قادر ذو الجلال و واهب آمال می نالید و ... طلب میکرد حتی در شهور
سنه سبع و خمسین و سبعمایه الهجریه که نایرهٔ اشتیاق و احتراق در آن دولت اشتعال یافت
در اکثر اوقات و ساعات این سه بیت که ثبت می گردد مناجات بحضرت قاضی الحاجات میکرد

که شعر
خداوندا مشرف کن مرا زود بحج و روضه و زمزم باش خشنود
بحق اکرم من مهد الی اللحد ز دانسته از مسجود و معبود که تاخیری نفرمایی در انجاح
مرام مسلمین بخشی هر مقصود تا الزام می شد و بالحاح جماعتی تاکیدی که در
عراق عجم معهود نبود نمود و روز جمعه در جامع یزد گفت تا ندا دادند که حج رکنی از
ارکان اسلام است هر کرا استطاعت
در تمام مردانه می باید شتافت و بحکم
عزم مصمم می کرد گرداند هر چند در اوایل بنوحه مانع و منتوی شاید مثل واقعهٔ عظمی
مخدوم سعید منم اعظم شهید سلطان اکاسرهٔ ایران شیخ حسن بویان نور الله مرقده
روی می نمود بواسطه راکه کنار و ... در هما که بند کیش محبوب و آوان و اراجیف
متواتر که فرنج و انقلاب شده و راهها در بند رفته و بعضی از عازمان باز گشتند در

دلی که بضاعت طاعت غیر از محبت و امید شفاعت ندارد با مانی دو جهانی و سعادت جاودانی

متصل دلش شد   یا رب اکرم ذو منّ و مغفرة ثبّت بعافیة لیل المجتبینا

الذاکرین الهوی من بعد ما رقدوا والنائمین علی الایدی مکبینا یا رب لا تسلبنّی حبّهم ابداً

ویرحم الله عبداً قال آمینا

انتهی الفراغ من تحریر الکتاب المسمی بتذکرة المنقول فی ترجمة الرسول

بعون الله وحسن توفیقه فی ربیع الاول سنة خمس وستین وسبعمائة

علی ید اضعف عباد الله واحوجهم الی رحمة ربه الغنی محمد الحاج بن محمود السجستانی

غفر الله له ولوالدیه ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات والحمد لله

رب العالمین والصلوة والسلام علی سید الانبیاء والمرسلین

وامام المتقین وعلی آله الطیبین واصحابه الطاهرین

فی دار الملک شیراز صانها الله عن الآفات والمخافات

(نمونه‌ای از خط کاتب نسخه — مربوط به رساله دیگر مجموعه)

سید محمد رضا جلالی نائینی

محیط طباطبائی، عالم خود ساخته

استاد سید محمد محیط طباطبائی روز دوشنبه نهم ربیع‌الاول سال ۱۳۲۰ هجری قمری در قریهٔ: «**گزلا**» ـ از **کوهستان** زواره ـ نزدیك به‌شهرستان **نائین** به دنیا آمد.

پدرش سید ابراهیم وحدتی متخلص به فناء از سادات زواره است و مادرش فاطمه بیگم از احفاد **قاضی محمد طباطبائی** از علمای زمان شاه سلطان حسین صفوی بود که در اثر فتنهٔ افاغنه اقامت اصفهان را ترك کرد و به زوارهٔ اردستان آمد و مقیم شد.

شادروان سید ابراهیم در جوانی از زواره به اصفهان رفت و در آن شهر تحصیل نمود و ازشاگردان برگزیدهٔ میرزا **جهانگیر خان قشقائی**، و **ملامحمد کاشی** و میرزا **عبدالجواد** شهشهانی **اصفهانی** (استاد معروف ریاضی و نجوم‌زمان خود) بشمار میرفت.

فقه را نزد **حاج میرزا هاشم چهارسویی** فقیه معروف شهر ـ و **حاج‌آقا منیر**؛ و درس اصول را در خدمت **شیخ محمد علی ثقةالاسلام نجفی** و برادرش **شیخ محمدتقی معروف به آقا نجفی** فراگرفت.

درحلقهٔ درس میرزا جهانگیرخان حکیم **«شرح مطالع»** و **شرح منظومهٔ حاج ملاهادی‌سبزواری** و **شرح اشارات خواجه نصیرالدین طوسی** را خواند.

در انقلاب مشروطه از اصفهان به‌تهران رفت واز افراد مؤمن وعلاقه‌مند به

نهضت آزادی بود و تا پیروزی مجاهدین و فتح تهران همکاری را ادامه داد؛ ولی پس از فتح تهران ازحرکات بعضی ازمجاهدین تندرو متأثر شد و به **زواره** برگشت و به کار کشاورزی همت گماشت ومادام‌العمر دیگر به‌سیاست نپرداخت و اوقاتش را در امور زندگی و افاده و افاضه نسبت به طلاب جوان محل میگذرانید.

نخستین بار سید ابراهیم در سال ۱۳۲۱ هجری قمری قبل‌از مشروطه به تهران آمد و در سال ۱۳۲۴ هجری قمری موقع نهضت مشروطه درتهران بود، و همچنین در سالهای ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ و ۱۳۳۱ و ۱۳۳۸ هجری قمری در پایتخت مقیم بود. ازسال ۱۳۰۹ شمسی که محیط ازخوزستان به‌تهران انتقال‌یافت مرحوم سید ابراهیم برای دیدن محیط چند بار از زواره به تهران آمد و هر بار مدت کوتاهی در پایتخت اقامت گزید.

مادر محیط در سال ۱۳۳۷ هجری قمری بدرود حیات گفت و پدرش درسنه ۱۳۶۱ هجری قمری (=۱۳۲۱ شمسی) در زواره وفات یافت.

استاد محیط طباطبائی مقدمات دو زبان فارسی و عربی را پیش مکتب‌داران محل و نیز نزد پدرش آموخت و بعداز آن از راه مطالعه‌کار خود را درآموزش و پرورش ادامه داد.

درسال ۱۳۳۸ هجری‌قمری جهت معالجه از زواره به‌اصفهان رفت ، و چون حالش بهبود یافت، به خواندن مقدمات زبان فرانسه در آن شهر وقت‌میگذرانید؛ اما پس ازحدود چهارماه توقف دراصفهان به‌زواره برگشت. در سال ۱۳۰۰هجری شمسی سید دوباره به‌قصد تحصیل به اصفهان رفت؛ اما وسائلش‌فراهم نشد ودرخارج بمطالعه وهمکاری بادکتر سید حسن خان ابطحی خورزوکی اشتغال جست. بعداز پنج ماه توقف و مطالعه وکار در اصفهان به زواره مراجعت کرد و درحدود یکسال

در این قصبه ماند و بر آن شد تا از روی روزنامه‌ها و مطالعهٔ آنها فنون روزنامه‌نگاری را پیش خود فرا گیرد، و آن‌گاه به سوی تهران روان شد.

در سال ۱۳۰۲ هجری شمسی (دوم ثور ۱۳۰۲) وارد تهران شد و در تیمچهٔ حاج محمد علی دربازار اطاقی گرفت و سه سال و نیم در آن جا بسر برد. در تهران زندگی‌را سخت میگذرانید، لیکن با پایمردی، سختی‌ها را برخود هموار ساخت. در آن زمان روزنامه نگاری دشوار شده بود ولذا به دستور پدر روزنامه‌نگاری را رها کرد و تصمیم بر تکمیل تحصیل خودگرفت و در امتحان ورودی دارالفنون شرکت جست و وارد کلاس سوم متوسطه (دارالفنون) شد، و امتحان دیپلم را با امتحان‌ورودی مدرسهٔ حقوق دریکسال (سال ۵-۱۳۰۴ تحصیلی) داد وپذیرفته شد. در سال ۱۳۰۵ هجری شمسی وارد خدمت معارف شد و چهار سال در خوزستان یعنی در اهواز و خرمشهر بتأسیس مدارس پرداخت.

در سال ۱۳۰۹ از خوزستان به تهران منتقل شد و در دبیرستان شرف و دارالفنون و ایرانشهر بتدریس تاریخ و جغرافیا و ادبیات پرداخت. پس از آن مدتی مدیریت مدارس شرف و پانزده بهمن را بعهده داشت.

در سال ۱۳۱۷ شمسی به مدیریت مجلهٔ آموزش و پرورش انتخاب شد و دو سال از طریق انتشار مجلهٔ مذکور به نشر فرهنگ و ادب خدمت کرد. بعداز آن به دبیری وبازرسی فرهنگی پرداخت‌تا در سال ۱۳۲۸ شمسی که جناب استاد علی‌اصغر حکمت عهده‌دار وزارت امور خارجه بود، محیط طباطبائی را بعنوان رایزن فرهنگی‌ایران درهند انتخاب‌فرمود. در دهلی ازمحبت ویاری‌های معنوی بیدریغ مولانا ابوالکلام آزاد وزیر آموزش وتحقیقات علمی هند در جهت پیشرفت‌خدمات فرهنگی برخوردار و میان او و ابوالکلام آزاد رابطهٔ رسمی و فرهنگی به‌محبت

شخصی و دوستی مبدل شد. بعداز دو سال توقف در هند، بنا بـر تمایل خود تغییر مأموریت یافت و چهار سال نمایندگی فرهنگی کشورهای عراق و سوریه و لبنان را بعهده داشت تا در سال ۱۳۳۴ هجری شمسی به تهران باز آمد و بعنوان بازرس وزارتی در وزارت آموزش وپرورش اشتغال جست و درسال ۱۳۳۷ شمسی بازنشسته شد.

از سال ۱۳۳۷ هجری شمسی به‌این طرف برنامهٔ مرزهای دانش را دررادیو ایران عهده‌دار شده است که تقریباً بیست سال بالغ میشود.

محیط‌طباطبائی خود معلم واستاد خویش است. او فقط درحدود سه سال ونیم به مدرسه رفته و در سر کلاس درس معلمان دارالفنون حاضر می‌شده است، و بقیه عمر را به مطالعه و تحقیق گذرانده و از پرتو استعداد سرشار و حافظهٔ تند و قوی و ممارست درفراگیری علم و ادب، به‌حق، یکی از شخصیت‌های برجستهٔ فرهنگی عصرحاضرمحسوب میگردد. درعلم تاریخ و جغرافیا و انساب سرآمد دانایان‌هم‌ـ زمان خود است.

اکنون از ضعف حافظه‌گاهی می‌نالد و میگوید: آنچه در کودکی وجوانی خوانده‌ام همه در حـافظه‌ام محفوظ است لیکن هرچه درسنین شصت سال به بعد خوانده‌ام دچارخطا میشود وبدون مراجعه بمآخذ مطلبی نقل‌نمیکند زیرا برایش تردید پیش می‌آید. استاد محیط با دقت و انصاف و طهارت وجدانی که داردهمیشه سعی میکند از جادهٔ راستی وحقیقت منحرف نگردد. از سال ۱۳۱۳ هجری‌شمسی در عقاید و معتقدات دینی او تحولی روی داده است و مردی که چندان درعنفوان جوانی به امر دین نمیپرداخت و مانند برخی از جوانان که اسماً مسلمان‌اند ولی آداب مذهبی‌را بموقع به‌جای نمی‌آورند، اوهم تقریباً همینطوربوده است وظاهراً

دراثر مطالعهٔ کتب طبیعی‌سرگردانی داشته‌است؛ لیکن ازسال ۱۳۱۳ شمسی مقارن نگارش‌رساله: «عقیده‌دینی‌فردوسی»،محیط برمسائل‌مذهبی‌توجه‌پیدا کرده وبتدریج یك‌مسلمان معتقدسنتی پابرجایی شده‌است که شاید دربرخی موارد دربحث مذهبی دچار تعصب‌هم بشود!

باری محیط استادی است که یك متن پارسی یا عربی را براستاد نخوانده و استاد هم اورا تعلیم نداده است؛ با این‌همه چنان که گفته شد یکی ازشخصیت‌های ممتاز علمی و ادبی وتاریخی ایران است. او زبان‌های فرانسه و انگلیس وعربی‌را آموخته است و کتب مورد نظر را به زبان‌های مذکور مطالعه کرده و درنتیجه دامنهٔ اطلاعاتش وسعت پیدا کرده است. محیط مظهرزحمتکشی و قناعت وپشت‌کار در مطالعه و تحقیق بشمار میرود و وجودش نشان دهندهٔ این حقیقت است که با داشتن استعداد سرشار و پشتکار و عشق‌به فراگیری علم و دانش، هرفردی همچون محیط طباطبائی میتواند درجات‌علمی و ادبی‌رابی‌آنکه دانشگاه و مدرسه ببیندطی کند و عالم برجسته وکم طراز زمان خود شود.

استاد محیط طباطبائی درکنگره‌های بین‌المللی از جمله سی‌یمین کنگرهٔ خاورشناسان منعقد در پاریس در سال ۱۳۵۱ شرکت کرد. در سال ۱۳۵۵ شمسی در جشن سال سوم حکومت سابق افغانستان به کابل عزیمت کرد و ۱۸ روز درافغانستان مهمان دولت افغان بود و ازمؤسسات مختلف‌فرهنگی آن‌کشوربازدید بعمل آورد.

همچنین در سال ۱۳۳۰ هجری شمسی در هزارهٔ ابن‌سینا دربغداد وتهران و نیز درسنه ۱۳۳۲ در کنگرهٔ خدمات‌جامعهٔ عرب‌عضویت داشت. بعلاوه درکنگره‌ها درکشور ایران خودمان مثل کنگرهٔ شیخ طوسی و فردوسی و رشیدالدین

فضل‌الله همدانی، و کنگره‌های دیگر ایرانشناسی شرکت فرموده واز علم واطلاع و دانش او اعضای کنگره مستفید و مستفیض شده‌اند.

ازآثار مکتوب محیط‌طباطبائی تا کنون ۱۶۰۰ مقاله که‌غالباً تحقیقی‌میباشد و پانصد خطابه به چاپ رسیده است.

دیوان‌شعرش درحدود ۲۵۰۰ بیت‌دارد ومقام شاعری او متوسط بنظرمیرسد.

خدمات مطبوعاتی این‌استاد ازسال ۱۳۰۹ هجری شمسی آغاز گردیده است و اکنون نیز ادامه دارد.

محیط دارای چهار فرزند (دو دختر و دو پسر) میباشد و از مال جهان یك خانهٔ محقر واقع در خیابان ژاله (کوچه ناصر آذری) و یك‌کتابخانهٔ پرارزش‌کتب چاپی و خطی دارد.

من بنده در دبیرستان دارالفنون مدت کوتاهی افتخار شاگردی او را داشتم و پس‌از خاتمهٔ تحصیل ازراهنمایی و ارشادش همواره برخوردار بوده‌ام.

خداوند عمر پرثمرش را زیاد کند تا با تندرستی‌کامل بتواند سالهای دراز خدمات فرهنگی و ادبی ذیقیمت خود را ادامه دهد.

والسلام علی من اتبع الهدی.

عبدالرحمن عمادی

قاعدهٔ بود و نبود حرف «ر»

در میانهٔ گروهی از واژه‌های ایرانی

گذشته ازپیشوند و پسوندکه بر سر و ته واژه‌های ریشه‌ای ایرانی درمیآیند وبمعانی آنها حالت دیگر و جداگانه و متنوعی میبخشند، یك «میانوند» هم در پاره‌ای از لغات دیده میشودکه آشنائی با آنها در واژه شناسی ایرانی اهمیت‌کمی ندارد.

یکی ازحروفی‌که تا اندازه‌ای میتوان آنرا از دسته «میانوند»ها شمرد، و تا آنجاکه من میدانم تاکنون کسی بآن پی نبرده است ـ حـرف «ر» و نقش بود و نبود آن در میانه گروهی ازواژه‌های ایرانی‌است. خود واژه‌ها گواه وجود این قاعده‌اند. ازاین روگواههائی راکه ازگروهی از واژه‌های‌گوناگون ایرانی، برای این قاعده یافته‌ام، در زیر میشمرم:

الف: **در فارسی:**

۱ـ **فروردین = فرودین**: نام ماه نخست سال در بهار

۲ـ **فخمیدن = فرخمیدن**: پنبه را از دانه جدا کردن (ب)

۳ـ **فاخیدن = فراخیدن**: پنبه زدن ـ از هم جدا شدن (ب‌ـن‌ـس)

۴ـ **خسوردن = خسودن**: بریدن و دروکردن علف وغله ـ سلام دادن وتعریف کردن. (آـب)

۵ـ **درمیدن = دمیدن (آ)**

۶ـ **شوبا = شوربا (د)**:[1] آشی است.

۷ـ **زوریدن = زویدن**: بلندکردن ـ افراختن ـ افروخته وبلند شدن (ن‌ـس)

۸ـ **پراشیدن = پرشیدن = پاشیدن**: پاشانیدن وپاشیدن ویاددادن (ب)

۹ـ **پرورندیدن = پروندیدن**: دسته‌کردن و بسته‌بندی نمودن (ن)

۱۰ـ **گرسنه = گسنه = گشنه**: کسی‌که سیر نیست.

۱۱ـ **انبودن = انباردن**: برروی هم چیدن و انبوه‌کردن (د)

۱ـ در این یادداشت برای فرهنگهای فارسی نشانه اختصاری بکار رفته ؛ (آ) یعنی ؛ آنندراج. (ب) یعنی؛ برهان‌قاطع ، (د) یعنی؛ لغت‌نامه دهخدا، (س) یعنی؛ ستینگاس، (ن) یعنی؛ فرهنگ ناظم‌الاطبا یا نفیسی.

۱۲ **برگشتن = بگشتن :** برگردیدن (د)

۱۳- **برخاستن = بخاستن :** بلند شدن

۱۴- **ترقیدن - تقیدن :** تق چیزی درآمدن و ترکیدن.

۱۵- **برخیزیدن = بخیزیدن**

۱۶- **آزردن = آزدن :** زیرا (آزدن) هم که خلانیدن سوزن در تن است همان (آزردن) است.

۱۷- **تفریدن :** بریان و برشته‌کردن با آتش (ن-س)

تفیدن : با آتش داغ وگرم شدن وکردن (آ)

۱۸- **کراخیدن :** بانگ‌کردن مرغ بهنگام تخم نهادن (ن-س)

کاغیدن : بانگ زدن‌کلاغ (د)

۱۹- **(سویسه)** و **(سرویسه)** هردو بمعنی: قوس قزح یاکمان رستم است (د)

۱۰- **(ترسه)** و **(توسه)** هردو بمعنی : قوس قزح است. (دهخدا در لغت: تیراژه- ترسه)

۲۱- در بعضی متون مانند تاریخ قم (اژدرها) بمعنی (اژدها) آمده است [1]

۲۲- (ورج = VERAJ) و (وج = VAJ) هردونام فارسی بیخ‌گیاهی‌است‌ازتیره سوسن‌ها که آنرا (سوسن زرد) و (فریز) نیز نامیده‌اند. درترکی آنرا «اگر» میگفته‌اند. در پزشکی‌کهن داروئی برای درمان برخی بیماریهاگمان شده و بکار میرفته است. [2]

۲۳- در لغات ادبی فارسی «فراشتروك» و «پرستوك» هردو بمعنی : پرستو یا چلچله است.

۲۴- باردنگ = بادنگ: سینه‌بندکودکان (د)

ب- در فارسی و دیلمی وگیلی

۱- در فارسی «بشودن» یعنی: شستن. ریشه‌اش (شو = SHU) است.

در دیلمی (بشوردن =BA_SHURDAN) یعنی: شستن . ریشه‌اش(شور=SHUR) است.

۲- در فارسی «تراشیدن» ریشهٔ آن: (تراش=TARASH) است.

در دیلمی : (تاشتن=TASHTAN) ریشه آن : (تاش=TASH) است.

۱- تاریخ قم چاپ سید جلال‌الدین طهرانی ص ۶۱

۲- تحفة‌المؤمنین از حکیم مؤمن تنکابنی دیلمی - چاپ سنگی - صفحات ۳۵ - ۲۸۷ و لغت‌نامه دهخدا در لغات (وج) و (ورج)

۳ـ در فارسی: گچ:
در دیلمی: (گرج = گرچ GARJ = GARC) است.
۴ـ در فارسی «گزنه» GAZANA : که گیاهی است گزنده .
در دیلمی: (گرزنه GARZANA) است.
۵ـ در فارسی «ترمزدن»: ساکت شدن (ن ـ س)
در دیلمی: (تَم زِئن TÂM - ZÂN) یعنی: ساکت شدن. (زئن) دیلمی برابر با (زدن) فارسی است.

۶ـ در فارسی (گرفتن) در گیلی (گفتن GEFTAN) است.
۷ـ در فارسی (کردن) درگیلی: (کدن KODAN)
۸ـ در فارسی (تاراج) در دیلمی (تاج TÂJ)
(در دیلمی : تاج ریشه فعل : (تاجئن TÂJEEN) و (تاجنئن TÂJENEN) بمعنی: تازیدن و تازاندن و تاراج کردن است)

۹ـ فلز (مس) را در دیلمی (مرس MERS) گویند.
۱۰ درفارسی (**طناز**) و دردیلمی (**ترناز**) هردو بمعنی: عشوه‌گر وغمزه‌کن‌هستند.
۱۱ـ دردیلمی (شربانو SHAR-BANU) بمعنی: (شهربانو) و (شهبانو، شاهبانو) است.

۱۲ـ بوته‌ای در جنگهای گیلان هست که شاخه‌اش مانند تاك انگور دراز میشود و به گیاهان دیگر میپیچد. میوه‌ای میدهد باندازهٔ نخود و برنگ سرخ که آنرا میتوان خورد. قرقاول و پرندگان میوه خوار آن میوه را دوست دارند. این گیاه و میوه آنرا در کتب‌قدیم یونانی (فاشرا) وبفارسی (هزارجشان) نوشته‌اند. آنرا درگیلان‌خاوری (لاهیجان) (هرزه ملك Aarza - Malak) و در دیلمی (هزملك ، از ملك Haz - Malak - Malak) میگویند. دربرخی‌جاها آنرا (آلاملك ÂLÂ - Malak) هم‌میگویند. (حکیم مومن‌تنکابنی دیلمی) در کتاب طبی و داروئی خود بنام (تحفةالمومنین) چنین آورده :

«فاشرا : لغت یونانی است و بفارسی **هزارجشان** گویند. و در تنکابن و طبرستان دیلم **الاملك** نامند نباتیست شبیه بتاك انگور و خاردار و برمجاور خود میپیچید و میوه‌اش بقدر نخودی سرخ و براق و خوشه دار و در زمستان میوه‌اش بی‌برگ میماند»[۱]

در واژه نامه‌گیاهی دکتر اسمعیل زاهدی نام علمی آنرا (Bryonia - Dioïca) و از

---

۱ ـ صفحه ۳۶ـ۲۱۷

دودمان (Cucurbitaceae) ونام فرانسوی آن (Navet DU Diable) و در عربی (عنب الحیه) و بفارسی (فاشرا) و (مار دارو) نوشته شده است . [۱]

چون **(آل)** و **(آز=هز)** بمعنی سرخ و قرمز است ومیوهٔ یاد شده هم سرخرنگ است، ازاین رو (الاملك) و (ازملك) دردیلمی بمعنی: (ملك‌سرخ) میشود. بجا است یادآوری کنم‌که لغت (ازملك) در فارسی قدیم بوده و بکار میرفته وگویا میوه آنرا مردم ندار و فقیر برای سیر کردن شکم میخورده‌اند. (اسدی) درلغت فرس لغت (از ملك) را یك لغت نشمرده وآنرا ازدو جزء (از) و (ملك) دانسته ومعنی‌کرده است. اما از بیتی‌که بگواه آورده‌بخوبی برمیآیدکـه منظور (ابوالمؤید بلخی) از لغت یاد شده (ازملك) بوده است نه (ملك). باری (اسدی طوسی) در لغت نامه خود در زیر واژه (ملك) چنین نوشته «ملك : ملك دانه‌ای است چون ماش و از عدس مه باشد. گروهی‌کلولش خوانند. بوالموید گفت:

بسا کسا کـه ندیم حریره و بره است — و بس کس که است سیری نیابد **ازملکی**[۲]

بگمانم معنی آن چنین بوده‌که مردم ثروتمند خوراکشان گوشت بره و حریره است و بسیارند از تهی‌دستان که یك سیر (برابر هفتاد و پنج گرم) **(ازملك)** هم‌گیرشان نمیآید.

در زبان لاتین آنرا (Smilax) گویند. (گائوبا) گیاه شناسی که درشناخت و گروه‌بندی‌گیاهان ایران زحماتی‌کشیده در این باره نوشته:

«تشابه میان ازملك و (سمیلاکس) لاتین سخت شگفت‌آور است» [۳]

باری برای بود ونبود حرف (ر) درمیانه واژه‌ها یکی دیگر ازگواهها همین (ازملك هزملك) یا (هرزه ملك) است‌که یاد شد.

۱۳ـ در دیلمی (لتره Latérah) و (لته Latah) هـر دو بمعنی: دسته‌ـ گروه‌ـ پاره ــ تکه... است.

۱۴ـ (ژنده=ژندره) و (جنده=جندره) :

۱۵ـ (جنگری= جنگی)

ژنده Zândah در فارسی بمعنی: پاره وکهنه است. همین (ژنده) دردیلمی (ژندره Zândrah) و درگیلی و اصفهـانی وگلپایگانی و بـرخی جـاهای دیگر ایـران (جندره

۱ــ چاپ دانشگاه سال ۱۳۳۷ واژه شماره ۲۳۰

۲ــ لغت فرس اسدی ــ چاپ دبیر سیاقی صفحه ۹۹

۳ــ لغت نامه دهخدا در لغت: **ازملك**

Jandarah) در (تاتی و هرزندی) و (قزوینی) (جنده Jendah) است.[۱]
در رساله (روحی انارجانی) که بزبان آذری یا زبان ایرانی آذربایجـان است (جنگری Jangari) یعنی: تند خوی و (جنگی) است. در فارسی: (جنگره) در بخـارائی هم (جنگره Jangarah) و در دامغانی (جنگره Jangare) بمعنی: تیز خشم و تندخوی و سرکش و جنگی است[۲] بنابراین (جنگری) با (جنگی) برابر است.

ج- در دیلمی

۱- دردیلمی: (گردله Gordlah) و (گودله Gudlah) هردو بمعنی: چیز گنده وگرد و قلوه شکل وقابل گرداندن و غلطاندن است. مانند: غلطك و کنده چوب‌غلطك مانند.

۲- در دیلمی: (کرچ Korc) و (کوچ Kuc) هردو بمعنی: نام ماه دوم ازسال دیلمی در اواخر تابستان و نیز بمعنی: از پوست و پوسته روئی بیرون آمدن‌گردو وفندق و جدا شدن و خشك‌گشتن نوزاد از ترشحات و لعاب زهدان مادر است.

۳- در دیلمی : (فلك Falk) و (فك Fak) هردو بمعنی : شکل و حالتی است شبیه شکل و حالت مرغ و کبوتر که در لانه مانده خود راکوژ ساخته و قوها را سیخ‌کرده حالت گرفتگی نشان بدهد که در ادب فارسی (کریزی) و (بازکریزی)گواه آن است.

۴- در دیلمی: (پارسوئن Parsavon) و (پاسوئن Pasavon) هـر دو بمعنی : (پاسبان) است.

۵- دردیلمی: (جوسن Jûssan) و (جورئن Jûren) که‌ریشه اولی Jû جو) و ریشه دومی (Jûr جور) بمعنی: جستن و جستجو کردن و جوریدن است.

۶- در دیلمی: (تاش Tash) و (تراش Trash) هردو بمعنی: آدم یا حیوان‌کوتوله ونیرومند و جنگنده وتنومند است. و (غوچعلی) و (غرچعلی) نامی است‌که روی جوانان‌نهند و از آن مرد نیرومند و پرزور و تنومند و جنگنده اراده‌کنند.

۸- دردیلمی: (کل‌گرچ Kala - Gerc و (کل‌گچ Kala - Gec) هردو درنزد دامداران بمعنی: (بزنر) و (کل شاخدار) و یا قوچ پیچیده شاخ درگله‌ها است.

۹- در دیلمی : (دپرچ Daperc) و (دپیچ Dapic) یعنی : دوره و پیچیده و فرا گرفته و پیچنده ومحیط برچیزی است. (دپرچئن Dapercen) و (دپیچئن Dapicen) فعلهای آنند.

۱ــ برهان و حاشیه در لغت زنده

۲ــ گویش آذری، پژوهشی از، رحیم رضا زاده ملك. صفحه ۸۳

۱۰ دردیلمی (درسسن Dorsessan) و (دسسن Dosessan) هردو بمعنی: سوراخ شدن ، ناگهان، شکاف برداشتن وپاره شدن چیزی براثر فشار وسنگینی است.

۱۱ـ دردیلمی (دگنن Dagenen) و درگئن Dargenen) یعنی: درانداختن درآویختن ـ اتصال است.

۱۲ـ (تهرتو Tahr - Tu) و (تهتو Tah - Tu) هردو واژه دردیلمی بمعنی: آدم یا اسب برنگ‌زرد وسفید با چشمان‌زاغ و زرد یا آسمانی‌گون است. بویژه مردم سفیدپوست زرد مو و زاغ چشم یا سرخ چهره و سفید مو و خـاکستری چشم را که همانند (زال) باشد چنین نامند. این واژه‌ها در یك دو بیتی از شعرهای کهن (تیر جشن) دیلمی بجـا مانده که آنرا در همان آئین جداگانه یاد خواهم‌کرد.

۱۳ـ (گرساغ Gorsâq) و (گساغ Gossâq) هر دو در دیلمی بمعنی : گستاخ است.

د ـ در: (تهرانی) و (فارسی) و دیلمی

درمقایسه برخی ازکلمات فارسی با تلفظ عامیانه آنها درگویش تهرانی‌ها همین‌حذف (ر) بچشم میخورد مانند : اینرا اینو in - ra ïno ، من را مرا منو Mano Mara و Man - Ra که را کی و Ke ـ Ra, Kio و نمونه‌های دیگری که میتوان یافت.

درکلمات‌بالا حرف (ر) حذف شده و(الف) آخر بنا بقاعده‌گفتگوی‌تهرانیان به (O) و (Û) مبدل شده‌است. بایددانست که‌گذشته از(حذف) حرف (و) درپاره‌ای ازکلمات‌تهرانی، در مواردی حرف (ر) آخر برخی ازکلمات نیز در تلفظ‌کنارگذاشته میشود مانند:

اگر اگه Agar Age ، مگر مگه Magar Mage دیگر دیگه Digar Dige ، همین شیوه تا اندازه‌ای در دیلمی‌کنونی هم‌گاهگاه دیده میشود مانند: (مرر Marar) و (مر ـ ا Mara) یعنی: بمن ـ برای من و ...

هـ ـ در (آذری) و (فارسی)

در زبان قدیم آذربایجان (بی Bi) بمعنی: (برای) است.[1]

درگیلی‌گیلان خاوری نیز (ب BE) بمعنی: (برای) است.

در مازندرانی و گرگانی : درگرگان و مازندران (نرمدار Narmdar) و

۱ـ گویش آذری ـ رحیم رضا زاده ملك ، انجمن فرهنگ ایران باستان صفحه ۳ـ۴ .

نمدار Namdar) هر دو نام درخت (زیرفون) است [1] و نیز در (مازندران و گرگان) درختی از خانواده سوزنی برگان هست که او را (سرخدار) و (سخدار) میگویند.

در پیرامون کرج و طهران درخت (بادام کوهی) را (تنگرس Tengers) و (تنگس Tenges) گویند. [2]

و ـ در اوستا و پارسی باستان و سانسکریت و فارسی و پهلوی و دیلمی

۱ـ درپهلوی‌اشکانی: (نُهاز Noxhaz) و درارمنی: (Noxaz نخاز) ودرپازند: (Nohazak نهازك): بمعنی: بز کوهی است که در متون قدیم آنرا بمعنی: برج (حمل) یا (بره) و نیـز برج (جـدی) یا (بز) هم دانسته‌اند . همین لغـات را در گلپایگانی (نخراز Noxraz) گویند.[3] چنانکه دیده میشود در لغت گلپایگانی یك حرف (ر) اضافه درمیان کلمه هست که اگر آنرا برداریم با لغات پهلوی اشکانی و ارمنی و پا زندیکی میشود.

۲ـ در اوستا و پهلوی: (ارشتاد Areshtad) برابر است با اشتاد Eshtad).

۳ـ در اوستا (کرشور Karshvar) در (پازند) و فارسی (کشور) است.

۴ـ در اوستا وپارسی باستان ریشه (کرش Karsh) یعنی: کشت کردن و کشتن [4] در فارسی همین ریشه (کش Kesh) است که (تن Tan) آن علامت مصدری است.

۵ـ در اوستا و پارسی باستان (کـرش Karsh) ریشه‌ای است بمعنی : کشیدن. در (سانسکریت) نیز (Kirsh) بهمین معنی هست [5] در فارسی ریشه (کش) در کشیدن ودر دیلمی ریشه (کش Kash) در فعل (کشئن Kash - En) بهمین معنی کشیدن است.

۶ـ در اوستا و پارسی باستان ریشه (ورز Varez) یعنی: جدا کردن و جدا شدن [6]

۷ـ در دیلمی: (وز Vaz) یعنی: جدا کردن و جدا شدن و جدائی که با افعال معین

۱ـ گویش آذری ـ رحیم رضا زاده ملك، انجمن فرهنگ ایران باستان صفحه ۳ـ۴.

۲ـ کتاب جنگل شناسی از مهندس کریم ساعی جلداول چاپ دانشگاه سال ۱۳۲۷ صفحه ۱۷۹ .

۳ـ کتاب (درختان و درختچه‌های ایران) از ، (دکتر حبیب‌الله ثابتی) چاپ دانشگاه صفحه ۳۵ـ۳۸۳ .

۴ـ نقل از فرهنگ هزوارشهای پهلوی تألیف دکتر مشکور صفحه ۱۲۷

۵ـ کتاب (راهنمای ریشه فعلهای ایرانی...) صفحه ۲۰

۶ـ کتاب (راهنمای ریشه فعلهای ایرانی..) صفحه ۲۰

بکار میرود. (وز) بمعنی: مرکز و محل انشعاب و جـایگاهی‌که از آنجا آب بهرسو شاخه میشود در (تاریخ قم) آمده است.[۱]

۸ـ در اوستا و پارسی باستان: (درگ Darg) یعنی: سخت نگاهداشتن و (درز Darez) و (درژ Darez) یعنـی: سخت بستن ـ سخت و پـایدار ساختن و نگاهداشتن است. (دز) و (دژ) در فارسی نیز همین خـاصیت و صفت پایداری و استواری را دارد.

۹ـ (گرد Gerd) درفرهنگهای فارسی بمعنی: شهر ومدینه هم آمده است. مانند: دارابگرد ـ ویروگرد: بروجرد ـ دستگرد و... گویا (گـراد) بمعنی: شهر در روسی از همین تیره است. (هوبشمان) لغت (کرت Krt) را درپارسی هخامنشی و (کرت Kart) و (گرت) در پهلوی بهمین معنی (گرد) و خویشاوند آن آورده است[۲]

(گد) (Gad) در نام (پاسارگد پارسه‌گد) و (کت Kat) در اوستا و (Katak کتك) در پهلوی و (کذ) و (کد) و (کث) و (کَه) و (گاه) و... چه در لغات و چه در نامهای قدیم آبادیها در جغرافیای تاریخی گواه دیگر این واژه هستند.

۱۰ـ دراوستا وپارسی باستان (کر Kar) یعنی: کردن.[۳] در فعل (کردن) فارسی نیز که جزء (دن) علامت مصدری است ریشه (کر) است.

اما همین‌فعل بهمین‌معنی در گیلان (کدن Kodan) و دردیلمی (گدن Godan) است که در هردو ریشه (ك Ko) و (گ Go) است.

۱۱ـ (بیشه) فارسی بمعنی: جنگل در پهلوی (ویشك Vishak) در لغات قدیم طبری و دیلمی (ویشه) در اوستائی (ورئشه Vraesha) است.[۴]

۱۲ـ در فارسی: (بر Bor) ریشه‌ای است در (برش) و (بریدن).

در دیلمی: (ب BE) ریشه‌ای است در فعل (بئن BE ـ EN) بهمان معنی بریدن.

۱۳ـ در اوستا و پارسی باستان ریشه (کرت Karet) یعنی: بریدن.[۵] در دیلمی کت Kat) عمل برش و قطع چیزها است.

۱ـ تاریخ قم. چاپ سید جلال‌الدین طهرانی صفحه ۳۳

۲ـ نقل از مرحوم دکتر محمدمعین در حاشیه برهان در لغت (گرد)

۳ـ (راهنمای ریشه فعلهای ...) صفحه ۱۹

۴ـ حاشیه برهان

۵ـ دکتر محمد مقدم. کتاب (راهنمای ریشه فعلهـای ایرانی در اوستا و پارسی باستان وفارسی‌کنونی بنقل از: B - K - H - WP صفحه ۲۰

۱۴ــ نام هفتمین ماه قدیم در تقویم پیش‌از عیسوی شدن ارمنیان (مهکان Mehekan) است که بمعنی: (مهرگان) بوده مانند ماه هفتم یا (مهرگان) ایرانی بشمار میآید[۱].

۱۵ــ در (اوستا) و زبان پهلوی: آتش را (آترش Atarsh) میگفته‌اند.

ز ــ در نامهای کهن ایرانی

۱ــ (سیاوش) پدر کیخسرو کیانی وداماد افراسیاب تورانی در متون اوستائی وپهلوی (سیاورشن Syavarshan) یادگردیده[۲]

۲ــ ایزد وستاره (بهرام) یا(وهرام) که‌آنرا (ورهرام ورهران) هم‌گفته ونوشته‌اند.

۳ــ (اشك) که نام‌عمومی وعنوان‌گروهی ازپادشاهان اشکانی بوده در پهلوی (ارشك) گفته و نوشته میشده .

۴ــ بندر نامدار و کهن (طرابزن Tharabozan) درکنار دریای سیاه را در قدیم (طرابرزن Tharabarzan) هم میگفته‌اند. چنانکه حکیم ناصرخسرو در (سفرنامه) خود این نام را همین‌گونه نوشته است :

«از آنجا برفتم بشهر (طرابرزن) و از (طرابلس) تا آنجا پنج فرسنگ بود»[۳]

۵ ــ **آغش وهادان=ارغش فرهادان** : در (مجمل‌التواریخ والقصص) آمـده «بروزگار کیخسرو کیانی ملك طبرستان **آغش وهادان** بود»[۴]

در (قابوسنامه) آمده که (کیکاوس) ازخاندان (وشمگیر زیار) بهپسر خود میگوید که نیای تو «وشمگیر نبیره **ارغش فرهادان** بود»[۵]

۶ــ **فراسیاب=فرانگراسیاگ**

«درکتاب هفتم (دینگرد) در فصل ۱ بند ۳۱، نام (فراسیاب) بصورت نیم اوستائی (فرنگراسیاگ Frangrasiyag) آمده است.[۶] درلغت دوم حذف (ر) دوم بچشم میخورد.

۷ــ **ورثرغن=وهگن:** Vahagan و Verethraqan

ــ (وهرام یا (بهرام) ایزدکهن و نامدار باستان راکه برابر با (مارس) و (مریخ) خـدای جنگ و پیکار پیشینیان بوده ، در (اوستا) (ورثرغن) نامیده‌اند . همین (ورثرغن)

۱ــ تقی‌زاده ــ بیست مقاله ــ ترجمه احمد آرام چاپ نشرکتاب صفحه ۳۳۲

۲ــ کریس‌تن‌سن دانمارکی، (کیانیان) ترجمه دکتر صفا. صفحه ۲۴ــ۲۵ــ۱۲۶.

۳ــ (سفرنامه) صفحه ۱۸

۴ــ مجمل‌التواریخ و القصص چاپ ملك‌الشعراء بهار صفحه ۱۶

۵ــ قابوسنامه بکوشش دکتر امین عبدالمجید بدوی صفحه ۲

۶ــ کریس‌تن‌سن ــ کیانیان ــ ترجمه دکتر صفا صفحه ۱۲۷ چاپ نشرکتاب

اوستائی را ارمنیان قدیم در پیش از مسیحیت خویش (وهگن Vahagan) مینامیده‌اند. [۱] اگر هر دو حرف (ر) از نام (ورثرغن) حذف شود، به تبدیل (ث) و (ه) بیکدیگر که در (میثن میهن) و (میثر مهر) نمونه دارد نام (وهکن) یا (وهغن) درست میشود.

۸- تپرستن= تهوپستن

(تبرستان) یا (طبرستان) یا (تپورستان) را (موسی خورنی) مورخ ارمنی (تپرستن Tapr - Stan) و چینی‌ها آنرا (تهوپستن Thopassetan) مینامیده‌اند. [۲] چنانکه دیده میشود در تلفظ چینی حرف (ر) میانه حذف شده است.

۹- (اسك) نام میهن قدیم اشکانیان بود. [۳]

۱۰- آقای احمداقتداری یادآوری کرد که در کتاب (بنی‌عباسیان بستك) که در شرح تاریخ (جهانگیریه و فرامرزان) جنوب لارستان است و مؤلف آن (محمد اعظم بنی‌عباسی)، قلعه‌کنونی (اژدها پیکر) شهرلار را (اژدرها پیکر) نوشته‌اند.

۱۱- اسریادی اسیادی اچیادی

نام ماه نهم ازماههای تقویم هخامنشیان که از روی کتیبه‌های بدست آمده: (اسریادی Asar - yadi) و (اسیادی Asiyadi) یا (اچیادی Aciyadi) است.

همین نام ماه نهم در تقویم ایلامی همان زمان (خاشیاتی‌ایش Xashiyati - ish) بود. [۴]

۱۲- (سوشا Sûshâ) و (ثروشا Thrûsha) نامهای دیگر ازشهر باستانی (شوش)

نام شهر باستانی شوش که یکی از قدیمترین شهرهای جهان است، در طول تاریخ تلفظهای گوناگون یافته است. [۵] از میان آنها نامهای (سوشا) و(ثروشا) برای قاعده «بود

۱- یشت هاج ۲ صفحه ۱۱۲ - ۱۱۴ - ۱۱۵ پور داود

۲- لغت‌نامه دهخدا و برهان در لغت تبرستان،

۳- بنقل (مینورسکی) از (ایزودور خاراکسی) ویس و رامین چاپ دکتر محجوب صفحه ۴۲۹

۴- به‌مقاله نگارنده تحت‌عنوان (درباره ریشه‌شناسی برخی نامهای جغرافیائی‌خوزستان) درپیوست دوم ازکتاب (دیارشهریاران) نشریه‌شماره ۱۱۱ انجمن آثارملی صفحات ۹۷۵-۹۷۶ نگاه‌کنید.

۵- نگارنده در مقاله خود در پیوست دوم‌کتاب (دیار شهریاران) نشریه شماره (۱۱۱) انجمن آثار ملی بنام (درباره ریشه شناسی برخی نامهای جغرافیائی خوزستان) از صفحه ۹۷۷ تا ۱۰۹۸ شرحی درباره شوش نوشته‌ام و نامهایش را یادکرده‌ام

و نبود» حرف (ر) دراین نوشته گواه دیگری هستند. ازداریوش اول هخامنشی(۵۲۱-۴۸۶ پیش‌از مسیح) در (شوش) به سه زبان: پارسی باستان و عیلامی و بابلی نوشته‌ای پیدا شده که در آن چگونگی ساختمان کاخ (هدیش) را در آن شهر بازگو کرده است:

در آن نوشته ۱۴ بندی داریوش میگوید:

«این (هدیش)[۱] که در (ثروشا) [۲] ساختم چیزهای زینتی آن از راه دور آورده شد... در (ثروشا) کار بسیار با شکوهی شد...» [۳]

(ثروشا) دراین‌متن نام وتلفظ دیگری از (سوشا) است. در کتاب‌پهلوی (شهرستانهای ایران) نام (شوش) بصورت (شوس Shûsa) آمده است[۴].

بنابراین (سوشا) و (ثروشا) هردو یك نام، باو بدون حرف (ر) هستند.

۱۳- (پیشخوارگر پرشخوارگر) و (پیشوارگر برشوارگر)

از نوشته‌های پراکنده و جسته و گریخته منابع آشوری و نویسندگان قدیم یونانی و روایات پهلوی و زردشتی و کتیبه شاپوراول ساسانی وبرخی ازکتب قدیم ایرانی و عربی در سده‌های نخستین پس‌از اسلام برمیآید کــه دست کم از هزار سال پیش از مسیح تا زمان سید ظهیرالدین مرعشی در سده نهم هجری، سرزمینی راکه شامل خاك قفقاز جنوبی واستانهـای آذربایجــان وگیلان و دیلمان و طبرستان و مازندران و گرگان و ری و سمنان و دامغان بوده گاهی بیك نام واحد خاص مینامیده‌اند. این نام واحد خاص همان است که در روایات پهلوی وزردشتی (پذشخوارگر) ودرکتابهای‌قدیم (فرشوادگر فرشوارگر) یاد شده‌است. بسبب دوری و درازی زمان وگوناگونی زبان مردمان باستان این نام بصورتهای جوراجور آمده‌است. چنانکه، من، نزدیك به سی تلفظ وصورت ازهمین نام واحدرا یادداشت‌کرده‌ام. ازمیان آنها نامهای زیر برای قاعده بود ونبود حرف (ر) در میانه واژه‌ها گواه توانند بود:

(پیشخوارگر Pishxoâr Gar پرشخوارگر Pareshxoâr Gar) وپیشوارگر Pishvâr Gar برشوارگر Barshvâr Gar) نام (پرشخوار Pareshxoâr) درکتیبه‌ای

۱- (هدیش) نام‌کاخ (شوش) بوده است

۲- (ثروشا) تلفظ دیگری از (سوشا شوشا) است

۳- ازکتاب (فرمانهـای شاهنشاهی هخـامنشی) ترجمه (رالف - نارمن - شارپ) چاپ دانشگاه پهلوی شیراز - چاپ دوم صفحه ۹۷-۹۹

۴-کتاب جغرافیائی (شهرستانهـای ایران) بند ۴۷ تألیف (مـارکوارت) نقل ازکتاب (نوشته‌های پراکنده صادق هدایت) چاپ امیرکبیر صفحه ۴۲۸

که از شاپور اول ساسانی پسر اردشیر بابکان و موبدان موبد او بنام (کرتیر) درنقش‌رستم برجا مانده و در آن کتیبه سرزمینهای شهریاری خود را برشمرده آمده است [۱].

نامهای (پیشخوار) و(پتشوار) و(برشوار) را مرحوم (مجتبی مینوی) درکتابچه (نامه تنسر به‌گشنسب) به‌نقل ازمتون پهلوی و ابن‌مقفع درکتاب (تاریخ طبرستان) (پسراسفندیار) و یادداشتهای (دارمستتر) و (مارکوارت) آورده است. [۲]

۱۴- پیلمان شهر بیلمان شهر بیمان شهر

(ابوالفداء) درکتاب (تقویم البلدان) خود ، به تبدیل (ر) و (ل) یکدیگر ، نام (پیلمان شهر = بیلمان شهر) راکه از نواحی قدیم‌گیلان باختری بود (بیمان شهر) بدون حرف (ل) وسط آورده است [۳].

۱۵- (پئی شیا پئی سیا) و (پرشیا پرسیا)

داریوش اول هخامنشی در سنگ نبشته بیستون (بندهای ۱۱ و ۷ از ستون‌های اول و سوم) دوجا از محلی بنام (پ ئی شی یاو وادا) یا (پ ئی سی یاو وادا) یاد میکند. آقای «رالف نارمن‌شارپ Ralph - Norman Sharp) استادیار زبان‌پارسی‌باستان دردانشگاه پهلوی شیراز در کتاب (فرمانهای شاهنشاهی هخامنشی) [۴] این نام را برابر و معادل (پارسه گاد) گرفته. یعنی: جزء (پ ئی شی یا پ ئی سی‌یا) را برابر با (پرس) یاهمان (پرسیا) و (پرشیا)ی فرنگی‌ها و جزء (ودا) را برابر با (گاد) دانسته است. بنابراین اگر حدس او درست باشد [۵] بود و نبود حرف (ر) در میانه را در این نام‌کهن هم میتوان یافت.

۱۶- (آذرخورا آذرخوا)

(آذرخورا) نام یکی از آتشکده‌های معروف مغان در پیش از اسلام بود. (ابونواس) در یکی از شعرهای خودکه (فارسیات) نام‌گرفته از (آذر خورا) و مینو و (گر زمان) نام برده وگفته :

« و حق **الاذر خوراء** نور من **المینو الکرزمان** » [۶]

۱- گزارشهای باستان شناسی ج ۴ صفحه ۱۸۴ بنا بقرائت پروفسور (اسپرینگ لی)

۲- (نامه تنسر) بکوشش مجتبی مینوی چاپ ۱۳۱۱ صفحات ۵۱ و ۵۲

۳- ترجمه آیتی - چاپ بنیاد فرهنگ ص ۴۹۴

۴- چاپ دوم دانشگاه پهلوی شیراز

۵- اینکه در تطبیق (پئی شیاوادا) با (پارسه‌گاد) شك‌کرده‌ام ازاین رو است‌که میتوان آنجارا نام دیگر (پتشخوارگر)گرفت‌که خود بحثی جدا میخواهد .

۶- مجتبی‌مینوی، یکی ازفارسیات ابونواس مجله‌دانشکده ادبیات-تهران ج ۱ صفحه ۶۷

نویسندگان قدیم مـانند (حمزه اصفهـانی) و مولف (تاریخ قم) و دیگران نیز آنرا (آذر خره) و (آذر خورا) نوشته‌اند. امـا (شهرستانی) در کتاب (الملل و النحل) درباب (آتشکده‌ها) همان داستان بنیان‌گذاری آتشکده (آذرخورا) راکه دیگران یادکرده بودند بازگوکرده آنرا (**آذرخوا**) نامیده و نوشته است «**گشتاسف** امرکرد آتشی را بطلبند که **جم** آنرا تعظیم‌کرده بود. و درشهر خوارزم آن آتش‌را بیافتند و ازآنجا به دارابجرد نقل‌کردند و آنرا (آذرخوا) گفتند» [۱]

***

اینها بودند نمونه‌هائی چند ازنقش حرف (ر) درمیانه وگاهی در آخر برخی واژه‌های ایرانی ، و معانی یکسان آن واژه‌ها با وجود بود و نبود این حرف (ر) که شاید من نخستین‌کسی باشم‌کـه پی باین قاعده برده و آنرا میشناسانم. در واژه شناسی، این قاعده‌ای است‌که هرچندکلی و عمومی نیست، و تنها گاهگاهی‌کاربرد دارد (و در بکار بردنش نیز باید احتیاط را از دست نداده با حروف بازی نکرد) با اینهمه دانستن و بیاد داشتن و بکاربستن آن در پاره‌ای موارد ، کلیدی است برای‌گشایش معدودی از مجهولات در لغات و نامهـای ایرانی.

۱ــ الملل و النحل شهرستانی ، ترجمه (افضل‌الدین صدر ترکه اصفهانی) بتصحیح، سید محمد رضا جلالی نائینی چاپ دوم صفحه ۲۰۱

سید محمد تقی مصطفوی

بادگیر
پدیده‌ای زیبا وسهل وممتنع
در معماری اصیل ایرانی

ازجمله پدیده‌های چشم گیر درساختمانهای روزگاران گذشتهٔ ایران «بادگیر» است که مخصوصاً درشهرها وآبادیهای کرانه‌های کویرو دشت وهامونهای بادخیز برفراز ساختمانها دیده میشود وبرخی اشخاص آنرا بیش از فـائدهٔ تهویه ازجنبهٔ تزئینی مهم می‌پندارند. ولی حقیقت اینست که درعین زیبـائی وزینت بخشودن بـه ساختمان ، نقش بس مؤثر وارزنده در چگونگی تهویهٔ فضای درونی ساختمانها وخنك‌کردن سردابها وآب انبارها دارد .

معماران واستادکاران امورساختمانی ایران‌همانگونه‌که از عامل «سرمای»زمستانهای سخت بوسیلهٔ ایجاد دیوارهای بلند یخچال بهره می‌گرفتند و بـایخ بستن آب وانباشتن یخ در چالهای‌گود وبزرگ ثمرهٔ سرمای زمستان‌را بصورت این مادهٔ بلورین بدست می‌آوردند تا هنگام تابستان و شدت گرما در اختیار مردم تشنه وگرمازده بگذارند و همچنین بـاتعبیهٔ آسیاهای بادی بزرگ (آسبادها) که پره‌های بلند متعدد قائم دارد در نواحی شرقی خراسان نیروی بـادراعیناً وبدون هیچگونه تغییر وتبدیل به‌سنگ روئین آسیا منتقل می‌کردند ودر نتیجه توأم باوزش باد آسیاهای متعدد ناحیهٔ خواف وخرگرد وزوزن ودیگر بخشهای‌جنوب شرقی وجنوب خراسان به گردش در می‌آمد(۱) عـامل باد را نیز بـااستادی و هوشمندی فراوان برای تعدیل گرمای درون تالارها وسردابها وگوارا نمودن‌آب آب‌انبارهاومصنعه‌ها به‌خدمت می‌گرفتند .

چگونگی استفاده از عـامل باد دربادگیرها بدین ترتیب است که بناهای برج مـانند باریك و بلند چهارپهلو یا احیاناً هشت پهلوبرفراز بـام ساختمان احداث می‌کنند و قسمت بالای بنای نامبرده را در چهارسمت ، گشاده و بازمی‌گذارند . بالای دهانه‌های چهارگانه یا احیاناً هشت‌گانه روبه آسمان بسته‌است، ولی پائین آن بطرف داخل بناتادرون ساختمان یاآب انبار یاسرداب بازوآزاد است .

درعین حال داخل بنای برج مانند را بوسیله تیغه‌ها وپره‌های آجری مورب به‌چهـار قسمت تقسیم می‌کنند، بطوریکه چون در فضای بـالای بنای نامبرده باد ازهرسو بوزدبدرون دهانهٔ همان سو وارد می‌گردد وبراثر اینکه تیغه‌ها وپره‌های مورب ومجراها (یا به‌اصطلاح

برخی از مردم امروزی کانالها) در داخل بادگیر رو به پائین ادامه دارد کشش بادهم به‌سمت پائین ادامه پیدا می‌کند و باد از هوای آزاد بالا بدرون ساختمان میرسد و از سوی دیگر هوا بیرون میرود و این امر باعث وزش یاد وجابجا گشتن هوای فضای داخل ساختمان می‌گردد (ش-۱).

بامختصر بررسی بادگیرها در بناهای گوناگون میتوان دریافت که بادگیرهای موجود کنونی در مرحله‌های نخستین بصورت ساده‌تر از آنچه اکنون مورد اطلاع و آشنائی است ساخته می‌شد بدین معنی که هر بادگیر تنها از یك سودارای دهانه‌ای باز در بالا بودوموضوع تقسیم بندی داخل بادگیر و ترتیب پره درمیان نمی‌آمد بلکه تمام فضای درون بادگیر همچون یك هواکش یك سره بود ، برای تهویهٔ فضای داخل آب انبار برفراز آن دو یاسه یا چهار بادگیر احداث می‌کردند وهر بادگیر رو به یك جانب دارای دهانهٔ بازوسه طرف دیگر آن بسته بود ودهانهٔ باز درهر بادگیر در جهتی غیر از جهت باز سایر بادگیرها قرار داشت و درنتیجه ازهر جانب که باد میوزید وزش وجریان باد از یك یاد و بادگیر به‌فضای درون‌بنا راه می‌یافت و طبعاً در قبال وزش باد بداخل بنا بهمان اندازه هوای درونی ساختمان از دو بادگیر (یاسه بادگیر) دیگر به‌بیرون سوق داده میشد و بدین ترتیب هوای داخل ساختمان تعویض‌میگردید(ش-۲) استادان معمارچنین‌بادگیرها را باصطلاح «بده وبستان» می‌نامند(۲)

پس از این مرحله وضع بادگیرها تکامل مختصری پیدا کرد و آن بدینصورت بوده است که هر بادگیر دربالا ازچهارسودارای دهانهٔ باز بود وتیغه‌های مورب عمودی ومتقاطع‌در طول‌بادگیر احداث میکردند ودر نتیجه هر بادگیر نقش چهار بادگیر راکه هرسمت‌دهانه‌ای داشته باشد ایفاء می‌نمود (ش-۳).

مرحلهٔ بعدی چنین بود که در دهانه‌های چهارسوی هر بادگیر تیغه‌های عمودی متعدد وموازی یکدیگر ترتیب میدادند واین عمل از طرفی موجب تنظیم بهتر فشار باد واز طرف دیگر به‌زیبائی نمای بادگیر منجر می‌گشت (ش-۴).

باملاحظه وبررسی بادگیرهای موجود در بناهای دورانهای مختلف تاریخی میتوان باورداشت‌که قدیمترین و ابتدائی‌ترین بادگیرهای باقی مانده بادهانه‌های یك جانبه حداقل از دوران صفویه (سدهٔ یازدهم‌هجری) برجا مانده است. ولی پیشینهٔ احداث بادگیر به چند سده پیش‌از دوران صفویه می‌رسد چنانکه در کتاب تاریخ جدید یزد تالیف‌احمدبن حسین‌بن علی الکاتب از آثار نیمهٔ دوم سدهٔ نهم هجری (حدود ۱۳۴۰ خورشیدی = ۱۴۵۸ میلادی) ضمن شرح بناهای شاهان آل مظفر و تیموریان که در سده‌های هشتم و نهم هجری در یزد ساخته و پرداخته شده است مکرر به احداث بادگیرهای «رفیع» اشاره رفته گهگاه

در اشعـاری هم که به مناسبت ایجاد ساختمانهائی درآن زمان سروده‌اند و در همان کتاب مندرج است ذکر بادگیر به‌میان می‌آید (۳).

کمی پس‌از زمان احداث بادگیرهای یك‌طرفه بازار همان دوران صفویه، بادگیرهای مرحلهٔ دوم را که هربادگیر در هرسمت دارای دهانه‌ای بوده است میتوان ملاحظه و بررسی نمود وپس‌از دورهٔ صفویه به‌احتمال بیشتراز زمان فتحعلیشاه قاجار بادگیرهای زیبا که‌هرجانب آن بوسیله پره‌های چند تقسیم بندی شده هیئت وترکیب تزئینی قـابل توجهی داشت معمول گردید (ش-۵و۶و۷).

آخرین مرحله تکامل بادگیرها را باید بادگیر دو مرتبه‌ای یاد واشکوبه‌ای دانست وآن بدین گونه است که یك بادگیر بزرگ بادهانه وتیغه‌ها وپره‌های معمولی در هرچهـار سمت احداث میکردند وقسمت وسط آنرا جدا ازهرچهارسمت بصورت مستقل به‌ارتفاع بیشتری بالا میبردند(ش-۸) ودر حقیقت بادگیرباریکی از وسط بادگیر ستبروبزرگ بجانب‌آسمان به ارتفاع یکی دومتر یـا بیشتر افزون از سایـر قسمتهای بادگیر برمی‌افراشتند بطوریکه اگر فرضاً تیغه‌های بادگیر مرکزی فرومی‌ریخت آسیبی به بادگیر بزرك چهار پهلوی آن وارد نمی‌آمد و همچنین چنانکه هربخش بـادگیر بزرگ لطمه‌ای میدید به‌بادگیر باریك مرکزی ارتباط پیدا نمی‌کرد .

یکی از مشخص‌ترین وزیباترین چنین بادگیرهائی را نگارنده درابر قوبرفراز صفهٔ تالار خانه‌ای بنام خانهٔ آقازاده دیدم (ش-۹).

اکنون به‌ذکر این نکته بپردازیم‌که محل رسیدن باد از راه بـادگیر به‌درون بنارا چگونه ترتیب میدادند :

برای بهره‌مندی از نسیم ووزش باد بطورکلی دهانه‌های ساده درکنار سقف یا درمحل مناسبی ازدیوار احداث‌میشد چنانکه درخانه‌ها وسردابها وآب انبارها وکاروانسراهای‌داخل و خارج شهرهای کنارکویراینگونه دهانه‌ها در محل پیوستگی بادگیر به‌کنار پوشش گنبد یا درسقف شاه نشین یابدنهٔ دیوار وجود دارد ــ درمسجدآقا در شهرکاشان (مورخ به‌سالهای ۱۲۶۰ تا ۱۲۶۶ هجری برابر ۱۲۲۳تا ۱۲۲۹ خورشیدی = ۱۸۴۴ تا ۱۸۵۰میلادی) بربدنهٔ افقی بالای قسمت وسط محراب روزنه‌ای به‌اندازهٔ یك طاقچه کوچك وجود دارد که بادگیر بدان منتهی میگردد واز آنجا باد به‌درون محراب میوزد .

در زیر زمینهای بزرگ خانه‌های قدیم جلو دهانهٔ محل وزیدن باد بدرون زیر زمین غالباً پنجره‌های مشبك کاشی نصب مینمودند و بدینوسیله چنین دهانه وروزنه‌ای را ازصورت ساده وناهم‌آهنگ با ازاره وقسمتهای دیگر زیر زمین بیرون می‌آوردند .

دربعضی خانه‌های بزرگ درمحل ارتباط سرداب یااطاق به‌بادگیر ، دریچهٔ چوبی‌یا

پنجرهٔ کاشی مشبك ترتیب می‌دادند وچنانکه باد بصورت نسیم میوزید پنجرهٔ مشبك طبعاً بهتر ومفیدتر بود ودرصورتیکه شدت وزش باد بیش از حداعتدال باشد دریچه و در مناسبتر است که بتوان آنرا بازوبسته نمود.

بنای استانداری یزد (محل سابق فرمانداری آن شهر تاریخی) سرای قدیمی خوش طرح وزیبا واستواری است که حوضخانهٔ بزرگی دارد و بادگیر آن به یکی از اطاقهای گوشهٔ حوضخانه مربوط میشود ـ اطاق نامبرده مانند اطاقهای گوشه‌های دیگر حوضخانه دارای در وپیکر چوبی است که هنگام لزوم بازوبسته میشود ـ شدت بادی که از بادگیر بدرون اطاق زیر آن میوزد آن چنان زیاد است که عموماً مجبور هستند دراطاق به‌حوضخانه را به‌بندند ویقیناً نظیر چنین بادگیر واطاق وسرداب‌درخانه‌های دیگر یزد وسایر شهرها و آبادیهای کنار کویر وجود دارد.

بادگیر دوطبقه‌ای بلند و زیبای ابرقوبرفراز شاه نشین تالار بزرگ پائین‌آن (خانهٔ معروف به خانهٔ آقازاده) قرار دارد، کیفیت ارتباط آن بافضای تالار بدین‌گونه است که برسقف شاه نشین دریچه‌های چهارگوش متعدد ترتیب داده‌اند وهردریچه درست زیر یکی‌از مجراهای (کانالهای) بادگیرواقع شده‌است وطبعاً دریچه‌های مرکزی به مجراهای بادگیر وسط که بشرح سابق الذکریك طبقه روی بادگیر ستبرپیرامون آن بلندتر است مربوط می‌گرددو دریچه‌ها طوری است که بوسیلهٔ یك چوب بلند باقلاب انتهای آن میتوان چفت وبست هردریچه را بازنمود و بدین طریق هرموقع و هراندازه بخواهند راه وزش باد را بدرون تالار می‌گشایند وهنگامی هم‌که هوا مساعد نباشد و نیازی به‌وزش باد احساس نگردد بوسیلهٔ همان چوب و قلاب آن همگی دریچه‌ها را می‌بندند ـ طبعاً در چنین وضعی پشت هردریچه خاشاك ومواد زائدی که‌داخل بادگیرمیشود جمع میگردد وگاهگاه ضمن‌باز کردن دریچه‌ها به‌نحو مناسب آنها را میزدایند وپاکیزه میکنند.

آخرین نکته‌ای که مناسب می‌بیند درباره بادگیر بدان اشاره نماید توجه به قسمت بالای بادگیر است یعنی همانجائی‌که ترکها ودهانه‌های آنرا احداث می‌کنند.

شاید برخی چنین پندارندکه ترتیب محل بالای بادگیر برای احداث دهانه‌های‌آن بستگی به‌نظر استاد سازنده یاصاحب آن دارد وکاری سهل و ساده بوده تابع قاعدهٔ مشخصی نیست ولی حقیقت امر اینست‌که بدینگونه امری است ممتنع ـ بدین معنی که اگر بدون در نظرگرفتن چگونگی وزش باد هرمحل دهانه‌های بادگیر ساخته شود نتیجهٔ مطلوب بدست نمی‌آید بلکه‌تنها خاك وغبار وخاشاك‌از راه بادگیر بدرون ساختمان فرومیریزد بدون‌اینکه اثری از نظر تهویه یاخنك‌کردن هوا داشته باشد.

همانطورکه استادان آشنا به‌فن احداث قنات میدانندکدام زمین را برای کندن‌ما در

چاه قنات برگزینند ، استادان سازندهٔ بادگیر هم بوسیلهٔ بالا رفتن از نردبامهای دوطرفهٔ بلند وبه‌کاربردن لاله‌های گوش خود جهت احساس وآزمایش چگونگی وزش بادو نسیم هوا دربالای محلی که مورد نظرشان هست بلندی لازم را جهت انجام منظور در می‌یابند وبادگیر را به‌گونه‌ای می‌سازندکه دهانه‌های بالای‌آن در همان جایگاه وهمان بلندی احداث گردد .

در روزگارکنونی بافراهم بودن وسائل تهویهٔ امروزی طبعاً چنین بادگیر بصورت سابق بویژه در شهرها مورد پیدا نمی‌کند ولی باپیروی از آنچه درگذشته برای ترتیب گذرگاههای باد در درون ساختمانهاانجام می‌گرفت‌می‌توان مجرای تهویه را بوضعی‌پنهان وناپیدا در دل دیوارها پیش‌بینی نمود واز احداث مجراهای فلزی نازیبا برجبههٔ ساختمانها احترازکرد .

حاشیه

۱ــ دربارهٔ اینگونه آسیاهای بادی مقالهٔ تحقیقی درخورستایشی زیر عنوان «آس‌بادهای خواف» به خامهٔ آقای بقراط نادری همراه بانقشه‌های فنی دقیق و روشن ترسیم آقای مهندس داریوش اعظم دد شماره صدوهفتاد و هفتم وصد وهفتاد و هشتم سال پانزدهم (تیرو مرداد ماه ۱۳۵۶) مجلهٔ هنرومردم انتشار یافته است که‌برای علاقه‌مندان بدینگونه پژوهشها بسیار ارزنده وشایستهٔ توجه فراوان است .

۲ــ پژوهنده ودانشمندگرامی آقای مهندس‌کریم پیرنیا در مقالهٔ ممتع و فشرده‌ای‌که زیرعنوان «بادگیر وخیشخان» درمجله باستان‌شناسی وهنر ایران - شماره چهارم پائیزوزمستان ۱۳۴۸ نگاشته‌اند در مورد بادگیرهای یك جهتی نظری مرقوم داشته‌اند که با آنچه نگارنده بشرح بالا به عرض علاقه‌مندان میرساند تطبیق نمی‌کند - نگارنده باتوجه به اینکه این‌گونه بادگیرها برفراز بام یك بناهرکدام روبه یك سمت مغایر باسمت باز بادگیرهای دیگر دارای دهانه است نسبت به‌آنچه نگاشته‌ام به‌تصور درست بودن نظر خویش باقی هستم .

۳- این‌کتاب‌گرانقدر وارزنده نخستین‌بار درسال ۱۳۱۷ خورشیدی از روی نسخهٔ خطی کتابخانه ملك که بامساعدت شادروان سعید نفیسی به اختیار ادارهٔ فرهنگ یزدگذارده شده بود بیادگار انجام ساختمان دبیرستان ایرانشهر یزد و گشایش آن بهزینهٔ آن اداره چاپ و منتشر گردید و بار دیگر ضمن انتشارات فرهنگ ایران زمین « سلسلهٔ متون و تحقیقات شمارهٔ ۱۰) به‌کوشش‌آقای ایرج افشار درچاپخانهٔ دانشگاه تهران به سال۱۳۴۵ خورشیدی بصورتی‌آراسته‌تر چاپ شده وانتشار یافته است .

بدینوسیله از دوست دانشمندم آقای مهندس‌کریم پیرنیا که توجه این بنده را به‌آنچه در کتاب نامبرده دربارهٔ بادگیرنوشته شده حاوی اطلاعات بس‌مفید ومستند است عرض سپاسگزاری کامل مینماید .

توضیح راجع به عکسها

شکل ۱- نقشه بادگیر چهارپهلو (نقل از مقالهٔ آقای مهندس کریم پیرنیا ـ مجله باستان‌شناسی وهنر ایران - شماره ۴

شکل ۲ـ تصویری از یک آب انبار بین نائین ویزد که سه بادگیر روبه‌سه‌جانب مختلف برفراز آن دیده میشود (نقل ازمقالهٔ آقای آندره‌گدار دربارهٔ طاقهای ایرانی مندرج درنشریهٔ آثار ایران بزبان فرانسه ـ مجله دوم از جلد چهارم ـ سال ۱۹۴۹ ص ۲۲۷)

شکل ۳- تصویری از یک آب انبار بین اصفهان ونائین که هرکدام از چهار بادگیر آن رو به چهار جانب دهانه‌ای دارد (نقل ازهمان منبع که درذیل شکل شمارهٔ ۲ توضیح‌داده‌شد ـ ص۲۲۶)

شکل ۵ـ جبههٔ جنوبی خانهٔ قدیمی درکوچهٔ میرزا محمود وزیر درتهران - مورخ به سال ۱۲۵۳ هجری که دوبادگیر برفراز بام تالار بزرگ آن پدیداراست

شکل ۶ـ تصویر دوبادگیر مذکور در ذیل شکل ۵ـ ازنزدیک

شکل ۷ـ یکی از چهار بادگیرکاخ بادگیر درمجموعهٔ کاخهای سلطنتی گلستان - تهران

شکل ۸- نقشه وطرح وبرش بادگیر دواشکوبه (نقل از همان منبع مذکور در توضیح شکل ۱)

شکل ۹- بادگیر دواشکوبه در خانهٔ قدیمی معروف به خانهٔ آقازاده در ابرقو (نقل از کتاب نگاهی به‌هنرمعماری ایران - نوشتهٔ سید محمد تقی‌مصطفوی ـ چاپ تهران ۱۳۴۶ص۸۰)

دو نامه

دو تن از فضلای نامی که نتوانستند اشتراک قلمی بنمایند طی نامه‌هائی که به اینجانب ارسال داشته‌اند عذرخواهی کرده‌اند. نامهٔ اول از علامهٔ حکیم آقای سید محمد حسین طباطبائی است و نامهٔ دوم از شاعر گرامی خراسان آقای سید محمود فرخ. همچنین استادان بزرگوار آقایان دکتر عباس زریاب و دکتر سید جعفر شهیدی مقالاتی مرقوم داشته‌اند که با نهایت اعتذار در مجموعه‌ای دیگر بافتخار استاد محیط طباطبائی درج خواهد شد.

ایرج افشار

محترماً بعرض میرساند نامهٔ گرامی مربوط بارسال مقاله‌ای

راجع بمجموعهٔ تحقیقات ارجمند دانشمند گرامی آقای سید محمد محیط طباطبائی

زیارت گردید بسیار سپاسگزارم ولی متأسفانه بجهت کثرت

کسالت مزاج و ضعف حال از تألیف و نوشتن مقاله‌ای درخور نظر آن عالم

محقق بزرگوار ناتوانم حتی مدتی است که درس و بحث را بالکل ترک نموده‌ام

لذا از عجز و عقب‌ماندگی خود در این فرصت ارجمند کمال معذرت را میخواهم

با تقدیم احترامات فائقه محمدحسین طباطبائی

قربانت گردم با بهترین تحیت بندگی و عرض سلام بحضور حضرت دکتر

پدر معظم حضرت‌عالی عرض میدارم

مرقومه زیارت شد چنانکه در جواب مرقومه حضرت نعمانی

و حضرت دکتر شهیدی عرض کرده‌ام من که فعلاً دچار عوارض

پیری (۸۲ سالگی شمسی) شده و حافظه‌ام را از دست داده

و بالطبع از شعر گفتن و مقاله نوشتن ها فرو مانده‌ام و ماندم

تمام معتقدات هم که به حضرت محیط طباطبائی که ما معتقد ارادت

داشته و داریم و همه مقالات ایشان را در مجله

و مجلات با کمال اشتیاق میخوانیم و اکنون شرمسارم

که از مقاله نوشتن برای کتاب مخصوص نام شریف

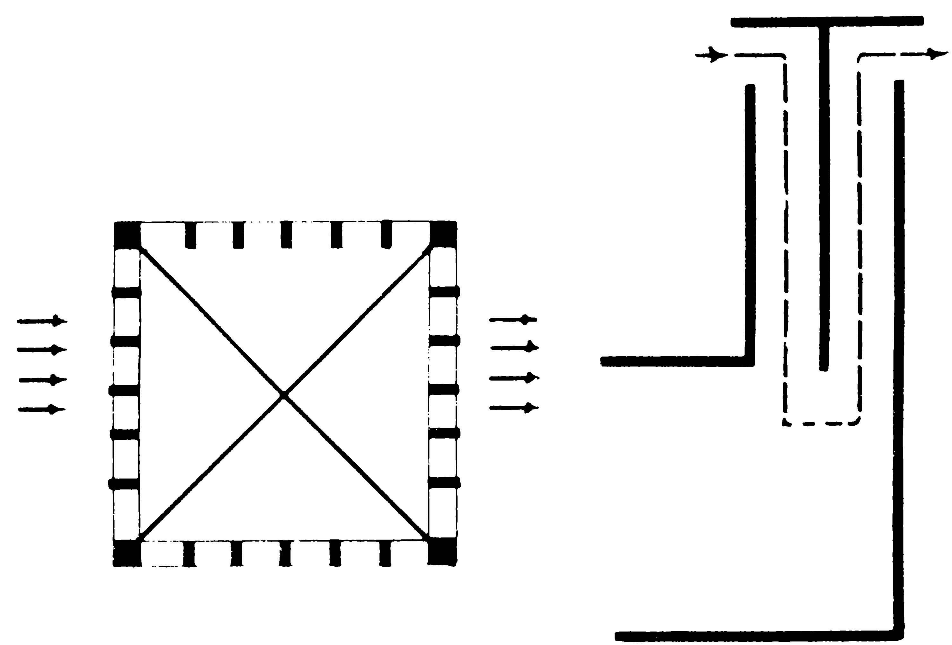
ایشان عاجزم و باز پوزش میکنم که از

افتخار همکاری با دوستان ایشان بی‌بهره‌ام

حیف محروم میمانم

قربانت

[illegible]



(ش ١-ا)

